مؤسسهٔ چاپ و انتشارات آستان قدس رضوی

۱۵۳

محمد بن احمد بن جُبَیر

# سفرنامهٔ ابن جُبَیر



ترجمه
پرویز اتابکی



۲۱۵۰ ریال

بسم الله الرحمن الرحيم

# سفرنامهٔ ابن جبیر

نویسنده:

**محمد بن احمد بن جبیر**

مترجم:

**پرویز اتابکی**



مؤسسهٔ چاپ و انتشارات آستان قدس رضوی

**۱۵۳**

**مشخصات**

**نام کتاب:** سفرنامهٔ ابن جبیر

**نویسنده:** محمدبن احمدبن جبیر

**مصحح:** ویلیام رایت

**مترجم:** پرویز اتابکی

**ویراستار:** شریف شریفی خجسته

**متن عربی:** نسخهٔ چاپ دوم، لَیدن، ۱۹۰۷ م. با مقابله با نسخهٔ چاپ مکتبة العربیة در بغداد، ۱۹۳۷ م.

**ناشر:** مؤسسهٔ چاپ و انتشارات آستان قدس رضوی- مشهد، صندوق پستی ۹۱۷۳۵/۱۵۷

**تاریخ انتشار:** چاپ اول ۱۳۷۰

**تیراژ:** ۳۰۰۰ نسخه

**امور فنی وچاپ:** مؤسسهٔ چاپ و انتشارات آستان قدس رضوی

# فهرست مندرجات

## آشنائی با مترجم

پرویز اتابکی فرزند مرحوم حیدرقلی متولد ۱۳۰۷ شمسی در مشهد تحصیلات ابتدائی و متوسطه را در زادگاه خود به اتمام رساند و در ۱۳۲۷ لیسانس خود را در رشتهٔ حقوق و علوم سیاسی از دانشگاه تهران گرفت و در ۱۳٤٦ دورهٔ دکترای فلسفهٔ اسلامی را در دانشگاه سن ژوزف بیروت به پایان بُرد. از ۱۳۲۷ تا ۱۳۳۸ دبیر ادبیات فارسی و زبان عربی در تهران بود و سپس در ردهٔ سیاسی وزارت امور خارجه به خدمت اشتغال داشت و در ۱۳۵۸ بازنشسته شد از ۱۳٤۳ تا ۱۳٤۷ استاد مُحاضِر و مدرّس زبان‌وادبیات‌فارسی در دانشکدهٔ ادبیات دانشگاه دمشق بود.

آثار چاپ شدهٔ او علاوه بر کتاب حاضر (**سفرنامهٔ ابن جبیر**) به ترتیب عبارتست از: تصحیح انتقادی **کلیات عبید زاکانی**، ترجمهٔ فارسی **رسل الملوک** ابن الفرّاء به نام **سفیران**، **زندگانی سیاسی امام رضا(ع)** (ترجمهٔ فارسی **الحیاة السیاسیة للامام الرّضا علیه السّلام** اثرسیدجعفر مرتضی عاملی) از «دفتر انتشارات وابسته به جامعه مدرسین حوزه علمیهٔ قم»، ترجمهٔ **وقعة صفّین** از نصربن مزاحم منقری به نام **پیکار صفّین** (کتاب سال ۱۳٦۷ در رشتهٔ تاریخ)، ویرایش کتاب **فلاسفهٔ شیعه** از شیخ عبدالله نعمه، ترجمهٔ سیدجعفر غضبان. از جملهٔ کارهای آمادهٔ چاپ اوست: کتاب **رهاورد خرد** (ترجمهٔ **تحف العقول** حسن بن شعبهٔ حرّانی)، **الامام ابوالفتوح احمدبن محمد الغزّالی الطّوسی، حیاته وآثاره و افکاره**

(تألیف به عربی) و ترجمهٔ فارسی همان اثر، **تاریخ ایوبیان** (ترجمهٔ فارسی **مفرّج الکروب فی اخبار بنی ایوب** از ابن واصل)، ترجمهٔ **المواعظ والاعتبار فی ذکر الخطط و الآثار**، از مقریزی (مجلد اول و دوم)، ویرایش **الوثائق السیاسیة**، (پیمان‌نامه‌های حضرت محمد(ص) و خلفای راشدین، ترجمهٔ دکتر محمدی)، ویرایش **الموسیقی الکبیر** اثر فارابی، (ترجمه شادروان دکتر برکشلی)، ویرایش **تاریخ جامع ادیان**، از جان‌ناس، (ترجمهٔ شادروان علی اصغر حکمت).

## خلاصهٔ شرح حال مؤلّف

ابوالحسن محمدبن احمدبن... جُبَیْرِ کنانی، معروف به ابن جُبَیْر شاعر، ادیب، فقیه و سیّاح عرب متولدسال ۵٤۰ هـ دربلنسیه(والنسیا)، درشاطبه(خاتیوا) فقه آموخت و سه بار به مشرق سفر کرد و علاوه بر زیارت خانهٔ خدا و شهرهائی که در راه اسپانیا به مکّه است، مدینه و کوفه و بغداد و موصل و حلب و دمشق را بدید و از عکّا به صقلیّهٔ (سیسیل) وقرطاجنه رفت و در سفر اخیر به اسکندریه درگذشت (٦١٤ هـ). شرح مسافرتهای او خاصّه آنچه راجع به سیسیل است از مهمترین و سودمندترین مؤلّفات عرب در جغرافیای این جزیره است. وی در توصیف جزئیات شهر مکه و وصف ویژگیهای خانهٔ خدا و تحقیق در اندازه گیریها و مسّاحی حرم و شبستانها و شماره و مشخصات ستونها و درهای بیت الله و مشاهد متبرک آن دیار مقدس و گزارش مراسم گشودن درِ کعبه و دیگر جزئیات به دقّت و تفصیل کوشیده و با نثری ادیبانه که چاشنی سجعی لطیف و هنرمندانه نیز دارد، یادگاری پر بار از خود بجای نهاده است.

# شرح حال مصنّف

**از کتاب الاحاطة بما تیسّر من تاریخ غرناطة[1]**

**نگارش وزیر، لسان الدین، ابن الخطیب ــ که خدایش بیامرزاد**

محمدبن احمدبن جُبَیْربن سعیدبن جُبَیْربن سعیدبن جُبَیْربن[2] محمد، پسر عبدالسّلام کنانی است که به[3] اَنْدَلُسْ[4] درآمد.

**پیشینه و تبار او**

نیای بزرگ او[5]، عبدالسلام بن جُبَیْر مذکور با نخستین پیشروان (سپاه

۱ ــ یعنی «آگاهی از تاریخ غرناطه تا آن‌جا که میسّر است». ـ م

۲ ــ نسخهٔ چاپ قاهره به نشانه Q فاقد «بن جبیر بن سعید» اخیر است. متن از روی مقالهٔ مقریزی اختیار شد.

۳ ــ متن: «الی» و نسخهٔ گایانگوس به نشانهٔ G فاقد آن است.

٤ ــ اَنْدَلُس Andalusia، نامی که اعراب پس از گشودن شبه جزیرهٔ ایبریا (شامل اسپانیا و پرتغال فعلی) بطور عام بر آن سرزمین نهادند. اعراب مسلمان در سال ۹۲ ﻫ به سرداری طارق‌بن زیاد، اندلس را گشودند. این سرزمین تا سال ۱۲۸ ﻫ به وسیلهٔ حکامی که از دمشق می‌آمدند اداره می‌شد. در این سال عبدالرحمن اوّل (از نوادگان هشام، خلیفهٔ دهم اموی) خود را به استقلال «امیراندلس» خواند و حکومت امویان اندلس تا سال ٤۲۲ ﻫ دوام یافت. سپس سلطنتهای کوچک محلی (ملوک الطوایف) پیدا شد، از ٤۷۹ به بعد مُرابطون اندک اندک بر اسپانیا مسلّط شدند و آن گاه موحّدون آنان را برانداختند و پس از آن تا دو قرن و نیم تنها امارت اسلامی در اسپانیا، امارت غرناطه (گرنادا) بود تا در ۸۹۸ ﻫ (۱٤۹۲م) غرناطه نیز به دست مسیحیان افتاد و حکومت اسلامی اندلس خاتمه یافت. امروزه اندلس ولایتی است در جنوب اسپانیا شامل هشت استان. ← لغت نامهٔ دهخدا؛ المنجد فی الاعلام. ـ م.

۵ ـ مراد جدّ هفتم اوست. ـ م.

ظفرمند[۶]) بَلْج بن بِشْر بن عیاض قُشَیْری[۷] در محرّم سال ۱۲۳ هـ پای به اندلس[۸] نهاد و به ایالت شذونه[۹] (سیدونیا) وارد شد. وی از فرزندان ضَمْرة بن بکربن عبد مناة بن کنانة بن خُزَیمة بن مُدْرِکة بن اِلیاس[۱۰] بلنسی[۱۱] الاصل بود که در غرناطه[۱۲] (گرنادا) سکونت گزید و پس از سفر به خاور و باختر، به غرناطه بازگشت.

## شرح حال و خصوصیات او

وی ادیبی ممتاز (و مُمتَحَن) و شاعری والاسخن، دانشوری (صدرنشین انجمن)، پاک همّت، خوش ذات، کریم خوی و آراسته رفتار (و صفات) بود. در شهر سَبْتَه[۱۳] (سئوتا) از ابوسعید، عثمان بن عبدالمؤمن و در غرناطه از دیگری که از خویشاوندان وی بود (حدیث شنود) و بر نوشت و او را در حق این دو (استاد حدیث خود) مدایح بسیار است. سپس از بازنویسی (حدیث) دست کشید و روی به خاور نهاد و با گروهی از ادیبان روزگار خود مناظره‌ها و مشاعره‌هایی کرد که طیّ آنها مهارت و نیکی سخن و نظم والا و نثر بدیع و کلام سادهٔ روانِ نغز و آرمانهای بلند شکوهمند و محاسن بزرگ و نام پرآوازه (و فضلِ بیش از اندازهٔ) او بروزوظهور کرد و **سفرنامه**، این دسترشتهٔ یکتا و یادگار کم همتای او ــ که خدایش بیامرزاد ــ به همهٔ آفاق سفر نمود و بر همهٔ اقطار پر گشود (و در دل و جان مشتاقان اثر فزود).

---

۶ ـ در سراسر متن ترجمهٔ فارسی و پابرگهای آن افزودگیهای درون دو هلال از مترجم و برای توضیح یا ساختن سجعی مناسب با عبارات مسجع مصنّف است. ـ م.

۷ ـ از فرماندهان شجاع دمشق که از جانب هشام بن عبدالملک با سپاهی گران برای خوابانـدن شورش اهالی افریقیه (سرزمینهای بربر شرقی ـ شمال افریقای کنونی) اعزام شد.

۸ ـ Q ندارد.

۹ ـ Meelina Siolonia شهری درجنوب غربی اسپانیا که در عهد اسلامی در اندلس کرسی ولایت اشبیلیه (سویل ـ Sevilla) بود. ← المنجد فی الاعلام. ـ م.

۱۰ ـ درست‌تر است بعد از الیاس اضافه شود «بن مضر».

۱۱ ـ منسوب به بلنسیه (والنسیا ـ Valencia) شهری در شرق اسپانیا و بندرگاهی در مصب وادی کبیر و مرکز صنعتی و بازرگانی آن سرزمین که از پایتختهای تمدن اسلامی شد. ـ م.

۱۲ ـ غرناطه (Grenada)، از مهمترین شهرهای امیرنشین مسلمان اسپانیا تا سال ۸۹۸ هـ ـ م.

۱۳ ـ سبته (Ceuta)، شهری در غرب اسپانیا بر کنار تنگهٔ جبل الطارق. ـ م.

**سفرنامهٔ او (رحلهٔ ابن جُبَیر)**

صاحبنظری که به شرح حال و اخبار ابن جبیر اهتمامی بلیغ داشت (مرا) گفت: وی سه بار از اَنْدُلُس روانهٔ شرق شد و در هر یک از آن سفرها حج گزارد. او در نخستین ساعت بامداد روز پنج شنبه، هشتم شوال سال ۵۷۸ هـ همراه ابوجعفر بن حسّان[14] از غرناطه بیرون آمد و سپس هشت روز مانده به پایان محرّم سال ۸۱[15] به وطن خود، غرناطه بازگشت و در این سفر به نامدارانی برخورد ــ که در ذکر مشایخ او با (نام) آنان آشنا می‌شویم ــ و سفرنامهٔ مشهور خود را تصنیف کرد که در آن هر چه از شگفتیهای شهرهای عجیب و دیدنیهای غریب و کارگاههای نو پدید (و بارگاههای قدیم و جدید) بدید، نقل کرد و بنگاشت و کتابی سودبخش و نفیس و همدمی جلیس و انیس فراهم آورد (و به یادگار گذاشت) که مطالعهٔ آن نفوس غنوده و خوی گرفته با آرام و قرار و مردم آسودهٔ ملازم یار و دیار را بر می‌انگیزاند و به سوی آن دیدنیها می‌کشاند.

چون خبر بهجت اثر فتح بیت‌المقدس به دست سلطان پیروزمند، صلاح‌الدین، یوسف بن ایوب بن شادی[16] منتشر شد، ابن جبیر عزم خود را بر دومین سفر خویش جزم کرد و روز پنج شنبهٔ نهم ربیع‌الاول سال ۵۸۵ از غرناطه رهسپار آن دیار شد و سپس روز پنج شنبهٔ سیزدهم شعبان سال ۸۷[17] به غرناطه بازگشت و در آن شهر سکونت گزید و بعد ساکن مالقه[18] (مالاگا) و سپس سَبْتَه و آن گاه مقیم فاس[19] شد و در همه جا به شنیدن حدیث (و اقوال و احوال) عارفان متصوّف و روایت محفوظاتی که در سینه داشت، پرداخت و فضل چشمگیر و پارسایی کم‌نظیر او به تحقیق پیوست (و بر دلها نشست) و محاسن افعال و

---

۱۴ - برای آگاهی از شرح حال او ← ابن ابی اصیبعه، ج۲ ص۷۹.

۱۵ - مراد سال ۵۸۱ هجری است. - م.

۱۶ - اصل: «شاذی» و متن: «شادی» و G: «بوری».

۱۷ - مراد سال ۵۸۷ هـ است. - م.

۱۸ - Malaga، بندری در جنوب اسپانیا، در کرانهٔ دریای مدیترانه که مرکز بازرگانی است. **المنجد فی الاعلام**. - م.

۱۹ - شهری در کشور مغرب (مراکش) که کرسی ایالت است و در دشت سائیس در محل انشعاب جاده‌هایی که به رباط والجزایر و طنجه می‌رود قرار دارد و بردو بخش است: فاس البالی و فاس الجدید. این دو بخش را به ترتیب، ادریس بن عبدالله (۷۸۹م) و پسرش، ادریس بن ادریس (۸۰۸م) بنیان گذاشته‌اند و از ۹۰۸ تا ۱۰۱۲م زیر استیلای حکومت اموی اندلس بود و سپس بربریان زناته آن را اشغال کردند تا نوبت به مرابطون رسید و یوسف بن تاشفین آن را در حدود ۱۰۶۹م به تصرف آورد و سپس در ۱۱۴۵م پس از محاصره‌ای سخت به دست موحّدون افتاد و بعد مرینیّون بر آن مسلّط شدند و در قرون ۱۳ و ۱۴ میلادی پایتخت ایشان بود. لغت نامه دهخدا. - م.

صالحات اعمال او زبانزد شد. آن‌گاه سومین بار، پس از مرگ همسرش، عاتکه ام المجد، دختر ابوجعفر وَقَّشي[۲۰] وزیر که تعلق خاطری بسیار به وی داشت و از مرگش سخت اندوهگین شده بود، به سفر پرداخت و به مکه رسید و دیرزمانی در بیت‌المقدس مأوا گزید و بعد روانهٔ مصر و اسکندریه شد و به روایت حدیث پرداخت و دیگران از او حدیث فرا می‌گرفتند تا (دیده از جهان فرو بست و) به پروردگار خویش پیوست.

**مشایخ او**

وی در آندلس از پدر خود و نیز از ابوالحسن محمدبن ابی العیش و ابوعبدالله بن احمد بن عروس و ابن الاصیلی[۲۱] روایت کرد، و ادبیات عرب را از ابوالحجّاج بن یسعون، و در شهر سبته از ابوعبدالله بن عیسای تمیمی سَبتی فرا گرفت، و (این استادان حدیث) به او اجازهٔ روایت دادند:

ابوالولید بن سبکة،
و ابو ابراهیم، اسحاق بن ابراهیم غسّانی تونسی،
و ابوعبدالله، محمدبن عبدالله بن عیسای تمیمی سَبتی[۲۲]،
و ابوحفص، عمربن عبدالمجیدبن عمر قرشی مَیّانشی[۲۳]، ساکن مکه،
و ابوجعفر، احمدبن علی قرطبی فَنَکی،
و ابوالحجّاج، یوسف بن احمد بن علی بن ابراهیم بن محمد بغدادی،
وصدرالدین، ابومحمد، عبداللطیف خجندی، رئیس شافعیان در اصفهان و بغداد و دانشی مرد سخنور، ناخدای بی همتای کشتی سخن در دریای معانی (پر دُرّ و گهر).
ابوالفرج، ابنْ جوزی ـــ که وی او را «ابوالفضائل[۲۴]» کنیه داد، چون در یکی از مجالس

---

۲۰ ـ نام کامل او احمد بن عبدالرحمن بن احمد، و کنیه‌اش ابوجعفر است. ← دزی، ذیل ۲۳۰، در Q: «وقیسی».

۲۱ ـ مَقَّری، ج۱ ص۷۱٤: «ابوعبدالله الاصیلی».

۲۲ ـ G: «وابو ابراهیم بن اسحاق بن عبدالله الغسانی التونسی». Q: «وابو ابراهیم بن اسحق بن عبدالله بن عیسی التمیمی السبتی الغسانی التونس»! (کذا). ← ابن الابّار، چاپ کودرا، ج۱ ص۳۱۲ و ج۲ ص۱۰؛ و اصل (عربی) ابن جبیر، ص۱۱۱ که وجه درست آن است و متن به همان صورت تنظیم شد.

۲۳ ـ G: «المبائجی» و Q: «المیانجی» (منسوب به میانه و همشهری عین‌القضاة میانجی همدانی که احتمالاً درست‌ترین وجه است.ـم.) که بعداً مصحّح متن مَقّری، مجلد یکم ص٤۹۸ و ٥٦٤ توصیه کرده است بدون تشدید یاء، «میانشی» خوانده شود. ← اصل ابن جبیر، ص٦۷، برای مقایسه.

۲٤ ـ G و Q: «ابوالفضل»، ابن جبیر از ابوالفرج، ابن جوزی با احترام بسیار نام برده و او را به کنیهٔ «ابوالفضائل=

وعظ او حاضر شد، (به گفتهٔ خود) او را مردی دید. که «نه از طراز عمرو وزید است که در جوف شکار گورخر هر آن دگر صید است[۲۵]».

و در دمشق:

ابوالحسن، احمدبن حمزة بن علی بن عبدالله بن عباس سلمی جواری،

و ابوسعید، عبدالله بن محمدبن ابی عصرون،

وابوطاهر، برکات خشوعی که (وی حدیث) بر او باز خواند[۲۶]،

و عمادالدین، ابوعبدالله، محمدبن محمدبن حامد اصفهانی، از پیشوایان کاتبان که وی برخی از سخنان او را (به صورت حدیث) فرا گرفت و دیگر چیزها نیز از او آموخت،

و ابوالقاسم، عبدالرحمن بن حسین بن اخضر بن علی بن عساکر که (وی حدیث) بر او باز خواند.[۲۷]

وابوالولید، اسمعیل بن علی بن ابراهیم،

و حسین بن هبة الله بن محفوظ بن نصر رَبعی،

و عبدالرحمن بن اسمعیل بن ابوسعید صوفی، ــ که اینان همه به او اجازه روایت دادند.

و در حرّان:

متکلّم صوفی عارف، ابوالبرکات، حیّان بن عبدالعزیز و پسرش که بر همان طریق و روش پدر گام بر می‌داشت.

**کسانی که از وی (حدیث) فرا گرفتند و روایت کردند:**

ابن عبدالملک گوید: (این اشخاص از ابن جبیر حدیث آموختند):

ابواسحق بن مهیب،

و ابن واعظ،

و ابوتمام، ابن اسمعیل،

---

۲۵ ـ این عبارت مسجع از ابن جبیر و در وصف ابوالفرج، ابن جوزی است. ← همین کتاب ص ۲۲۰ متن عربی که گوید: «فشاهدنا مجلس رجل لیس من عمرو ولازید، وفی جوف الفرا کلّ صید» و اصل مثل چنین است «کل صید فی جوف الفرا» و در بارهٔ ریشهٔ این مثل سایر گویند: سه مرد به شکار رفتند. یکی خرگوشی و دیگری آهویی و سومی گورخری شکار کرد، چون دو شکارچی نخستین به مفاخره پرداختند، سومین چنان گفت.

۲۶ و ۲۷ ـ یعنی احادیثی را که از دیگران شنیده و ضبط کرده بود بر او باز خواند و وی که صاحبنظر بود آنها را تصحیح و تأیید یا جرح و تعدیل کرد. ـم.

و ابوالحسن بن نصر بن فاتح بن عبدالله بجایی،
و ابوالحسن شاری[۲۸]،
و ابو سلیمان بن حوط الله،
و ابو زکریا،
و ابوبکر، یحیی بن ابی الغمر[۲۹]،
و ابو عبدالله بن حسن بن مجبر[۳۰]،
و ابوالعباس بن عبدالمؤمن بنانی،
و ابومحمدبن حسن لوابی[۳۱] بن تامیت،
و ابن محمد مُوُروری،
و ابو عمرو[۳۲] بن سالم،
و عثمان بن سفیان بن اشقر تمیمی تونسی
و از جمله کسانی که از او (حدیث) روایت کردند، (ایناننده):
در اسکندریه:
رشیدالدین، ابومحمد، عبدالکریم بن عطاءالله.
و درمصر:
رشیدالدین بن عطّار،
و فخر القضاة، ابن الجَبّاب[۳۳]،
و پسرش، جمال القضاة.

## تصنیفات او

از جملهٔ تصنیفات وی اشعار اوست که ابن عبدالملک گوید: من بر مجلّدی از

---

۲۸ - Q : «شادی».
۲۹ - G : «ابی الغصن».
۳۰ - G ، به تصحیف: «بجیر».
۳۱ - G : «اللوابن».
۳۲ - G : «ابومحمد»، اما مصحح متن، ویلیام رایت با توجه به مقریزی، الخطط، ج۲ ص۲۷٤۰ پیشنهاد می‌کند «ابوالربیع» خوانده شود.
۳۳ - Q و G «الجیاب».

اشعار او دست یافتم که به اندازهٔ دیوان ابوتمّام، حبیب بن اوس بود و خود بخشی از آن را **نتیجة وجد الجوانح**[۳۴] **فی تأبین القرین الصالح**[۳۵] نام نهاده و سوگنامهٔ همسرش ام‌المجد بود، و بخشی را **نظم الجمان فی التّشکّی من اخوان الزمان**[۳۶] نامیده بود، وی را نثری مرسّل، و بدیع و مرصّع و امثال و حکمی نغز و پرمغز و (نیز) کتاب **سفرنامه** است. ابوالحسن شاری[۳۷] گوید این **سفرنامه** از نگارشهای شخص وی نیست، بلکه او مطالب ومحتوای این کتاب را فراهم آورده و یکی از کسانی که آنها را از او شنیده و (یادداشت گونه‌ای) گرفته به ترتیب و تدوین آن موادّ پرداخته است[۳۸]، و خدا داناتر است.

**شعر او**

از اشعار او قصیده‌ای است مشهور که هنگام تشرّف به مدینه، طَیْبة[۳۹] گرامی ـــ شهری که بر آن کو در آن سکونت گزید[۴۰] از سوی پروردگار بهترین درودها و پاکترین سلامها نثار ـــ سروده است (وگوید):

اقول و آنستُ باللّیل نارا — لعلّ سراج الهُدَی قدانارا
و اِلّا فما بالُ افق الدُّجَی — کأنّ سَنَا[۴۱] البرق فیه استطارا[۴۲]
ونحن من اللّیل فی حِنْدس — فما بالُه قد تجلّی نهارا
وهذا النّسیم شَذَا المسک قد — اُعیر أم المسک منه استعارا
وکانت رواحلنا تشتکی — وَجَاها فقد سبقْتنا[۴۳] ابتدارا

۳۴ ـ G : «الحوائجْ».
۳۵ ـ دستاورد بال و پرگشودن در فضای سوگواری بر فقدان همسر صالح. ـ م.
۳۶ ـ نظمی تنیده (از دلی فگار) در شکایت از یاران روزگار. ـ م.
۳۷ ـ Q : «الشادی».
۳۸ ـ مؤیّد این گمان آن که ابن جبیر خود در این **سفرنامه** جا به جا از آن به عنوان «تقیید» (یادداشت) سخن می‌گوید ودَرْج تاریخ روز به روز حاکی از آن است که آنها را به صورت یادداشتهای روزانه فراهم آورده است. ـ م.
۳۹ ـ طیبه، به فتح اول و سکون دوم و فتح سوم، همان مدینهٔ مکرّم است. ـ م.
۴۰ ـ مراد رسول اکرم است، صلی الله علیه و آله و سلّم که یثرب را اقامتگاه خود قرار داد و از آن پس آن‌جا را مدینة النّبی خواندند. ـ م.
۴۱ ـ G : «سَنَی».
۴۲ ـ Q : «منه استنارا» (از آن نور گرفت).
۴۳ ـ عبدری: «وجاً فلقد سابقتنا».

وکنّا شکونا عناء السُرَی فَعُدْنا نُباری سِراع[۴۴] المَهَارا
اظنّ النفوس قد استشعرت بلوغ هَوًی تنحذتْه شِعارا
بشائر[۴۵] صُبْح السری آذنت بانّ[۴۶] الحبیب تدانی مرارا
جری ذکرُ طیبة ما بیننا فلا قلبَ فی الرکب الّا وطارا
حنیناً الی احمدَ المصطفی وشوقاً یهیج الضلوع استعارا
ولاح لنا اُحُدٌ مُشْرِقا بنور من الشهداء استنارا[۴۷]
فمن اجل ذلك ظلّ الدجی یحلّ عقود النجوم انتثارا[۴۸]
ومن ذلك الترب[۴۹] طالب النسیم نَشْرا وعمّ الجهات[۵۰] انتشارا
ومن طرب الرکب حثّ الخُطَی الیها و نادی البِدارَ البدارا
ولمّا حللنا فِناءَ الرسول نزلنا بأکرم خلق[۵۱] جوارا
و حین دنونا لِفَرض السلام قصرنا الخُطَی ولزمنا الوقارا
فما نُرْسل اللحظ الّا اختلاسا ولا نرفع[۵۲] الطرف الّا انکسارا
ولا نُظْهر الوجد الّا اکتتاما ولا نلفظ القول[۵۳] الّا سِرارا
سوی انّنا لم نُطِقْ اعیناً بأدْمُعها غلبتْنا انفجارا
وقفنا بروضة دار السلام[۵۴] نُعید السلام علیها[۵۵] مرارا
ولولا مهابتُه فی النفوس[۵۶] لثمنا الثَرَی والتزمنا[۵۷] الجدارا

---

۴۴ - Q : «سراج».
۴۵ - عبدری: «تباشر».
۴۶ - Q : «فانّ».
۴۷ - G و Q : «استعارا».
۴۸ - G و Q : «انتشارا»؛ عبدری: «استنارا».
۴۹ - عبدری: «الیثرب».
۵۰ - عبدری: «الجَناب»؛ Q این بیت را نیاورده.
۵۱ - Q : «مجد».
۵۲ - Q : «نرجع».
۵۳ - Q : «وفما نرسل اللّفظ الا اختلاسا و ما نرجع القول».
۵۴ - عبدری: «بروضته للسلام».
۵۵ - G : «علینا»؛ عبدری: «علیه».
۵۶ - عبدری: «للنفوس».
۵۷ - عبدری: «ولزمنا»؛ G : «والتزقنا».

قضينا بزورته[58] حجّنا | وبالعُمْرتَيْن ختمنا اعتمارا
اليك اليك نبيّ الهدى | ركبتُ البحار وَجُبْتُ[59] القِفارا
وفارقتُ اهلي ولا منّة | ورُبَّ كلام يجرّ[60] اعتذارا
وكيف نمنّ على مَنْ به | نؤمّل للسّيّئات اغتفارا
دعاني اليك هَوىً كامن | اثار من الشوق ما قد اثارا
فناديتُ لبّيْك داعي الهدى | وما كنتُ عنك اُطِيق اصطبارا
و وطّنتُ نفسي بحكم الهوى | عليَّ وقلتُ رضيتُ اختيارا
اخوض الدجي واروض السرى | ولا اطعم النوم الّا غِرارا
ولو كنتُ لا استطيع السبيل | لطرتُ ولولم اصادف مطارا
وأجْدَرُ مَنْ نال منك الرضى | محبٌّ ثراك على البُعْد ثارا
عسى لحظة منك لي في غَدٍ | تمهّد لي في الجنان القرارا[61]
فما ضلّ مَنْ بمسراك[62] اهتدى | ولا ذلّ مَنْ بَذَراك استجارا

شبانگاه، همچنان که در کنار آتش (اجاق کاروان) نشسته‌ام می‌گویم شاید چراغ هدایت پرتوفشان شده است.

وگرنه از چه رو چنین می‌نماید که در افق این تیره‌شب شرارهٔ آذرخش درخشیده و پر کشیده است؟ گرچه ما به ژرفای تیرگی شب گرفتاریم، امّا چه پروا که روز (سعادت) دمیده است. و این نسیم عطرآگین (که به مشام جان مشتاق ما می رسد)، آیا بوی از مشک تر گرفته یا مشک بوی خوش خود را از آن برگرفته است؟

اشتران راهوار ما از رنج راهٔ خسته و نالان شده بودند اما (چون نزدیک مدینه رسیدیم) به شتاب درآمدند و از ما پیشی گرفتند.

ما خود نیز از راهپیمایی مستمر شبانه شکایت می‌کردیم و در تعب بودیم، امّا اکنون از فرط اشتیاق (و احساس قرب مراد) به مسابقه پرداختیم و شیفته‌وار به پیش تاختیم.

---

۵۸ ـ عبدری: «بعمرتنا».

۵۹ ـ عبدری: «رکبنا ... و جبنا».

۶۰ ـ G: «یجد».

۶۱ ـ Q: «الوقارا».

۶۲ ـ Q: «بسراک».

جانهای آرزومند چون آن حرم شریف را نزدیک یافتند، دلباخته و بی خویش بدان جانب شتافتند. سپیده‌دمِ شبِ رهپیمایی دوستدار دلشده را رخصت داد که بدان زیارتگه دل و جان نزدیک شود. چون نام مدینه، طَیْبَه بر زبانهای ما گذشت، به سبب دلباختگی به زیارتِ احمد مصطفی و آتش شوقی گدازان که در سینه های ما شعله می‌کشید،

دل زایران و مسافران از آرزومندی به پرواز وجولان درآمد.

آن گاه کوه اُحُد، بالمعان نور شهیدان (صدر اسلام) به درخشندگی درآمد و بر ما چهره نمود. از این رو، به پایان تیرگی شب، گردنبند ستارگان یکایک بگسیخت و کاخ ظلمت فرو ریخت (و روز دلفروز درآمد).

از آن فرخنده خاک پاک نسیمی دلاویز برخاست و به هر سوی پویید و پراکند (و عطر افشاند).زایران از شادمانی و شوق، دست افشان و پای کوبان به سوی مدینه شتافتند که بانگ می‌زد: به سوی من آیید، به سوی من آیید!

و چون به روضهٔ منوّر پیامبر رسیدیم در جوار گرامیترین آفریدهٔ عالم‌وجود،آرام و قرار گرفتیم.

هنگامی که به تقدیم سلام بدان بارگاه والامقام نزدیک شدیم، طمأنینه و وقاری را که لازمهٔ چنان شرفِ حضوری است اختیار و گامهای خود را کوتاه کردیم.

جز با احتیاط و آزرم و نگریستنی سریع و پنهانی دیده بر نیاوردیم و جز به فروتنی و احترام چشم (بر حرم و ضریح) ندوختیم.

شادمانی خود را جز به صورتی پوشیده و مؤدبّانه اظهارنکردیم و سخنی جز به آهستگی و پنهانی بر زبان نراندیم.

امّا نتوانستیم از روانه شدن سیلاب سرشک که انفجارآمیز بر رخساره هایمان جاری بود جلو گیریم. در برابر روضهٔ فرخندهٔ دارالسلام (به ادب تمام) ایستادیم و بارها سلام بر آن (جایگاه طوبا مقام) را تکرار کردیم.

راستی را، اگر ابهّت (و شکوه احترام انگیز) او در دل ما پروایی پدید نیاورده بود، بی گمان (به شیفتگیها و آشفتگیها زمام می‌سپردیم)، خاک را می‌بوسیدیم و دیوارها را در آغوش می‌فشردیم.

حج خود را با یک بار زیارت او گزاردیم و با دو عمره سنّت عمره گزاری خود را به اتمام رساندیم. به سویت، به سویت، الا ای پیام‌آور هدایت، بر سینهٔ دریاها نشستم و بیابانها را به هم پیوستم، و از اهل و خانوادهٔ خود گسستم و منّتی بر این ندارم و نبایستم، وَه! بسا سخنا که موجب عذرخواهی (و روسیاهی) شود.

چگونه منّت توان نهاد بر آن کس که از درگاه او امید بخشودن اعمال تباه خود را داریم؟
آرمان و آرزویی که در دل من نهفته بود، مرا به سوی تو فرا خواند و شدت شوق چنینم برانگیخت.
پس به دعوت تو، ای دعوتگر هدایت، لبیک گفتم (و شتافتم) و یارای صبر و درنگ در خود نیافتم.
به فرمان این آرزو تن سپردم و گفتم بدین به گزینی بسی خرسندم.
به تیره شبان اندر شوم و شامگاهان راه نوردم و جز اندکی نیاسایم و بجز جرعه‌ای خواب چشمانم را نچشانم.
و اگر راه سپردن نتوانستمی و گام زدن نیارستمی بی گمان، گرچه پروازگاهی نیافتمی، به شهبال طلب در پرواز آمدمی.
و شایسته‌تر کسی که به کسب خرسندی تو نایل شود دوستدار تربت پاک توست که مرکب جانش را بدین خطه برجهاند، باشد که به فردا (ی قیامت) گوشهٔ چشم عنایتی بر من افکنی که رامش و آرامش مرا در بهشت مینوسرشت میسّر سازد.
کسی که در جادهٔ هدایت تو رهسپار شود گمراه نگردد و کسی که درکنف تو مأوا گزیند خوار و (جان تباه) نشود.

در غبطه خوردن بر کسی که خداوند با اعطای سعادت حجّ خانهٔ خود و زیارت مزار پیامبر خویش، صلی الله علیه وسلّم، بر او منّت نهاده است گوید:

هنیأً لِمَن حجّ بیتَ الهدی وحطّ عن النّفس أوزارَها
وإنّ[63] السّعادة مضمونة[64] لِمَن حجَّ طیبةَ أوْ زارَها

گوارا باد و فرخنده بر آن بنده که حجّ خانهٔ هدایت (و بیت اللّه) گزارد و بار گناهان را از دوش نفس بزیر افکند.
به راستی، نیکبختی آن کس که در راه حج گزاری به مدینهٔ طیبه مشرّف شد یا (در غیر موسم حجّ) آن را زیارت کرد، تأمین و تضمین شده است.
و در همین زمینه گوید:

---

۶۳ - Q: «فانّ».
٦٤ - مقّری: «مضمومة» (پیوسته و با او پیوند خورده است).

اذا بلغ المرءُ[۶۵] ارض الحجاز فقد نال افضل ما لمَّ لَهْ[۶۶]
وان[۶۷] زار قبر نبیّ الهدی فقد اکمل اللّه ما امّلَهْ

چون آدمی به زمین حجاز رسد به برترین مقصد خود دست یافته است،
و اگر مزار پیامبر هدایت را زیارت کند خداوند غایت مراد او را کامل فرموده است.

و دربارهٔ برتری مشرق (اسلامی) گوید:

لا یستوی شرق البلاد و غربُها الشرق حاز الفضل باستحقاق
انظرْ تری للشّمس[۶۸] عند طلوعها زَهْوًا یعتجب[۶۹] بهجة الإشْراق
وانظرْ لها عند الغروب کهیئة صفراء تُعْقِب ظلمة الآفاق
وکفی بیوم طلوعها من غربها ان تؤذن الدنیا بعزم[۷۰] فراق

سرزمینهای شرق و غرب برابر نباشد (از آن رو) که شرق به شایستگی برتری یافته است.
بنگر به خورشید فروزان به گاه برآمدن که شکفته می‌شود و می‌دمد و درخشندگی طلوعش بهجت افزاید،
و نیز هنگام غروب بدان بنگر که رنگ به زردی (ملال انگیزی) می‌زند و زان پس افقها ظلمانی شود.
در (ناروایی) آن روز که خورشید از مغرب برآید همین بس که آن روز ندای فنای جهان را در دهند.[۷۱]

و در اندرزها گوید:

علیك بِکِتمان المصائب واصطبِرْ علیها فما ابقی الزمانُ شقیقا
کفاک بشکوی الناس اذ ذاک انها[۷۲] تسرّ عدوّا او تسوُء صدیقا

۶۵ - مقّری: «العبد» (بنده).
۶۶ - Q : «امّله» و در سطر دوم مصراع دوم، «کمل الله ما أمّ له».
۶۷ - مقّری: «فان».
۶۸ - G : «انظر الی حال الشمس».
۶۹ - G : «تعجب».
۷۰ - G : «بشوک» (صدمهٔ جدایی).
۷۱ - دربارهٔ نظر احترام آمیز مغربیان به شرف اسلامی ← **رسل الملوک**، ابن الفرّاء، ترجمهٔ پرویز اتابکی به نام **سفیران**، ص ۱۲، تهران، ۱۳۶۲.
۷۲ - G : «بالشکوی الی الناس انّها».

دردها و مصیبتهای خود را پوشیده‌دار و بر آنها شکیبایی کن که روزگار همواره برادروار برقرار نماند.
نتیجهٔ شکایت بردن تو نزد مردم از درد خود جز این نیست که دشمن را شادکام یا دوست را تلخکام می‌سازد.

و گوید:

ومُصانع المعروف فَلْتَةُ غافل ان لم تضعها فی محلّ عاقل
کالنفس فی شهواتها إنْ لم تکنْ وَقْفاً لها عادت بضرٍّ عاجل

کسی که سرسری (و بی اندیشهٔ مورد و مصلحت) کار نیکی انجام می‌دهد اگر به خردمندی گام ننهد، بلغزد و خطا کند.
همچنین است نفس در پی سپاری شهوتها که اگر عامل باز دارنده‌ایش نباشد بزودی زیان بیند.

**نثر او**

این عبارات از حِکَم و اندرزهای اوست: «اگر آدمی شریف شناخته شود از پرتو شرف ذاتی و احسان بُوَد و نیز به فضل و مهربانی است که سرآمد اقران شود. آدمی را سزد که زبان خویش نگاه دارد، چنان که پلکْ مردمکِ دیده را نگاه می‌دارد. چه بسا کلمه‌ای که به محض گفتن آدمی را دچار لغزشی ناگفتنی کند. چه بسا لغزش زبانهای تند و حاد که پوشیدن جامهٔ سوگ و حِداد[۷۳] را به دنبال آرَد (و سر سبز را بربادده‌د). مادر روزگاری به سر می‌بریم که جز آن کس که به نفاق عمل کند بهره‌ای از مال انفاق نمی‌برد. مردم به زخارف ظاهر سرگرم و مشتَهَر شدند و از ظرایف باطن غافل و بی خبر، دنیا را که همه خوابهای آشفته است برگزیدند و بسا خردمندان که به سبب دنیادوستی بلغزیدند، بر دامنهٔ آرزوهای خود افزودند و شعاع کردار خود را کوتاه نمودند، چه باکشان که جز به دنیا نپرداختند و پهنهٔ جهان را جز میدان مسابقه‌ای دنیوی نساختند! و با مرکب (حُسنِ) عمل به فراسویِ (این تودهٔ خاک و وَحَل) نتاختند. به خدا سوگند اگر رازها آشکار شود این دلشادیهای (بیهوده) نپاید، دیدگان به خواب در نیاید و پلکها انفجارآسا از هم برگشاید. اگر

---

۷۳ - ماتم و سوگواری. - م.

دیدهٔ بصیرت از خواب غفلت بیدار شود براستی بیند که آنچه در دنیاست بادی است درگذر، امّا کوردلی بر دیده‌ها چیره شده است وآدمی از سرنوشت خود بی خبر. از خداوند مسألت دارم که راه خویش را بنماید و رحمتی نصیب فرماید که بر فردوس برین و سلسبیل مَعین آن دسترس باشد که او مهربان و منّان و فیض بخش‌تر از هر کس باشد و پروردگاری جز او نباشد. لغزشها و خطاهای بخششِ بی دلیل و بی هدف چون لغزشهای شهوتها باشد، پاره‌ای سودمند است و پشیمانی از پس ندارد و پاره‌ای زیانبخش است که درد جانکاهش در نفس آدمی بماند، زیان هدیه و بخشش ناسنجیده آن است که به کسی داده شود که اعتقادی به ادای حق و پاس آن ندارد و چه بسا او را به کین و ناسپاسی آرد، و زیان شهوتها این است که اگر از آغاز زمام آنها را نکشند به پایان، به بیماری انجامد و مَثَلِ آن چنان مُسکری است (مستی بخش) که نوشنده از شیرینی آن لذت برد و چون به هوش آید دریابد که چه ناستودگیها کرده است، و عکس این قضیه همان حالت مرضیّه و رفتار پسندیده است.»

**تولد او**

ولادت او در بلنسیا به سال ۵۳۹ هـ بود و گویند در شاطبه به سال ۵٤۰ هـ اتفاق افتاد.

**وفات او**

وی شب چهارشنبه بیست و نهم شعبان سال ٦١٤ هـ در اسکندریه درگذشت.

# شرح حالی دیگر از مصنّف

**از تاریخ مصر الکبیر**

**اثر شیخ تقی الدین احمد مقریزی ــ که خدایش رحمت کناد**

محمد بن احمد بن جبیر بن محمد بن جبیر بن سعید بن جبیر بن سعید بن جبیر بن سعید بن جبیر بن محمد بن مروان بن عبدالسلام بن جبیر[1]، درآمده به اندلس، از فرزندان ضمرة بن بکر بن عبد مناة بن کنانه، ابوالحسن بن ابی جعفر کنانی اندلسی بلنسی. تولد او شب شنبه دهم ربیع الاول سال ۵۴۰ در بلنسیا اتفاق افتاد و دربارهٔ زادگاهش روایات دیگر نیز آمده است[2]. وی در شاطبه از پدر خویش و نیز از ابوعبدالله اصیلی و ابوالحسن بن ابی العیش حدیث شنود و از او انواع قرائث (قرآن) را فرا گرفت و به ادبیات اهتمام ورزید و به غایت آن رسید و در صنعت قرض (نقد شعر) و حرفهٔ نویسندگی (و شیوهٔ ترسّل) سرآمد شد و دنیا بر او آغوش گشود (اما وی بدان اعتنایی ننمود) و سپس دنیا را رها کرد و راه زهد پیش گرفت و کتاب **شفا** را از قول ابوعبدالله محمد بن عیسای تمیمی سَبتی از (نقلِ) قاضی عیاض روایت کرد و رهسپار حج شد و به بغداد و شام درآمد و در آن دو شهر حدیث شنود و به مصر گام نهاد و حافظ، ابومحمد منذری و حافظ، ابوالحسین، یحیی بن علی قرشی از او حدیث شنیدند و روز چهارشنبه، بیست و هفتم شعبان سال ٦١٤ هـ درگذشت.

---

۱ ـ در سلسلهٔ نسب او ٦ جبیر و ۳ سعید قرار دارند. ـ م.

۲ ـ «... و گویند در شاطبه متولد شد.» ← همین کتاب ص۲٦. ـ م.

# شرح حالی (دیگر) از مصنف

**از باب پنجم کتاب نَفحُ الطّیبِ مِن غُصنِ الأَندُلس الرّطیب**[1]
**نوشتهٔ شیخ احمد مَقَّری**[2] **ــ که خدایش رحمت کناد**

یکی از ایشان (یعنی کسانی که از اندلس به شرق عربی سفر کردند) ابوالحسین محمدبن احمدبن جبیر کنانی، صاحب **سفرنامه** است که از فرزندان ضمرة بن بکربن عبدمناة بن کنانهٔ اندلسی شاطبی بلنسی لعت. تولد او شب شنبهٔ دهم ربیع الاول سال ۵۴۰ در بلنسیا روی داد و در تاریخ تولد او جز این نیز گفته اند. وی در شاطبه از پدرخویش و نیز از ابوعبدالله اصیلی و نیز از ابوالحسن بن ابی العیش حدیث شنود و هم از او انواع قرائتهای (قرآن) را فرا گرفت و به آموختن ادبیات اهتمام ورزید و به نهایت وقوف در ادب رسید و در صنعت نقد شعر و نویسندگی سرآمد شد.

از اشعار او یکی این است که چون به بغداد درآمد، شاخه ای تر از بوستانی بشکست، و آن شاخه در دست او پژمرد و وی چنین گفت:

لا تـغـتـرِبْ عـن وطـن　　واذكُرْ تصاريف النوى

---

۱ ـ بویی خوش (و نوازش دهندهٔ انفُس) از شاخسار باطراوت آنْدَلُس. ـ م.

۲ ـ به فتح اوّل و تشدید و فتح دوّم، منسوب به قریهٔ مَقَّر از تلمسان،وی احمد بن محمد بن احمد بن یحیی بن ابی العیش از مردم تلمسان و نزیل فاس و قاهره و صاحب تألیفات بسیار است و کتاب **نفح الطیب** او در شرح ممالک و وقایع و احوال رجال علمای اندلس از منابع مفید و با ارزش است. ـ م.

أمــا تـــری الـــغصـــن اذا　　مـــا فـــارق الاصـــلَ ذوی

از وطن دور مشو و فاصله مگیر و دگرگونیهای زمان (و سوءِ احوال آن) را بیاد آور.
آیا نبینی که چون شاخه‌ای تر از درخت خود جدا شود پژمرده گردد؟

و (برای دریافت اجازهٔ روایت حدیث)، او که خدایش بیامرزد به صدر خجندی نگاشت:

یا مَنْ حواه الدینُ فی عصره　　صدراً یحلُّ العلمُ فیه فؤادْ
ما ذا یری سیّدُنا المرتضی　　فی زائر یخطب منه الودادْ
لا یبتغی منه سوی أحْرُفٍ　　یعتدّها اشرفَ ذُخْر یُفادْ
ترسمها انملُه مثل ما　　نمّق زهرَ الروض کفُّ العِهادْ
فی رقعة کالصبح أهْدَی لها　　یدُ المعالی مسك لیل المدادْ
إجازة یورثنیها العُلی　　جائزةً تبقی وتفنی البلادْ
یستصحب الشکر خدیما لها　　والشکر للأمْجاد أسنَی عتادْ

ای که نگهدار و جامع علوم دین در روزگار خود هستی، صدری (و سینه‌ای[1]) که دانش چون دل درون آن جا گرفته.
رأی و نظر سرور ستودهٔ ما دربارهٔ زایری که از او انتظار محبّت و عنایت دارد چیست[2]؟
از زبان او جز چند کلامی (در حدیث و حکمت) نخواهد که گرامیترین اندوختهٔ سودمند و ره توشهٔ این مسافر مشتاق شود.
(استاد) به سر انگشت فضلش برنگارد و چون دسته گلی به دست باغبانی آزموده بیاراید.
بر صفحه‌ای بسان صبح، سپید که دست بزرگواری و فضل او از مرکّب بر آن مشک بیخته و به سواد آمیخته اجازهٔ (روایت حدیثی) که مرا بزرگی و بزرگواری دهد و جایزه‌ای که پایدار ماند و حال آن که شهرها فانی شود و پایدار نماند.
سپاسگزاری دایم من همراه و ملازم این اجازه است و سپاسگزاری از بزرگان والاترین خوی و خصلت و بهترین دستمایهٔ (کسب فیض دانش) باشد.

---

۱ ـ شاعر با کلمهٔ «صدر» که نام صدر خجندی و نیز به معنی سینه است بازی کرده و ایهام به کار برده است. ـ م.
۲ ـ شاعر صنعت التفات (نقل از مخاطب به غایب) را به کار برده و در بیشتر اشعار خود نیز این صنعت بدیعی را التزام کرده است. ـ م.

و صدر خجندی به او چنین پاسخ گفت (و متواضعانه اجازهٔ روایت حدیثش داد.):

لكَ اللّه من خاطبٍ خلّتی ومن قبس یجتدی سقطَ زندی

اجزتُ له ما اجازوه لی وما حدّثوه و ما صحّ عندی

وکاتبُ هٰذی السطور التی تراهنّ عبدُ اللطیف الخجندی

خدای را، ای کسی که دوستی مرا طلب کردی و ای خواستار (بضاعت مزجاة) و سخنان خطایی که از زبان من فرو می‌افتد.

اجازه‌ای را که (استادانم) به من داده‌اند به تو دادم که آنچه را ایشان به حدیث مرا گفتند و نزد من صحتش معلوم و مسلّم است، نقل کنی.

نویسندهٔ این سطور که آنها را ملاحظه می کنی (و می‌خوانی) عبداللطیف خجندی است.

در این سیاحت، ابوجعفر احمدبن حسّان[3] بن احمدبن حسن قضاعی که اصلش از أنده، از توابع بلنسیا (والنسیا) بود، با او همراهی کرد. ابن جبیر با وی به سفر پرداخت و با یکدیگر فریضهٔ حج گزاردند و در دمشق باهم از ابوطاهر خشوعی حدیث شنودند و ابوسعید[4] بن ابی عصرون و ابومحمد القاسم بن عساکر و جز ایشان به آن دو اجازهٔ (روایت حدیث) دادند. سپس ایشان به بغداد درآمدند و مدتی به سیاحت پرداختند و آن گاه با یکدیگر، به مغرب بازگشتند و در مغرب، دیگران پاره‌ای از حدیثهایی را که ایشان فرا گرفته بودند از آن دو شنیدند.

این همسفر ابن جبیر (یعنی) ابوجعفر در علم پزشکی صاحبنظر بود و در آن دانش همراه با انواع دیگر دانشها بصیرتی پر ثمر داشت و از (گفتهٔ) سیّد ابوسعید بن ابوالمؤمن و نیای مادری خود، قاضی ابومحمد عبدالحق بن عطیّه (حدیث) بر نوشته است. ابوجعفر مذکور ــ که خدایش بیامرزاد ــ به سال ۵۹۸ یا ۵۹۹ در مرّاکش (مغرب)، در حالی که هنوز به پنجاه سالگی نرسیده بود، درگذشت.

باز گردیم به ابن جبیر، لسان الدین دربارهٔ او گوید: از دانایان فقه و حدیث و آگاهان به ادبیات و صاحب رحله (سفرنامهٔ) مشهور است. وی به روزگار سلطنت الناصر، صلاح الدین بن ایّوب شهرت یافت و در شأن او دو قصیده سروده که یکی از آنها بدین مطلع

۳ ـ مقّری: «حسن»، به جای حسّان.

٤ ـ مقّری: «ابومحمد»، به جای ابوسعید.

آغاز می‌شود:

اطلّت علی افقك الزاهر سعودٌ من الفلک الدائر

بر افق شکوفان زمان تو آثار نیکبختی و سعادت از چرخ گردون گسترده است.

و ضمن آن گوید:

رفعتَ مغارم مکس الحجاز بانْعامك الشامل الغامر

و آمنتَ اکناف تلك البلاد فهان السبیل علی العابر

وسُحب ایادیك فیّاضة علی وارد و علی صادر[5]

فکم لك بالشرق من حامد وکم لك بالغرب من شاکر

به لطف و اِنعام جهان شمول خود عوارض گمرکی خسارتِ بارحجاز را برداشتی و منسوخ کردی،

و اطراف آن بلاد را آرام و ایمن کردی و راه عبور گذریان و مسافران را آسان ساختی.

ابر گهربار دست فیض بخش تو بر آینده و رونده باران رحمت می‌بارد.

تو را چه بسیار ستایندگان در مشرق و چه بسیار سپاسگزاران در مغرب‌اند!

و دیگری در شکایت از ابن شکر است که در حجاز از مردم عوارض راهداری (فزون از اندازه) می‌گرفت (و مسافران و حاجیان را بازبینی بدنی می‌کرد).

و ما نال الحجاز بکم صلاحا وقد نالته مصر و الشام

حال حجاز به (سبب اجحاف) شما به صلاح در نیامد در حالی که مصر و شام را به صلاح و نجاح دست رسید و حال نیکو شد.

و از اشعار اوست:

أخِلّاء هذا الزّمان الخَؤُون تـوالَتْ علیهم حروفُ العِلَلْ

قضیتُ التعجُّب من بابهم فصِرْتُ أُطالع باب البَدَلْ

دوستان این زمانه خائن و جفاکارند و پیاپی انواع نادرستیها چون «حروف علّه»[6] برایشان عارض شده است.

---

۵ ـ در نسخهٔ اصل: «حادر».

۶ ـ یعنی همان طور که حروف علّه (وای) باعث بی نظمی کلمه می‌شود و کلمه را معتلّ می کند دوستان این زمانه نیز دستخوش علّت و بیماری هستند. ـ م.

از «باب» ایشان به «تعجب» درآمدم و به مطالعهٔ «باب بَدَل»[۷] (و تبدیل آنان) پرداختم.

و گوید:

غـریـب تـذکّـر اوطـانـه فـهـیَّـج بـالـذکـر اشـجـانَـه
یـحلُّ عُـرَی صـبـره بـالأسَـی ویـعـقـد بـالـنـجـم اجـفـانَـه

چون غریب وطن خویش را به یاد آرد بدین یادآوری غمانش فزونتر و برانگیخته شود،
ریسمان صبرش به اندوه بگسلد (و بی طاقت شود) و دیده بر ستاره بدوزد (و حسرت خورد)

وی ـــ که خدایش رحمت کند ـــ چون بیت الحرام را که خداوند شرفش افزاید بدید گفت:

بـدَتْ لِـیَ اعـلامُ بـیـت الهُدَی بـمـکّـة والـنـور بـاد عـلـیـه
فـاحـرمْـتُ شـوقـاً لـه بـالـهـوی واهـدیـتُ قـلـبی هَـدیاً الـیـه

نشانه های خانهٔ هدایت در مکه بر من آشکار شد در حالی که نور از آن هویدا بود،
با شوق و آرزومندی اِحرام بستم و دل خود را به قربانی به پیشگاهش سپردم.

و به کسی که به او موز هدیه کرده است می‌گوید:

یـا مُـهْـدِیَ الـمـوز تـبـقّـی ومـیـمُـه لـك فـاء
وزایُـه عـن قـریـب لـمـن یـعـادیـك تـاء

ای که موزم هدیه دادی دیرمان (تندرست و کامکار و شادمان)
بر تو گردد میم آن فا، لیک زود تا شود بر دشمن توزای آن[۸]

و همو ـــ که خدایش رحمت کند ـــ (در رد پیروان فلاسفه) گوید:

---

۷ ـ شاعر از اصطلاحات علم صرف و نحو برای بیان اندیشه خود استفاده کرده «باب» و «بَدَل» و «تعجب» اشاره به ابواب مجرد و مزیدٌ فیه و مبحث بَدَل در ابدال و اعلال و نیز در توابع و افعل تعجب است و معنی بیت دوّم این که چون از اعمال دوستان زمانه تعجب کردم در صدد تبدیل و تغییر ایشان برآمدم. ـ م.

۸ ـ یعنی میم کلمهٔ موز برای توفا و موز، «فوز» و کامیابی شود و برای دشمنت زای آن تاء و موز، بزودی «موت» شود. برگردان به نظم فارسی با تصرّفی از مترجم است. ـ م.

قد ظهرت فی عصرنا فرقةٌ ظهورها شؤم علی العصر
لا تقتدی فی الدین الّا بما سنّ ابن سینا و ابونصر

گروهی در روزگار ما پدید آمده که بر این زمانه شوم و ناخجسته است.
در دیانت جز بدانچه ابن سینا و ابونصر (فارابی) وضع کرده اند اقتدا نمی‌کند.

و (نیز در همین زمینه) گوید:

یا وحشة الاسلام من فرقة شاغلة انفسّها بالسَّفَهْ
قد نبذت دین الهدی خلفها وادّعت الحکمة والفَلْسَفَهْ

دریغا بر اسلام از دست دسته‌ای که گرفتار بی خردی و نادانی است.
دین رستگاری را پس پشت نهاده و ادّعای حکمت و فلسفه کرده است.

و گوید:

ضلّت بافعالها الشنیعَهْ طائفةٌ عن هدی الشریعَهْ
لیست تری فاعلا حکیما یفعل شیئا سوی الطبیعَهْ

گروهی با کردارهای زشت و ناروای خویش از راه راست شریعت به گمراهی در شدند،
این فرقهٔ گمراه جز طبیعت فاعل دانایی را نمی‌بینند که کاری کند و آثاری پدید آورد.

عزیمت او ـ که خدایش بیامرزاد ـ از غرناطه به قصد سیاحت مشرق در نخستین ساعت روز پنج شنبه هشتم شوال سال ۵۷۸ بود و روز شنبهٔ بیست ونهم ذی القعدة الحرام همان سال پای به خاک اسکندریه نهاد و حج گزارد ـ که رحمت خدا بر او باد ـ و در شهرها به سیاحت پرداخت و به شام و عراق و جزیره[۹] و جز آن دیار رفت. چنان که ابن الرقیق گوید وی ـ که خدایش بیامرزاد ـ از خداشناسان بود، در آغاز کار نویسندگی سید ابوسعیدبن عبدالمؤمن، صاحب غرناطه را به عهده داشت. روزی مولایش او را فراخواند تا نامه‌ای برایش بنویسد و درحالی که سرگرم نوشیدن شراب بود، دست خود را با جامی به

۹ ـ متن، الجزیره که در جغرافیای قدیم مراد منطقهٔ علیای بین النهرین است که آبهای دجله و فرات آن را در برمی‌گیرد و شامل دیار بکر و دیار ربیعه و دیار مضر می‌شده، موصل ورقه و آمِد از شهرهای مشهور این منطقه بوده است. ـ م.

سوی او دراز کرد. وی سخت درهم شد و خودداری نشان داد و گفت: ای مولای من، هرگز آن را ننوشیده‌ام. گفت: به خدا سوگند ناگزیری که هفت جام از این بنوشی. وی چون عزم او را جزم دید هفت جام بنوشید و خواجه اش آن جام را هفت‌بار پر از دینار کرد و در دامن وی ریخت و او آن مال را به منزل خود برد و بردل گذراند که گزاردن حج را بدان دینارها کفّاره باده‌نوشی سازد. سپس نزد خواجه رفت و به او گفت سوگندی خورده است که از آن ناگزیر است و باید آن سال به حج رود. خواجه کار سفر او را تسهیل کرد و او خود ملکی را که داشت بفروخت و ره توشه ساخت و آن دینارها را در راه خیر صرف کرد.

از اشعار او در وصف کنیزی[10] که در غرناطه به جای گذاشت این است:

| | |
|---|---|
| طولُ اغترابٍ وبَرْحُ شوق | لا صبرَ واللهِ لی علیه |
| الیك اشکو الذی الأقی | یا خیرَ مَنْ یُشتکی الیه |
| ولی بغرناطةٍ حبیب | قد غَلِقَ الرهنُ فی یدیه |
| ودّعتُه وهو بارتحاض[11] | یُظْهِر لی بعض ما لدیه |
| فلو تری طلَّ نرجسَیْه | ینهلُّ فی ورد وَجْنتیه |
| ابصرتَ درّاً علی عقیق | من دمعه فوق صفحتیه |

زمان دوری و غربت من به درازا کشید و آتش شوق چندان در دلم فروزان شد که به خدا سوگند بر فراق او شکیبایی ندارم.

هم به تو شکایت آرم، ای آن که (به چشم جان) بینمت و ای آن که بهترین مرجع شکایت (و دادخواهی) هستی.

مرا در غرناطه یاری است که دل بدو بسته است و در گرو محبت به دست او سپرده شده است.

با او وداع کردم و او بی پروا پاره‌ای از احساساتی را که داشت به من بنمود.

---

۱۰ ـ متن، «جاریة»، امّا ضمایر شعر مرجعی غیر جاریة دارد. ـ م.

۱۱ ـ ارتحاض در لغت به معنای افتضاح و رسوایی است و این بیت خالی از ابهام نیست. شاید با توجه به دو بیت بعد، مراد آن است که بر دوری من اشک ریخت و پاره‌ای از محبتی را که به من داشت بدین گونه اظهار نمود و از رسوایی نهراسید. امّا اشک ریختن کنیز بر دوری مولای خود رسوایی نیست و هراسی ندارد مگر همان طور که در پابرگ شماره ۱۰ گفته شد مرجع ضمایر غیر کنیز باشد که در آن صورت «ارتحاض» صدق پیدا می‌کند. ـ م.

اگر دو نرگس مست او را بینی که بر رخسارهٔ چون گل سرخ او اشک می‌بارد،
قطرات سرشک را بر رخسارهٔ صاف او چون دُرّی غلتان بر صفحه‌ای عقیقین یابی.

او را سفرنامه‌ای است مشهور که در دست مردم است.

ابن جبیر چون به بغداد رسید شهر خود را به یاد آورد و گفت:

سقی الله باب الطاق صوب غمامة      وردّ الی الاوطان کلّ غریب

خداوند باب الطّاقِ (بغداد) را از ابر رحمت سیراب فرماید و هر غریب آواره‌ای را به وطن خود باز گرداند. پایان (کلام ابن رقیق)

وی در **سفرنامهٔ** خود دربارهٔ دمشق گوید: «بهشت خاور است که درخشش زیبایی ظریف آن دل بیننده را می‌رباید...»

علامهٔ ابن جابر وادی آشی پس از ذکر وصفی که ابن جبیر از دمشق کرده چنین گوید: «وی آنچه در توصیف آن شهر آورده بس زیبا گفته و نیکو نگاشته و دلها را برانگیخته است که با این آگاهی از تصویر دمشق از آن شهر دیدار کنند و با آن که خود در آن شهر اقامت نکرده است به اشاره، مشتی از خروار را عرضه داشته است. او یک فصلِ دمشق را دیده و شاهد دیگر فصول دل انگیز گوناگون آن شهر نبوده است و نیز ایّام جشنها و مراسم زیبای بهجت‌آور آن دیار را مشاهده نکرده است. به راستی آن کس که بگوید دمشق را چنان دیدم که زبانها (با حیرت) از آن یاد می‌کنند و آنچه مراد نفس و لذت‌بخش دیدگان است در آن است[۱۲]، هر آنچه را باید (دربارهٔ دمشق گفت) در یک کلام خلاصه کرده است.» (پایان)

باز گردیم به سخن گفتن از ابن جبیر، و بگوییم که وی مسجد آدینهٔ (دمشق) را چنین وصف کرده که از مشهورترین مساجد آدینهٔ اسلامی در زیبایی و استحکام بنا و عجایب هنرمندی و شکوه و جلال و آرایش است... تا آخر. آن گاه دامنهٔ سخن را به توصیف (جزئیات) آن مسجد جامع و شگفتیهای موجود در آن کشانده است و پس از چند ورق چنین گوید: ... از جانب راست بیرونی، از در جیرون، در دیوار مرمرینی که برابر آن غرفه‌ای است و شکل طاقی بزرگ دارد... تا آخر...

۱۲ ـ مأخوذ از بخشی از آیهٔ ۷۱ سورهٔ الزخرف در توصیف بهشت: «... و فیها ما تَشْتَهیهِ الْاَنْفُسُ وتَلَذُّ الاَعْیُنُ ...». ـ م.

ابن سعید[۱۳] و دیگران آورده‌اند که غرناطه دمشقِ آندلس نامیده می‌شود، زیرا هنگامی که مردم دمشق (به این سامان) آمدند و در غرناطه سکنا گزیدند، چون این (منطقه) را پر آب و گیاه یافتند و کوهستانی پر برف را که بر فراز آن سایه افکنده و امتداد یافته مشاهده کردند، غرناطه را به دمشق تشبیه نمودند. ابن جبیر صاحب **سفرنامه** در این باره گوید:

| | |
|---|---|
| یا دمشقَ الغرب هاتیك | لقد زدتِ علیها |
| تحتك الانهار تجری | وهی تنصبّ الیها |

ای دمشق مغرب زمین، تو بر دمشق اصلی پیشی گرفتی و زیادت آمدی،
در زیر (دامنهٔ) زمین تو رودها جاری است (که صفت بهشت است) در حالی که
به دمشق (اصلی) رودها سرازیر می‌شود و فرو می‌ریزد.

ابن سعید گوید: ابن جبیر (در این شعر) بدان اشاره کرده است که غرناطه در جایی بلند قرار دارد و در بوستانهای آن نهرها جاری است و دمشق در درّه‌ای قرار گرفته که رودها بدان درّه سرازیر است و خداوند تعالی در وصف بهشت گوید: تجری من تحتها الانهار. «(که بر زیر (درختان) آن نهرها جاری است[۱۴].)»

باز گردیم به ابن جبیر ــ که خدایش رحمت کناد ــ و شعر او که گوید:

| | |
|---|---|
| ایاك و الشهوة فی ملبس | والبَسْ من الاثواب أسْمالها |
| تواضُع الانسان فی نفسه | اشرف للنفس وأسْمَی لها |

از شهوت ورزی به کثرت خود آرایی در پوشیدن لباس بپرهیز و جامه‌ای بپوش که
کهنه‌تر و ساده‌تر باشد.
فروتنیِ انسان در مورد خویشتن جان و ذات آدمی را زینتی شریفتر و والا تر (از
هر لباس و زیب و زیوری) است.

و گفت:

---

۱۳ ـ ابوالحسن، علی بن موسی مغربی، متولد ۶۰۵ یا ۶۱۰ در غرناطه که در سیویل علم و ادب فرا گرفت و سپس هشت سال به اسکندریه اقامت گزید و از آن جا به بغداد و حلب و دمشق و موصل و بصره و مکه و تونس سفر کرد و در ۶۷۳ یا ۶۸۵ در تونس درگذشت. کتاب المغرب فی حلی المغرب و کتاب المشرق فی حلی المشرق و کتاب الطالع السعید فی تاریخ بنی سعید از تألیفات اوست. ← لغت‌نامه دهخدا. ـ م.

۱۴ ـ سورهٔ آل‌عمران، آیهٔ ۱۵، و چند سورهٔ دیگر.

تنزّهْ عن العوراء مَهْمَى سمعتّها | صيانةَ نفس فهو بالحُرّ اشبهُ
اذا انت جاوبتَ السفيه مشاتما | فَمنْ يتلقّى الشتم بالشتم اسفهُ

از هر آن سخن ناروا و زشتی که شنیدی گوش بر بند (و آن را ناشنیده گیر) که خویشتنداری آزاد مرد را شایسته‌تر است.
اگر تو بی‌خردی را که دشنامت داده جوابی چنودهی.، آن کو دشنام را به دشنام پاسخ گوید بی‌خردتر باشد.

و گفت:

اقول وقد حان الوداع و اسلمتْ | قلوب الی حکم الاسی و مدامعُ
ایا ربّ اهلی فی یدیک ودیعة | وما عدمت صونا لدیك الودائعُ

اکنون که زمان بدرود گفتن فرا رسیده و دلها سرشار از اندوه و دیدگان اشکبار است،
گویم پروردگارا، خانوادهٔ خود را به امانت به تو سپردم زیرا امانتی که به تو سپرده شود هرگز تباه و نابود نشود.

**ابوعبدالله بن حجّاج، معروف به مدغلیس، صاحب موشّحات ابن جبیر را می ستاید و گوید:**

لابی الحسین مکارم لو انّها | عُدّتْ لَما فرغت لیوم المحشر
ولو علیّ فضائل قد قصّرت | عن بعض نعماها عظامُ الابحر

ابوالحسین (ابن جبیر) را مکارم بسیار است چندان که چون آنها را برشمارند، تا روز شمار پایان نیابد.
او را در حق من بزرگواریها چندان است که آب دریاهای بزرگ در نگاشتن پاره‌ای از نعمتهای (حاصل از) آن احسانها کفایت نکند.

ابن جبیر در قصیده‌ای بدین سرآغاز گوید:

یا وفودَ اللّه فُزْتم بالمُنَی | فهنیاً لکُمُ اهلَ مِنی
قد عرفنا عرفاتٍ بعدکم | فلهذا برّح الشوقُ بنا
نحن فی الغرب و یجری ذکرکُم | بغروب الدمع یجری هُتّنا

ای گروههای آرزومند رهسپرده (به میهمانیِ) خداوند، به (دیدار) مِنی (در حجاز)

نایل و کامیاب شدید. (این نعمت) بر شما شایستگان و آرزویافتگان گوارا باد.
ما پس از عزیمت شما، عرفات را دریافته ایم و از این رو آتش شوق در دلمان برافروخته است.
ما در غرب به سر می‌بریم و یاد و ذکر خیر شما در میان است و از مجاری دیدگانمان سیلاب اشک روان.

این ابیات نیز از همان قصیده است[۱۵]:

| | |
|---|---|
| فینادیه علی شحط النوی | مَن لَنا یوما فقلتُ ملَّنا |
| سِرْ بنا یا حادی الرّکب عَسَی | ان نُلاقی یوم جَمْعٍ سِرْبَنا |
| ما دَعَا داعی النوی لمّا دعا | غیر صَبٍّ شفَّه برحُ العنا |
| شِمْ لنا البرق اذا لاح وقُلْ | جَمَعَ الله بجمعٍ شملَنا |
| علَّنا نلقی خیالا منکُمُ | بلذیذ الذکر وَهْنًا علَّنا |
| لوحنا الدهرُ علینا لَقَضی | باجتماع بکُمُ بالمُنْحَنَی |
| لاح برق مُوهناً من نحوکم | فلعَمْری ما هَنَا العیشُ هُنا |
| انتم الاحباب نشکوبُعْدکم | هل شکوتم بُعْدنا من بَعْدنَا |

منادی هجران آن کس را که روزی از آنِ ما (و یار ما) بود به دیاری دور و مهجور فرا خواند و او را به استمرارِ دوری و مهجوری واداشت، و من گفتم باری او از ما تنگدل و ملول شده است.
ای ساربان و حدُیٰ خوانِ کاروان بر ما گذری کن، باشد که روزی دگر بار پراکندگیِ ما جمع و کانون دوستی و خانوادگی ما گرم شود.
چون عامل جدایی ندای فراق در داد (و یاران ما را به غربت کشاند) جز شرنگ در جام و جز زهر در کام ما نیفشاند.
بدان گاه که آذرخش بدرخشد (و پرتو افکند) ما را به یاد آر و بگو بارالها گروه پراکندهٔ ما را گرد یکدیگر گرد آور.
اگر زمانه با ما بر سر مهر آید، تقدیر چنان رود که دیگر بار در خَمِ (راه زندگی) به دیدار یکدیگر نایل آییم.
پرتوی خفیف از سوی شما بر ما بتابید (و خبری از شما رسید)، به جان خودم

---

۱۵ - ابن جبیر در این قصیده انواع صنایع شعری از جناس تام و ناقص و خط و ایهام و مراعات نظیر را به کار برده و به هنرمندی تفنّن کرده است. - م.

سوگند که ما را بی وجود شما در این جا زندگانی نباشد.
شما یاران گزیده و زبدهٔ مایید که ما از دوری شما زار و نالان و دستخوش اندوهِ هجرانیم، آیا شما نیز از پسِ این جدایی، از دوریِ ما شکایتی کردید؟

و او را ــ که خدایش رحمت کناد ــ قصیده‌ای است طولانی که چنین آغاز می‌شود:

لعلّ بَشیر الرضی و القبول    یعلّل بالوصل قلبَ الخلیل

شاید پیک رضامندی و عذر پذیری دل دوست را از هجران به وصال باز آرد.

نیز او را هنگام روی آوردن وی به مدینه شریف ــ که بر صاحب آن شهر گرامی درود و سلامی هر چه تمامتر نثار باد ــ قصیدهٔ والای دیگری است مشتمل بر سی و سه بیت که چنین آغاز می‌شود:

اقول و آنستُ باللیل نارا...

(نویسندهٔ شرح حال سه بیت از این قصیده را که پیشتر درصفحهٔ ۱۷ و ۱۸ و ۱۹ آمده، آورده است)

ابوالحسین، ابن جبیر، صاحب این شرح حال در فراخنای جهان بر فنون ادب دست یافت و سپس دنیا را ترک گفت و زهد و پارسایی پیش گرفت. صاحب **الملتمس** دربارهٔ او گوید: «ابوالحسین بن جبیر، فقیه و نویسنده، از کسانی است که من خود، او را دیدم و با وی نشست و برخاست بسیار داشتم و از او روایت کردم. اصل وی از شاطبه بود و پدرش ابوجعفر از کاتبان و رئیسان آن سامان بود که ابن الیسع در تاریخ خود از او یاد کرده است. ابوالحسین بر طریقت پدر پرورش یافت و شیفتهٔ شهر غرناطه شد و در آن سکونت گزید. (همین مورخ) گوید از سروده‌های او دربارهٔ خویش که خود بر من بخواند، شعری است که در آن ابوعمران زاهد را در اشبیلیه (سویل) مخاطب قرار داده است:

ابا عمران قد خلّفت قلبی    لدیك وانت اهل للودیعة
صحبتُ بك الزمان اخا وفاء    فها هو قد تنمّر للقطیعة

ای ابوعمران من دل خود را به تو سپردم که به راستی امانتداری را امینی شایسته‌ای،

دیری چون برادری وفادار با تو همنشینی کردم، امّا اکنون روزگار چونان پلنگی
که در گله‌ای افتد خوی پلنگی پیش گرفته و (بین ما جدایی افکنده) است.»

همین راوی گوید: «وی اهل مروّت و جوانمردی و شیفتهٔ خدمت به خلق و رفع نیازمندیها (ی مردم) بود و در ادای حقوق برادران و پیشقدمی در این راه سختکوشی داشت و غریبان را می‌نواخت. (ابن جبیر) خود در این باره گوید:

| | |
|---|---|
| یحسب الناسُ بانّی مُتْعَب | فی الشفاعات وتکلیف الوَرَی |
| والذی یُتْعِبهم من ذاك لی | راحة فی غیرها لن افکرا |
| ویُودّی لو اقضّی العمرَ فی | خدمة الطُلّاب حتی فی الکَرَی |

کسان پندارند که من از پایمردی و دستگیری و خدمت به مردم خسته و رنجور
می‌شوم،
آنچه از این گونه امور دیگران را خسته می‌کند و به ستوه می‌آورد، برای من عین
راحت و آسایش است که جز بدان نمی‌اندیشم.
اگر تمامی عمرم را در خدمتگزاری طالبان و خواستارانِ خدمت به سر آرم و
سختکوشی کنم سخت خوش دارم و به جان خواستارم.»

(همین مورخ) گوید: «از بدیعترین اشعاری که وی ــ رحمه الله ــ در آغاز سفرِ (جهانگردی) خویش سروده این است:

| | |
|---|---|
| طال شوقی الی بقاع ثلاث | لا تُشَدّ الرحال الّا الیها |
| انّ للنفس فی سماءِ الامانی | طائرا لا یحوم الّا علیها |
| قصّ منه الجناح فهو مَهیص | کلَّ یوم یرجو الوقوع لدیها |

اشتیاقم به سوی سه بارگاه می‌کشاند که بار سفر جز بدان سوی بر نبندم.
جان مشتاق در آسمان آرزوها پر می‌کشد و جز بر آن خطه‌های خرّم فرود نیاید.
گرچه (مرغ) آرزو را بال و پر شکسته‌اند، اما به دل، همچنان شکسته بال،
امیدوار است که بر آن دیار فرو افتد.»

(صاحب الملتمس) گوید: «چون (ابن جبیر) به زمین حجاز رسید این دو بیت را بسرود:

اذا بلغ العبدُ ارض الحجاز... »

(دو بیت نقل کرده است[۱۶])

وی ــ که خدایش بیامرزاد ــ پس از نخستین سفر خود که طی آن دمشق و موصل و بغداد را بدید به اندلس بازگشت وی (در مراجعت) از عکّا به مغرب با فرنگیان به کشتی نشست و در خلیج سیسیل دچار حوادث و تنگناها و آلام و شداید شد، تا به سال ۵۸۱ به اندلس رسید. سپس دیگر بار، بعد از مدتی روانهٔ مشرق شد تا ــ چنان که پیشتر گفتیم ــ در اسکندریه درگذشت[۱۷].

نیز از اشعار اوست:

| | |
|---|---|
| لی صدیق خسرتُ فیه ودادی | حین صارت سلامتی منه رِبْحا |
| حَسَن القول سَیّء الفعل کالجزّ | ار سمَّی واتبع القول ذبحا |

مرا دوستی است که از محبت ورزیِ خود به او زیان دیدم و همین اندازه که از گزند او جان سالم به در بردم سودم بس.
به زبان نکو گوید و به کردار بدی کند همچون قصّاب که بسم الله گوید و به دنبال آن سر بِبُرَد.

وی ــ که خدایش رحمت کند ــ کتاب **شفا** را از ابوعبدالله، محمدبن عیسای تمیمی، از قاضی عیاض فرا گرفت و باز می‌خواند. چون به مصر درآمد، دو حافظِ (حدیث)، ابومحمد منذری و ابوالحسین، یحیی بن علی قرشی از او حدیث شنودند. ابن جبیر روز چهارشنبهٔ بیست و هفتم شعبان سال ٦١٤ در اسکندریه درگذشت. دعا بر سر قبر او مستجاب است، و این سخن را ابن الرقیق ــ که خدایش رحمت کند ــ سالی پس از درگذشت او گفته است.

ابوالربیع بن سالم گوید که ابومحمد، عبدالله، ابن التمیمی بجایی، معروف به ابن الخطیب این شعر را از گفتهٔ ابوالحسین بن جبیر برای من باز خواند. همو گوید: این شعر از جملهٔ مطالبی است که ابن جبیر در آخرین سفر خود از سرزمین مصر، هنگامی که از انتصاب من به شغل قضاوت سبته آگاه شد برای من نوشته است، وی خود پیشتر ساکن آن شهر بوده و همسرش، دختر ابوجعفر وَقَّشی در آن شهر در گذشته و هم در آن جا به خاک

---

۱٦ ـ دو بیت از این شعر پیشتر در صفحهٔ ۲۲ آمده است. ـ م.

۱۷ ـ ← همین کتاب، ص۲٦.

سپرده شده است.

بسبتة لی سَکَنٌ فی الثری وخلّ کریم الیها اتی
فلو استطیع رکبتُ الهوا فزُرْتُ بها الحیَّ والمیّتا

مرا در خاک سبته همسری است و گرامی یاری که به سوی آن دیار روانم.
اگر بتوانم بر شهبال هوا بر نشینم برای زیارت آن زنده و آن درگذشته خود را به آن دیار می‌کشانم.

ابن جبیر ــ که خدایش رحمت کند ــ هنگام بازگشت از اولین سفر خود به غرناطه، یا در طی راه این سفر دربارهٔ خود گوید:

لی نحو ارض المنی من شرق اندلس شوقٌ یؤلّف بین الماءِ و القبَسِ

مرا به سوی سرزمین آمال و آرزوها به شرق اندلس شوقی است که آمیزه‌ای از آب و آتش است...(تا پایان شعر)

و نیز این ابیات از اشعار اوست:

یا خیرَ مولی دعاه عبدٌ اعمل فی الباطل اجتهادَهْ
هَبْ لِیَ ما قد علمتَ منّی یا عالمَ الغیب و الشهادَهْ

ای بهترین سرور و مولایی که بنده‌ای (شرمسار) که در باطل کوشیده (و می‌کوشد،) او را به دعا می‌خواند (و توبه و انابه می‌کند).
ای دانای آشکار و نهان آنچه را از من دانسته و دیده‌ای، بر من ببخشای.

وانّی لأُوثر من اصطفی واغضی علی زلّة العاثر
واهوی الزیارة ممَّن احبّ لاعتقد الفضل للزائر

به راستی من آن کس را که (پاکدلی را) برگزینند و بر لغزش یاری که پایش بلغزد چشم‌پوشی کند ارج می‌نهم و ترجیح می‌دهم.
و خوش دارم که خود به دیدار دوستان روم زیرا معتقدم فضلِ دید بیش از بازدید، و اجر آن نصیب دیدار کننده است.

و هموــ که خدایش رحمت کند ــ گوید:

عجبتُ للمرءِفی دنیاه تُطْمِعه فی العیش والاجل المحتوم یقطعه
یُمْسِی و یُصْبِح فی عشواءَ یخبطها أعْمَی البصیرة والآمال تخدَعه

يغترّ بالدهر مسروراً بصحبته — وقد تيقّن أنّ الدهر يصرعه
ويجمع المال حِرْصاً لا يفارقه — وقد درى انّه للغير يجمعه
تراه يشفق من تضييع درهمه — وليس يشفق من دين يضيّعه
وأسْوَءُ الناس تدبيرا لعاقبة — مَنْ انفق العمر فيما ينفعه

در شگفتم از آدمی که زندگی مرفّه دنیا او را به طمع موهوم می‌افکند، در حالی که مرگ محتوم و اجل معلوم به راهزنی بر او در ایستاده است.

شب را به روز و روز را به شب آرد و در بی‌خبری اشتباه آلودی به کوردلی پی سپارد و آرزوهای واهی او را بفریبد.

به (روی آوردنِ) روزگار، فریفته و از همراهی زمانه، شاد و شیفته گردد، با آن که مسلّم می‌داند سرانجام روزگارش به خاک هلاک افکنَد.

با آزمندی بسیار به گردآوری مال پردازد و دل از آن برنگیرد، با آن که می‌داند آن مال را برای دیگران جمع می‌کند.

او را بینی که براز دست رفتن سیمش دل سوزانَد اما بر تباه کردن دینش پروایی ندارد و آن را به چیزی نشمارد.

بدفرجامترین مردم که چارهٔ عاقبتِ کار را نمی‌کند، آن است که عمر خود را صرف اموری کند که به او سودی (اُخرَوی) نرساند.

و گوید:

صبرتُ علی غدر الزمان وجعده — وشاب لِيَ السَّمّ الذُعاف بشهده
وجرّبتُ اخوان الزمان فلم أجِدْ — صديقا جميلَ الغيب فی حال بُعْده
وكم صاحب عاشرتُه والفتُه — فما دام لی يوما علی حسن عهده
وكم غرّنی تحسينُ ظنّی به فلم — يُضِئْ لی علی طول اقتداحی لزنده
واغربُ من عنقاءَ فی الدهر مُغْرِبٍ — اخو ثقة يسقيك صافیَ وُدّه
بنفسک صادمْ كلَّ امر تريده — فليس مضاءُ السيف الّا بحدّه
وعَزْمَك جَرِّدْ عند كلّ مهمّة — فما نافعٌ مكثُ الحُسام بغمده
وشاهدتُ فی الاسفار كلَّ عجيبة — فلم أرَ مَنْ قد نال جَدّا بجِدّه
فكُنْ ذا اقتصاد فی امورک كلّها — فأحسنُ احوال الفتی حُسْن قصده
وما يُحْرَم الانسان رزقا لعجزه — كما لا ينال الرزق يوما بكدّه
حظوظ الفتی من شقوة وسعادة — جرَتْ بقضاءٍ لا سبيل لردّه

بر مکر زمانه و پیچ و خمهای آن شکیبایی کردم، در حالی که روزگار زهر کشنده را برایم به شهد بیامیخت.
و برادران و یاران زمانه را آزمودم، و دوستی نیافتم که در غیاب دوستش یاد و نام او را نیکو نگهدارد.
بسا دوستا که با او آمیختم و به او خو گرفتم و دل به مهرش آویختم امّا او حتی یک روز بر حسن عهد و پیمان خود با من نپایید.
چه بسا خوش گمانی من بر او مرا بفریفت، و در طول مدّتی که آتشش را روشن می‌داشتم هرگز برایم نوری نیفروخت.
به راستی، در این زمانهٔ تار و تیره، دوستی امین که زلال مودّت خود را به تو بچشاند از سیمرغ (و کیمیا) کمیاب تر است.
خود باید هر چه را خواهی بیازمایی و به تن خویش به واقعات برخوری که شمشیر جز با لبهٔ خود پیش نرود و چیزی را نشکافد.
به گاه هر دشواری عزم خود را جزم کن و قدم همّت پیش دار که نهفتن شمشیر در نیام نشاید و سودی ندارد.
من در سفرهای خود چیزهای شگفت انگیز بسیار دیدم، اما ندیدم که کسی (تنها) بر اثر جدّ و جهد خویش کاری از پیش برده باشد.[18]
در تمام کارهای خود به اعتدال و میانه‌روی کوش که بهترین احوال جوان حالت میانه‌روی و نیکویی هدف اوست.
انسان به ناتوانیِ خویش از روزی مقدّر خود محروم نماند، همان گونه که حتی یک روز (تنها) بر اثر کوشش خود نیز به رزقی دست نیابد.
بهرهٔ جوان، از بدبختی و نیکبختی، بسته به قضایی است که بر او رفته و راهی برای تغییر دادن تقدیر نیست.

و گوید:

الناس مثل ظروف حُشْوُها صَبِرٌ وفوق افواهها شیء من العَسَل
تغرّ ذائقها حتی اذا کُشِفت له تبیَّن ما تحویه من دَخَل[19]

---

۱۸ - مراد این که تقدیر از تدبیر آدمی قویتر است و به گفتهٔ حافظ:

به جدّ و جهد چو کاری نمی‌رود از پیش به کردگار رها کرده به مصالح خویش. - م.

۱۹ - در کتاب **اخلاق الممدوحة**، لیدن ص۴۹۵ مجلد ۱۷ این بیت چنین آمده است:

تحلو لذائقها حتی اذا انکشفت له تبیّن ما تحویه من دغل

به دهان چشنده شیرین آید تاآن‌جا که برای او معلوم گردد چه محتوایی ازنادرستی و دغلی دارد.

مردم به ظرفهایی مانند که درون آنها انباشته از زقّوم (و تلخ) است و تنها بر دهانهٔ آنها پاره‌ای عسل نهاده‌اند.

چشندهٔ آنها فریفتهٔ (عسل) می‌شود تا آن جا که بر او معلوم گردد محتوای فاسد آن ظروف چیست (و درون خانهٔ زَرق کیست).

و گوید:

تـغـيَّـر اخـوان هـذا الـزمـان — وكـلّ صـديـق عـراه الـخَـلَـلْ
وكـانـوا قـديـمـا عـلـى صـحّـة — فـقـد داخـلـتْـهـم حـروف العِلَلْ
قضيـتُ الـتـعـجُّـب مـن امـرهـم — فصـرتُ أُطـالـع بـاب الـبَـدَلْ

یاران و برادران این زمان دگرگون شدند و هر دوستی به عیب و نقصی گرفتار شد و حقیقتش را آشکار ساخت.

در حالی که پیشتر همه درست و «صحیح» و خالی از عیب بودند، اما «حروف علّه»[20] در وجودشان رخنه کرد.

از کار ایشان در شگفت ماندم و سرانجام بر آن شدم که «باب بَدَل» را در مطالعه آرم (و دوستانم را تبدیل و یارانی دیگر تحصیل کنم).

دو بیت از این سه بیت به صورتی دیگر در آغاز این شرح حال آمده است و من خود به خط ابن سعید، این دو بیت را به گونه‌ای دیگر چنین دیدم که گوید:

ثـكـلـتُ اخـلّاءَ هـذا الـزمـان — فـعـنـدِيَ مـمـا جـنـوه خـلـلْ
قضيت الـتـعـجُّـب[21] من شـانـهـم — فـصـرت اطـالـع بـاب الـبـدلْ

یاران این زمانه را از دست دادم و مرا از آنچه ایشان مرتکب شدند خللی در سرآمد از کار آنان در شگفت ماندم و حیران گشتم و بر آن شدم که «بابِ بَدَل» را در مطالعه آرم (و آنان را به یارانی دیگر تبدیل کنم)... پایان (نقل قول از صاحب الملتمس).

---

۲۰ ـ صحیح و معتل از اصطلاحات علم صرف است و آمدن حروف علّه (و.ا.ی) در کلمه آن را از درستی و صحّت خارج می‌کند. «باب بَدَل» نیز بابی است از نحو در بخش توابع و نیز در صرف به نام إبدال حروف به یکدیگر که در مصراع چهارم مراد همین ابدال است. ـ م.

چنان که پیداست ابن جبیر با بکاربردن اصطلاحات صرف و نحو در این شعر تفنن کرده است.ـم.

۲۱ ـ اشاره به «افعل تعجب» که مبحثی است در نحو. ـ م.

نیز این ابیات از ابن جبیر است[۲۲] ــ که خدای تعالی رحمتش کند:

من الله فاسألْ كلّ امر تريده فما يملك الانسان نفعا ولا ضرّا

ولا تتواضَعْ للوُلاة فانّهم من الكبر فی حال تموج بهم سكرا

وايّاك أن ترضى بتقبيل راحة فقد قيل عنها انها السجدة الصغرا

هر آنچه خواهی از خداوند بخواه که آدمی اختیار سود و زیانی ندارد (و از نوع انسان توقّع جلب خیر و دفع شرّی نباشد).

و در برابر حکمرانان فروتنی مکن که ایشان را از کبر ونخوت، مستی در سر موج می‌زند.

بپرهیز که به خاطر آسایش طلبی به آستانبوسی (صاحبان جاه) تن دردهی که دربارهٔ آن گفته‌اند، (آستانبوسی) سجده‌ای است کوچک (و سجده بردن جز پروردگار را نشاید).

وی با گویندهٔ این شعر هماواز است که گوید:

ايُّها المستطيل بالبغى أقْصِرْ ربّما طأطأ الزمان الرؤسا

وتذكَّرْ قول الإلٰه تعالى إنّ قارون كان من قوم موسى[۲۳]

ای برگشاده دست طغیان! کوتاه آی، چه بسا که روزگار سرگردنکشان را به زیر آورد،

و گفتهٔ خدای تعالی را به یاد آرکه **فرماید:** «**قارون از قوم موسی بود.**»

هنگامی که (ابن جبیر در مراسم عید قربان) در طَنْدَتَه یکی از روستاهای مصر[۲۴] حضور یافته بود چنین گفت:

شهدنا صلاة العيد فی ارض غربة باحواز مصر والاَحبّة قد بانوا

فقلت لخُلّى فی النوى جُدْ بمَدْمع فليس لنا الّا المدامع قربانُ

نماز عید را به سرزمین غربت در تالابها و باتلاقهای مصر حاضر شدیم و یاران از

۲۲ ـ این ابیات و دو قطعه بعدی در سفرنامهٔ عبدری، مخطوط لیدن ۱۱ (۲)، برگ ۳۰ آمده است اما هر سه شعر متعلق به ابن جبیر است.

۲۳ ـ سورهٔ قصص، آیه ۷٦. (مراد این که کثرت ثروت و نسب و خویشاوندی، هیچ یک مانع هلاکت قارون که به قول معروف «چهل خانه گنج داشت» نشد. ـ م.

۲٤ ـ متن: «شهيد العيد بطندتة من قرى مصر» و عبدری: [... عيد الاضحى بطندتة قرية بمقربة مصر].

ما جدا شده و رفته بودند.

با دوست غمگسار خود به اندوه گفتم اشک بریز که ما را جز چشمان اشکبار قربانی نباشد.

ابن جبیر گوید:

قد احدث الناسُ امورا فلا تعمَّلْ بها انّی امرءٌ ناصحُ
فما جماع الخیر الّا الذی کان علیه السلفُ الصالحُ

مردم امور نوظهور را بدعت نهاده‌اند، اما توبدانها عمل مکن (و به من گوش دار) که من مردی خیرخواهِ (تو) و اندرز گویم.

پس جامع و عامل خیر کسی جز آن که (بدعتها را ترک کند) و بر طریقهٔ گذشتگان صالح رود، نباشد.

ربِّ ان لم تُؤتِنی سعةً فاطْوِ عنّی فضلة العُمُرِ
لا احبّ اللبث فی زمن حاجتی فیه الی البَشَرِ
فهُمُ کَسْر لمنجبر ما هُمُ جَبْر لمنکسرِ

پروردگارا اگر گشایشی در زندگانی نصیب من نمی‌کنی، پس طومار این باقیمانده عمر مرا درهم نورد.

خوش ندارم در زمانه درنگ کنم و به فردی از بشر نیازمند شوم و به نزد او حاجت برم،

زیرا هنر آنان شکستن استخوان تازه ترمیم شده است و پروای شکسته‌بندی استخوان شکسته‌ای را ندارند[۲۵].

چون ابن جبیر ــ که خدایش رحمت کند ــ در سیزدهم ربیع الآخر سال ۵۷۹ به مکه رسید این قصیده را که آغازش چنین است بسرود:

بلغتَ المنی و حللتَ الحرمْ فعاد شبابك بعد الهرمْ
فاهلاً بمکّة اهلاً بها وشکرا لمن شکرهُ یلتزمْ

بدین (دیرینه) آرزو(ی خود) رسیدی و بدین حرم (شریف) درآمدی، پس پیرانه سر جوانی باز یافتی (و دل و جانت تازه و زنده شد).

بر مکه درود و خوشامد باد که شایستهٔ هر خوشامد است و شکر و سپاس نثار آن

---

۲۵ ـ این مضمون بیتی از قصیدهٔ ادیب الممالک را به یاد می آورد که گوید:

عاجز و مسکینِ هر چه دشمن و بدخواه دشمن و بدخواهِ هر چه عاجز و مسکین. ـ م.

ذاتی که شکرش واجب است.

این قصیده مفصّل و مطوّل است و تنها برخی از ابیات آن در این جا خواهد آمد.

وی که خدایش رحمت کند چون آهنگ سفر حجاز کرد گفت:

اقول وقد دعا للخیر داعٍ حننتُ له حنینَ المستهام
حرام ان یلذّ لِیَ اغتماض ولم ارحَلْ الی البیت الحرام
ولا طافت بِیَ الآمال إنْ لم اطُفْ ما بین زَمْزَم و المقام
ولا طابت حیاة لی اذا لم ازُرْ فی طَیْبة خیر الانام
واُهدیه السلام وأقتضیه رضیّ یُدْنِی الی دار السلام

در حالی که منادی خیر (و چاووش بیت الله بانگ برآورده است و) مردم را فرا خوانده، گویم: دلم شیفته‌وار بر آوای چاووشی او نرم شد و به راه آمد.

بر من حرام است که از تن آسانی لذّت جویم و زیارت بیت الله الحرام را ترک گویم.

اگر خود، بین «مقام» و «زمزم» به طواف در نیایم آرزوها و آمال (چون همای سعادت) بر گرد من نچرخد و به گردش در نیاید.

اگر خود، بهترین آفریدگان را در طَیْبه (مدینه) زیارت نکنم، زندگانی بر من پاکیزه و طیّب و دلپذیر نپاید.

در پیشگاه او سلام به تقدیم رسانم و خشنودی او را مسألت دارم که به دارالسلام نزدیکم فرماید.

و گوید:

هنیأً لمن حجّ بیت الهدی...[۲۶]

گوارا باد بر آن که حج بیت الهدیٰ گزارد...

(دو بیت آورده است).

اکنون شرح حال وی را با این گفتهٔ او به پایان رسانیم که گوید:

احبّ النبیّ المصطفی و ابن عمّه علیّا و سبطَیْه و فاطمة الزّهرا
هُمُ اهل بیت اذهب الرجس عنهم واطلعهم افقَ الهدی انجما زُهْرا
موالاتُهم فرض علی کلّ مسلم وحبّهم أسْنَی الذخائر للاخری

۲۶ - این ابیات بیشتر در ص ۲۱ آمده است.

وما انا للصحب الكرام بمبغض فانّی اری البغضاءفی حقّهم کفرا
هُمُ جاهدوا فی اللّه حقّ جهاده وهم نصروادین الهدی بالظُّبَیٰ نصرا
علیهم سلام اللّه ما دام ذکرهم لدی المَلأ الاعلی و أکْرِمْ به ذکرا

من پیامبر برگزیده و پسر عمّش، علی و دو نوادهٔ دختری او و فاطمهٔ زهرا را بجان دوست دارم.

ایشان اهل بیت تقوی و طهارتند که خداپلیدی را از ایشان دور کرد و آنان را در افق هدایت، چون ستارگان فروزان به رهنمایی برکشید.

من بدخواه اصحاب گرامی (پیامبر) نیز نیستم و کین‌توزی نسبت به آنان را کفر می‌شمارم.

ایشان در راه خدا جهاد کردند و حق جهاد او را ادا نمودند و به دین هدایت با لبهٔ تیز شمشیر یاری دادند و آن را به پیروزی رساندند.

درود خداوند بر ایشان باد تا بدان گاه که نام و یاد ایشان در ملأ اعلی (برزبان فرشتگان) می‌گذرد و تو (نیز بدین سلام همزبان با من،) ایشان را گرامی دار و به نیکی یاد آر.

وی در پایان قصیدهٔ میمیّهٔ خود گوید:

نبیّ شفاعته عصمة فیومَ التنادی به یُعتصَمْ
عسی ان تجاب لنا دعوة لدیه فنُکْفَی بها ما أهَمّْ
و یرعی لزُوّاره فی غَدٍ ذماما فما زال یرعی الذممْ
علیه السلام و طُوبَی لمن المَّ بتربته فاستلمْ
اخی کم نتابع اهواءَنا ونخبط عشواءَها فی الظُّلَمْ
رویدَكَ جُرتَ فعُجْ واقتصدْ امامك نهج الطریق الاعمّْ
وبِتْ قبل عضّ بنان الأسَی ومن قبل قرعك سِنَّ الندمْ

پیامبری که شفاعت او موجب دور داشتن آدمی از عذاب و عِقاب است و بدان روز که همگان را به داوری بخوانند، دست به دامان وی آویزند.

باشد که دعایی در حق ما مورد اجابت او قرار گیرد و به همان دعای مستجاب که مهمتر چیز است کفایت شود (و از عذاب برهیم).

و فردا (ی قیامت) زایران خود را در کنف رعایت و حمایت گیرد که او همچنان سر پرست و نگهبان امت است.

بر او درود باد، و خوشا بر آن کو به کنار تربت پاک او رسیده و آن را بوسیده است.

ای برادر من، تا کی و چند از هواهای خود پیروی کنیم و در تیرگیهای هوی و هوس به صحرای ظلمات درمانیم؟

تند مرو، آرام شو که به تک کشیده شدی، بیندیش و عنان درکش ومیانه‌روی پیشه کن که در برابر تو شاهراه (هدایت) کاملاً گسترده و هموار است.

پیش از آنکه انگشت تأسف خود را به دندان پشیمانی بگزی، به هوش آی و بیدار شو!

و از ابیات همین شعر است:

وقُلْ ربِّ هَبْ رحمة فی غد — لعبد بسِیمَی العُصاة اتَّسَمْ

جری فی میادین عصیانه — مُسیأ ودان بکفر النعمْ

فیا ربِّ صَفْحَك عما جنی — ویا ربِّ عَفْوَك عما اجترمْ

و بگو، پروردگارا فردا (ی قیامت) رحمت خود را نصیب بنده‌ای فرمای که خویش را به صورت گردنکشان و عاصیان درآورده است.

و در عرصه‌های عصیان و گردنکشی به تبهکاری تاخته و به کفران نعمتهای تو پرداخته.

بار الها، بخششت! بر آنچه جنایت رفت، وبارالها، گذشتت! از هر جرم که به وقوع پیوست[۲۷].

**مَقَّری** ــ که خدایش بیامرزد ــ در باب هفتم کتاب خود[۲۸] چنین گوید:

«از حکایات راجع به مروّت اهل اندلس حکایاتی است که صاحب **الملتمس** در شرح حال نویسندهٔ ادیب شهیر، ابوالحسین بن جبیر، صاحب **سفرنامه** نگاشته است و ما شرح حال او را پیشتر در باب پنجم این کتاب آوردیم و در آن جا گفتیم که وی اهل مروّت بود و در گذراندن حاجات و رفع نیاز مردم و کوشش در حفظ و ادای حقوق برادران عاشقانه می‌کوشید، و نیز همان جا شعر او را نقل کردیم[۲۹] که خود گوید:

---

۲۷ - یعنی بارالها بخشش تو را بر جنایتهایی که کرده‌ام و عفو تو را بر جرمهایی که مرتکب شده‌ام مسألت دارم. و گویند این گونه لحن دعا، در صورتی که با خلوص همراه باشد، مستجابتر است. - م.

۲۸ - چاپ لیدن، مجلد دوم، ص ۲۰۰۰.

۲۹ - همین کتاب، ص ۳۸.

**یحسب الناس بأنّی متعب...**

تا پایان شعر، و این همه را صاحب الملتمس ذکر کرده است و سپس همو، یعنی صاحب الملتمس گوید: «از غریبترین حکایات گفتنی، این که من بسیار شایق بودم که به دامادی قاضی غرناطه، ابومحمد، عبدالمنعم بن الفرس درآیم و او را (یعنی ابن جبیر را) واسطه کردم تا این مشکل را آسان کرد. امّا خداوند توافق و تفاهمی پایدار بین من و همسرم برقرار نفرمود، پس دیگر بار نزد ابن جبیر آمدم و از این ناسازگاری همسر شکایت کردم. گفت: من از آغاز، خود قصد دست بدست دادن شما را نداشتم، امّا به خاطر تو و در راه خواهشت کوشش خود را به کار بردم، و اینک نیز کوشش خویش را برای جدایی شما که منظور و دلخواه توست به کار می‌برم. وی همان هنگام بیرون رفت و قضیه را فیصله داد و من در چهرهٔ او نه در مورد اول و نه در این مورد نشانه‌ای از منّت گذاری یا اظهار رنج و دشواری امر ندیدم. سپس وی به خانهٔ من آمد و در کوفت و چون در بر روی او گشودم و درون آمد، کیسه‌ای حاوی یکصد دینار به دست داشت و به من گفت: «ای برادر، می‌دانم که من مسبّب این ماجرا بوده‌ام و تو در این میان مبلغی نزدیک بدین مقدار ــ که هم اکنون در دست عموی خود می‌بینی ــ زیان و خسارت دیده‌ای. تو را به حق خدا، با پذیرفتن آن مرا شادمان کن.» به او گفتم من در این امر تو را تقصیری که موجب شرمساری باشد نمی‌بینم و به خدا سوگند اگر این مال را بستانم بی گمان آن را چون اموال پدری خود ــ که صرف امور جوانی کردم ــ تلف خواهم کرد و بر تو روا نیست پس از این که امر خود را به تو توضیح دادم (و احتمال اتلاف این نقدینه را بیان کردم) مرا به تفویض چنین مالی توانگر کنی[30] (و آن را در اختیار من گذاری). پس (ابن جبیر) تبسّم کرد و گفت: «برای گریز از زیر بار منّت، نیکو چاره‌ای به کار بستی و خوش عذری آوردی! و با آن مال بازگشت.» (پایان).

سپس صاحب الملتمس گوید: «روزی با او از حالت ابوعمران مارتُلی زاهد سخن می‌گفتیم و (ابن جبیر) گفت: من مدتی مصاحب و درخدمت او بودم و کسی چنو ندیده‌ام، و این دو شعر را برایم باز خواند که من آنها را فراموش نکرده‌ام و تا بتوانم فراموش نخواهم کرد.

---

۳۰ ـ متن: «تَمَکّننی» و در چاپی دیگر: «تمکننی»، بدون تشدید (که به هر دو وجه ترجمه شد. ـ م).

در شعر اوّل گوید:

| | |
|---|---|
| الی کم اقول فلا افعلُ | وکم ذا احوم ولا انزلْ |
| وازجر عینی فلا تَرْعوی | وانصح نفسی فلا تقبل |
| وکم ذا تَعَلَّلُ لی وَیْحَها | بعَلَّ وَسَوْفَ وکم تمطل |
| وکم ذا اؤمّل طول البقا | واغفل والموت لا یغفل |
| وفی کلّ یوم ینادی بنا | مُنادی الرحیل ألّا فارْحلوا |
| أَمِن بعد سبعین أرجو البقا | وسبع اتَتْ بعدها تعجل |
| کأنْ بی وشیکا الی مَضْرعی | یُساق بنعشی ولا اُمْهَل |
| فیالیت شعریَ بعد السؤال | وطول المقام لما اُنْقل |

تاچند سخن گویم و کرداری نکنم و تا چند بلندپروازی کنم و فرود نیایم؟
و(تاچند)چشمان برهم‌فشارم‌واشک‌نبارم و نفس خویش را اندرز دهم و او اندرز نپذیرد؟
وتا چند این نفس برای من تعلّل ورزد و به «شاید» و «خواهد شد». روزگار گذراند و دست به دست کند؟ وای بر او.
وتا چند به دراز زیستن دل‌بندم و از مرگی که هرگز از ما غافل نشود، بی خبر مانم؟
(درحالی که) هر روز منادیِ کوچ (وپیک اجل) بر ما بانگ می زند:هلا، کوچ کنید!
آیا پس از هفتاد سال عمر، آرزوی بیش‌زیستن کنم؟ درحالی که روز هفتمِ ختمِ من بزودی فرا می رسد (وعن قریب هفته‌ام را برگذار می‌کنند).
منی که اکنون در شرف ازپای درآمدنم و جنازه‌ام را بزودی می برند و امان و مهلتیم نمی دهند.
ای کاش می دانستم پس از سؤالِ (نکیرین) و طول درنگ (در برزخ) به کجایم منتقل می‌کنند.

و دیگری (این شعر بود) که گوید:

| | |
|---|---|
| اسمَعْ اخیَّ نصیحتی | والنصح من محض الدیانَهْ |
| لا تقربنَّ الی الشها | دةِ والوساطة والامانَهْ |
| تسلمْ من آن تُغْزَی لزو | رِ او فضول او خیانَهْ |

برادرم، نصیحت مرا بشنو که این نصیحت تنها محض دیانت (و مشفقانه) است.
هرگز به گواهی دادن و وساطت و امانت‌پذیری نزدیک مشو(و مبادرت مکن)، تا دروغگویی و فضولی یا خیانت، در امان‌و سالم مانی.

(وی که خود، ابن جبیر را واسطهٔ خواستگاری کرده بود) گوید: به او گفتم نمی بینمت که خود به نصیحت خویش، در پرهیز از وساطت عمل کرده باشی. (وابن جبیر) پاسخ داد: کمرویی مرا یارای آن نداد که به سفارش خود عمل کنم. پایان (نقل اقوال صاحب الملتمس).

* * *

در کتاب رحلهٔ عبدری چنین آمده است: «گوید: (شیخ ما، ابوزید) این شعر را (از ابن جبیر) برای من باز خواند، و نیز گوید: ابوعمرو[31] بن الشقر گفت: فقیه زاهدِ از جهان گسسته که روحش به ملکوت الهی پیوسته، ابوالحسین، محمدبن احمدبن جبیر کنانی در اسکندریه شعری چنین از خود بر من بخواند:

تأنَّ فی الامر لا تکنْ عَجِلا فمن تأنّی اصاب او کادا

وکُنْ بحبل الإله معتصما تلمَنْ به بَغْیَ کلّ من کادا

فمن رَّجاه فنال بغیته عبدٌ مُسِیءٌ بنفسه کادا

ومن تطُلْ صحبةَ الزمان له یلقَ خطوبا به وانکادا

در کار آهستگی پیش گیر و شتابنده مباش که آن کو آهستگی پیشه کرد به نتیجهٔ درست رسید، یا بزودی برسد.

و به ریسمان محکم و استوار الهی چنگ در زن و بدان متوسّل شو که بدان وسیله از کید و مکر هر گردنکشی ایمن مانی.

پس هر کس به او امید بندد به مراد خویش برسد گر چه خود بنده‌ای باشد که بر خویشتن ظلم و بدی کرده باشد.

و هر کس که به روزگار دیرمانَد با دشواریها و موانع بسیار روبرو شود (و رنج بیشتر بیند).

ونیز او راست نزدیک به همین زمینه ها:

صُنِ العقل عن لحظة فی هوی فانّ البصیرة طَوْعُ البصرْ

وغضّ جفونَك عن عفّة فان زناء العیون النظرْ

خرد را از نگریستن و توجّه به هوا و هوس (و چشم‌چرانی) باز دار که بینادلی (و

---

۳۱ ـ در نسخهٔ مخطوط لیدن: «ابوعمر».

خردورزی) نگریستن را در فرمان گیرد.

ازسرعفت وپاکدامنی چشم(ازنظر حرام) فروپوش که زنای دیدگان نگریستن (به شهوت) باشد.

و نیز این شعر خود را که همچنان (در اندرز) است بر من بخواند:

اما فی الدهر معتبرُ ففیه الصفو والکدرُ
فسَلْنی عن تقلُّبه فعند جُهَیْنةَ الخبرُ
صحبناه الی اجلٍ نُراقبه و نحتذرُ
فیا عجبا لمرتحلٍ ولا یدری متی السَّفَرُ

آیا عبرت اندوزی در زمانه نیست که ببیند روزگار را صفا با کدورت (و نوش با نیش) همراهست؟

مرا از دگرگونیهای زمانه باز پرس، که خبر راستین نزد جُهینه[۳۲] باشد.

تا لحظهٔ اجل با روزگار همراهیم، سخت مراقبت می‌کنیم و از اجل می‌پرهیزیم،

(امّا) شگفتا که کوچ کننده نمی‌داند زمان سفر چه هنگام است.

* * *

عبدری همچنین پس از توصیف اسکندریه و شگفتیهای آن شهر گوید: «از کارهای غریب و وصف حالی که کم دینی ایشان (یعنی اهل اسکندریه) را آشکار می‌کند، این که ایشان بر حاجیان تعرّض رانند و از شوراب دریای توهین شرنگی جانگزای به کامشان چکانند و راهزنانه بر گروه زایرانِ (خانهٔ خدا) راه بندند و به آنان گزند رسانند. و به جستجوی مالی که ایشان در دست دارند پردازند و مردان و زنان را مشمول تفتیش جامه و تن (و بازرسی بدن) سازند. من خود هنگام ورود به شهرِ آنان چیزها دیدم که حیرت بر حیرتم افزود و رهایی از چنگ آن نامردمان غایت مراد و آرزویم بود و آن، این که چون مسافران از راه رسیدند مشتی از نگهبانان ــ که خدایشان نگاه ندارد، و ارواح پلیدشان را بیازارد، و شیردرندهٔ آفات و بلیّات را از شکار آنان بی نصیب نگذارد ــ به پیش دویدند. پس دست تطاول بر اموال حاجیان گشودند ومردان و زنان را بازرسی نمودند و انواع ستمها درفزودند و

۳۲ ـ در عربی مثلی است ساری، و جهینه کسی بوده که قتلی کرده و چون کسان به جستجوی قاتل برآمدند و از مادر او نیز پرسش کردند گفت: عندالجُهینة الخبر، اصل خبر نزد جهینه است. شاید درفارسی معادل این مثل باشد که گوید: «نویسنده داند که در نامه چیست». ـ م.

گونه گون توهینها راندند.سپس ایشان را از پسِ آن همه ظلم و عذاب و پرس وجواب، به ادای سوگند فرا خواندند. و من چنین عادت ناپسند و روش ناخوشایند را در هیچ شهری از شهرها ندیده‌ام و مردمی سنگدلتر، بی حیاتر، از خدا برگشته‌تر، آزار دهنده‌تر به اهل دین و کم مروّت‌تر از مردم این شهر ندیدم. پناه می‌بریم به خدای سبحان از خواری (و خفّتی که بر قلم تقدیر رفته است) وگرنه چون ذات سبحانش اراده فرماید، کج را راست و خفته را بیدار و غافل را هشیار کند. من چون رفتار ناشایست این گروه یاد شده را دیدم پنداشتم این مظالم روشی است نوظهور و بدعتی که اینان بتازگی نهاده‌اند تا آن که نورالدین، ابوعبداللّه بن زین الدین ابوالحسن یحیی بن الشیخ وجیه الدین ابوعلی منصوربن عبدالعزیز بن حباسهٔ اسکندری[۳۳] در مدرسهٔ جدّ خود ــ که از او نام بردیم ــ داستانی برایم نقل کرد که به موجب آن معلومم شد اسلاف ناصالح ایشان نیز به همین رسواییها دست می‌زده‌اند و اینان قدم جای پای آنان گذاشته‌اند، بدین معنی که وی از نوشتهٔ کتاب خود برای من بازگو کرد و گفت: «شیخِ صالح، ابوالعباس احمدبن عمربن محمد سَبَتی حِمْیَری در خاک اسکندریه به سال ٦٦٢ گفت که شیخِ محدّث، امام ابوالحسین، محمدبن احمدبن جبیر کنانی اندلسی در سال ٦١١ مرا گفت که بر سبیل گزاردن حج، با کاروانی بزرگ از مغربیان به اسکندریه درآمدم و والیِ گماشته بر این سرزمین امر کرد (مأموران وصول عوارض گمرکی) دست تفتیش و جستجو بر آنچه ایشان همراه دارند بگشایند و مردان و زنان بازرسی شدند و حرمت بانوان هتک شد و بر یک تن ابقا نکردند، و گفت: چون نوبت به تفتیش من رسید و همسرم همراهم بود آنان را به خداوند متذکّر شدم و اندرز گفتم امّا به گفتهٔ من وقعی ننهادند وسخنم را به چیزی نگرفتند و من و همسرم را نیز تفتیش کردند.[۳۴] پس از خدای تعالی استخاره کردم و این قصیده را به نظم آوردم که در آن امیر مسلمانان، صلاح الدین، یوسف بن ایّوب را نصیحت کردم و خداوند را در امر مراعات حقوق مسلمانان فرایاد او آوردم و ضمن مدحی که از او کردم گفتم:

اطلّت[۳۵] علی افقك الزاهر      سعودٌ من الفلك الدائر

---

۳۳ ـ ظاهراً سبب این تفصیل و تطویل در ذکر نام و کنیهٔ پدر و اجداد نورالدین آن است که نام جدّ اعلای وی را که صاحب یا بانی مدرسه بوده است بیاورد. ـ م.

٣٤ ـ متن: «و فتّشونی کما فتّشوا غیری» و مرادش از «غیری» همسر خویش است که به مراعات اخلاق تصریح نکرده است. ـ م.

۳۵ ـ نسخهٔ خطی: «اظلت».

فأبْشِرْ فانّ رِقاب العِدَی تُمَدّ الی سیفک الباتر
وعمّا قلیل یحلّ الرّدَی بکیدهم الناکث الغادر
وخصبُ الوری یوم یُسْقَی[۳۶] الثری سحائب من دمها الهامر
فکم لک من فتکة فیهمُ حکتْ فتکةَ الاسد الخادر
کسرتَ صلیبهم عنوةً فلله درّک من کاسر
وغیّرتَ آثارهم کلَّها فلیس لها الدهرَ من جابر
وامضیتَ جِدّك فی غزوهم فتعساً لجَدّ هم العاثر
فادبر ملکُهم بالشآم وولّی کأمْسهم الدّابر[۳۷]
جنودك بالرّعب منصورة فناجِزْ متی شئتَ او صابر
فکلّهم غارق هالك بتیّار عسکرك الزّاخر
ثأوت لدین الهدی فی العدَی فآثرك الله من ثائر
وقمتَ بنصرِ إلٰه الوری فسمّاك بالملك النّاصر
وتُسْهِر جُفنَك فی حقّ مَنْ سیُرْضِیك فی جفنك السّاهر
فتحت المُقَدَّس من ارضه فعادت الی وصفها الطّاهر
وجئت الی قُدْسه المرتضی فخلّصتَه من ید الکافر
واعلیت فیه منار الهدی واحییت من رَّسمه الدّاثر
لکم ذخر اللّه هَذِی[۳۸] الفتوح من الزمن الاوّل الغابر
وخصّك من بعد ما زرتَه بها لاصطناعك فی الآخر
محبّتُکم أُلْقیت فی النفوسِ بذکر لَّکم فی الوری طائر
فکم لهمُ عند ذکر الملوك بمثلك من مَّثَل سائر
رفعت مغارم ارض[۳۹] الحجاز بإنْعامك الشامل الغامر[۴۰]
(و آمنت اکناف تلك البلاد فهان السبیل علی العابر

---

۳۶ ـ نسخهٔ خطی : «تسقی».

۳۷ ـ نسخهٔ خطی : «الدائر».

۳۸ ـ نسخهٔ خطی : «ذخّرالله هذا».

۳۹ ـ نسخهٔ خطی : «مکس» (عوارض گمرکی).

۴۰ ـ نسخهٔ خطی : «الهامر»، دو بیت اخیر از کتاب مَقّری نقل شد.

(وسُحْب ايـاديـك فـيّاضة — عـلـى وارد وعـلـى صادر)
فكم لك بالشرق من حامد — وكم لك فى الغرب[٤١] من شاكر
وكم بالدعاءِ لكم كلّ عام — بمكّة من مُعْلِن جاهر
وكم بقيت حبسةً فى الظلوم — وتلك الذخيرة فى الذّاخر
يعنّت حجّاج بيت الإلٰهِ[٤٢] — ويسطو بهم سطوةَ الجائر
ويَكْشِف عمّا بايديهمُ — وناهيك من مّوقف صاغر
وقد أُوقفوا بعد ما كُوشِفوا — كـأنّـهْـم فـى يـد الآسر
ويُلْزِمهم حلفا باطلا — وعُقْبَى اليمين على الفاجر
وان عرضت بينهم حرمة — فليس لها عنه من ساتر
ألـيس يخاف غداً عرضه — على الملك القادر القاهر
وليس على حُرَم المسلمين — بتلك المشاهد من غائر
ولا حاضر نافعٌ زجرهُ — فيا ذلّة الحاضر الزّاجر
ألا ناصح مُبْلِغ نُصْحَه — الى الملك الناصر الظّافر[٤٣]
ظلوم تضمّن مال الزكاة — لقد تعستْ صفقةُ الخاسر
يُسِرّ الخيانة فى باطن — ويُبْدِي النصيحة فى الظّاهر
فاوقعْ به حادث انّه — يقبّح احدوثة الذّاكر
فما لِلْمَناكر من زاجر — سواك و بالعُرْف من آمر
وحاشاك ان لّم تُزِلْ رسمها — فما لك فى الناس من عاذر
ورفعُك امثالها مُوسِع — رداء فخارك من ناشر
وآثرك العِزّ تَبْغَى بها — وتلك المآثر للآثر
نذرتُ النصيحة فى حقّكم — وحقّ الوفاءُ على الناذر
وحبُّك أنطقنى بالقريض — وما ابتغى صِلَةَ الشاعر
ولا كان فيما مَضَى مكسبى — وبئس البضاعة للتاجر
اذا الشِّعْر صار شعار الفتى — فناهيك من لّقب شاهر

٤١ ـ مقّرى: «بالغرب».
٤٢ ـ نسخهٔ خطى: «الله».
٤٣ ـ نسخهٔ خطى: «الظاهر».

وان كـان نظـمـي لـه نـاذراً فـقـد قـيـل لا حُـكْـمَ لـلـنـاذر
ولـكـنّـهـا خطـرات الـهـوى تـعـزّ فـتـغـلب بـالـخـافر[۴۴]
وامّـا وقـد زار تـلـك الـعُـلا فـقـد فاز بـالشـرَف البـاهر
وانْ كـان مـنـك قـبـول لـه فـتـلـك الـكـرامـةُ لـلـزّائر
ويـكـفيـك سمْعُك من سامع ويـكـفـيـك لَحْظُك لـلـنّـاظر
وَيزْهَى علـى الرَّوْض غبّ الحَيَا بـمـا حـاز من ذلـك العـاطر

ستارهٔ نیکبختی از فراز چرخ گردون بر افق شکوفان (زندگی تو) تابان شد.
تو را فرخندگی باد و بشارت که گردن آن دشمنانِ (خاج‌پرست) به زیر تیغ خونفشانت درآمد.
و بزودی آن عهدشکنان و حیله‌ورزان غدّار مکّار خوار و زبون می‌شوند.
و بدان روز زمین سرشارِ خلق جهان از ابرهای خونفشان و سیلاب خون سیراب گردد.
تو را (بر آنان) چه بسیار حمله‌های جانانه بود که یادِ حملهٔ شیر ژیان را در خاطره‌ها زنده کرد.
خاجِ آنان را به زورآوری و قهر بشکستی، پاداشت با خدا و دست مریزاد که چه نیکو خاج شکنی هستی!
تمام آثار ایشان را دگرگونه (و نابود) کردی چنان که روزگار نیز نمی‌تواند آن را جبران کند و باز گرداند.
و نهایت کوشش و جِدّ خود را در جنگ دینی با آنان ــ که آثار جَدّ خطاکارشان (در قدس) نابود باد ــ به کار بستی.
در نتیجه، سلطنت آنان به دلیل زشتکاریهایی که مرتکب شدند همچون اقتدار و شوکت دیروزشان به آنها پشت کرد و سرنگون شدند.
لشکریانت با هراسی که در دل خصم افکنده‌اند پیروزند، هرگاه خواستی پیش بتاز یا (برای تجدید قوا) لختی درنگ کن (و در کمین نشین).
آن دشمنان بتمامی درون امواج پر تلاطم افواج تو غرقه و نابودند.
به خاطر دین هدایت به انتقامجویی از دشمنان برخاستی و خداوند تو را از میان انتقامجویان به کین خواهی (مسلمانان) برگزید.

۴۴ ـ نسخهٔ خطی: «فالخاطر».

به پایمردی در ایستادی و خدای جهانیان را نصرت و یاری دادی و از این روست که (حق) تو را «الملک الناصر» نامید.
(اکنون نیز) ذاتی که در راه او بی خوابی می‌کشی (و در تدبیر کار سپاه اسلام) پلک بر هم نمی‌نهی تو را به پاس دیدهٔ بی خوابی دیده‌ات خرسند (و مأجور) خواهد ساخت.
سرزمین «مُقَدَّس» او را گشودی و آن دیار (با افتخار) به حال طهارت پیشین خود بازگشت (و از لوث وجود کفّار پاک شد).
به «قدس» پسندیدهٔ او درآمدی و آن شهر را از چنگ کافران رهایی بخشیدی، و منارهٔ هدایت را در آن بقعه برافراشتی و رسم دیرین و پیشین اسلام را که در آن جا از میان برده بودند، زنده کردی.
این فتحها شما را از دیرینه روزهای گذشته، ذخیره‌ای است الهی، و بویژه پس از آن که به زیارت قدس رفتی و این نیکیها را در حق آن سرزمین معمول داشتی (قدس) به تو اختصاص یافت (و نامت ملازم نام قدس شد).
دوستی نسبت به شما در جانها جای گرفته و یاد و آوازهٔ نیک شما (بر زبانها جاری است) و بر سر مردم پر کشیده (و سایه گسترده است).
هنگامی که مردم از شهر یاران یاد می‌کنند (تنها) همّت چند تن از آنان، چون تو، مَثَلِ سایر (و زبانزد خاص و عام است).
چپاولهای (موسوم به) عوارض (راهداری و گمرک) را با نعمت بخشیِ فراگیر خود از سرزمین حجاز برداشتی،
و اطراف و اکناف آن خجسته سرزمین را امن کردی و آن راهِ دشوارْ سفر بر مسافر آسان و بی خطر شد.
و دستهای فیض بخش تو همچون ابر گهرریز بر آینده و رونده باران نعمت و احسان فرو بارید.
تو را به خاور چه بسیار ستایندگانند و به باختر چه قدر شکرگزاران!
و چه قدر شما را به مکّه دعاگویانند که هر ساله (به موسم حج) آشکارا دعایت کنند.
(امّا) چه قدر زبانها که از افشای ظلمی عیان بسته است و این (شکایت) را در مخزن سینه نهفته دارند؟
ستمگران با زایران خانهٔ خدا بدرفتاری و بدیشان بدگویی کنند و دست تطاول بر آنان گشایند.

آنچه را در دست حُجّاج است بـه تفتیش گیرند و زیـرورو کنند و تنها بـیان همان رفتار توهین‌آمیزی که در توقیفگاه با حاجیان کنند تو را کافی است.
حاجیان را پس از تفتیش، درتـوقیف درآرند چنان که گـویی به دست متجاوزان اسیر شده‌اند.
و آنان را بـه ناحق، مـلزم به ادای سوگنـدی باطل کننـد، که فرجام سختِ سوگندِ ناروا بر مردم فاجر باشد.
و اگر در میان حاجیانِ زنی باشد، هیچ ستر و حجابی او را از شمول تفتیش معاف نمی‌دارد.
آیا فـردا را، از بردن ایـن دادخواهی بـه پیشگاه الـهی و ملک قادر قـاهر، پروایی نمی‌کنند؟
و آیا هـتک حرمت زنان مسلمان با این مناظر ناروا (و در معرض عام) کس را بر سر غیرت نمی‌آورد؟
و آیا بـیننـده‌ای با هـمّت از این وضـع ناگـوار و چنیـن خواری و ذلّتی متنفّر و بیزار نمی‌شود؟
و آیا اندرزگـویی مشـفق نیست که نصیحتش به گـوش (الملک الناصر)، شهریار پیروزمند کامکار برسد؟
بـاجگیـر ستمـگـر مال زکات را مـی‌رباید و ایـن رفـتار زیانـبار او همـه را بـه ستوه می‌آورَد.
خیانت را در بـاطـن خود نهان می‌دارد و بـه خیرخواهی تظـاهر می‌کند (کـه در پی کسب درآمد برای سلطانم).
بر او که (عامـل جـائر است و) سخـن مشـفقانهٔ تـذکّر دهنده را زشت مـی‌شـمارد بلایی ناگهان در رساد.
(امروز) کسی جز تو نیست که نهی از منکر و امر به معروف کند.
زنهار! اگر این رسم را بر نیندازی که هیچ‌یک از خلق خدا عذرت را نپذیرد.
چنیـن رسوم زشتی را بـردار و دامان افتخار خود را از این آلـودگی پاک ساز و بالا نگاهدار.
عـزّتـی را کـه سـزاوار تـوسـت بـرگـزیـن و بـدیـن طـریـق آوازه‌ای نـیـک بـر زبان داستانسرایان جاری ساز.
من خیر اندیشانه نصیحـت خود را به شما گـفتـم (و هشدار دادم) و وفاداری این هشدار دهنده مسلّم است.

دوستداری نسبت به تو زبان مرا به سرودن این قطعه بگشود و خود در پی صله‌ای که شاعران را مرسوم است نیستم.

در گذشته نیز مدیحه‌سرایی ــ که بدترین کالای تاجر سخن‌فروش است ــ منبع درآمد و کسب من نبوده است.

از آن جا که شعر شعار جوانمردان است همین بس که تو را به فتوّت و جوانمردی معروف و مشتهر دارد.

اگر نظم من برای او (یعنی صلاح‌الدین) متضمن هشدار و تحذیری است، چه باک! که گفته‌اند بر هشدار دهنده گرفتی نباشد و بر مجازات او حکمی نرانند.

بیم از خطرات (ناشی از) هوا و هوس (و تجاوزات آن عاملان خطاکار) در ضمیرم فزونی گرفت و بر خاطرم چیره آمد (که این شکایت را حکایت کردم).

و گرنه (علی رغم این بلایا) آن کو آن پایگاه والا را زیارت کرده است به افتخاری بزرگ و شرفی عظیم و درخشان نایل آمده است.

(ای شاعر) اگر این گفتهٔ منظوم تو مورد قبول او قرار گیرد کرامتی برای یک زایر (بیت‌الله) است.

گوشِ تو را شنیدن یک سخن و چشمِ تو را نگریستنِ یک لحظه کافی است (که اگر در خانه کس است یک حرف بس است).

رنگ و بوی گلزار در برابر این نظم عطرآگین آبدار خوار و بی مقدار شد.

گویم ابوعبدالله این حکایت را که در کتاب او مشهور شده است، به من باز گفت و خود نیز جز این مقدار (از شعر را) که من ثبت کرده‌ام نیاورده است. از خدا جوییم توفیق ادب. ابوعبدالله علاوه بر این شعر، از قول ابوالعباس ــ که ذکر او رفت ــ قصیده‌ای را که ابن جبیر هنگام مشاهدهٔ مدینهٔ رسول صلی اللّه علیه وسلّم بداههً سروده و برای او خوانده بود، بدین شرح برای من، بخواند:

اقول و آنست... تا پایان شعر[۴۵].

* * *

علی بن ظافر در کتاب **بدایع البدایة** گوید المسکی مرا گفت: «برای تودیع با مرد بزرگوار، ابوالحسین بن جبیر از قرافه به شهر آمدم. وی به من گفت: من بر آن بودم که خود

۴۵ ــ همین کتاب، ص ۱۷.

نزدت آیم. به وی پاسخ دادم، به راستی همان همّت و آهنگ سروَرم بود که مرا بدین جا کشاند و به خدمت آورد. آن گاه دربارهٔ قرافه پرسید. به وی گفتم جایی است آمیخته به خیر و شر و نفع و ضرّ که هر چه خواهی و اهل هر چه باشی (از نیک و بد) در آن بیابی. پس گفت (بدین مناسبت و توصیف قرافه) این حکایت را از من به خاطر سپار: «جایی به تفرّج رفته و شب همان جا خفته بودم، صبحگاهان که باز می‌گشتم یکی از شاگردانم مرا دید و گفت:

مِن اَیْنَ اقبلتَ یا مَن لا نَظیرَ لَه ومن هو الشّمس والدنیا له فَلَکُ ؟

از کجا می‌آیی ای آن که نظیری نداری و ای کسی که خورشیدی و دنیا گردون توست؟

بی درنگ گفتم:

مِن موضع تُعْجِبُ النُّساکَ خلوتُه وفیه سِتْرٌ علی الفُتّاک إن فَتَکُوا

از جایی که خلوتگاه عزلتش پارسایان را خوش آید و هم در آن جا متجاهرانی را که تجاهری کنند پرده و حجابی باشد (و کارشان مکتوم و مستور ماند).»

متن

# سفرنامهٔ ابن جبیر

**بسم الله الرحمن الرحیم**

**درود و سلام بر سرور ما محمد**
**و خاندان و اصحاب او**

## یادداشتی همراه با خبرها از رویدادهای سفرها

امروز آدینهٔ سی اُم ماه شوّال سال پانصد و هفتاد و هشت است (که من) بر روی دریا و در برابر **کوه شُلَیْر** به نگارش (این سفرنامه) آغاز می‌کنم، خداوند به فضل و کرم خود ما **(مسافران حجاز)** را با سلامت و عافیت دمساز دارد. جدا شدن احمدبن حسّان و محمدبن جبیر از **غرناطه** ــ شهری که خدایش در امان دارد ــ به **آهنگ حجاز** فرخنده ــ که خدایش به **فراخ** نعمتی و آسایش و شناخت رفتار خوش (با زایران) قرین نگاهدارد ــ در نخستین ساعت روز پنجشنبهٔ هشتم شوال این سال (۵۷۸) و برابر روز سوم ماه فوریهٔ فرنگی بود که برای **فراهم** آوردن پاره‌ای وسایل (سفر،مارا) **برجیّان** گذارافتاد. سپس خروج ما از جَیّان نیز در نخستین ساعت روز دوشنبهٔ نوزدهم شوال، برابر چهاردهم فوریهٔ مذکور صورت پذیرفت و نخستین (مرحلهٔ) عزیمت ما از آن جا به **دژغیداق** و سپس ازغیداق به **دژقبره** و از آن جا به شهر **إستَجه** و سپس به **دژاُشونه** و بعد از آن به **شَلّبَر** و سپس **به دژآرکُش** و سپس از آن جا به روستایی **موسوم** به روستای **نشمه** ــ از روستاهای **شهرابن سلیم** ــ و سپس از آن جا به **جزیرهٔ طریف** بود که روز دوشنبهٔ بیست و ششم ماه مذکور در این یادداشت، انجام یافت. چون نیمروز سه‌شنبه، دومین روز ورود ما بدان جا برسید، خداوند در امر دریانوردی ما به سوی **قصرمصموده** تسهیلاتی شگفت فراهم آورد که ذات متعالش را (بر این عنایت) سپاس خاص داریم.

صبحگاه روز چهارشنبهٔ بیست و هشتم شوّال روانهٔ **سَبَته** شدیم و در آن جا، به یاری

خدای عزّوجل کشتیی متعلق به رومیان جَنَوایی[1] را یافتیم که عازم اسکندریه بود و خداوند کار ما را در (کرایه کردن) و سوار شدن بر آن کشتی آسان فرمود و نیمروز پنج شنبهٔ بیست و نهم آن ماه، برابر با بیست و چهارم فوریهٔ مذکور ــ به حول و قوهٔ خدای تعالی و به یاری او که پروردگاری جز او نیست ــ لنگر برداشتیم، و مسیر ما در دریا به موازات خاک اندلس بود. روز پنج شنبهٔ ششم ذی القعده از (موازات خاک اندلس) جدا شدیم و به محاذات دانیه[2] درآمدیم و صبحگاه آدینهٔ هفتم ماه یاد شده به مقابل زمین جزیرهٔ یابسه[3] رسیدیم. سپس روز شنبهٔ بعد از آن روبروی جزیرهٔ مَیُورقه[4] واقع شدیم و روز یک شنبهٔ بعد از آن برابر جزیرهٔ مِنورقه[5] قرار گرفتیم که ازسَبَته تا بدان جا نزدیک به هشت مجرا فاصله است و هر مجرا صد میل باشد، و زمین این جزیره را ترک کردیم، در آغاز شب سه شنبه یازدهم ماه مذکور، مطابق هشتم مارس یکباره به فاصلهٔ یک میل یا کمتر، خاک جزیرهٔ **سردانیه** (ساردنی) در برابر ما پدیدار شد. فاصلهٔ دو **جزیرهٔ سردانیه و منورقه** نزدیک به چهار صد میل است و این مرحله از دریاپیمایی ما از نظر سرعت حرکت بسیار شگفت آور بود و ما را از روبرو شدن با خشکی در آن شب هراسی بزرگ در دل افتاد، اما خدای تعالی ما را محفوظ داشت و همان لحظه بادی از سمت آن خشکی بفرستاد و ما را از آن وضع بیرون آورد و نجات داد، خدا را بر این (عنایت) سپاس باد. آن گاه مِهی ما را در برگرفت و صبح روز سه شنبهٔ مذکور بر اثر آن مِه، دریا هراس انگیز شد و ما بدان سبب پیرامون زمین سردانیه در تردّد ماندیم تا روز چهارشنبهٔ بعد از آن، در حالی که وحشت ما را گرفته بود و به سبب غلظت مِه جهات (چهارگانه) را گم کرده بودیم و شرق را از غرب تشخیص نمی‌دادیم، خداوند کشتیی متعلق به رومیان را بر ما گماشت چنان که آن کشتی آهنگ ما کرد تا به موازات کشتی ما رسید و چون از مقصد آن کشتی استفسار شد معلوم شد قصد **جزیرهٔ صقلیه** (سیسیل) دارد و خود از قرطاجنه، از توابع **مُرْسِیَه** است. **وما ناآگاهانه (وبدون دید) برسر راه آن کشتی رفته بودیم. آن گاه دنبال آن کشتی به‌راه افتادیم و (این به فضل) خداوند (بود که) آسان کنندهٔ**

---

۱ ـ منسوب به ژن Gênes یا جنوا، شهری در ایتالیا بر ساحل خلیج ژن از فروع دریای مدیترانه. ـ م.

۲ ـ Denia، شهری در اندلس (اسپانیا) از توابع والنسیا در ۲۵ میلی شاطبه در جانب مشرق. ـ م.

۳ ـ جزیره‌ای در دریای مدیترانه نزدیک اسپانیا.

٤ ـ Majorqiue، جزیره‌ای در سمت مشرق اندلس (اسپانیا).

۵ ـ Minorque، جزیره‌ای آبادان در شرق اندلس و نزدیک میورقه.

دشواریهاست. پس گوشه ای از زمین سردانیه برما نمودارشد وما طریق بازگشت رابه همان‌جا که آغازکرده بودیم پیش گرفتیم تابه بخشی ازآن خاک که به‌نام قوسمرکه شهرت دارد، و نزد مردم آن دیار بندری نامدار است، رسیدیم. نیمروز چهارشنبهٔ مذکور در آن بندر مشهور لنگر افکندیم و آن کشتی که گفتیم مرکوب ما بود. در این نقطه اثری از شالوده‌ای کهن وجود داشت و به قراری که می‌گفتند پیشتر منزلگاه یهودیان بوده است. نیمروز یک‌شنبهٔ شانزدهم ماه مذکور از آن جا روانه شدیم و در مدت درنگ خود در بندر یاد شده آب و هیزم و ره‌توشهٔ خویش را تجدید و تأمین کردیم. یک تن از مسلمانانی که زبان رومی می‌دانست و با گروهی از رومیان به نزدیکترین جایگاه آن آبادی رفته بود به ما خبر داد که دیده است گروهی نزدیک به هشتاد تن اسیر مسلمان را، از زن و مرد، در بازار می‌فروشند. این (اسارت) نتیجهٔ رسیدن دشمن ـــ که خدا خانه خرابشان کند ـــ از سواحل دریا به بلاد مسلمانان بوده است. خداوند به رحمت خود حال ایشان را نیکو گرداند.

روز آدینه، سه روز پس از پهلو گرفتن کشتیِ ما، سلطان جزیرهٔ مذکور با گروهی سوار به بندرگاه یاد شده آمد و بزرگان رومیِ کشتیِ (ما) نزدش رفتند و با او اجتماعی کردند و دیری نزد وی ماندند و سپس پراکنده شدند و او نیز به محل سکونت خود رفت. ما نیز به سبب غیبت برخی از مسافران کشتی خود که به شهر رفته بودند، و به انتظار وزش باد مساعد که شب سه‌شنبهٔ هجدهم ذی‌القعده برابر پانزدهم ماه مارس وزیدن گرفت، کشتی را ترک کرده بودیم. (با وزش باد به کشتی باز گشتیم) و ظرف ربع باقیماندهٔ آن شب از خاک سردانیه جدا شدیم. خاک **سردانیه** (ساردنی) زمینی است ممتد که ما نزدیک به دویست میل به موازات آن دریانوردی کردیم. چنان که به ما گفتند حداکثر طول محیط آن جزیره بالغ بر پانصد میل است. خداوند کار ما را در رهایی از دریای آن خطّه آسان فرمود، (وگرنه) آن بخش از دریا دشوارترین منطقه در آن مسیر است و بیرون آمدن از آن در بیشتر اوقات متعذر و ناممکن، خدا را بر این عنایت سپاس.

از آغاز شب چهارشنبهٔ بعد، بادی طوفانی بر ما وزیدن گرفت و دریا متلاطم شد (و ابرها متراکم) و بارانی سیل‌آسا فرو ریخت و شدت باد قطرات باران را به چنان نیرویی فرو می‌فرستاد که گفتی رگبار تیر است. پس خطر افزون شد و محنت گونه گون، و موج (به اوج برآمد) و چون کوههای روان بر ما تاختن گرفت. ما تمام شب را در آن حال ماندیم و نومیدی به غایت (واضطراب به نهایت) رسید و ما به آرزوی رسیدن بامداد گشایشی می‌طلبیدیم تا

پاره‌ای از مصیبتی را که به ما روی آورده بود بکاهد. سرانجام بامداد در رسید، یعنی روز چهارشنبهٔ نوزدهم ذی‌القعده (امّا) با هراسی سترگ‌تر و اندوهی بزرگتر و دریا را تلاطم افزود و آفاق را تیره و تار نمود و باد و باران چنان کولاکی بر پا کرد که بادبانی برجای نماند. (ملوانان) به استفاده از بادبانهای کوچک دست زدند (ولی) باد (غوغایی برانگیخت) و یکی از آن بادبانها را در ربود و از هم گسیخت و چوبی را که بادبانها را بر آن بندند و نزد دریانوردان به قَرِیّه (دکل) معروف است درهم شکست. در این هنگامه نومیدی چیره آمد و دست دعای مسلمانان به درگاه خدای عزّوجل بلند شد و سراسر روز را بر همین حال ماندیم. چون شب کاملاً تیره شد اندکی از شدت این وضع بکاست و ما در همان حال بر اثر وزش باد موافق به شتاب هر چه تمامتر حرکت کردیم و همان روز (خود را) به محاذات خاک جزیرهٔ صقلیه (سیسیل) کشاندیم و آن شب را که شب پنج‌شنبهٔ متعاقب روز یاد شده بود میان بیم و امید به روز رساندیم. چون صبح درآمد خداوند رحمت خود را پراکند، ابر از هم گسست و هوا به پاکیزگی پیوست، خورشید درخشید و امواج فرو نشست و دریا اندک اندک آرام گرفت، مردم شادمان شدند، آرامش باز گشت و نومیدی برفت. سپاس خدایی را که عظمت قدرت خود را به ما نمود و سپس به زیبایی رحمت و لطفِ محبّت خویش آن را جبران فرمود، سپاسی که شایستهٔ منّت و نعمت او باشد. بدین بامداد که گفتیم، زمین سیسیل پدیدار شد و ما بخش بیشتر مسیر را در نوردیده بودیم و جز اندکی از راه باقی نمانده بود. دریانوردان بزرگ رومیِ همراهِ ما و نیز مسلمانانی که سفرها و خطرهای دریایی را گذرانده بودند همه بر این امر اعتراف داشتند که هرگز در عمر خود، با چنین خطری هولناک روبرو نشده‌اند و خبر و نقل ماجرا نمی‌تواند عظمت فاجعه (و شدّت حادثه) را بازگو کند. فاصلهٔ میان دو خاک مذکور یعنی زمین **سردانیه** (ساردنی) و **زمین صقلیه** (سیسیل) نزدیک به چهارصد میل است. ما خود بیش از دویست میل در کنارهٔ خاک صقلیه دریانوردی کردیم و سپس به سبب ایستادن باد در محاذات آن جزیره درنگ کردیم. چون عصر روز آدینهٔ بیست و یکم ماه مذکور فرا رسید از جایی که لنگر انداخته بودیم روانه شدیم و اوّل آن شب از خاک **صقلیه جدا** گشتیم و چون بامداد روز شنبه دیده از خواب گشودیم میان ما و آن جزیره فاصله‌ای بسیار افتاده بود. در این هنگام **کوهی** ــ که (پیشتر) آتشفشان بوده است ــ برابر ما نمودار شد، و آن کوهی است عظیم و سر به آسمان کشیده که برف قلّه‌اش را پوشانده است. به ما گفتند در هوای صاف، آن کوه از فاصله‌ای بیش از صد میل در دریا مشاهده می‌شود.

ما مسیری را در میـان دریا در پیش گرفـتیم و نزدیکـترین زمینـی کـه انتظار داشتیـم به آن بـرسیـم، جزیرهٔ اقریطش(کرت)، از جـزایـر روم بـود که مردمش تابـع صـاحـب قسطنطنیه (استانبول) هستنـد و فاصلهٔ آن تا جزیرهٔ صقلیه هفتصد میل است، خدا به فضل خود کـفیل تسهیل امر (دریـاپیماییِ مسافران) باشد. جزیرهٔ مذکور (یعنی) جزیرهٔ کرت نزدیک به سیصد میـل طول دارد. شب سـه‌شنبـهٔ بیسـت و پـنجم ماه مـذکور، برابر بیسـت و دوم ماه مارس، ما ــ بر پایهٔ‌سنجش‌وشـمار، نـه به مشاهـدهٔ آشکارــ به محـاذات آن خاک رسیدیم و صـبحگاه همـان روز آن نقطـه را بـه سوی مـقصد خـود تـرک کردیـم. میـان ایـن جزیـره که گـفتیـم با اسکندریه ششصد میل یا چیـزی نزدیک بدان فاصـله است. بامداد روز چـهارشنبهٔ بـیست و ششم این ماه خشکـیِ بزرگ پیوسته به‌اسکندریه، معروف به برّالغرب[۶] برابر ما پدیدار شد و ما به محاذات نقطه‌ای از آن خاک که گـفتـند جزائرالحَمّام[۷] نام‌دارد رفتیـم، فاصلهٔ آن نقطـه تا اسکندریـه ــ بـه قراری که به ما گـفتند ــ نزدیـک به چهارصد مـیل است. ما در حالـی که خشکی مـذکور در سـمت راست مسیرمـان امتداد داشـت به راه افـتادیم و بـامداد روز شـنبهٔ بیست و نهم مـاه مذکور با پدیدار شدن منارهٔ **اسکندریه** در حدود بیست میلی، خداوند بشارتِ سلامت را به ما ارزانـی فرمود. و خدای را بر ایـن نعمت سپاس، سپاسی که اقتضای افزونی فصل و احسان کریمانهٔ او کند. در پایان ساعت پنجم آن روز، در بندرگاه شهر پهلو گرفتیم و سپس پیاده شدیـم، از خداوند و لطف او در باقـی.سفر مدد خواهـیم. اقامت ما بـر روی دریا سی روز بود و پیاده شـدن ما به روز سی ویکـم سفر واقع شد، زیـرا ما روز پنج شنبهٔ‌بیست و نهم ماه شوال به کشتی نشستیم و روز بیست و نهم ماه ذی‌القعده، برابر بیست و ششم مارس از آن پیاده شدیم. و سپاس خدای را که با فـراهم آوردن موجبات آسایش و تسهیل سفر بر ما منّت نهاد. روی نیاز مـا برای کامل کردن این نعـمت و رسیدن به مقصد و بـازگشت سریع و همراه با خـیر و عافـیت به وطن، بـه درگاه ذات سبـحان اوست که بـه راستی او بـخشندهٔ این نعمت است و پروردگاری جز او نیست.

ما **دراسکندریه** در مسافرخانهٔ معروف به فندق‌الصفّار، نزدیک صبّانه منزل گرفتیم.

---

۶ ـ در نسخهٔ اصل: «برّ العَرَب».

۷ ـ در نسخهٔ اصل: «الحُمام»، اما مصحح متن، ویلیام رایت با توجه به نوشتهٔ المغربی ص۲۸ که گوید آن منطقه را عموماً ذات الحَمّام نامند، وجه اخیر را ترجیح داده است.

## ماه ذی الحجهٔ سال مذکور (۵۷۸)

آغاز این ماه روز یک شنبه و دومین روز اقامت ما در **اسکندریه** بود. نخستین چیزی که هنگام فرودآمدن خود در آن (بندر) دیدیم، این بود که کارگزارانی از جانب سلطان برای ثبت و ضبط هر چه با کشتی ما حمل شده بود، بر فراز عرشه آمدند و تمام مسلمانانی را که در کشتی بودند یکایک خواندند و نام و مشخصات و نام سرزمینهای ایشان را نوشتند و از هریک پرسیدند چه کالا یا نقدینه ای همراه دارد تا زکات تمام آنها را بپردازد، بی آن که تحقیق کنند آیا سال استحقاق (و نصاب زکات) بر آن گذشته یا هنوز نگذشته است، بیشتر آنان مشمول پرداخت فریضهٔ زکات نبودند، زیرا جز ره توشه ای همراه نداشتند. امّا بدون آن که در این باب (از مسافران مسلمان) پرسشی کنند و معلوم دارند آیا سال بر اموال ایشان گذشته یا نه، همه را ملزم به پرداخت زکات کردند. و احمدبن حسان از همراهان ما را (از کشتی) به زیر بردند تا اخبار **مغرب** و (میزان و نوع) کالاهای کشتی را از وی باز جویند. او را زیر مراقبت، نخست نزد سلطان و سپس نزد قاضی، و بعد نزد دیوانیان بردند و گرداندند و آن گاه وی را به دست گروهی از اطرافیان سلطان سپردند و در تمام این مراحل او را مکرّر به بازجویی گرفتند. سپس گفته های او را نوشتند و رهایش کردند و به مسلمانان دستور دادند اسباب و آنچه از ره توشهٔ خود را که زیاد مانده، پایین آورند. در ساحل دریا جمعی را گماشته بودند که برای حمل تمام بارهایی که مسافران پایین آوردند تا محل دیوان به آنان کمک کنند. پس (چون به محل دیوان رسیدند) یکایک را فرا خواندند و اسباب و توشهٔ

هر یک را حاضر آوردند و در حالی که دیوان از انبوهی مردم تنگ شده بود تفتیش تمام اسباب و اثاث، از خرد و کلان صورت گرفت و پاره‌ای به پاره‌ای آمیخت و درهم و برهم شد و کارگزاران دست به درون آنها بردند و به جستجو پرداختند که شاید چیزی درون آنها باشد. پس از آن مسافران را سوگند دادند که آیا چیزی جز آنچه تفتیش شده همراه دارند یا نه. در این میان بسیاری از اثاث مردم به سبب درهم شدن دستها و انبوهیِ جمعیت از بین رفت. آن گاه مسافران، پس از کشیدن این خواری وخفّت بزرگ، آزاد شدند، وما از خداوند مسألت داریم بدین سبب (ما را) اجری عظیم مرحمت فرماید. بی تردید این امر از اموری است که سلطانی بزرگ را که به «صلاح الدین» معروف است بدنام می‌کند، و اگر خود از این ماجرا آگاه می‌بود، با مطالبی که دربارهٔ عدل و ایثار و مهربانی او می‌گویند، بی گمان آن را از میان بر می‌داشت.خداوند مؤمنان را از چنان گرفت و گیر دشوار مستغنی و برکنار داشته است چه ایشان خود زکات مال خویش را بموقع و به زیباترین شکلی می‌پردازند. از تمام چیزهایی که ما در کشور این مرد دیدیم به امر قبیح دیگری که بدین درجه از ناپسندی، و در خور ذکر باشد بر نخوردیم و این ماجرا نیز باید نتیجهٔ خودسری کارگزاران دیوان بوده باشد.

### ذکر پاره‌ای اخبار و آثار اسکندریه

آثار باستانی اسکندریه

نخستین (ویژگی گفتنی اسکندریه ) بنیادگذاری و طرح شهر و وسعت (و عظمت) ساختمانهای آن است، تا آنجا که براستی ما شهری را که راههایش وسیعتر و ساختمانش بلندتر و زیباتر و باشکوهتر از اسکندریه باشد ندیدیم. بازارهای آن نیز در نهایت شکوه و رونق و سرشاری است و شگفت آور این که در شالوده ریزیِ این شهر، بناهای زیرِ زمین نظیر ساختمانهای روی آن و حتی دیر پای‌تر و استوارتر است، زیرا آب نیل از زیر زمین به تمام خانه ها و کویهای آن نفوذ می‌کند و چاهها به هم می‌پیوندد و به یکدیگر کشیده می‌شود. همچنین در آن شهر ستونها و لوحهایی مرمرین دیدیم که از فزونی شماره و بلندی و گستردگی و قطر و زیبایی به پندار در نگنجد تا آن جا که در برخی از گذرگاهها ستونهایی بینی که سر به آسمان می‌ساید و مراد از ساختن و برافراشتن آنها معلوم نیست. به ما گفتند (این ستونها) در قدیم تختگاه ویژهٔ فیلسوفان آن دیار و برجستگان آن روزگار بوده است و خدا داناتر است. امّا چنین می‌نماید که (این ستونها) برای رصدگیری (بوده) باشد. یکی از بزرگترین آثار شگفت انگیز (باستانی) که در آن شهر دیدیم مناره‌ای است (دریایی) که

خدای عزّوجل بر دست کسی که آن را ساخته است، آن منار را نشانه‌ای برای پی برندگان به علامات[1] و راهنمایی برای مسافران قرار داده و اگر آن منار نبود از طریق دریا به زمین اسکندریه راه نمی‌بردند، چه از فاصله‌ای بیش از هفتاد میل پدیدار می‌شود و ساختمان آن از طول و عرض در نهایت استواری و غایت زیبایی و ستبری است و از بالایی و بلندیٔ سر به آسمان ساید چنان که زبان وصف از بیانش عاجز آید و دیده از دیدنش به حیرت گراید، خبر دادن از آن (ناطقه) را به تنگنا اندازد و دیدن آن دیدگان را (از شگفتی) فراخ سازد. ما خود یکی از چهار جانب آن را اندازه گرفتیم، بالغ بر پنجاه‌واند ذراع بود و گویند بلندی آن بیش از صد و پنجاه قد است. امّا درون آن، منظری است حیرت‌انگیز از فراخی پلکانها و راهروها[2] و افزونی اتاقها، تا آن جا که بسا کسی که به درون آن منار رفته و در راهروهای آن گام نهد گم شود. کوتاه سخن آن که دست بیان به دامان وصف آن نرسد. خداوند آن (بنیان سر بر آسمان) را از دعوت به اسلام و (بانگ اذان صبح و ظهر و شام) تهی نگذارد و همچنانش پایدار بدارد. بر فراز آن مسجدی است به برکت موصوف (و به اجابت نماز، معروف) و مردم به نمازگزاری در آن تبرّک جویند. ما روز پنجشنبه پنجم ذی الحجهٔ مذکور به فرازآن رفتیم ودرمسجد مبارک یادشده نمازگزاردیم وعظمت وشکوه بنای آن منار را که زبان توصیفِ هیچ وصف کننده‌ای ازعهدهٔ بیان‌آن برنمی‌آیدبه عیان دیدیم ودرشگفت شدیم.

دیگر از محاسن و مفاخر این شهر که در حقیقت به سلطان آن دیار بر می‌گردد، وجود مدارس و محارس[3] (غریبخانه ها و خوابگاهها) برای طالبان (علم) و اهل اعتکاف و تعبّد است. خلق، گروه گروه از اطراف و اکناف بدان جا روی می‌آورند و هریک را جایی است و سر پناهی که در آن منزل می‌کند و مدرّسی است برای آموختن فنّی که می‌خواهد فرا گیرد و شهریه‌ای که تمام امور خود را به مدد آن می‌گذراند (و معاش خود را تمشیت می‌دهد). توجه سلطان به این غریبان بیگانه تا آن درجه است که گرمابه هایی بویژه برای ایشان تعیین کرده تا هرگاه نیاز داشته باشند استحمام کنند، و نیز بیمارستانی را به درمان کسانی از این جماعت که بیمار شوند اختصاص داده و پزشکانی را بر آنان گماشته که به احوال ایشان

---

۱ ـ متن: «للمتوسّمین» و در نسخهٔ اصل: «للمتوکلین»، که با توجه به آیهٔ ۷۵ سورهٔ حجر «انّ فی ذلک لایاتٍ للمتوسّمین» تصحیح شد.

۲ ـ متن: «مداخل» و در نسخه بدل: «دواخل».

۳ - مراد جایگاهها و آسایشگاههای ویژه‌ای است که زیر مراقبت و حراست کارگزاران دولت برای سکونت پناهندگان و آوارگان و مسافران و طالبان علم دایر بوده است. ـ م.

رسیدگی می‌کنند و پرستارانی زیر دست پزشکان قرار داده است که به دستور آنان امور بیماران را از تهیهٔ دارو و خوراک می‌گذرانند و نیز گروههایی را به عنوان دیدار (و عیادت) از بیماران بیگانه‌ای که از رفتن به بیمارستان خودداری می‌کنند، تعیین کرده است که احوال آنان را به پزشکان باز گویند تا اینان به نوبت خود به درمان آنان پردازند. و نیز از شریفترین اعمال خیریه و مقاصد برّیه این است که سلطان برای هر تن از رهگذرانِ **بی توشهٔ**[۴] مغربی به هر تعداد که باشند، روزانه دو گرده نان مقرر داشته و برای تقسیم روزانهٔ آن، شخصی امین را از جانب خود گماشته است، او هر روز نزدیک به دو هزار گرده نان یا بیشتر، برحسب فزونی و کاستی تعداد مستحقان میان ایشان توزیع می‌کند. همواره چنین است و این همه، وقف خاص از جانب سلطان است و غیر از زکات **عین**[۵] است که بدین مهم اختصاص داده (و صرف تمام رهگذران بی توشه (و ابنای سبیل) می‌کند). وی به گماشتگان و متصدیان این وظیفه سفارش اکید کرده است که هرگاه در پرداخت این مقرری مستمر و مرسوم معلوم چیزی کسر آورند از عین مال شخصی او بردارند (و به مصرف این امر برسانند). امّا مردم سرزمین او در نهایت آسایش احوال و فراغت بال به سر می‌برند و البته نیازی به چنین مقرری و مستمرّی ندارند. درآمد سلطان دراین شهر جز از محلّ اوقافی معین که از جانب او به این هزینه ها اختصاص داده شده و غیر از جزیهٔ یهودیان و مسیحیان نیست، و از زکات عین بویژه، غیر از سه هشتم به او تعلق نمی‌گیرد و پنج هشتم باقی صرف امور (خیریهٔ) یاد شده می‌شود. این سلطان که چنین سنتهای ستوده‌ای را برقرار داشته و **رسمهای**[۶] کریمانه‌ای را که دیرزمانی منسوخ شده بود، احیا کرده است همان صلاح الدین، ابوالمظفر، یوسف بن ایوب است که خدا صلاح و توفیق او را برقرار و پایدار دارد. از شگفت‌ترین اتفاقات این که یکی از کسانی که می‌خواست از طریق ابراز خیرخواهی و مصلحت اندیشی خود را به سلطان نزدیک کند و نزد او تقربی جوید، به وی یادآور شد که بیشتر این افراد در حالی مقرری و جیرهٔ نان را دریافت می‌کنند که بدان نیازی ندارند و تنها به سبب افزون طلبی و علاقه به رفاه بیشتر آن را می‌گیرند چه نوعاً به رزق اندک قانع و خرسند نیستند، و نزدیک بود بدگویی این

---

۴ ـ متن: «ابن السبیل»، که در اصطلاح فقهی مسافری است که در شهر خود توانگر بوده امّا در سفر به سببی اموال خود را از دست داده و چون به غربت افتاده خرج باز گشت به وطن ندارد. ـ م.

۵ ـ مراد زکات شرعی غلاّت اربعه و انعام ثلاثه و نقدین است که حکم مصرف آن در قرآن معلوم شده. ـ م.

۶ ـ متن: «الرسوم» و در نسخه بدل: «الآثار».

ناصح‌نما (در دل سلطان) مؤثر افتد. اما سلطان مذکور روزی برای سرکشی به بیرون شهر رفت و گروهی از غریبان آواره را دید که گفتی صحرای پیوسته به طرابلس آنان را (جویده و عصارهٔ آنها را کشیده و از دهان) بیرون افکنده است، چندان که از تشنگی و گرسنگی تاب و توانشان از دست رفته است. سلطان از مقصد آنان و ره توشه‌ای که همراه دارند پرسید، به او گفتند که قصد بیت‌الله الحرام دارند و راه بیابان را در پیش گرفته و به رنج سفر در صحرا دچار آمده‌اند (و ره توشه‌ای نیز ندارند). سلطان گفت: اگر ایشان که عذابی چنین جانکاه کشیده و دشواریهایی چنین چشیده و رنجی بدین گرانی دیده‌اند، نزد ما می‌آمدند (گرچه هر یک هموزن خود زر و سیم در دست می‌داشتند واجب بود که (از آن مقرری مرسوم) سهمی ببرند و از رسم معهودی که ما برای چنین افرادی مقرر داشته‌ایم محروم نمانند. شگفتا از کسی که از امثال چنین افرادی سعایت و بدگویی می‌کند و می‌خواهد با سعایت و از راه قطع چیزی که ما تنها محض خاطر خدای عزّوجل (مقرر داشته و) واجب ساخته‌ایم به ما تقرّب جوید!

کارهای پسندیده و مقاصد خیریهٔ سنجیدهٔ او در عدل (و احسان) و پایگاه او در دفاع از حوزهٔ دین (و ایمان) از فرط فزونی چندان است که به شمار درنگنجد.

از دیگر شگفتیهای این سامان آن که رفتار مردم در همهٔ احوال خود بدین دیار، به شب نیز همچون کردار ایشان به هنگام روز باشد. این شهر افزونتر از هر شهر دیگر خدا مسجد دارد تا بدان جا که تخمین مردم دربارهٔ تعداد مساجد آن متفاوت است، برخی بیشتر و برخی کمتر گویند، آن که بیش گوید تخمینش به دوازده هزار باب مسجد می‌رسد و آنان که کم گویند متفاوتند: پاره‌ای گویند هشت هزار باب است و پاره‌ای رقمی جز این گویند و بهرحال مسجدهای آن شهر بسیار و افزون از شمار است چنان که چهار یا پنج مسجد در یک جا دیده می‌شود و چه بسا چند مسجد ترکیب شده و مجموعه‌ای تشکیل داده باشد. تمام این مساجد را پیشنمازانند که از جانب سلطان شهریه دارند، برخی پنج دینارمصری در ماه می‌گیرند که برابر ده مؤمنیه[۷] است و برخی بیشتر و برخی کمتر، این نیکو اثری است بزرگ از آثار این سلطان اوراجز این نیز مناقبی است که سخن گفتن دربارهٔ آن به درازا می‌کشد، کارهای پسندیدهٔ او چندان است که به شمار در نگنجد.

---

۷ - نوعی سکهٔ زر منسوب به بنی عبدالمؤمن از حکام اندلس، برابر با نیم دینار مصری. - م.

باری، ما به برکت خدای تعالی و حسن یاوری (و مددکاری) او، صبحگاه روز یک شنبه، هشتم ذی الحجه، برابر سوم آوریل آن شهر را ترک کردیم و از آن جا به موضعی معروف به دَمَنْهور رفتیم که شهری است با برج و بارو، واقع در زمینی بسیار پهناور. سراسر زمین، از اسکندریه بدان جا و به مصر با گستردگی مزروع است و آباد، نیل با فیضان خود آن را سیراب و سرشار می‌کند و روستاهایی که در راست و چپ راه امتداد دارد از فزونی به شمار درنگنجد. سپس روز دوم که دوشنبه بود، از جایی که معروف است به بصا، با کشتیِ عرض‌پیما[8] از نیل عبور کردیم و به راه خود ادامه دادیم تا به جایی موسوم به بِرْمه رسیدیم که آبادی بزرگی است با بازار و تمام تأسیسات (شهری و امکانات رفاهی)، شب در آن جا خفتیم و صبح روز سه‌شنبه از آن آبادی به در آمدیم. آن روز، روز عید قربان سال پانصد و هفتاد و هشت به تاریخ (هجری) بود. ما نماز عید را در نقطه‌ای معروف به طَنْدَته که روستایی است وسیع و آباد شرکت جستیم. درآن‌جا مجمعی انبوه دیدیم و خطیب خطبه‌ای جامع و رسا ایراد کرد. گذار ما سپس به جایی به نام سُبک کشید که در آن جا شب خفتیم، در آن روز بر منطقه‌ای زیبا گذشتیم که به ملیج معروف است و در تمام طول راه و مسیر ما آبادیها به هم پیوسته و روستاها منظّم و آراسته بود. سپس صبح روز بعد، چهارشنبه از سُبک حرکت کردیم و به یکی از بهترین شهرهای مسیر خود، به نام قَلْیوب رسیدیم که در شش میلی قاهره قرار دارد و آن را بازارهایی زیبا ومسجدجامعی استوار بنیان و قوی ارکان است. پس از آن به مُنْیَه ــ که به نوبهٔ خود آباد و با رونق است ــ رسیدیم و سپس از آن جا به قاهره رفتیم ــ که شهر سلطان و بسیارآبادو سیع است ــ و از آن جا به مصرمحروسه[9] رفتیم. ورود ما بدان شهر پس از نماز عصر روز چهارشنبهٔ یازدهم ذی الحجهٔ مذکور و برابر ششم آوریل بود که خداوند ما را در آن سامان با خیر و اهل خیر آشنا کرد و احسان زیبای خود را، با رسیدن ما به مراد و مقصود به تمامی مرحمت فرمود، (امید است) به عزّت و قدرت خود تسهیل و هموار داشتن کار ما را وانگذارد و ما را به خویش نسپارد که او بر هر چه خواهد بس تواناست.

دمنهور

بَصا

برمه

طَنْدَته

سبُک

قلیوب

منیه وقاهره

شهرمصر

---

۸- متن: «مرکب تعدیه»، و مراد کشتیها یا زورقهایی است که در عرض رود نیل از ساحلی به ساحل مقابل به حمل مسافر و بار می پرداخته اند. ـ م.

۹- متن: «مصرالمحروسه»، یعنی محفوظ و محروس و نگهبانی شده از جانب خدای تعالی و این صفت به عنوان دعا به کار می رود. ـ م.

ما روز چهارشنبه از بخش دوم نیل نیز با زورقی عرض‌پیما گذشتیم و سپیده‌دم به جایی موسوم به **دَجوة** رسیدیم. منزلگاه ما در مصر مسافرخانهٔ ابی الثناء در کوی قنادیل و **نزدیک** مسجد جامع **عمروبن عاص** رضی الله **عنه**، در اتاقی بزرگ بر سر در مسافرخانهٔ مذکور بود.

جوَة

## ذکر مصر[1] وقاهره و برخی آثار شگفت آن دو

شهر مصر و شهر قاهره

نخستین چیزی از این گونه (دیدنیها) که بدان آغاز می‌کنیم، آثار و زیارتگاههای متبرّکی است که خداوند عزّوجلّ از برکت آنها این دیار پرآثار را نگاه می‌دارد. از آن جمله مشهدی است بزرگوار و بلند مقدار در شهر قاهره که سر حسین بن علی بن ابی طالب[2] رضی الله عنهما[3] در آن جاست و در صندوقی سیمین به خاک سپرده شده و بر فراز آن بنایی باشکوه برآورده‌اند چنان که زبان وصف از بیان آن کوتاه است و ادراک را به پیرامون آن راهی نه، به دیباهای گوناگون آراسته و دو شمع سپید، همچند ستونهای بزرگ، در آن جا نهاده‌اند و شمعهایی کوچکتر از آن دو را، بیشتر در شمعدانهایی از سیم ناب و پاره‌ای زراندود، قرار داده‌اند و بر آن قندیلهایی سیمین آویخته‌اند و تمام بخش بالای آن بنا را از سیب گونه هایی زرین انباشته‌اند، ساختمانی که به بوستانی می‌ماند و دیدگان را از آراستگی و زیبایی به سوی خود می‌کشاند. هم در آن جا انواع مرمر مشجّر خوش تراش با گوهرنشانیهای مبتکرانه و هنرمندانه چنان ساخته و پرداخته‌اند که درخیال پندارگران نیز در

تربت رأس الحسین

---

۱ ـ مصر، نام قسمت قدیم پایتخت کشور مصر که بعد از احداث قاهرهٔ مُعِزّیه در ۳۵۸ هجری بتوسط جوهر صقلی، سردار المُعِزُّلدین الله در شمال یا شمال شرقی آن، به شهر جدید یعنی قاهره پیوسته شد. آن بخش از پایتخت مصر را اینک مصر کهنه می‌خوانند. ـ م.

۲ ـ مقریزی معتقد است که این سر، سرِ زید بن علی بن الحسین است.

۳ ـ چنین است در متن. ـ م.

نمی‌گنجد و توصیف کنندگان را یارای وصف کمترین ویژگی آن نباشد. راهرو ورودی این بوستان مصنوع به مسجد، در ظرافت و زیبایی وشگفت آفرینی همانند آن است و دیوارهایش تمام از مرمر و رخام به همان ویژگی وشکل و فام است. از سوی راست و چپ گلزار مذکور دو اتاق قرار دارد که از هر یک راهی بدان گذار دارد و آن دو غرفه نیز به همان ویژگی ظُرفه‌اند، و پرده‌هایی خوشبافت و زیبا از اطلس و دیبا برتمام آنها آویخته است. از شگفت‌ترین چیزهایی که ما هنگام ورود خود به این فرخنده مسجد دیدیم، سنگی است بسیار سیاه و صیقلی که روبروی وارد شونده بر دیوار نهاده‌اند و چنان نقش اشخاص را منعکس می‌کند که گویی آینهٔ هندی نو زدوده‌ای است. ما از بوسه نهادن مردم بر آن مزار مبارک و حلقه زدن ایشان به گردِ آن و افتادن بر روی مرقد و چهره‌سودن بر پوشش روی آن و طوافشان در پیرامون ضریح به انبوهی، درحال دعا وزاری و توسّل آنان با تضرّع و اشکباری به درگاه حضرت سبحانِ باری، به برکت آن تربت مقدّس آن دیدیم که جگرها را کباب و دلِ سنگ راآب می‌کند. وحقیقت امر در آن بارگاهِ (ثریاپایگاه) بسی بزرگتر از این اوصاف است و دیدن واقع امر بسی عظیمتر (که شنیدن کی بوَد مانند دیدن!). خداوند ما را به برکت آن مشهد ارجمند مستفید گرداند، آنچه توصیف کردیم پرتوی بود مختصر تا حدّی که ما را به فراسوی آن توصیف رهنمون آید (و پرده از گوشه‌ای از آن خجسته محضر بگشاید) ورنه نکوتر آن که خردمند به توصیف آن نپردازد، زیرا بی گمان در موضع ناتوانی و تقصیر قرار گیرد (و آبروی ببازد). کوتاه **سخن،** گمان نکنم در سراسر مُلک هستی جایگاهی شکوهمندتر ودیدارگاهی تحسین انگیزتر و بدیعتر از آن (بقعهٔ میمون و بارگاه همایون) باشد. خداوند به منّ و کرم خود آن گرانمایه اندامی را که در این مزار شریف است تقدیس کناد.

**[قرافه]** در شب آن روز ما در گورستان معروف به **قرافه** بیتوته کردیم. آن‌جا نیز به سبب وجود مزار پیامبران، صلوات الله علیهم واهل بیت (پیامبر) رضوان الله علیهم و اصحاب (رسول اکرم) وپیروان او وعالمان دین و پارسایان و اولیای صاحبِ کرامتهای مشهور واخبار شگفت انگیز مأثور، یکی ازعجایب جهان است. و اینک آنچه را که مشاهدهٔ آن برای ما ممکن شد یاد **می‌کنیم:**

از آن جمله است:

قبر پسر صالح نبی وقبر روبیل بن یعقوب بن اسحق بن ابراهیم، خلیل الرحمن صلوات الله علیهم اجمعین و قبر آسیه همسر فرعون رضی الله عنها و مزارهای اهل بیت

(پیامبر) رضی الله عنهم اجمعین[۴] چهارده مزار از آنِ مردان و پنج مزار از آنِ زنانِ (آن خاندان عصمت و طهارت) که بر فراز هر یک بنایی است باشکوه و تمام آن بخش (از گورستان) گلزارهایی است بدیع و استوار با شالوده‌ای شگفت انگیز و پایدار، و بر آن خادمانی گماشته‌اند که همان‌جا سکونت دارند و از آن مزارها نگهداری می‌کنند و منظرهٔ آن (از فرط نظافت و مراقبت) تحسین انگیز است و خادمانش راشهریه‌ای است مستمر که هر ماه می‌گیرند.

## ذکر مشاهد اهل بیت رضی الله عنهم:[۵]

مشاهد متب... درشهر مص...

مشهد علی بن حسین بن علی، رضی الله عنه[۶]،

دو مشهد از دو پسر جعفر محمد الصادق رضی الله عنهم[۷]،

مشهد قاسم بن محمد بن جعفر الصادق بن محمد بن علیّ، زین العابدین رضی الله عنهم.[۸]

دو مشهد از حسن و حسین، دو پسر او رضی الله عنهما[۹].

مشهد پسر (دیگر) او، عبدالله بن قاسم رضی الله عنه[۱۰].

مشهد پسر (دیگر) او، یحیی بن القاسم رضی الله عنه[۱۱]،

مشهد علی بن عبدالله بن القاسم رضی الله عنهم[۱۲].

مشهد برادر او، عیسی بن عبدالله رضی الله عنهم[۱۳].

مشهد یحیی بن الحسن بن زید بن الحسن رضی الله عنهم.

مشهد محمد بن عبدالله بن محمد الباقر ابن علی، زین العابدین بن الحسین بن علی رضی الله عنهم[۱۴].

مشهد جعفر بن محمد از فرزندان علی بن الحسین رضی الله عنهم[۱۵]، به ما گفتند که وی پرورش یافتهٔ مالک رضی الله عنه بوده است.

## مشاهد بانوان سیّدهٔ علوی رضی الله عنهن[۱۶]:

مشهد بانو سیّده ام کلثوم، دختر قاسم بن محمد بن جعفر رضی الله عنهم[۱۷].

مشهد بانو سیّده زینب، دختر یحیی بن زید بن علی بن الحسین رضی الله عنهم[۱۸].

مشهد بانو سیّده ام کلثوم، دختر محمد بن جعفر الصادق رضی الله عنهم[۱۹].

مشهد بانو سیّده ام عبدالله بن قاسم بن محمد رضی الله عنهم[۲۰].

---

۴ تا ۲۰- چنین است در متن.-م.

چنین بود نام مشاهد این گرامی بانوان سیّدهٔ علوی که ما خود به چشم دیدیم و زیارت کردیم ولی شمارهٔ آنها بیش از این است. به ما گفتند که از جملهٔ آنها مشهدی مبارک از آنِ مریم دختر علی بن ابی طالب رضی الله عنه[۲۱] است و مشهور است،ولی ما آن را خود ندیدیم. نام صاحبان این مشاهد مبارک را از تاریخهای ثبت شده بر آنها با توجه به تواتر اخبار دایر بر صحت انتساب قبور مذکور برگرفتیم و خدا داناتر بر آن است. بر هر یک از آن مشاهد بنایی است استوار و با رونق و مجموعهٔ آنها گلزاری است بدیع و آراسته با بنیانی شگفت و تحسین انگیز که بر آنها خادمانی گماشته اند که در همان منطقه سکونت دارند و مشاهد یاد شده را نگهداری می‌کنند و ایشان را شهریه ای است که هر ماه می‌گیرند.

## ذکر مشاهد بعضی از اصحاب پیامبر صلی الله علیه وسلّم در قرافه و مشاهد تابعان و امامان و دانشمندان و زاهدان و اولیای مشهور به کرامات رضی الله عنهم اجمعین

نگارنده از قطعی بودن صحت این (اطلاعات) پیشاپیش تبرّی می‌جوید، امّا بتحقیق نامهای ایشان را چنان که بر تاریخچه های مکتوب بر قبور یافته برنگاشته است و به اجمال، صحّت انتساب غلبه دارد و ان شاءالله عزّوجلّ در آن شک نمی‌رود:

مشهد مُعاذبن جبل رضی اللّه عنه،

مشهد عقبة بن عامر جُهَنی. پرچمدار پیامبر خدا صلی اللّه علیه وسلّم،

مشهد صاحب بُردِ پیامبر صلی اللّه علیه وسلّم،

مشهد ابی الحسن، زرگر رسول الله صلی اللّه علیه وسلّم،

مشهد سارية الجبل رضی الله عنه،

مشهد محمدبن ابی بکر صدّیق رضی اللّه **عنهما**،

مشهد پسران او رضی اللّه عنهم،

مشهد احمدبن ابی بکر صدّیق رضی اللّه عنه،

مشهد اسماء، دختر ابی بکر صدّیق رضی اللّه عنهما،

مشهد پسری از زبیر بن عوّام رضی اللّه عنهما،

مشهد عبدالله بن حذافة السّهمی، صحابیِ پیامبر خدا صلی اللّه علیه وسلم،

مشهد ابن حلیمة کودک شیرخوار پیامبرخدا صلی اللّه علیه وسلم،

۲۱ - چنین است در متن. - م.

### مشاهد پیشوایان عالم و پارسا رضی الله عنهم اجمعین

مزارهای شهر

مشهد امام شافعی رضی الله عنه که از حیث رونق و وسعت بزرگترین مشاهد است و در برابر آن مدرسه ای است که در این دیار، به وسعت مساحت و رونق بنا، مدرسه ای چنان ساخته نشده است. هر کس در آن گردش کند پندارد خود شهری است مستقل، و در برابر آن مشهد غیر از این مدرسه، گرمابه و ساختمانهای عمومی دیگر است و بنای آن تا این ساعت ادامه دارد و هزینه اش بیرون از حساب است. سر پرستی اتمام بنا را شیخِ امامِ زاهدِ عالم، معروف به نجم الدین خبوشانی [۲۲] خود به عهده دارد و سلطانِ این سامان، صلاح الدین این همه را در اختیار او گذاشته است و می‌گوید: تو به رونق و شکوه آن بیفزای، و وظیفه ماست که تمام مخارج آن را تأمین کنیم و بپردازیم. پس منزّه است آن کو وی را چون نامش، (مایهٔ) صلاح دین خویش قرار داد. ما این مرد خبوشانی را به عنوان تبرّک و کسب فیض از دعای او دیدیم چه در اندلس از آوازهٔ بلند و کار او داستانها به ما گفته بودند. وی را در مسجد خود، در قاهره و در خانه ای با حیاطی بسیار کوچک که درون مسجد مذکور است و در آن سکونت داشت ملاقات کردیم، او ما را دعا کرد و بیرون آمدیم و در مصر از رجال نامدار جز با او دیدار نکردیم.

مشهد مُزَنی، یارِ امام شافعی رضی الله عنه.

مشهد اشهبَ، یار مالک رضی الله عنه.

مشهد عبدالرحمن بن قاسم، یار مالک رضی الله عنهما.

مشهد اصبغ، یار مالک رضی الله عنهما.

مشهد قاضی عبدالوهّاب رضی الله عنه.

مشهد عبدالله بن [عبد] الحکم و محمدبن عبدالله بن عبدالحکم رضی الله عنهما.

مشهد فقیه واعظ پارسا، ابی الحسن دینوری رضی الله عنه.

مشهد بُنان عابد رضی الله عنه.

مشهد آن مرد صالح عابد پارسا، معروف به صاحب ابریق که داستان کرامت او شگفت انگیز است.

---

۲۲ ـ منسوب به خبوشان، نام قدیم قوچان. ـ م.

مشهد ابی مسلم خَوْلانی رضی اللّه عنه.

مشهد آن زن صالح معروف به عیناء رضی اللّه عنها.

مشهد رودباری رضی اللّه عنه.

مشهد محمدبن مسعود بن محمدبن هارون الرشید معروف به سبتی رضی اللّه عنه.

مشهد آن مرد صالح، مقبل حبشی رضی اللّه عنه.

مشهد ذی النّون بن ابراهیم مصری رضی اللّه عنه.

مشهد قاضی انباری، سخنگوی در گور، (که گویند) چون او را در گور می‌نهادند گفت: اللهم انزلنی منزلاً مبارکاً و انت خیر المُنزلین.[۲۳] رضی اللّه عنه.

مشهد آن عروس که هنگام چهره‌نمایی بر شوهر کرامتی از او آشکار شد که شگفت‌انگیزتر از آن شنیده نشده است.

مشهد آن مردِ (زاهد) هماره خاموش که گویند چهل سال سخن نگفت.

مشهد عصافیری.

مشهد عبدالعزیز بن احمدبن علی بن حسن خوارزمی.

مشهد فقیه واعظ، افضل جوهری که مشاهد یارانش نیز برابر آن است، رضی اللّه عنهم اجمعین.

مشهد شُقران، شیخِ ذی النّون مصری.

مشهد آن مرد صالح معروف به اقطع مغربی.

مشهد مُقرئ وَرْش.

مشهد طبری.

مشهد شیبان راعی.

مشاهد ارجمند در آن مزار بیشتر از آن است که به نگارش ضبط شود یا به شمارش درگنجد. ما تنها آنچه را مشاهده‌اش بر ایمان میسّر شد یاد کردیم. درجانب قبلهٔ گورستانِ قرافه قطعه زمینی است وسیع، معروف به جایگاه قبرشهیدان، و آنان کسانی هستند که با ساریه رضی اللّه عنهم اجمعین. یکجا به شهادت رسیدند. در تمام پهنهٔ زمین مذکور برجستگیهایی مانند برجستگی قبور، بدون ساختمانی به چشم می‌خورد و شگفت این که

---

۲۳ - آیهٔ ۲۹ سورهٔ المؤمنون «پروردگارا مرا به منزلی مبارک فرود آر که تو بهترین کسی که (بارها را به منزل خیر و سعادت) توانی فرود آورد». ـ م.

قرافهٔ مذکور آباد و آکنده از بناهایی است که غریبان وعالمان و صالحان و درویشان در آن سکونت دارند و مقرری هر جایگاه از آن (گورستان) از جانب سلطان ماهیانه استمرار دارد، و وضع مدارس مصر و قاهره نیز چنین است. پس از تحقیق بر ما معلوم شد که میزان کلّ مستمرّی ماهیانهٔ آن مزار نزدیک به دو هزار دینار مصری، برابر چهار هزار دینار مؤمنی [۲۴] است، و به ما گفتند که مسجد جامع عمرو بن عاص در مصر روزانه هزینه‌ای نزدیک به سی دینار مصری دارد که هر روزه صرف امور آن مسجد و مستمرّی خادمان و پرده‌داران و امامان جماعت و قاریانِ آن می‌شود.

مساجد ق

از دیگر چیزهایی که در قاهره دیدیم چهار مسجد جامع استوار بنیان و ارجمند با بنایی زیبا در جنب بسیاری مساجد دیگر بود. در یکی از آن مساجد جامع خطبهٔ جمعه را شنیدیم که طی آن خطیب روشی ممتاز بر مبنای سنّت اختیار کرد و در خطبهٔ خود دعایی سزاوار به صحابه، رضی الله عنهم و تابعان و جز ایشان و مادران مؤمنان، همسران پیامبر خدا صلی الله‌علیه وسلّم و دو عموی بزرگوار او، حمزه و عباس رضی الله عنهما نثار کرد و وعظی لطیف نمود و ذکری به رقّت حال بر آن فزود، چنان که دلهای سخت به خشوع درآمد وچشمهای خشک به آب نشست. وی برای ایراد خطبه جامه‌ای سیاه، به شیوهٔ عباسیان پوشیده بود و لباس او شامل قبایی سیاه و بر روی آن عبایی ازکتان سیاه بود که در مغرب به نام «احرام» معروف است و دستاری سیاه بر سر و به سنّت شمشیر در دست داشت که هنگام بالا رفتن از منبر با کفشک نیام شمشیر خود ضربه‌ای به نخستین پلهٔ منبر زد تا حاضران صدای آن را بشنوند، چنان که گویی فرمانی است به سکوت، در میانهٔ منبر ضربه‌ای دیگر زد و چون به فراز منبر رسید سومین ضربه را نواخت و آن گاه به حاضران از دو سمت راست و چپ سلام داد و میان دو بیرق سیاه با نقشهای سپید که بر فراز منبر نصب شده بود ایستاد. دعای او در آن تاریخ برای امام [۲۵] عباسی، ابوالعباس احمد، الناصر لدین الله بن امام ابومحمد الحسن، المستضیٔ بالله بن امام ابوالمظفر یوسف، المستنجد بالله بود و سپس به احیا کنندهٔ دولت او، ابوالمظفر، یوسف بن ایوب، صلاح الدین و سپس به برادر و ولیّ عهد او، ابوبکر، سیف الدین دعا کرد.

قلعهٔ قاهر

ما همچنین ساختمان قلعه را که دژی است استوار وبلند، پیوسته به قاهره دیدیم.

---

۲۴ - ← همین کتاب، پابرگ ص ۷۱، دربارهٔ دینار مؤمنی. - م.

۲۵ - همه جا در این جمله مراد خلیفهٔ عباسی است. - م.

سلطان می‌خواهد آن قلعه را محل سکونت خود قرار دهد و دیوار آن را امتداد می‌دهد تا به دو شهر مصر[۲۶] قاهره بپیوندد. کارگران و سر پرستانِ تمام کارهای ساختمانی با مخارج هنگفت آن، از سنگفرش مرمر و تراشیدن تخته سنگهای بزرگ و کندن خندق پیرامون دژ ــ که آن را در دل صخره‌ها با کلنگ می‌کنند، و اثری است شگفت‌آور از آثار پایدار ــ اسیران گردن ستبر کافر رومی اند که عدد ایشان از فرط فزونی به شمار درنیاید و برای ساختن آن بنیان جز به کار گرفتن آنان راهی نباشد. سلطان را در جایهای دیگر نیز ساختمانهایی است و آن کافرانِ گردن ستبر به ساختن هر یک مشغولند و مسلمانانی که ممکن است برای چنین امور عام المنفعه[۲۷] به کار گرفته شوند از تمام این خدمات معاف و آسوده‌اند وتکلیفی در هیچ‌یک از این امور بر کسی نیست.

رستانها و رستان‌قاهره

از دیگر مفاخر و مآثر این سلطان ــ که ما مشاهده کردیم ــ بیمارستانی است در شهر قاهره، و به راستی کاخی است از کاخهای آراسته و بسیار زیبای وسیع که او به خاطر پاداش اخروی و حساب معنوی برآورده و کارگزاری از کارشناسان بر آن گماشته و انبار داروها را در اختیارش گذاشته و مصرف شربتها و معجونها را به او سپرده است. پذیرایی از بیماران (در این بیمارستان) گونه گون است. در اتاقهای این کاخ بسترهایی است با پوشش کامل که بیماران بر آنها می‌خوابند و در برابر ایشان پرستاران به خدمت ایستاده‌اند و رسیدگی به احوال بیماران را صبح و شام، بر دوام به عهده دارند و خوراک و آشامیدنی مناسب حال ایشان را به آنان می‌رسانند. در برابر این جایگاه، بخش جداگانه‌ای برای بیماران زن است و آنان را نیز پرستارانی هستند که مراقبت از ایشان را به عهده دارند. به دو بخش یاد شده بخشی دیگر پیوسته است که صحنی وسیع دارد و اتاقهایش دارای پنجره (و نردهٔ) آهنین و جای نگهداری دیوانگان است. آنان نیز پرستارانی دارند که هر روز به احوالشان رسیدگی می‌کنند. مقابل هر اتاق (تیمارستان) فضایی مناسب با آن وجود دارد. سلطان با پرس و جوی خود از تمام این احوال آگاه می‌شود و توجه و رسیدگی به آنها را بغایت سفارش و تأکید می‌کند. بیمارستانی دیگر عیناً به همین ترتیب در (شهر) مصر وجود دارد و میان (دو شهر) مصر و قاهره مسجدی است بزرگ، منسوب به ابوالعباس احمدبن طولون که از مساجد جامع کهن بابنایی زیبا و شالوده‌ای وسیع است و سلطان آن مسجد را

۲٦ ـ ← دربارهٔ شهر مصر به پابرگ ص ۱۰٦.

۲۷ ـ مراد ساختمان مسجد و بیمارستان و مدرسه و کاروانسرا و امثال آن است. ـ م.

پناهگاه غریبان مغرب قرار داده که در آن سکونت می‌کنند و حلقه‌هایی دایر می‌کنند و خوراک مقرری هر ماهه به آنان داده می‌شود. شگفت‌آور این که یکی از گماشتگان خاص بر آنان که از خود ایشان بود به ما گفت سلطان حکمروایی در میان ایشان را به خود آنان واگذاشته و دست هیچ کس (از عمّال خویش) را بر ایشان نگشوده است، آنان حاکمی از جانب خود معرفی می‌کنند و امر او را گردن می‌نهند و در موارد ضرورت و فوری، مرافعات خود را نزد او به داوری می‌برند و با آسایش و عافیتِ قرین و به عبادت پروردگار خود، با فراغت بال و آسودگی خیال سجاده نشینند وفضل سلطان را به عنوان بهترین یاور و مددکار خویش در امر خیری که در راه آن رهسپارند، یافته و در کنار دارند. در آن دیار مسجد جامعی از مساجد جامع یا مسجدی از مساجد (غیر جمعه) و بقعه‌ای از بقاع بنا شده بر مزارها و اقامتگاهی از اماکن خیریّه[۲۸] عمومی و مدرسه‌ای ازمدارس نیست مگر آن که فضل سلطان شامل حال تمام ساکنان و پناه‌جستگان در آنها شده است و پرداخت هزینهٔ این همه از خزانه، بر سلطان بسیار هموار و دلپذیر است. یکی از یادگارهای او که نشانه‌ای از توجه کامل وی به تمام امور مسلمانان است این است که فرموده است محضرهایی[۲۹] بسازند تا معلمانِ کتاب خدای عزّوجلّ در آنها به تدریس قرآن به اولاد فقیران و بویژه یتیمان بپردازند و برای ایشان مقرری کافی معین کرده است. دیگر از مفاخر این سلطان و یادگارهای سودمند پایدار او برای مسلمانان، پلهایی است که شروع به ساختنِ آنها کرده و یکی از آنها در سمت غربی (شهر) مصر، در فاصلهٔ هفت‌میلی شهر، پس از باراندازی که از حوزهٔ نیل به محاذات (شهر) مصر آغاز می‌شود، واقع است، چنان که گویی کوهی بر زمین کشیده شده، به اندازهٔ شش میل بر آن (پشته) راه می‌پیمایند تا به پل مذکور می‌رسند. این پل دارای چهل دهانهٔ قوسی، از بزرگترین قوسهایی است که بر پلها می‌زنند. این پل به صحرایی که به اسکندریه می‌رسد پیوسته است. سلطان در این کار برای آمادگی قبلی (در برابر خطرات حملهٔ دشمن) تدبیری شگفت از نوع تدابیر شهریاران دوراندیش به کار بسته است. بدین معنا که برای پیشگیری از هر حادثه وحملهٔ ناگهان که از جانب دشمن احتمالی روی دهد و مقارن طغیان نیل و غرقه شدن زمین باشد و دشمن به سرزمین اسکندریه بتازد و لشکریان وی به سبب طغیان آب نتوانند به مقابلهٔ آنان روند، ازاین راه (فرعی که بر فراز پشته است) به هنگام نیاز و ضرورت

---

۲۸ ـ متن: «ولامحرس من محارس» ← همین کتاب، پابرگ ص ۱۰۰.

۲۹ ـ مراد مکتبخانه و به اصطلاح امروز کلاس تدریس قرآن است. ـ م.

استفاده کنند. خداوند به فضل و منِّ خویش هر رویداد (بد) را که احتمال وقوع دارد و هر حادثهٔ در خور پرهیزی را خود از مسلمانان دور فرماید. احداث این پل برای مردم مصر هشداری است از اعلام خطرهای ناگهانی زمانه که می‌بینند به وقوع پیوستن آن رخصتی برای استیلای موحّدین[۳۰] بر آن منطقه و دیگر سرزمینهای شرقی است، خدا از باطن امر آگاهتر است و خدایی جز او نیست.

در نزدیکی این پل نوساز، اهرام کهن با بنای معجزآسای شگفت‌منظر چهارگوشه شکل قرار دارد، چنان که گویی گنبدهایی است که به آسمان سر کشیده، بویژه دو هرم از آنها که از بلندی به آسمان می ساید و در وسعت، یکی از آنها از یک پایه به دیگر پایه سیصد و شصت و شش قدم طول دارد و از تخته سنگهای کلانِ تراش دیده بر پا شده که به صورتی بدیع و به نحوی دهشت انگیز بر روی هم قرار گرفته و به هم پیوسته است، بدون آن که ملاطی در چسباندن آن تخته سنگها به یکدیگر به کار رفته و فاصله افکنده باشد. بدنه های هرم به چشم، مسطح (ویکپارچه) و تیز می‌نماید و شاید بالا رفتن از آن با تحمّل خطر و مشقت میسّر شود.

بدنه های آن با شیب تند همچون وسیعترین پهنه ها به نظر آید و اگر اهل زمین بخواهند بنای آن را ویران کنند بی گمان از انجام آن ناتوانند. دربارهٔ (سابقه و غرض از ساختن) آنها اختلاف است، برخی گویند این اهرام را به عنوان گورهایی برای قوم عاد

---

۳۰ ـ موحّدین = سلسلهٔ سلاطینی که در افریقا و اسپانیا سلطنت داشتند. از فرقه‌ای مسلمین در شمال افریقا که به عنوان اعتراض بر عقاید مسلمین مشبّهی و مجسّمی قیام کردند و بر خلاف ایشان به نفی تشبیه و تجسیم در باب ذات باری تعالی عقیده داشتند. پیشوای این فرقه ابوعبدالله محمد بن تومرت بود، از قبیلهٔ مسموده که مردم را به توحید می‌خواند و پیروانش او را مهدی منتظر می دانستند و در سال ۵۲۲ هـ ق در گذشت و ریاست فرقهٔ او به جانشین و برادرش عبدالمؤمن رسید (سال ۵۲٤) و او در سال ۵۳٤ دست به تسخیر ممالک زد، در سال ۵۳۸ سپاه المرابطین را مغلوب ساخت و بلاد وهران و تلمسان و فاس وسبته و سالی را گرفت و در سال ۵٤۱ مراکش را تسخیر کرد و سلسلهٔ امرای مرابطین را برانداخت و در سال ۵٤۰ با اعزام سپاهی به اسپانیا همهٔ سرزمینهای مسلمان نشین آنجا را گرفت و در سال ۵٤۷ سلسلهٔ بنی حماد را در الجزایر منقرض کرد و در سال ۵۵۳ تونس را گرفت و طرابلس را ضمیمهٔ متصرفات خود ساخت. و بدین ترتیب همهٔ کشورهای ساحلی شمال افریقا از مصر تا اقیانوس اطلس را به زیر فرمان و تصرف خود درآورد. جانشینان او لیاقت وی را نداشتند و دولت اسپانیا در سال ٦۳۲ هـ ق آنها را شکست داد و بعد مسلمین را از همهٔ شبه جزیره خارج ساخت و در سال ٦٦۷ هـ ق قبیله بنی مرین آنها را در مراکش منقرض کردند. تسلط موحّدین بر شمال افریقا و حکومت آنان از سال ۵۲٤ تا ٦٦۷ هـ ق ادامه یافت. ← لغت‌نامهٔ دهخدا. (ابن جبیر در سال ۵۷۸ هـ ق تسلط کامل موحدین را بر سرزمین مصر پیش بینی می‌کند). ـ م.

ساخته اند و برخی جز این پندارند و خلاصه کس جز خدای عزوجل از امر آنها آگاه نیست. یکی از دو هرم بزرگ را دری است که برای رسیدن به آستان آن به ارتفاع یک قد یا بیشتر بالا روند و از آن جا به اتاقی بزرگ در آیند که پهنایش نزدیک به پنجاه وجب و درازایش در همین حدود است، درون آن اتاق تخته سنگی طویل از مرمرِ درون تهی شبیه بدانچه عوام آن را بیله[۳۱] (سنگاب یا تابوت سنگی) گویند قرار دارد و گفته می‌شود گوری است و خدا به حقیقت آن داناتر است. زیر دست این هرم بزرگ هرمی است که پهنایش از یک پایه به پایهٔ دیگر صدوچهل قدم است و زیردست این هرم کوچک پنج هرم دیگر قرار دارد که سه تا به یکدیگر پیوسته است و دو هرم دیگر نزدیک آنها و به هم متصل است و در نزدیک این اهرام به فاصلهٔ یک پرش تیر، مجسمه ای شگفت از سنگ قرار دارد که چون کوشکی به صورت انسانی با منظری هراس آور سر بر آورده و چهرهٔ او به جانب اهرام و پشتش به جانبی است که رود نیل سرازیر می‌شود، و به ابوالاهوال[۳۲] [معروف است].

مجسمهٔ ابوالهو

در شهر مصر مسجد جامعی منسوب به عمروبن العاصی رضی الله عنه وجود دارد و نیز او را در اسکندریه مسجد جامعی دیگر است که مصلّای مالکیان است. در شهر مصر آثاری از ویرانیهای آتش سوزی در فتنه ای که هنگام برافتادن دولت عبیدیان، به سال پانصدوشصت وچهار روی داد، موجود است، اما اینک بیشتر آن ویرانیها تجدید بنا شده و ساختمانها آن آثار را پوشانده و به یکدیگر پیوسته است. (شهر) مصر شهری است بزرگ، آثار باستانی پیرامون شهر قرار دارد و نزدیک به شهر آثار و بقایای (شهری کهنتر) قرار دارد که دلالت بر عظمت طرحریزی آن شهر در گذشته می‌کند. بر بالای شط نیل (در آن قسمت) که از غرب شهر می‌گذرد و دو بخش به وجود می‌آورد، در میانهٔ آن دو بخش، آبادی بزرگ معتبر و استوار بنیانی است معروف به جیزه که هر روز یک شنبه بازاری بزرگ در آن تشکیل می‌شود و مردم در آن جا گرد می‌آیند. میان آن آبادی و (شهر) مصر جزیره‌ای است با خانه های نیکو و غرفه های مُشْرِف (بر رود) که مرکز بازی و گردش است و میان این جزیره با (شهر) مصر خلیجی است از نیل که به اندازهٔ یک میل در طول جزیره امتداد دارد و فاقد جای خروج است. در این جزیره مسجد جامعی است که در آن خطبه می‌خوانند و پیوسته بدین مسجد، ارتفاع سنجی قرار دارد که هر سال مقدار افزونی آب نیل را به هنگام فیضان و طغیان با آن

جیزه

ارتفاع سنج آ نیل

۳۱ ـ در زبان اسپانیایی و ایتالیایی Pila = حوضچه ← دزی، ۱٤.

۳۲ ـ امروز به مجسمهٔ ابوالهول معروف است. ـ م.

می‌سنجند. آغاز بالا آمدن آب در ماه ژوئن و بیشترین حد فیضان آن در ماه اوت و پایانش در ماه اکتبر است. این ارتفاع سنج ستونی است هشت پهلو از مرمر سفید که در جایی که آب هنگام فیضان به صورت تالاب در می‌آید، نصب شده است. این ستون به بیست و دو ذراع و هر ذراع به بیست و چهار جزء به نام انگشت درجه‌بندی شده است. چون فیضان بدان حد رسد که آب نوزده ذراع را فرا گیرد، به نظر اهالی غایت نیکویی مقدار آب در سال است و چه بسا که آب به سبب کثرت فیضان بیش از این حد را بپوشاند. میزان متوسط آب نزد ایشان هفده ذراع است که این حد وسط (و حالت اعتدال) را از زیادتی مذکور بهتر و مفیدتر می‌دانند. مقدار آبی که به سلطان حق می‌دهد از مصریان خراج بگیرد، شانزده ذراع و بیشتر از آن است که چون ارتفاع آب بدان حد برسد، ناظری را مژدگانی دهند که بالا آمدن آب را روزانه می‌سنجد. او افزون شدن درجات را بر ارتفاع سنج مذکور معلوم می‌دارد و هر روزه جریان را گزارش می‌دهد تا آب به حد نصاب ارتفاع مقرر برسد. اگر ارتفاع آب از شانزده ذراع کمتر باشد، در آن سال سلطان را محل درآمد و خراجی نیست.

به ما گفتند قبر کعب‌الاحبار[۳۳] در همین جیزه قرار دارد. در بخش بالای جیزه سنگهایی است مرمرین که بر آنها نقش تمساح کنده‌اند و می‌گویند به سبب آن نقوش، تمساحها تا حدود سه میل از بالادست و پایین دست نیل به آن شهر در نمی‌آیند! خداوند از حقیقت این امر آگاه‌تر است.

**ای عوارض ...داری**

یکی از مفاخر این سلطان مؤیّد از جانب خدای تعالی، و یکی از آثار او که ذکر جمیل وی را در دین و دنیا باقی می‌گذارد، منسوخ کردن رسم عوارض راهداری است که حاجیان را در زمان دولت عبیدیان به پرداخت آن ملزم و مکلّف کرده بودند و حاجیان برای پرداخت آن مورد فشاری سخت و اجحاف قرار می‌گرفتند و رنج و خفّت بسیار می‌کشیدند. چه بسا حج گزاری که وقتی بدان‌جا وارد می‌شد چیزی بیش از مخارج خود نداشت یا اصلاً فاقد خرج راه بود، ولی به پرداخت عوارض معیّن ــ که مبلغ آن سرانه هفت دینار و نیم مصری، برابر پانزده دینار مؤمنی می‌شد ــ مجبور می‌گشت و از پرداخت آن عاجز بود و در (شهر) عَیذاب که چون نام خود عینش گشوده (و شهری دریده چشم و بی آزرم و فراخ دهان و سیری‌ناپذیر) بود به عذاب الیم دچار می‌شد و رنجها می‌کشید و شکنجه‌ها می‌دید. چه بسا

---

۳۳ - متن: «رضی الله عنه». - م.

شکنجه ها از قبیل آویختن از دو بیضه یا دیگر اعمال زشت و شنیع که اختراع کرده‌بودند، از تقدیر بد پناه می‌بریم به خداوند. در (شهر) جُدّه نیز نظیر همین شکنجه و عذاب بل چندین برابر آن انتظار کسی را می‌کشید که در عیذاب باج خود را نپرداخته بود و نامش بدون آن که علامت پرداخت برابر آن خورده باشد، به آن جا می‌رسید. اما این سلطان آن رسم لعنتی را برانداخت و در عوض (به امیران این منطقه) آذوقه و اجناسی معادل آن درآمد برساند و یک نقطه را برای دریافت کلیهٔ عوارض معین (و تکلیف این امر را روشن) کرد، و خود رساندن تمام عواید را به حجاز متکفّل شد زیرا رسم مذکور به نام (تأمین) آذوقهٔ مکه و مدینه ــ که خداوند آن دو شهر را آبادان دارد ــ برقرار شده بود و او عوضی بهتر و شایسته‌تر به جای آن مقرر داشت و راه حاجیان را که در شرف انقطاع و گسیختگی بود باز گذاشت و سفر حج را هموار و آسان کرد. از آن جا که خداوند به دست این سلطان عادل بلایی کلان و رنجی گران را زایل ساخت سپاسگزاری نسبت به وی بر هر کس از مردم که معتقد است حج خانهٔ خدا یکی از پایه های پنجگانهٔ اسلام است، ضرور آمد تا این سپاسگزاری و حقشناسی به سراسر آفاق تعمیم یابد و موجب دعا به وی در هر ناحیه از نواحی گیتی و هر بقعه از بقاع زمین شود. خداوند خود پشتوانهٔ ادای پاداش به نیکوکاران است و او که قدرتش بس شکوهمند است اجر کسی را که کاری نیک کند ضایع نمی‌سازد.

علاوه بر عوارضی که در سرزمین مصر و جز آن وجود داشت، مالیاتهایی نیز به هر چه از خرد و کلان و ارزان وگران فروخته می‌شد، تعلق می‌گرفت و حتی بر نوشیدن آب نیل بیش از دیگر چیزها عوارضی بسته بودند، این سلطان تمام آن باجهای بدعتی لعنتی را برانداخت و عدل و امنیت را استوار و برقرار ساخت. از نشانه های عدل این سلطان و ایمن کردن راهها به وسیلهٔ او این که مردم کشوروی در آمدن شب را به چیزی نمی‌گرفتند و با رسیدن شب وقفه ای در کار عادی روزانهٔ ایشان پدید نمی‌آمد، اهالی آن دیار از سیاهی شب بیم و پروایی نداشتند و ما چنان که پیشتر گفتیم احوال ایشان را در (شهر) مصر و اسکندریه بر این مثال یافتیم.

## ماه محرّم سال (پانصد) و هفتاد و نه
## که خدا ما را با فرخندگی و برکت آن قرین دارد

محرم ۵۷۹

هلال این ماه شب سه‌شنبه برابر روز بیست و ششم آوریل رؤیت شد و ما در مصر — که خداوند رسیدن ما را به مقصد خویش در آن دیار آسان فرماید — به سر می‌بریم. صبحگاه روز یک شنبه ششم ماه محرم مذکوراز (شهر) مصر عزیمت کردیم و بر روی رود نیل به سمت بالا روانه قُوص شدیم — (امیدواریم) خداوند به لطف خود عادت خویش را در آسان کردن راه و حسن یاوری همچنان به ما ارزانی فرماید— روز لنگر برگرفتن ما، به حول و قوهٔ خدای عزّوجلّ، برابر اولین روز ماه مه بود. روستاها و آبادیها و شهرهای بزرگ — چنان که ان شاء اللّه شرح آن بیاید — در مسیر ما در دو کرانهٔ نیل قرار داشت، از آن جمله روستایی به نام آسکر در کرانه شرقی رود نیل بود که نسبت به کسی که بر رود نیل به جانب بالا سیر می‌کند، در سمت چپ قرار داشت و گویند زادگاه پیامبر، موسی کلیم اللّه، صلّی اللّه علی نبیّنا و علیه، بوده است و مادر وی از آن جا او را به آب رها کرده (و آن آب نیز) چنان که گفته اند، همین رود نیل بوده است. همچنین در سمت غرب نیل و در جانب راست خود آثار شهرهای کهن را دیدیم و این همه در همان روز یاد شده — یعنی روز عزیمت ما (از شهر مصر) — بود. روز دوم بر شهری کهن منسوب به یوسف صدّیق صلی اللّه علیه و سلم گذشتیم. در آن شهر جای زندانی که یوسف در آن محبوس بوده وجود دارد ولی اصل زندان ویران شده و سنگهای آن را به دژی که هم اکنون درقاهره، در قلعه ای مستحکم

قوص

آَسْکَر

شهر یوسف

وبلند می سازند، حمل می‌کنند[1]. هم در این شهر انبار آذوقه ای وجود دارد که یوسف صلی اللّه علیه وسلّم آن آذوقه را (برای قحط سال) گرد آورد، اما چنان که گویند اینک درون آن انبار تهی است.

منیهٔ‌ابن‌الخَصیب

دیگر (از نقاط واقع در مسیر ما) جایی است معروف به مُنْیهٔ ابن الخصیب که شهری است بزرگ بر کرانهٔ راست نیل نسبت به بالا روندهٔ بر نیل، و در آن بازارها وگرمابه ها و دیگر وسایل رفاه و آسایشِ شهری **هست**. ما شب یک شنبهٔ سیزدهم محرم یاد شده بر آن شهر گذشتیم و آن شب مقارن هشتمین روز لنگر برگرفتن و عزیمت ما از (شهر) مصر بود، چه باد ایستاده بود و ما در راه درنگ کردیم. اگر بخواهیم تمام جاهایی را که در دو کرانهٔ نیل به نظر ما رسیده است، یکایک به شرح باز گوییم این کتاب را گنجایی آن نیست، از این رو قصد ما تنها ذکر نام بزرگترین و مشهورترین آن مناطق است. نزدیک این شهر، در جانب راست خود، مسجدی مبارک را دیدیم که به ابراهیم، خلیل الرحمن، صلوات الله علیه و علی نبیّنا منسوب است و مسجدی است بزرگ، به برکت مشهور و مذکور، و مردم آهنگ آن کنند، گویند در صحن آن جای پای مرکوبی که خلیل صلی اللّه علیه وسلّم بر آن سوار می‌شده، وجود دارد.

انصنا

نیز از آن شمار است جایی به نام اَنْصِنا که در سمت راست ما بود و آبادی وسیع و زیبایی است و در آن آثار باستانی وجود دارد و در گذشته شهری کهن بوده و دیواری قدیم داشته است که صلاح الدین آن دیوار را ویران کرده و هر کشتی را که در نیل به سمت پایین می‌رفته موظف داشته است که تخته سنگی از آن دیوار را به قاهره حمل کند، و تمام آن سنگها به قاهره حمل شده است.

جبل المقله

صبحگاه روز دوشنبهٔ چهاردهم محرم سال مذکور که نهمین روز حرکت ما از (شهر) مصر بود بر کوهی گذشتیم که به جبل المقله معروف است و در کنارهٔ شرقی نیل و

---

[1] ـ ناصر خسرو که در سال ۴۳۷ هـ یعنی ۱۴۱ سال پیش از ابن جبیر شهر قوص را دیده است در سفرنامهٔ خود راجع به سنگهای ساختمانهای آن شهر نوشته است: «... آنجا بناهای عظیم دیدم از سنگهائی که هرکه آن بیند تعجب کند. شارستانی کهنه و از سنگ، باروئی ساخته، و اکثر عمارتهای آن از سنگهای بزرگ کرده، که یکی از آن مقدار بیست هزار من و سی هزار من باشد. وعجب آنکه به ده پانزده فرسنگی آن موضع نه کوهی است و نه سنگ: تا آنها را از کجا و چگونه نقل کرده باشند؟» (سفرنامهٔ ناصرخسرو، به کوشش دکتر نادر وزین پور، مجموعهٔ سخن پارسی، چاپ چهارم، تهران، ۱۳۵۸، ص ۸۰).ـم.

سمت چپ عابر بالارونـدهٔ بـر رود قرار دارد. این کوه در میانـهٔ راه (شهر) مصر به قوص واقع است، از مصر تا بدان جـا سیزده بَرید[۲] و از آن جـا تا قوص نیز هـمین اندازه فاصـله است. نکته ای که یـادآوری آن، از جهت شگفتیِ امر، واجب است این که از محدودهٔ (شهر) مصر در حوزهٔ رود نیلِ شرقی و در سمـت چپ عابر بالارروندهٔ بر رود، دیـواری کهن پایه کشیده شده است که بخشـی از آن ویـران شده و اثر بخشـی دیـگر از آن همچـنـان باقی مانده اسـت و بر کنارهٔ رود تا اُسوان، پـایان منطقهٔ مصـر، امتداد دارد، میان اُسـوان و قوص هشت برید فـاصله باشد. گفته ها دربـارهٔ این دیوار متفاوت و آرا مخـتلف است و به هر حال سبب کشیدن آن دیوار شگفت آور است و راز آن را کـس جز خـدای عزّوجلّ نداند. این دیوار بـه دیوار عجوز معروف است و خبری دربـارهٔ آن وجود دارد، پنـدارم مراد از پیر زال (عـجوز) همـان زن ساحری است که خبر ماجرای او در المسالک و الممالک آمده و مدتی مملکتداری کرده است.

دیوار عجوز

## ذکر خبری که از بیان آن غفلت شده بود

گرفتار شدن جنایتکاران

(خبری که از ذکر آن در این یادداشت غفلت شد) این که چون ما در ماه مذکور وارد اسکندریّه شـدیم نخستیـن چیزی که دیدیـم این بود که گروهـی بی شمار از مردم برای دیدن قافلهٔ اسیـران رومی ـــ که آنان را بدان شهر آورده بودند ـــ می‌رفتند. اسیرِان را وارونه، یعنی رو به جانب دُم، بر اُشتران نشـانده بودند و پیرامون آنـان طبل و کرنا می‌زدند. ما داستان آنها را پرسیدیم، خبری به ما دادند که جگرها از سوزش و بی تابی بر آن آب و دلها خون می‌گردد. ماجرا ایـن است که گروهـی از نصارای شام گرد می‌آیند و کشتیهایی در نزدیکـترین نقاط دریای قـلـزم (دریای سرخ) در مـواضـع خود فـراهـم می‌آورند، سـپس بـاری را که بایـد بر آن کشتیها نهاده شود بر پشت اشتران متعلق به اعراب همسایهٔ خویش، به کرایه ای که بر سر آن با ایشان توافق می‌کنـند، به کشتیها مـی‌رسانند. اما چون به سـاحل دریا می‌رسند و کشتیها را بار می‌کننـد و بارگیری و تنظیم کشتیـها را به پایان مـی‌رسانـند و آنها را به دریـا می‌رانـند به راهـزنی دریایـی بر کشتیـهای حاجیان می‌پـردازنـد تا به دریـای نعم[۳] مـی‌رسنـد و در آن جا نـزدیـک بـه شانزده کشتـی (حـجّـاج) را آتش می‌زنند و به عـیـذاب مـی‌آیند و در آن‌جا یک کشتـی دیگر، حـامل حاجیان جُـدّه را می‌گیرند، نـیز در خشکی راه بر کـاروانی بزرگ که از

---

۲ ـ بَرید = واحد مسافتی به طول دو فرسخ برابر با ۱۲ کیلومتر. ـ م.

۳ ـ دریای نعم درست به نظر نمی‌رسد، شاید منظور دریای یمن باشد.

قوص به عیذاب می‌آمد، مـی‌زنند و تمام کاروانیـان را می‌کشند و یک تن را زنده نمی‌گذارند و دو کشتی را که حامل بازرگانانی بود کـه از یمن می‌آمدند، می‌سوزانند و خوردنیهایی بسیار را که به عنوان آذوقهٔ سالیانهٔ مـکه و مدینه ــ کـه خدا آن دو شهر را گرامـی دارد ــ فراهم آمده بود، در آن ساحـل می‌سوزاننـد و حوادثی بس شـنیع می‌آفـریننـد کهماننـد آن در اسلام شنیده نشده و هیچ رومی، هـرگز تا بدین پـایه (از گستاخی) نـرسیده است. از بزرگترین آن حوادث ــ که از فـرط زشتی و پلیدی، خلق گـوشهای خود را از شنیـدن آن بربندنـد ــ این است که (این جماعت نصارا) قصد کردند به مدینهٔ پیامبر صلی الله علیه وسلّم درآیند و پیکر مطهّر او را از ضـریح مقـدسش بیرون کشند. امّا اگر چـه ایشان این نـیت پلیـد خود را شایـع کردند و بر زبان خـویش گذراندنـد، خداونـد ایشان را بر ایـن گستاخی به مؤاخذه گرفت و تقـدیر الهی میان آنان و اجـرای نـیّت پلیـدشـان فاصله افکـند و در حالی که تـا مدینه بیش از یـکروز راه فاصله نداشتنـد، خداوند عداوت آنان را با رسیـدن کشتیهایی از مصر و اسکندریه دفع فرمود، حاجـب معروف بـه لؤلؤ با نیـروی امدادیِ دریـانوردان مغـربی در رسیدند و دشـمن را دنبال کردند. خداوند خود نجات (مسلمانان) را نزدیک کرده بود، چه آنان سرانجام گرفتار شدند. و این نشانی از نشانـه‌های قدرت جبّاریّت (الهی) بود که با وجود مسافتی بالغ بر زمانی برابر یک ماه و نیم یا در حدود آن (بـحر پیمایی که مسـلمانان) با آنان داشتـند، بدیشان رسیدند، جمـعی از ایشـان کشـته و گـروهی چـنین اسـیر شدنـد، اسیـران را به شهـرها (ی اسـلامی) فرستـادند تـا در همـان‌جایهـا به قـتل بـرسند و دسته‌ای از آنـها را بـه مکه و مدینـه فرسـتادند. خداوند با احسان جـمیل خود اسلام و مسـلمانان را در این کار بزرگ و حادثهٔ سترگ کفایت و کفالت فرمود و ستایش خاصّ خداوند پروردگار جهانیان است.

### باز گردیم به شرح دنبالهٔ سفر

از جایـهایی کـه در مصر علیا، بـر آن گذر کردیم، بعـد از کوه مُقله کـه ــ چنان که پیشتر گـذشـت ــ گـفتیم در میـانهٔ راه (شهر) مصـر تا قـوص قرار دارد، جایـی است بـه نام منفلوط، نـزدیک کرانهٔ غربی رود و در سمت راست عابر بالارونده بر نیل که در آن بازارها و دیگر تأسیسـات رفاه (شهری)... [۴] مـورد نیاز موجوداست، به غایت پاکیزگی که در زمین نظیرِ

**منفلوط**

۴ ـ در متن یک کلمه افتادگی دارد که به قیـاس دیگر مواضع که «مرافق المدن» به کار رفتـه شاید کلمهٔ (المدنیّه) باشد و به شهری ترجمه شد. ـ م.

آن نباشد و گندم آن شهر را به سبب خوبی و مقاومت دانه‌اش به مصر آورند و نزد مصریان بدین‌ویژگی معروف‌است، بازرگانان‌برای‌آوردن (این گندم) باکشتی به فرادست رود می‌روند.

اسیوط

و از جملهٔ آن (شهر)ها شهر اسیوط است که از شهرهای مشهور مصر علیا است و میان آن و کرانهٔ غربی نیل به اندازهٔ سه میل راه است. شهری است خوش منظره، پیرامون آن نخلستانهاست و دیوارش، بارویی است کهن.

ابی تیج

نیزازآن‌جمله است جایی به نام ابی تیج که شهری است با بازارها و دیگر تأسیسات رفاهی شهری و در کرانهٔ غربی نیل قرار دارد.

اخمیم

از آن جمله است شهر اخمیم که همچنان از شهرهای نامدار مصر علیا است و در کرانهٔ شرقی نیل واقع شده، طرحریزی آن قدیم و بنیادگذاریش باستانی است، و در آن مسجد ذوالنون مصری و مسجد داود، یکی از صالحان مشهور به اعمال خیر و پارسایی قرار دارد، این هر دو مسجد به برکت نامبُردار است. ما بدانها درآمدیم و برای کسب تبرّک در آنها نماز گزاردیم، و این به روز شنبهٔ نوزدهم ماه محرّم‌مذکوربود. در این شهر که یاد کردیم، آثار و جایگاههایی از بناهای قبطیان و کنیسه‌های ایشان وجود دارد که ـــ براساس معاهده‌ای که با مسیحیان قبطی بسته شده ـــ تاکنون آباد و برقرار است. از شگفت‌انگیزترین

معبد اخمیم

معابدی که شگفتی آن زبانزد جهانیان است، معبدی است بزرگ در ناحیهٔ شرقی این شهر که درازای پایهٔ دیوار آن دویست و بیست ذراع و پهنای آن صدوشصت ذراع است و نزد مردم آن سامان به بَرْبا شهرت دارد، اصولاً هر معبد و ساختمان باستانی نزد ایشان بدین نام خوانده می‌شود. این معبد بزرگ را چهل ستون است که در حاشیهٔ صحن آن قرار دارد. محیط هر ستون پنجاه وجب است و فاصلهٔ هر ستون با ستون دیگر سی وجب، سرستونها در نهایت عظمت و استواری، به صورتی شگفت‌انگیز حجّاری شده و بنیانی زیبا پدید آورده که گویی خرّاطان چابکدست آن را تراشیده‌اند، تمام آنها به رنگهای گوناگون لاژوردی و دیگر رنگها رنگ‌آمیزی، و سرتاسر دیوارها، از پایین تا بالا، نقشدار و با زیب و نگار است و بر هر سرستون تا سرستون بعد از آن لوح بزرگی از سنگِ تراش خورده نصب شده است. بزرگترین آنها را که ما اندازه گرفتیم پنجاه و شش وجب طول و ده وجب عرض و هشت وجب بلندی داشت. سقف این معبد، به‌تمامی از الواح سنگی منظّم است که به نحو بدیعی به هم پیوسته و چنان به نظر می‌رسد که فرشی است یکپارچه و تمام آن الواح با تصاویر بدیع و رنگهای شگفت‌انگیز آراسته و زینت شده به طوری که بیننده پندارد سقفی است یکپارچه از چوب

نقشدار. تصویر هر پهنهٔ (چهارضلعی)[۵] از پهنه های آن (سقف) متفاوت و گونه گون است، بعضی از آنها نمایانگر صورت پرندگان با شکلی دلپذیر و بالهای گشوده است که بیننده می‌پندارد به پرواز در آمده‌اند، برخی نمودار تصاویر انسانیِ زیبا منظرِ خوش ترکیب است و هر تندیسی را شکلی است خاص که تندیس بر آن هیأت است. یکی از آنها تمثالی را به دست گرفته، یا سلاحی، یا پرنده‌ای و یا جامی را، دیگری در حال اشاره به تندیسی دیگر است و جز اینها، چنان که وصف آن به درازا می‌کشد و لفظ و عبارت برای حق مطلب نارساست. درون این معبد بزرگ و بیرون و بالا و پایین آن تصویرهایی (دیگر) به اشکال و صفتهای گوناگون دیده می‌شود. از آن جمله تصاویری است هولناک، خارج از صورت آدمیان که بیننده از مشاهدهٔ آنها احساس ترس می‌کند و از دیدن آنها دستخوش عبرت و شگفتی می‌شود. در آن معبد به اندازهٔ جای فرو کردن میخی یا سرسوزنی نیست که صورت یا نقشی یا خطی ــ به شیوه‌ای که بر ما مفهوم نیست[۶] ــ بر آن ننگاشته باشند. این نقشهای بدیع سراسر آن معبد گرانقدر را پوشانده و بر سنگ سخت چنان کنده کاری شده که بر چوب سست آن سان منبّت کاری نشود، ناظر گمان برد که اگر عمرِ دهری صرف ساختن و پرداختن و ترصیع و آراستن آن شود، کم آید. پس آن یکتا موجدِ این شگفتیها منزّه است که خدایی جز او نیست. بر فراز این معبد بامی است مفروش به الواح سنگی بزرگ، برهمان صفت که یاد شد، بام در نهایت بلندی است چنان که وهم در آن حیران ماند و عقل از اندیشه در چگونگی بالا بردن و نهادن آن تخته سنگها بر آن بلندا گم و سرگردان شود. درون این معبد از بسیاریِ نشیمنگاهها و گوشه و کنارها و درهای ورودی وخروجی و پلکانهای بالارونده و ره‌زینه‌های فرو شونده و آبْرَوْها و قدمگاهها (و یا گردها) چنان است که گروههای مردم در آن گم شوند و یکدیگر را جز با برآوردن بانگ بلند نیابند. عرض دیوار معبد هجده وجب است و تمام آن از سنگِ منظّمِ تراشیده برهمان صفت که گفتیم ساخته شده. کوتاه سخن شأن این معبد بزرگ و منظرهٔ آن یکی از عجایب عالم است که زبان

---

۵ ـ متن: «بلاط». این کلمه در عربی دخیل است و به معنای تخته سنگ مربع و مستطیل و سنگفرش و آجرفرش و اسفالت و قاب‌بندی سقف و نیز به معنای شبستان مسجد و رواق و مجازاً به معنای آستانه و دربار به کار رفته و ابن جبیر در همین کتاب یک بار آن را به عنوان واحد طول نیز به کار برده است. در این جا با توجه به سیاق عبارت به «پهنه» ترجمه شد که مراد قاب‌بندی سقف است. ـ م.

۶ ـ این خط که بعداً کشف شد به نام هیرو گلیف (تصویرنگاری) معروف است. ـ م.

توصیف به پای آن نرسد وحدی بر آن متصوّر نباشد و توصیف و بیان، تنها پرتوی بر گوشه ای از آن تاباند و خداوند به دانش خویش بر آن محیط است و از سبب و معنایی که این معبد را برای آن بنا کرده اند آگاه وداناست. کسی که این نوشته را ورق می‌زند گمان نبرد که در بیان و آگاهی دادن از آن گزافه گویی شده است (چه هرچه گفتیم، کم گفتیم) زیرا هر خبر دهندهٔ از آن گرچه در بلاغت و فصاحت، خود، قُسّ[7] یا سَحْبان[8] باشد، در موضع عجز وکوتاهی از بیان درماند و خداوند است که به دانش خویش بر هر چیزی، از کم و بیش، احاطه دارد و خدایی جز او نیست.

**ماجرای باجگیری عاملان، وبازرسی بدنی مسافران**

در سرزمینهای این ناحیه، چون اخمیم و قوص و منیهٔ ابن الخصیب، راهداران و بازرسان در طریق سفر حاجیان و مسافران، متعرض ایشان می‌شوند و به تفتیش کشتیها و مرکبها و جستجوی بار و بنهٔ مسافران می‌پردازند و دست به میانهای بازرگانان می‌برند و به جستجوی هر چه درهم و دینار که در بغل نهفته یا جایی حفظ کرده اند، می‌پردازند، چنان که حتی شنیدن (کیفیت آن کاوشگری) زشت است و سخن گفتن از آن نیز قبیح شمرده می‌شود. و این همه به عنوان دریافت زکات است، بی آن که بنگرند آیا سال بر آن اموال گذشته و یا عین مال به حد نصاب (شرعی) رسیده است یا خیر، و همچنان که دربارهٔ اسکندریه در این نوشته، یاد کردیم چه بسا مردم را ملزم می‌کنند که سوگند بخورند چه چیز در اختیار دارند و آیا جز آنچه عرضه و اعلام داشته اند چیزی دیگر همراه دارند یا نه، و کتاب خدای عزّوجلّ را حاضر می‌آورند تا بدان سوگند خورند، حاجیان در برابر این متجاوزان درازدست در وضعی ذلّت‌بار و توهین آمیز بدان گونه می‌ایستند که ایشان را به یاد روزهای باجگیری سابق می‌افکند، این امری است که بواقع، بی گمان صلاح الدین خود از آن آگاه نیست و اگر می‌دانست بیقین فرمان بر لغو آن می‌راند، همچنان که به لغو رسومی بزرگتر از آن فرمان داده است، و با کارگزارانی که چنین (رفتاری ناهنجار) می‌کنند در می‌پیچید، چه مبارزهٔ با آنان از واجبات است از آن رو که آنان با غریبانی که در راه خدای عزّوجلّ از (خانه و خانوادهٔ خود) گسیخته (و شوق زیارت حق را به دل آویخته) و به سوی خانهٔ امن او

---

۷ ـ قُسّ بن ساعده = خطیب زبان آور عهد جاهلی که در بلاغت و حکمت و موعظهٔ نیکو بدو مثل زده اند و از مسیحیان نجران بود و در سوق عکاظ خطبه می راند. ـ م.

۸ ـ سَحبان وائل = خطیب گشاده زبان فصیح عرب که بدو مثل زنند و ساعتها در برابر معاویه سخن گفت و معاویه به او گفت: «تو خطیب ترین سخنگوی عرب هستی» و او افزود: «و غیر عرب و جن و انس». در سال ۶۷۴ میلادی درگذشت. ـ م.

مهاجرت کرده‌اند، چنین اجحاف و سختگیری می‌کنند. اگر خدا می‌خواست این طرح (عوارض راهداری) نیز در شمار موارد اقتضای زکات در می‌آمد و دریافت آن به بهترین صورت از صاحبان کالاهای بازرگانی میسّر می‌بود که در آن گذشت سالی بر مالی (معیّن) که موجب تأدیهٔ زکات است مراعات می‌شد و از تعرّض بی جا به غریبان دور از دیار که خود مستحق دریافت زکاتند، نه پردازندهٔ آن، اجتناب می‌شد و ساحت این سلطان عادل ــ که عدلش بلاد را در بر گرفته و ذکرش بر زبان عباد در آفاق گسترش یافته ــ (از مذمّت) مصون و محفوظ می‌ماند و کوششی برای بدگویی نسبت به چنین کسی ــ که خداوند ذکرش را نیکو ساخته ــ به عمل نمی‌آمد و در حق کسی که خداوند گفتار دربارهٔ او را به نیکویی پیوسته، کس به زشتگویی دم بر نمی‌آورد. یکی از زشت‌ترین مناظری که ما از این نوع رفتار ناشایست مشاهده کردیم هجوم گروهی از عمّال زکات بود که به دست خود جوالدوزهایی دراز و چنگک دار داشتند و برای بازبینی کالای مردم به کشتیها برآمدند و هیچ جامه‌دان و جوالی را ترک نکردند، همه را با آن جوالدوز گونه‌های لعنتی وارسی کردند و سیخ به درون همه بردند مبادا در آن جوال یا جامه‌دان ــ که جز راه توشهٔ مردم چیزی نداشت ــ کالاها یا اموالی پنهان شده باشد. این زشت‌ترین منظره و رفتاری است که زبان به زبان گفته شود و بر عامل آن لعنت فرستند. در حالی که خداوند از تجسّس نهی فرموده است، پس در حق کشف آنچه باید مستور بماند چه توان گفت؟ بسا چیزها که صاحب آن نمی‌خواهد کس از آن آگاه شود، و این یا از باب احساس خواری و کوچکیِ خود (در برابر عظمت مال دیگران) است و یا از جهت تعلق خاطر و عوالم شخصی و فردی است، بدون آن که دربارهٔ آنچه پرداختش (شرعاً) واجب است بُخلی داشته باشد (یا مضایقه‌ای ورزد). ان شاءالله خداوند خود به توفیق الهی آن ظالمان را به دست این سلطانِ دادگر مؤاخذه خواهد کرد.

**منشاة سودان**

از جایهایی که ما پس از اخمیم یاد شده از آن گذشتیم جایی است به نام منشاة سودان، بر جانب غربی نیل که روستایی است آباد و گویند در روزگار پیشین شهری بزرگ بوده است. در برابر این روستا و میان آن تا نیل سکّویی بلند از سنگ قرار دارد که گویی دیواری است به مثابهٔ سیل گیرِ رود نیل و آب هنگام فیضان و مدّ نیل از آن سنگچین بالا تر نمی‌رود و آن روستا به سبب همین بند از ویرانی و غرقه شدن مصون است.

**بلیته**

از آن جمله است جایی دیگر معروف به بُلیته که روستایی است زیبا با نخل بسیار، در جانب غربی نیل و فاصلهٔ آن تا قوص چهار برید است.

دشته

نیز جایی به نام دَشته در جانب شرقی نیل که شهری است با دیواره و در آن تمام وسایل و تأسیسات رفاه شهری وجود دارد و فاصله اش تا قوص دو برید راه است.

دندره

نیز جایی در بخش غربی نیل و نزدیک شطّه، موسوم به دَنْدَره که شهری از شهرهای مصر علیا است و نخل بسیار دارد و منظره‌ای زیبا. رطب دندره به خوبی مشهور است و فاصلهٔ آن شهر تا قوص یک برید راه است. به ما گفتند که در آن شهر معبدی است بزرگ که نزد مردم آن ناحیه به بَرْبا شهرت دارد، همانند آن معبد که هنگام ذکر اخمیم و شرح کنیسهٔ آن جا یاد کردیم، و گویند معبد دَنْدَره باشکوهتر و بزرگتر از معبد اخمیم است.

قنا

و از آن جمله شهر قناست، از شهرهای مصر علیا که شهری است سپید و خوش منظره، دارای بناهای باشکوه. از ویژگیهای آن شهر که زبانزد است عفاف و مستوری زنان اهل آن شهر و ماندگارِ پیوسته و ملازمت ایشان در درون خانه‌هاست به گونه‌ای که هرگز زنی در کوی و برزن ظاهر نمی‌شود و این خبر دربارهٔ آنان به صحت پیوسته است. همچنین است حال زنان شهر دشته ــ که اندکی پیشتر از این یاد شد ــ این شهر که گفتیم در جانب شرقی نیل قرار دارد و فاصله اش تا قوص نزدیک به یک برید راه است.

قِفط

از آن جمله است قِفط که شهری است در بخش شرقی نیل به فاصلهٔ سه میلی شطّه و از شهرهای مصرعلیا است که به زیبایی و پاکیزگی ساختمانها و استواری بنیان مشهور است.

آن گاه، رسیدن ما به قوْص به روز پنج شنبهٔ بیست و چهارم محرّمِ مذکور، برابر با نوزدهم ماه مِه اتفاق افتاد. پس طول مدت سفر ما بر روی رود نیل هجده روز بود و روز نوزدهم به قوص وارد شدیم. این شهر را بازارهایی پر رونق است و امکانات و وسایل شهری در آن به وفور گسترده و بسیار باشد، از فرط رفت و آمد آیندگان و روندگان، از حاجیان و بازرگانان یمنی و هندی و بازرگانان سرزمین حبشه، زیرا این شهر مرکز اجتماع همگان و بارانداز کاروانیان و قرارگاه دوستان و دیدارگاه حاجیان مغربی و مصری و اسکندریه‌ای، و پیوستگان و وابستگان ایشان است. از همین شهر است که مردم رهسپار صحرای عیذاب شوند و سینه‌ها از شوق زیارت حج به جوش (و دلها به خروش) آید. ما در مهمانسرایی در مُنیه که به مهمانسرای ابن‌عجمی معروف است فرود آمدیم. مُنیه حومه‌ای است بزرگ، بیرون آن شهر،و در این مهمانسرا روی بدان حومه دارد.

قوص

مُنیه

## ماه صفر، که خداوند یُمن و برکت آن را نصیب فرماید

هلال این ماه در شب چهارشنبه برابر بیست و پنجم ماه مِه رؤیت شد و ما در شهر قوص منزل داریم و آمادهٔ سفر به عیذاب شده‌ایم. خداوند به فضل و کرم و منّ و احسان خود رسیدن ما را به مقصد آسان فرماید. ما روز دوشنبهٔ سیزدهم ماه صفر، برابر ششم ژوئن تمام وسایل خود را از ره توشه و غیره به مَبْرَز منتقل کردیم که جایی است در قبله گاه شهر و نزدیک آن میدانی است وسیع، محاط به نخلستانها که محمولات حاجیان و بازرگانان را در آن جا گرد می‌آورند و همان جا بارها را می‌بندند و خلق به راه می افتند و کوچ می‌کنند و هم در آن میدان بارهایی را که باید به ساربانان بسپرند وزن می‌کنند. ما پس از نماز شام از آن جا روانه شدیم و به آبشخوری رسیدیم که به حاجر معروف است و شب را بر سر آن آبشخور گذراندیم و صبح روز سه شنبهٔ بعد از آن، همچنان بدان جا درنگ کردیم، زیرا بعضی ساربانان عرب به دیدار و رسیدگی به وضع خانواده های خود که نزدیک آن نقطه منزل داشتند رفته بودند. در شب چهارشنبهٔ پانزدهم صفر که ما همچنان در حاجرِ یاد شده بودیم ماه در آغاز شب به خسوفی کلّی گرفت و خسوف تا پاسی از شب ادامه داشت.

مَبْرَز

حاجر

تأخیر ساربانان

سپس صبح روز چهارشنبه از آن آبشخور روانه شدیم و به جایی درآمدیم که به قلاع الضیاع معروف است، شب در جایی به نام مَحَطّ اللقیطه ماندیم، این جایها همه در صحراست و هیچ بنایی در آن نیست. سپس صبح زود روز پنج شنبه حرکت کردیم و بر سرِ آبی فرود آمدیم که منسوب به عَبْدَیْن (دوبنده) است و گویند آن دوبنده پیش از آن که بدان

عَبْدَین

آب برسند از فرط تشنگی جان سپرده‌اند از این رو آن‌جا را به نام آن دو، «عبدین» خوانده‌اند و گور آنان نیز همان‌جاست، خدایشان رحمت کند. سپس به اندازهٔ مصرف سه روز، از آن‌جا آب برگرفتیم و سحرگاه روز جمعهٔ هفدهم آن ماه از آن‌جا روانهٔ سینهٔ صحرا شدیم تا شب تیره شد و همراه کاروانهای عیذابی و قوصیِ آینده و رونده در فراخنایی امن در صحرا خفتیم.

**چاه دنقاش**

چون روز دوشنبهٔ بیستم ماه درآمد بر آبی در جایی به نام دنقاش فرود آمدیم که چاهی است با آب گوارا، و چهار پایان و مردم بی شمار که شمار آنان را جز خدای عزّوجلّ کس نداند از آن یک چاه سیراب می‌شوند. در این صحرای بی فریاد جز با شتر ـــ که بر تشنگی تحمّل بسیار دارد ـــ سفر نتوان کرد و بهترین وسیله ای که مردم مرفّه بکار می‌برند، هودجهایی است شبیه محمل که بهترین نوع آن یمانی است زیرا مانند پالکیهای سفریِ چرم‌دوزی شده فراخ است که دو تای از آن را با ریسمانی استوار به هم بندند و بر پشت شتر نهند و دسته هایی دارد که به پایه های هودج پیوسته و بر آنها سایبانی است و سوار بر آن با همراه خود، زیر سایه، از گزند آفتاب سوزان صحرا در امان، بر مخدّهٔ خود می‌نشیند و پشت بر پشتی می‌دهد و آنچه غذای ره توشه و جز آن دارد با هم کجاوهٔ خود تناول می‌کند وهرگاه بخواهد به مطالعهٔ قرآن یا کتابی می‌پردازد و هر کس از آن هودج نشینان که بازی شطرنج را روا داند با همراه خود برای سرگرمی و رفع ملال به بازی شطرنج پردازد و خلاصه، وسیله ای است که رنج سفر را بسیار آسان می‌کند؛ در صورتی که دیگر مسافران بیشتر بر فراز بارها بر پشت اشتران می‌نشینند و از تفِ بادهای گرم، رنج و مشقتی گران می‌بینند و به‌جان می‌آیند.

**نزاع ساربانان یمنی وغُز**

بر سر این آب، به سبب انبوهیِ مردم، میان برخی از ساربانان عرب یمنیِ رهسپار عیذاب و اطراف آن که از تیرهٔ بَلیّ، از شاخه های بنی قضاعه بودند با برخی از غُزان[1] کشمکشی درگرفت که نزدیک بود به فتنه ای انجامد، امّا خداوند آن فتنه را دور ساخت.

برای رفتن از قُوص به عیذاب دو راه وجود دارد: یکی معروف به راه عبدین، یعنی همان راهی که ما پیمودیم وکوتاهترین راه است و دیگری راهی است پایین قنا که روستایی

---

۱ ـ متن: «اغزاز»، جمع غُزْ و غزی. غُزْنام خاص قبیله‌ای از ترکان است ولی به کردها نیز اطلاق کرده‌اند. در نیمهٔ دوم قرن دوازدهم (میلادی) گروهی از ترکان غُز به همراهی قره قوش از مصر به شمال افریقا آمدندو به‌خدمت الموحّدین داخل شدند و بسیار مورد توجه بودند و المنصور آنان را بر سربازان خود ترجیح می‌داد. ← دزی، ذیل قوامیس العرب، نقل از لغت‌نامهٔ دهخدا. ـ م.

است بر کرانهٔ نیل، پیوندگاه این هر دو راه نزدیک آب دنقاش است که یاد کردیم. آن دو راه را پیوندگاهی دیگر بر سر آبی است معروف به شاغب به محاذات آب دنقاش و به فاصلهٔ یک روز راه. چون شام روز دوشنبه درآمد، ما به اندازهٔ مصرف یک شبانه‌روز آب برگرفتیم و روانهٔ آن آب که گفتیم موسوم به شاغب است شدیم و نیمروز چهارشنبهٔ بیست و دوم ماه صفرِ مذکور بدان جا رسیدیم. این آب اندک است و بازماندهٔ بارانی است که در گودالی گرد می‌آید و نزدیکانش نوشند ودوران را از آن نصیبی نباشد و طعمی تلخ و شور دارد.

آب شاغب

سپس سحرگاه روز پنج‌شنبهٔ بعداز آن‌جا حرکت کردیم وبه اندازهٔ سه‌روزراه، به قصد آبی دیگر در جایی موسوم به آمَتان (دو کنیز) آب بر گرفتیم و راهی را که به این نقطه می‌پیوندد در جائی به نام ا...[۲] از سمت چپ ترک کردیم بین آن نقطه تا شاغب جز یک روز راه فاصله نیست، امّا پیمودن آن برای شتر دشوار است. نیمروز یک شنبهٔ بیست و ششم ماه صفر یاد شده در آمَتان فرود آمدیم و این روز از برکت کتاب خدای عزّوجلّ که ما را محفوظ داشت، روز آسایش ما بود، خداوند را به سبب آن آسودگی که به ما ارزانی فرمود سپاس و ستایش داریم. این آب که در آمَتان واقع است چاهی است با آبی گوارا که به ویژه خداوند بدان برکتی داده است و گواراترین و پاکیزه‌ترین آبهای آن راه است و چندان دلو در آن چاه افکنند که از فزونی به شمار نگنجد (و همه پُر آب برآید) و کاروانهایی را که بر سر آن چاه فرود آمده‌اند، با وجود بسیاری عددِ افراد و اشترانی که در غایت تشنگی هستند و اگر بر نهری از نهرها در می‌آمدند و می‌نوشیدند بی گمان آب نهر را به پایان می‌بردند و می‌خشکاندند، سیراب می‌کند. ما در این راه خواستیم کاروانهای آینده و رونده را شماره کنیم ولی از فرط فزونی میسّر نشد، بویژه کاروانهای عیذابی که کالاهای هندیِ رسیده از یمن و از یمن به عیذاب را حمل می‌کردند و بیشترین جنسی که از این دست کالاها مشاهده کردیم فلفل بود و چندان بسیار بود که می‌پنداشتیم بهای آن با خاک برابر است. از شگفتیهایی که در این بیابان مشاهده کردیم این است که در طی راه‌بارهای فلفل و دارچین و دیگر کالاها را ـــ شاید به سبب خستگی شتری که آن را حمل می‌کرده یا سببی دیگر ـــ بی نگهبان بر زمین افکنده بودند و این بار همچنان در جای خود می‌ماند تا صاحبش، با وجود گذریان بسیار از انواع مردم، بیاید و آن را مصون از آفات (و محفوظ از دستبرد) ببرد.

آمَتان

۲ ـ نام این نقطه از متن افتاده است.ـم.

عزیمت ما از آمَتان یاد شده صبحگاه روز دوشنبه، بعد از یک شنبهٔ مذکور اتفاق افتاد و بر آبی در جایی فرود آمدیم که نزدیک جادهٔ اصلی واقع است و به مَجاج شهرت دارد. از آن جا به اندازهٔ نیاز چهار روز به مقصد آبی دیگر موسوم به عشراء که در فاصلهٔ یک روزه از عیذاب قراردارد، آب برگرفتیم. از این مرحلهٔ مجاجی راهِ وضح پیموده می‌شود که ریگزاری است هموار و به کرانهٔ دریای جدّه می‌پیوندد و از همین جاست که ان شاءالله به عیذاب می‌رسند. این ریگزار زمینی است فراخ که از راست و چپ تا چشم کار می‌کند گسترده است. ما نیمروز سه شنبهٔ بیست و هشتم ماه یاد شده از مَجاج روانهٔ وضح شدیم.

آب مجاج و عشراء

## ماه ربیع الاول که خدا ما را با برکت آن آشنا سازد

هلال این ماه در شب آدینهٔ بیست و چهارم ژوئن در حالی رؤیت شد که ما در پایان دشت وضح، در فاصلهٔ سه منزلیِ عیذاب قرار داشتیم و بامداد آدینهٔ مذکور بر آبی به جایی فرود آمدیم که به عشراء موسوم است و در فاصلهٔ دو منزلی عیذاب قرار دارد. در این جا درختان ستبرک بسیار که شبیه درخت ترنج ولی بی خار است وجود دارد. آب این محل چندان پاکیزه نیست زیرا در چاهی است سر گشوده و چون ما بدان جا رسیدیم ریگ بدان چاه فرو ریخته و آب را پوشانده بود. ساربانان خواستند آن را بکاوند و آب برکَشند، امّا نتوانستند و کاروان بی آب ماند، از این رو همان شب که شب شنبهٔ دوّم ماه مذکور بود راه پیمودیم و نیمروز بر آب خبیب فرود آمدیم که ازآن جا عیذاب در معرض دید می آید و کاروانها و مردم شهر از آن آب می‌نوشند و همه سیراب می‌شوند، زیرا چاهی است بزرگ همچون گاو چاهی ژرف و عظیم. ما شب هنگام روزشنبه وارد عیذاب شدیم که شهری است بی دیوار و بارو، بر ساحل دریای جدّه و بیشتر خانه های آن نیین است اما اکنون در آن بنایی تازه با گچ می‌سازند، این بندر پر رونقترین بندرگاههای جهان است زیرا علاوه بر کشتیهای حامل حاجیان آینده و رونده کشتیهای (بازرگانی) از هند و یمن در آن لنگر می اندازند و از آن جا روانهٔ دیگر اقطار می‌شوند. عیذاب در بیابانی واقع شده که هیچ رستنی در آن نیست و هر خوراکی که خورند از بیرون وارد کنند و اهل آن شهر از پرتو رفت و آمد زایران و بویژه حاجیان در آسایشِ بسیارند زیرا بر هر محمولهٔ طعام که حاجیان آورند ایشان را

آب خبیب

عیذاب

عوارضی است معیّن واندک بها به اضافهٔ عوارض گمرکی (و راهداری) ــ که پیش از این مقرر بود و گفتیم که صلاح الدین آنها را منسوخ کرد ــ.

یکی از وسایل رفاهی که برای حاجیان تأمین شده کرایه دادن جَلْبه هاست که نوعی کشتی است و عیذابیان که حاجیان را به جدّه برند و پس از انجام مراسم فریضهٔ حج آنان را باز گردانند، از این راه ثروتی هنگفت به دست می‌آورند و هیچ‌یک از مردم توانگر آن بندر نیست که او را یک یا دو جَلْبه نباشد، این کشتیها روزیِ فراخی برای آنان باز می‌آورد، پس منزه است خدایی که علی رغم اختلاف اسباب معاش تقسیم کننده روزیهاست و خدایی جز او نیست. ما در سرایی که منسوب به مونح، یکی از سران حبشی آن جا و از دولتمندانی است که مال بر مال افزوده و صاحب خانه ها و زمینها و کشتیهای بسیار است فرود آمدیم.

صیدمروارید در عیذاب

در دریای عیذاب، محل غوص و صید مروارید در جزایری نزدیک بندر وجود دارد و تاریخ دقیق و فصل صید در آن جا همین ایّامی است که این یادداشتها نوشته می‌شود یعنی درست منطبَق است با ماه ژوئن رومی که ماهی است که در آن به امر صید می‌پردازند و گوهری گرانبها به دست می‌آورند که بهایی بسیار دارد. غوّاصان در این ماه با قایقهای خود بدان جزیره‌ها می روند و چند روز در آن‌جا درنگ می‌کنند و با نصیبی که خداوند بر حسب روزی قسمت ایشان فرموده باز می‌گردند. محلّ غوص تقریباً کم عمق است و از ساحل چندان دور نیست. مروارید را از صدفهایی دو لپه‌ای بیرون می‌آورند که گویی نوعی ماهی است و به سنگ‌پشت شباهت دارد که چون شکافته شود دو لب بسان دو گوشماهیِ سیمین درون آن نمایان گردد، سپس آن دو لب را نیز از هم شکافند و درون آن دانه‌ای مروارید یابند که صدف اطراف آن را پوشانده است و از این راه برحسب نصیبها و روزیهای خود مالی اندوزند. منزه است آن که چنین تقدیر فرموده و خدایی جز او نیست. اما (به هر حال) آن مردم در سرزمینی زندگی می‌کنند که از تر و خشک هیچ چیز در آن به عمل نمی‌آید و از این رو چون چار پایان روزگار به سر می‌برند، پس منزه است آن که وطنها را محبوب ساکنانش قرار داد (و هر کس را به زمینی پایبند کرد) با آن که آن مردم بیشتر به وحوش مانندهاند تا به آدمیان.

سفر از جدّه به عیذاب در واقع برای حاجیان ــ جز اندکی از آنان که خدای عزّوجلّ ایشان را از گزند مصون می‌دارد ــ آفتی است بزرگ، زیرا غالباً باد آنان را به کناره‌هایی پیوسته به بیابانها و دور از جهت جنوب می‌کشاند و آنان ناگزیر نزد گروهی از بُجاة ــ که

تیره‌ای از زنگیان ساکن کوهستانها هستند ــ منزل می‌کنند و از ایشان اشترانی به کرای می‌گیرند و راه خشکی را می‌پیمایند و چه بسا بیشتر ایشان به سبب تشنگی از بین می‌روند و دیگران ره توشه و دیگر چیزها را که از آنان برجای مانده بر سر راه می‌یابند، و چه بسا زایر حجّی که این گمراهه را به پای پیاده درمی‌نوردد و گم می‌شود و از تشنگی می‌میرد و آن کس که جانْ سالم از صحرا بدر بَرَد، چنان به عیذاب می‌رسد که گویی مرده‌ای از کفن بیرون آمده است. ما هنگام درنگ خود در عیذاب گروههایی را دیدیم که بر این صفت با پیکرهای تکیده و نزار و قیافه های دگرگون شده و بیمار ــ که هوشمندان را عبرت و بصیرت است[1]، بدان‌جا رسیدند. بیشتر هلاک حاجیان در آن بندرگاههای (دوردست) اتفاق می افتد امّا آن کس که باد موافق بر کشتی او بوزد به بندر عیذاب فرود آید که البته به ندرت چنین امری روی دهد.

تخته های زورقهایی[2] که در این دریای فرعونی به کار می‌رود بدون میخیُ به هم پیوسته و کلاف شده و با رسنی (به نام قُنبار) به هم دوخته شده است، بدین معنا که الیاف پوستهٔ جوزِ نارگیل را به هم می‌تابند تا به صورت رسنی تابیده درآید و با آن تخته های این زورقها را به هم می‌دوزند و با میخ گونه های چوبین از نخل[3] روزنه‌ها را میخکوب و انباشته می‌کنند. چون از ساختن زورق، بر این صفت، فارغ شدند آن را به چربیِ دامی یا روغن کرچک یا روغن کوسه ماهی ــ که از همه بهتر است ــ اندود می‌کنند. این کوسه ماهی نهنگی است بزرگ که مغروقان دریا را می‌بلعد[4]. قصد سازندگان زورق از روغن زدن به این

---

۱ ـ متن: «آیة للمتوسّمین»، که تعبیری است مأخوذ از قرآن، سورهٔ الحجر آیه ۷۵ «انّ فی ذلک لآیاتٍ للمتوسّمین» (در این (عذاب) هوشمندان را عبرت و بصیرت است). ـ م.

۲ ـ متن: «جلّاب» = نوعی کشتی که در دریای سرخ به کار می رود و در متن کاملاً توصیف شده است. ـ م.

۳ ـ متن: «دُسرُمن عیدان النخل» و مراد استوانه ها یا مخروطهایی است از چوب که در نجّاری به جای میخ به کار می رود و در اصطلاح درودگری امروز آن را «دوبل» گویند.ـم.

٤ ـ ناصرخسرو در بارهٔ این ماهی شگفت که دردریای عیذاب بسیار بوده گوید: «در این شهر عیذاب مردی مرا حکایت کرد، که بر قول او اعتماد داشتم، گفت: «وقتی کشتییٔ از این شهر سوی حجاز می رفت و شتر می برد به سوی امیر مکّه، و من در آن کشتی بودم. شتری از آن بمرد. مردم آن را به دریا انداختند. ماهیئی در حال آن را فروبرد، چنان که یک پای شتر قدری بیرون از دهانش بود. ماهیئی دیگر آمد و آن ماهی را که شتر فرو برده بود فرو برد، که هیچ اثر از آن بر او پدید نبود» و گفت: «آن ماهی را قرش (=کوسه) می گفتند». و هم بدین شهر پوست ماهی دیدم که به خراسان آن را سفن می گویند. و گمان می بردیم به خراسان، که آن نوعی سوسمار است، تا آنجا که بدیدم که ماهی بود و همه پرها که ماهی را باشد، داشت». سفرنامهٔ ناصرخسرو، چاپ چهارم، ص۸٤. ـ م.

کشتیها آن است که چوب زورق را در برابر برخورد به بدنهٔ آبراهه های صخره ای ــ که در این دریا بسیار است ــ نرم و تازه نگهدارند و به همین سبب در این مسیر کشتیهایی که میخ آهنین دارد به کار نمی‌برند. چوب این زورقها و نیز الیاف نارگیل را از هند و یمن می‌آورند و از شگفت‌ترین چیزهای این نوع کشتی آن است که بادبانش را از برگ درخت مُقْل (بَلَسان) می‌بافند و مجموعهٔ آن زورق (جَلْبه) در نااستواری بنیان و بی قراری ارکان و سستی سُکّان متناسب است. پس منزّه است آن کو چنین مرکبی را با چنان حالتی مسخر انسان کرد و آدمی را در آن سالم نگه می‌دارد (و به مقصد می‌رساند) و خدایی جز او نیست.

مردم عیذاب را دربارهٔ حاجیان احکامی است طاغوتی، بدین معنا که ایشان را چنان سوار این کشتیها می‌کنند که بر سر هم می‌نشینند و چنان بر می‌گردانند که گویی قفسی را از ماکیان انباشته اند و این اجحاف به سبب آزمندی آن مردم به دریافت کرایهٔ افزون است تا بدان جا که صاحب کشتی کرایه‌ای برابر بهای تمام کشتی را به یک بار سفر از حاجیان در می‌آورد و باکی ندارد که دریا بعد با آن کشتی چه کند! می‌گویند «بر ماست نثار این الواح و بر حاجیان است نثار آن ارواح» (یا به تعبیری موزونتر: ز ما الواح و از حُجّاج ارواح) و این مثل در میان ایشان معمول ومتعارف است. پس، از بلاد خداوند شهری که بیش از همه سزاست شمشیر در آن نهند همین شهر است و برای آن کس که توانایی داشته باشد، شایسته‌تر آن که چنین شهری را نبیند و گذارش بر آن نیفتد و راه حجّ خود را از شام به عراق اختیار کند و به (کاروان) امیر الحاج عراقی بپیوندد و به حج آید، و اگر نتواند هنگام آمدن چنین کند، پس از انجام حج و در بازگشت با امیرالحاج عراقی رو به سوی بغداد آرد و از آن جا به عکّا رود و اگر بخواهد، از آن جا روانهٔ اسکندریه شود و اگر خواست به سیسیل (صقلیه) و دیگر نقاط برود و نیز می‌تواند کشتیی رومی بیابد که عازم سَبْتَه یا دیگر شهرهای مسلمانان (اندلس) باشد وگرچه راه او بر اثر دور زدن، دورتر می‌شود امّا تحمّل این دوری مسافت بسی آسانتر از تحمل عذاب عیذاب و امثال آن و دیدار ساکنان آن دیار است، از قبیل زنگیانی که به نام بجاة خوانده می‌شوند و از خود سلطانی دارند که با آنان درکوهستان پیوسته بدان سرزمین سکونت دارد و پاره‌ای اوقات نزد والیِ غُزی که مقیم آن سامان است می‌آید تا اظهار اطاعتی کند، وی در حکمرانی بر آن سرزمین و کسب فواید و غنایم، جز اندکی از آنها، با والی همدست و سهیم و قائم مقام اوست. این گروه زنگیان جمعی گمراهتر و کم‌عقلتر از چهارپایانند، هیچ دینی ندارند جز آن که کلمهٔ توحید را به عنوان

اظهار اسلام بر زبـان می‌آورند ولی در پس آن (لقـلقهٔ لسان) مذاهب فاسد وروشهای ناپسند و حرامکاریـهـای ایشان نهفتـه است. مردان و زنانشـان نـیمه عریانـند و جز ژنده‌ای برای سـتر عورت بکار نمی‌برنـد، بیشتر سراپا عورند و اصلاً خود را نمی‌پوشانند. خلاصه امّتی هستند که نه بهره‌ای از نیکی دارند و نه بر لعن کنندهٔ آنان گناهی شمارند.[5]

روز دوشـنـبه بیست و پنـجـم ربیع الاول این سال (۵۷۹) برابـر هـجدهم ژوئیه برای رفتن به جدّه بر جلبه (زورق مخصوصی که شرح آن گذشت) نشستیم اما به سبب توقف باد و غیبت ناخـدایان، آن روز را در همان بنـدرگاه درنگ کردیم و صبح روز بعد به برکت خدای عزّوجلّ و به امیـد یاری نیک و مساعـد او روانهٔ دریا شدیم. مـدت توقف ما در عیـذاب، بجز روز دوشنبهٔ مذکـور، بیست و سه روز بود که به سبب گذراندن زندگانی دشوار و بدی حال و اخـتلال تنـدرستی بـر اثر فقدان غـذای مناسـب، در پیشگاه خـدای عزّوجلّ مـحسوب و مأجور است. دربارهٔ چنیـن شهری همیـن بس که همه چیـز، حتی آب را از خارج بدان‌جا می‌آورند وانـگـهی آبی که تحـمـل رنـج عطش از نوشیدن آن، آدمی را خـوشتـر و گواراتر است. ما در هـوایی درنـگ کردیـم کـه از گرمـی پیـکرها را ذوب مـی‌کرد و آبـی نوشیـدیم کـه معده را از اشتهای به خـوراک باز می‌داشت و آن کس که دربارهٔ این شهر بگوید «تلخابه‌ای شور، آبش و هوایش یکسره شرارهٔ آتش» (ماءٌ زُعاقٌ وجَوٌّ کلّه لَهَبٌ) بیراه نگفته و ظلمی نرانده است. در شدن بدان شهر از بـزرگترین دشواریـها و ناگواریهایی است که در راه بیت عتیق[6] (کعبه) ــ کـه خداوند آن را ارج و شـرف افـزاید ــ وجود دارد و بـزرگتریـن مزد و پاداشـی کـه نصیب حاجیان شود، همانـا از تحمل رنجهایی است که در این راه می‌برند، بویـژه در این شهر لعنت شده. از سخنانی که دربـارهٔ این شهر زبانزد مردم اسـت این که گویند: سلیمان بن داود ــ که بر پیامبر ما و او درود ــ آن جا را زندان عفریتان قرار داد. خداوند حاجیان را با آباد شدن

۵ ـ فرزانهٔ خـراسانی، حکیـم، شاعر و جهانـگرد معروف، ناصرخسرو بلـخی قبادیانـی که در سال ۴۳۷ ﻫ در زیارت حج بر عیـذاب گذشته است، ۱۴۱ سال پیش از ابن جبیر انـدلسی کـنانی در بارهٔ عیذاب و بجاویان بالحـنی منصفانه چنین نوشته است: «... و خلقی بسیارند آنجا که ایشان را بجـاویان گویند. و ایشان مردمانی اند که هیچ کیش و دین ندارند و به هیچ پیغمبر و پیشوا ایمان نیاورده‌اند، از آنـکه از آبادانی دورند و بیابـانی دارند که طول آن از هزار فـرسنگ زیاده باشد و عرض سیصد فرسنگ. و در ایـن همه بُعد دو شهرکِ خـرد بیش نیست که یکی رابحرالنّعام گویـند و یکی را عیذاب ... و این قوم بجـاویان در آن بیـابان باشند. مـردمِ بد نبـاشنـد و دزدی و غارت نکننـد. به چهـار پای خود مشغول. و مسلمـانـان و غیر هم کودکان ایشان بدزدند و به شهرهای اسلام برند و بفروشند». سفرنامه، چاپ چهارم، ص۸۲، ۸۳. ـ م.

۶ ـ بیـت‌الـعتیق را به معنای خانهٔ کـهـن و مـکـرّم یا خانهٔ آزاد شده از گزند طوفان نوح و یـا از گـزنـد تـخریب ظالمان تعبیر کرده‌اند. ـ م.

راهی دیگر که به بیت‌الحرام می‌رسد از شرّ این طریق آسوده فرماید، مراد از آن راه دیگر، راه مصر است از طریق تنگهٔ ایله به مدینهٔ مقدس، که مسافتی است کوتاه و دریا در سمت راست آن و کوه ارجمند طور در سمت چپ آن قرار دارد، ولی فرنگیان را نزدیک آن دژی است استوار که مردم را از پیمودن آن راه منع می‌کنند. خداوند دین خود را یاری کند و به فضل خویش کلمهٔ خود را عزیز و مسلّط فرماید.

ما روز سه‌شنبهٔ بیست و ششم ربیع‌الاول و چهارشنبهٔ بعد از آن، به مدد بادی که به اعتدال می‌وزید، به سیر خود در دریا ادامه دادیم و شامگاه شب پنج‌شنبه، با دیدن پرندگانی که در جانب زمین حجاز پرواز می‌کردند دیدگانمان روشن شد، برقی از صحرای مذکور که در جهت شرق است بدرخشید و سپس مِهی پدید آمد که از غلظت آن افق تیره وتار شد و تمامی آفاق را مِه بگرفت و بادی سخت بوزید که کشتی را از راه خود باز گرداند، وزش باد به نیرو ادامه یافت و پردهٔ ظلمت تیرگی افزود و آفاق را بپوشانید. ما جهتِ پیمودنِ کشتی را نمی‌دانستیم تا آن که ستاره‌ای چند نمایان شد و اندکی به نشانهٔ آنها راه بردیم و بادبان را به پایین «دکل» ــ که همان «صاری یا دیرک» است ـ فروکشیدند. آن شب را در هراسی همراه با نومیدی درنگ کردیم و دریای فرعون پاره‌ای از چهرهٔ هراسناک خود را که وصف آن رفته است به ما نشان داد تا با درآمدن صبح خداوند گشایشی بدرقهٔ راه ما فرمود،...[۷] (شدت) وزش باد بکاست و انبوه ابرها پراکنده شد و آسمان نمایان گشت و زمین حجاز در فاصله‌ای که جز بخشی از کوههای آن را ــ که در شرق جده است ــ نمی‌توانستیم دید، بر ما هویدا شد. ناخدای کشتی ــ که همان رائس= سرکرده باشد ـ عقیده داشت که مسافت میان آن کوهها که بر ما آشکار شده و زمین جدّه به اندازهٔ دو روز راه است. خداوند هر دشواری را برای ما آسان می‌کند و به عزّت و کرم خود هر مشکلی را بر ما سهل می‌سازد. پس تمام آن روز که پنج‌شنبهٔ ماه مذکور بود به مدد بادی ملایم و نیکو دریا را پیمودیم و شامگاه در جزیرهٔ کوچکی در دریا، نزدیک بدان زمین لنگر افکندیم، در حالی که به آبراهه‌های صخره‌ایِ بسیار برخوردیم که (امواج) آب در آنها می‌شکست و بر ما خنده می‌زد. ما با احتیاط و خویشتنداری از میان آن آبراهها گذشتیم چه آن ناخدا مردی آگاه و در کار خود آزموده و ماهر بود، خداوند ما را از برخورد به صخره‌ها در امان نگهداشت تا در جزیرهٔ مذکور

---

۷ ـ این‌جا در متن کلمه‌ای افتادگی دارد. ـ م.

لنگر انداختیم و بر آن فرود آمدیم و شب آدینهٔ بیست و نهم ربیع الاول یاد شده را در آن جزیره خفتیم. چون صبح درآمد، هوا از جریان ایستاده بود و بادی نمی‌وزید مگر (گاه) از سویی که مخالف مسیر ما بود، از این رو روز آدینه در آن‌جا درنگ کردیم و چون روز شنبه سی ام ماه در رسید باد اندکی وزیدن گرفت و ما با همان وزش لنگر برداشتیم و آرام آرام به حرکت درآمدیم. دریا چنان ساکن و آرمیده بود که بیننده می‌پنداشت سینیی شیشه‌ای و آبی است، ما بر همان حال ماندیم و امید به احسان و لطف خدای عزّوجلّ دارم، چه این جزیره معروف به جزیرهٔ بازدارندهٔ کشتیهاست، پس خدای عزّوجلّ ما را از بدشگونی نامِ ناپسند آن جزیره مصون داشت. او را بر این نعمت شکر و سپاس باد.

## ماه ربیع‌الآخر که خداوند برکت آن را به ما ارزانی فرماید

هلال این ماه را در شب شنبه، در حالی که ما (هنوز) در جزیرهٔ یاد شده بودیم جستجو کردند ولی در آن شب به سبب مِهِ بسیار به چشم نیامد. اما شب دوم به بزرگی و ارتفاع رؤیت شد و بر ما محقّق گشت که دمیدن هلال همان شب شنبهٔ مذکور، برابر بیست و سوم ماه ژوئیه بوده است.

بندرابحر

شامگاه روز یک‌شنبهٔ دوم ماه ما در بندرگاهی موسوم به ابحر که بخشی از روز تا جده فاصلهٔ دریانوردی دارد، لنگر انداختیم. آن بندر از شگفت‌ترین بندرهاست زیرا خلیجی از دریا به خشکی وارد شده و خشکی از دو طرف آن را در بر گرفته است. کشتی ما در دامان امن و آرامِ آن بندر جای گرفت و لنگر انداخت و چون سحرگاه روز دوشنبهٔ متعاقب آن روز فرا رسید به برکت الهی و به مدد بادی ملایم و مساعد از آن جا روانه شدیم، خداوند آسان کنندهٔ کارهاست و پرورد گاری جز او نباشد.

جدّه

چون شب به تیرگی گرایید، نزدیک جدّه پهلو گرفتیم و جدّه در دیدگاه ما قرار داشت، امّا صبح روز سه‌شنبهٔ بعد وزش باد ما را از ورود به بندر (اصلی) جدّه بازداشت. ورود به این بندرگاهها به سبب وجود آبراههای صخره‌ای پر پیچ وخم دشوار است و ما از آزمودگی و هنرمندی ناخدایان و ملوانان و راهنمایی و کشتیرانی در میان آن آبراهها، شاهکاری بزرگ دیدیم، چه کشتی را بدان تنگناها وارد می‌کنند و آن را درون آنها چنان می برند و هدایت می‌کنند که سوار کاری ماهر با اسبی چابک و عنان گشوده و نرم رفتار

می‌کند، و هنرها نشان می‌دهند که زبان وصف از بیانِ آن کوتاه است. ما نیمروز سه شنبهٔ چهارم ماه ربیع الآخر یاد شده، برابر بیست و ششم ماه ژوئیه به جدّه فرود آمدیم، در حالی که خداوند عزّوجلّ را می‌ستودیم و بر نعمت سلامت و نجات از هول و هراسی که در آن هشت روزِ اقامت خود در دریا، بدان گرفتار بودیم شکر و سپاس می‌گفتیم، هول و هراسهایی بسیار که خداوند به فضل و کرم خود ما را از مخاطرات آن مصون و محفوظ داشت. از جمله، مخاطراتی که از ناحیهٔ دریا و اختلاف جهت بادها و فزونی آبراههای (خطرناک) صخره‌ای و احتمال برخورد با آنها ما را تهدید می‌کرد یا خطرهایی که مربوط به سستی مصالح و وسایل کشتی و ناهنجاری و خلل و گسیختگیهای پیاپی بندهای آن به هنگام برافراشتن یا پایین کشیدن بادبان و یا برخورد به بندرگاهها بود و چه بسا زیر کشتی هنگام عبور از آبراهها به صخره‌ای در زیر آب بر می‌خورد و بر اثر آن صدایی همچون مرغوای یأس و نومیدی می‌شنیدیم و (از بیم) بارها می‌مردیم و زنده می‌شدیم. ستایش خدای را که با مصون داشتن ما بر ما منّت نهاد و خود کفیل نگهداری و سلامت ما شد، ستایشی شایسته و بایسته که مورد رضا و خرسندی او باد و نعمتهای او را بر ما افزون کناد، به عزّت و قدرت او که خدایی جز او نیست.

ما در جدّه به سرای رئیس علی فرود آمدیم که از جانب امیرمکه ــ که پیشتر از او یاد کردیم ــ حکمرانی جده داشت، در خانه‌ای نیین ــ از همان خانه‌های نیینی که در بلندیهای دیار خود بنا می‌کنند و برای خفتن بر فراز بام آنها می‌روند.هنگامی که پا به جدّه نهادیم از شادمانی نعمت سلامتی که خداوند به ما ارزانی فرموده بود، با خدای عزّوجلّ عهد کردیم که دیگر بر آن دریای نفرین شده نگذریم مگر آن که ضرورت، هیچ راهی دیگر جز اختیار آن راه (پرخوف‌وپرخطر) پیش پای ما نگذارد، خداوند خود اختیاردار ماست در هر قضایی که براند و به عزّت وچیرگی خود مقدّر و مقرر فرماید.

این جدّه روستایی است بر ساحل دریای مذکور که بیشتر خانه‌های آن نیین است و در آن جا مهمانسراهایی با سنگ و گل نیز ساخته‌اند که در طبقهٔ بالای آنها اتاقهایی نیین چون حجره‌ها برآورده‌اند و بامهایی دارد که مردم به شب از گزند گرما بر فراز آنها می‌آسایند. در این روستا آثاری است کهن که نشان می‌دهد در روزگار پیشین شهری بوده و اثر دیوار و باروی پیرامون شهر کهن تا امروز باقی است و نیز در آن جا گنبدی باستانی و استوار است که گویند منزل حوّا، مادر بشر صلی الله علیها ... بدان هنگام که وی روی به مکّه نهاد

ــ بوده است و این بنا را از جهت برکت و فضیلت آن منزل بر آن نقطه برآورده‌اند و خدا به حقیقت امر داناتر است. در جدّه همچنین مسجدی است مبارک، منسوب به عمربن خطاب رضی الله عنه و مسجدی دیگر با دو ستون از چوب آبنوس که هم بدو منسوب است رضی الله عنه و برخی آن را به هارون‌الرشید رحمة الله علیه نسبت می‌دهند.

بیشتر ساکنان این شهرک و توابع آن از صحرا و کوهستان، سادات علوی و حسنی و حسینی و جعفری هستند ــ که خداوند از نیاکان بزرگوار ایشان خشنود باد ــ و ایشان از لحاظ سختی معیشت در حالی قرار دارند که سنگ از دلسوزی بر آن حال صد پاره شود، و به هر خدمتگزاری در هر کار و حرفه‌ای تن دهند، از کرایه دادن اشتران ــ اگر داشته باشند ــ یا سقّایی یا فروش شیر یا جز آن مثل خرمایی که از زمین برگیرند یا هیزمی که فراهم آورند، و چه بسا زنان بزرگوار و سیدهٔ آنان که این خدمات را خود عهده‌دار شوند، پس منزه است آن کو هر چه خواهد تقدیر فرماید و شک نیست که اینان اهل خاندانی هستند که خداوند آخرت را بر آنان پسندیده و دنیا را برای آنان نخواسته است. خداوند ما را از زمرهٔ کسانی قرار دهد که به آیین دوستداری اهل بیتی که خداوند پلیدی را از ایشان زدوده و آنان را به بهترین وجهی پاک و پاکیزه فرموده است، پیوسته‌اند.[1]

در بیرون این شهرک کاریزهایی است کهن که وضع آنها دلالت بر قدمت ایجادشان دارد و گویند (آن بخش) از شهرهای ایرانیان بوده است که در آن‌جا چاههایی در دل صخره‌های سخت کنده‌اند که به یکدیگر پیوسته و از حیث فزونی چه در داخل و چه در خارج شهرک بیرون از شمار است. چنان که مردم آن سامان گویند شماره کاریزهای بیرونی سیصد و شصت حلقه چاه وهمچندان آن نیز در داخل شهرک است. ما بسیاری از آن چاهها را دیدیم که به شمار در نمی‌گنجد و موضوعهای شگفت‌آور دیگر نیز بسیار است و منزه است آن کو علم اوتنها بر آن همه احاطه دارد. بیشتر اهل این مناطق حجاز و دیگر نقاط (پیوسته بدان) فرقه‌ها و گروههایی هستند که دین ندارند و بر مذاهب مختلف پراکنده شده‌اند و دربارهٔ حاجیان نظر ونگرشی دارند که کس در حق اهل ذمّه چنان ننگرد، آنان را بزرگترین دستمایهٔ سودجویی و کسب معاش خود قرار داده‌اند و به شدت غارتشان می‌کنند و برای بیرون کشیدن آنچه حاجیان در دست دارند به غایت می‌کوشند. حجّاج همواره از ایشان

---

۱ ـ متن: «اهل البیت [الذین] اذهب عنهم الرجس و طهّر هم تطهیراً»، که تعبیری است گرفته شده از قرآن: «انما یرید الله لِیُذْهِبَ عنکُم الرجسَ اهلَ البیت و یُطهّرکم تطهیراً» سوره احزاب، آیهٔ ۳۳. ـ م.

در معرض گزند و مورد اجحافی سخت و دشوارند تا آن که خداوند بازگشت حاجیان را به وطن خود سهل و میسّر می فرماید. اگر خداوند تعدّیات این صفحات را از پرتو وجود صلاح الدین بر مسلمانان جبران نفرموده بود چنان ستمی از اینان می‌دیدند که هر چه فریاد بر می آوردندبانگشان به جایی نمی رسیدو چنان زخمی بر می‌داشتند که التیام نمی‌یافت. صلاح الدین تکلیف تأدیهٔ عوارض راهداری (و گمرکی) را از حاجیان برداشت و به جای آن مقرر کرد مال و خوراکی به امیر مُکثر، امیر مکه برسانند. امّا هرگاه در وصول آن نفقهٔ مقرر معیّن اندک تأخیری رود این امیر به دوشیدن حاجیان می‌پردازد و از آنان می‌خواهد که آنچه دارند برای پرداخت عوارض اعلام کنند، بر ما خود نیز همین ماجرا رفت که چون به جدّه رسیدیم ما را ظرف مدتی که مراتب را به اطلاع مُکثر، امیر مذکور برسانند، در جدّه باز داشتند تا از او فرمانی رسید که حاجیان یکدیگر را ضمانت کنند و سپس به حرم خدا درآیند، اگر مال و طعام مقررازطرف صلاح الدین برای او رسید فبها، وگرنه او از حقی که بر حاجیان دارد به هیچ رو در نمی‌گذرد. این عین عبارت وی است، و پنداری حرم خداوند میراثی در دست اوست که گرفتن اجاره اش از حاجیان بر او حلال شده است. پس منزّه است دگرگون کنندهٔ سنّتها و تبدیل کنندهٔ آنها، کسی که صلاح الدین به جای اخذ عوارض گمرکی از حاجیان، دو هزار دینار زر و دو هزار اردب[2] گندم ــ که نزدیک به هشتصد قفیز به کیل اشبیلیه (شهر سویل) نزد ماست ــ برای او مقرر داشته و افزون بر آن، اقطاعاتی در ناحیهٔ مصر و سرزمین یمن بر همین سیاق به تیول وی داده است همو به چنین شیوهٔ (ناپسندی) عمل می‌کند. اگر غیبت این سلطان دادگر، صلاح الدین در صفحات شام به‌سبب جنگهایی که آن جا می‌گذرد، نبود از این امیر مذکور نسبت به حاجیان چنین اجحافاتی نمی‌رفت. پس سزاوارترین شهرهای خدا برای این که تیغ بی دریغ آن را پاک کند و پلیدیها و آلودگیهای آن را با خونهایی که در راه خدا ریخته می‌شود، بزداید همین شهرهای حجازی است، وآرزوی این (عقوبت) به سبب اصراری است که آنان به گسیختن پیوندهای اسلام و حلال شمردن اموال و خونهای حاجیان (که میهمانان خدایند) دارند. پس از فقیهان اندلس، آن کس که معتقد است (در این شرایط) این فریضه از مردم ساقط است ــ و استناد او بدین سبب و به علّت رفتار بدی است که (حکومت) حجاز با حاجیان می‌کنند و خدای عزّوجلّ از

---

۲ ـ پیمانه‌ای به اندازهٔ بیست و چهار صاع و برابر یکصد و پنجاه کیلوگرم. ـ م.

آن رفتار ناخشنود می‌شود ــ اعتقاد و اجتهادی درست دارد. کسی که تن بدین سفر دهد بر مرکب خطر نشسته و خویشتن را به دشواری افکنده است، در صورتی که خداوند به حالی دیگر و از راهی جز این طریقِ سفر آسایشی به وجود آورده است. خانهٔ خدا اکنون در چنگ اقوامی است که آن را دستمایهٔ کسب معاش حرام کرده و سبب سلب اموال از مردم و وسیلهٔ درآمد نامشروع خویش و مصادرهٔ دارایی حاجیان و روا داشتن خواری و مسکنتی پست بر ایشان قرار داده‌اند. خداوند هر چه زودتر با پاک ساختن این بدعتهای اجحاف‌آمیز از مسلمانان، دین خود را به مدد تیغهای برّان «موحّدین» نصرت دهد که آنان یاران و یاوران دینند و حزب خدایِ (خالق آسمان و زمینند)، اصحاب حق و راستی و مدافعان حرم خدای عزّوجلّ (بی فتور و کاستی) و غیرتمندان بر محارم او و کوشندگان در راه بزرگداشت کلمه و شعایر او و اظهار دعوت او و یاور آیین او، و او خود بر هر چه خواهد بس تواناست، او بهترین سرور و برترین یاور (یکتاست). به راستی، پژوهشگر ژرف‌بین به تحقیق دریافته و به اعتقاد درست معتقد شده است که اسلام (راستین) جز در بلاد مغرب یافت نشود، زیرا مسلمانان مغرب (اندلس) در شاهراهی آشکار قرار گرفته‌اند که پیچ وخمی ندارد و آنچه جز آن است و در این نواحی شرقی دیده می‌شود به واقع، هواها و بدعتها و فرقه‌های گمراه و گروههاست، مگر آن که خدای عزّوجلّ خود کسی از اهل این دیار را (از این مسیر انحرافی) در امان و برکنار داشته باشد، همچنان که عدل و حق و دین راستین چنان که باید و شاید، جز نزد «موحّدین» ــ که خدایشان تسلّط دهد، و عزت افزاید ــ یافت نشود، چه آنان آخرین پیشوایان طریق عدل در این زمانند و تمام شهریاران دیگر بدین روزگار بر روشی جز این می‌روند و با بازرگانان مسلمان چنان رفتار می‌کنند که گویی نزد ایشان کافران ذمّی هستند، به انواع نیرنگها و اسباب، اموال آنان را می‌ربایند و ستمهای گونه گون بر آنان می‌رانند که مانند آن شنیده نشده است. نه، بارالها! (آن مدعیان چنینند) مگر این سلطان دادگر، صلاح‌الدین که سیرت و نکوییهای او را پیشتر یاد کردیم، به شرط آن که دستیارانی بر اجرای حق...[۳] چنان که مراد من است، می‌داشت. خداوند عزّوجلّ خود مسلمانان را به حسن عنایت و لطف احسان خویش تلافی می‌دهد. از امور شگفت‌انگیزی که در امر دعوت مؤمنیِ موحّدی[۴] و تبلیغ کلمه (وشعار) آن در این بلاد، و آگاهی اهل این صفحات به

**آرزوی پیروزی برای سلسلهٔ موحّدین**

---

۳ ـ در متن جای یک کلمه خالی است. ـ م.

٤ ـ دربارهٔ مؤمنی، منسوب به عبدالمؤمن و سلسلهٔ موحّدین ← همین کتاب، پابرگ ۹ ص۸٤.

جهانداریِ آن دولت دیدیم، این بود که بیشتر بلکه تمام ایشان با رمزی پنهان بدان اشارت می‌کنند تا زمان تصریح و اعلان آن فرا رسد و فرا رسیدن آن «امر» را به حدوث آثار و اماراتی منسوب می‌دارند که بر دست برخی از ایشان صورت پذیرفته و چیزها روی داده که آن را درست و برحق دیده‌اند. یکی از آن آثار رمزی که بین مردم نشان از بشارتی دارد این است که میان مسجد جامع ابن‌طولون و قاهره دو برج کهن نزدیک به یکدیگر قرار دارد که بر یکی از آنها پیکره‌ای روی به مغرب و بر دیگری پیکره‌ای روی به مشرق نصب شده بود و مردم عقیده داشتند که هریک از آن دو پیکره فرو افتد خبر از غلبهٔ مردم بخشی که آن پیکره روی بدان جهت داشته بر مصر و دیگرنقاط، می‌دهد. از اتفاقات شگفت این که پیکره‌ای که روی به مشرق داشت فرو افتاد و این واقعه مصادف با چیرگی غُزان بر دولت عُبیدیان و تملک سرزمین مصر و دیگر بلاد به وسیلهٔ ایشان شد. اینک مردم انتظار دارند پیکرهٔ غربی نیز فرو افتد و ان شاءالله آنچه آرزو دارند با تسلّط شایستگان آن دیار به تحقق پیوندد و جز رویداد فرخندهٔ دست یافتن موحّدین بر آن سرزمین هیچ نماند. از این رو هر صبحگاه بدین نیّت، آشکارا به نظاره می‌روند و به صحّت آن یقین قطعی دارند و مراقب ساعتی هستند که در وقوع آن کمترین تردیدی به خود راه نمی‌دهند. ما خود این مطالب را در اسکندریه و (شهر) مصر و دیگر جاها شنیدیم و (اجتماع صبحگانهٔ مردم را) به عیان دیدیم، این خبری شگفت‌انگیز است که نشان می‌دهد این امر گرامی امر حق خداوند و دعوت راستین اوست و نیز به ما گفتند که برخی فقیهان این دیار و رهبران این امّت در این باب خطبه‌هایی پرداخته‌اند که در برابر سیّدنا، امیر مؤمنان ــ که خداوند جاه او را بیفزاید ــ انشاد کنند، او نیز خود مراقب آن روزِ بهروزی است و با صبری که همانا عبادتی است، به انتظار گشایش چشم به راه دارد. خداوند عزّوجلّ این کلمه (و شعار) را گسترش دهد و این دعوت را والا سازد و رونق افزاید.

**عزیمت از جدّه**

ما شامگاه روز سه شنبه یازدهم ماه مذکور، برابر دوم ماه اوت، پس از آن که حاجیان ضامن یکدیگر شدند و نام ایشان در سیاهه‌ای نزد رئیس جدّه، علی بن موفّق ــ چنان که سلطان وی صاحب مکه، مُکثِربن عیسای یاد شده امر کرده بود ــ ثبت شد، از جده عزیمت کردیم. این مرد، مُکثِر از فرزندان حسن بن علی رضوان‌الله علیهماست ولی خود از کسانی است که کارناشایست می‌کند و از این رو از جنس و تبار پیشینیان بزرگوار خود رضی الله عنهم نیست.

قرین

ما آن شب راه پیمودیم تا هنگام طلوع خورشید به قرین رسیدیم که منزلگاه حاجیان و بارانداز ایشان است و از همان نقطه احرام می‌بندند و آن روز را که در قرین صبح کرده‌اند در همان نقطه می‌آسایند، امّا اگر شب بدان جا رسیده باشند بر می‌خیزند و شب‌پیمایی می‌کنند و صبحگاه عازم حرم شریف می‌شوند، حرمی که خداوند آن را شرف و بزرگی افزاید. بازگشتگان از حج نیز در آن جا فرود می‌آیند و سپس روانهٔ جدّه می‌شوند. در این نقطه که یاد کردیم چاه آبی است گوارا و حاجیان به سبب وجود آن چاه به برداشتن آب ــ جز برای همان یک شب که راه می‌پیمایند نیازی ندارند. ما روشنایی روز چهارشنبهٔ یاد شده را در قرین ماندیم و بیاسودیم و چون شامگاه در رسید از آن جا احرام بستیم و رهسپار انجام عمره شدیم، آن شب راه سپردیم و هنگام تاریک روشن به نزدیک حرم رسیدیم و فرود آمدیم و به انتظار گسترش نور ماندیم و در نخستین ساعت روز پنج‌شنبهٔ سیزدهم ربیع‌الآخر، برابر چهارم ماه اوت بر «باب العمره» به مکه ــ که خداوند آن را حراست فرماید ــ درآمدیم. آن شب که راه می‌پیمودیم ماهِ تمام بر پهنهٔ خاک نور می‌پاشید و شب برای ما نقاب تاریکی خود را از چهره برگرفته بود و آوای لبیک گفتن از هر سو گوشها را نوازش می‌داد، زبانها به دعا بانگ برداشته و با اشتیاق و التهاب به راز و نیاز با خداوند پرداخته بود، گاه بانگ لبیک نیرو می‌گرفت و بر می‌خاست و گاه به مویه و دعا فرود می‌آمد (و از غریو و هلهلهٔ آن می‌کاست). خوشا شبا که در زیبایی و درخشندگی چون نخستین تخم ماکیان[5] و عروس شبهای زندگی (جهان) و دوشیزهٔ دخترکانِ نوباوهٔ زمان بود. تا آن که در ساعت مزبور از روز مذکور به حرم خدای عظیم و مقام خلیل، ابراهیم رسیدیم و کعبهٔ بیت‌الحرام را دیدیم که چون عروسی با بهشت رضوان پیوند بسته و از وجود زایران شیفته و هیأتهای مشتاق و میهمانان خدای رحمان انباشته است. پس طواف ورود را به جای آوردیم و سپس در مقام کریم نماز گزاردیم و دست به پرده‌های کعبه سودیم، خاصه در «ملتزم» که میان حجرالاسود و درِ کعبهٔ خانهٔ خدا است، آن جا که محل پذیرفته آمدن دعاست، به زیر گنبد زمزم درآمدیم و از آب آن چاه که حدیث «لِمَا شُرب» (حضرت شریعت پناه) پیامبر صلی الله علیه و سلّم در حقش آمده است[6] نوشیدیم و سپس بین صفا و مروه به سعی درآمدیم

بستن احرام

مکه

---

۵ ـ متن: «کانت فی الحسن بیضة العقر»، نخستین یا آخرین تخمی که مرغ نهد و از دیگر تخمها به درخشندگی و سلامت و تفاوت امتیاز دارد. ـ م.

۶ ـ اشاره به گفتهٔ رسول اکرم صلّی الله علیه وسلّم است که فرمود: «ماء زمزم لما شرب له إن شربته تشتفی به شفاک

و آن گاه موی سر تراشیدیم و از احرام به در آمدیم. پس سپاس و ستایش خدای را که ما را با پذیرفتن به خانهٔ خود اکرام فرمود و در شمار آنان که به فیض جواب دعوت ابراهیمی درآمده اند در افزود، همو ما را بس که بهترین یاور و کفیل و ما را همه کس است. منزل ما در مکه در خانه ای بود که به حلالی معروف و نزدیک به حرم است و یکی از درهای آن از باب السّره گشوده می‌شود، در بالا خانه ای که وسایل سکونت بسیار دارد و به حرم و کعبهٔ مقدس می‌نگرد.

→

الله و إن شربته لشبعک اشبعک الله و إن شربته لقطع ظمائک قطعه الله وهی هزمة جبریل وسقی الله اسمعیل» = آب زمزم را چون به مراد شفا نوشی، خدایت شفا دهد و چون برای سیری نوشی خدایت سیر کند و چون برای رفع تشنگی نوشی خداوند تشنگی را از تو برگیرد و آن (چاه) دست کندهٔ جبرائیل است و خداوند اسمعیل را به آن سیراب کرد. ←الکوکب الدرّی المستخرج من کلام النّبی.

## ماه جمادی الاولی که خداوند برکت آن را نصیب ما فرماید

هلال این ماه شب دوشنبه بیست و دوّم اوت رؤیت شد و ما در مکه ــ که خداوند تعالی آن را شرف بیفزاید ــ هجده روز تمام درنگ کردیم. هلال این ماه در طول عمر ما، فرخنده‌تر هلالی بوْد که چشم ما را روشن (و دل ما را گلشن) ساخت زیرا در حالی بر ما دمید که خود در کنار آن دیوار کریم و حرم خدای عظیم، و گنبد حاوی مقام ابراهیم و محل بعثت رسول و جای فرود آمدن روح الامین، جبریل با نزول وحی و قرآن، جای داشتیم، خداوند سعادت سپاسگزاری بر این منّت را به ما ارزانی داردوما را به ارج نعمتهای خود که ویژهٔ ما فرموده آگاه سازد و آن را به شرف قبول خویش به تمامی رساند. و با احسان جمیل و لطف خود در تسهیل کارها و آسان کردن دشوارها به تسلّط و نیرویی که تنها او راست و جز او خدایی نیست، ما را مشمول عنایت و کرم خود قرار دهد.

## ذکر مسجد الحرام و بیت عتیق که خداوند آن را گرامی دارد و شرف افزاید

وصف کعبه

گرامی خانهٔ کعبه چهار رکن (پایه) دارد و به تقریب چهار گوش است. رئیس شیبیان که وظیفهٔ پرده‌داری کعبه با ایشان است ــ محمدبن اسماعیل بن عبدالرحمن بن... از دودمان عثمان بن طلحة بن شیبة بن طلحة بن عبدالدار، از اصحاب پیامبر خدا صلی الله علیه وسلّم و صاحب عنوان پرده‌داری کعبه به من گفت که ارتفاع کعبه تا بالای سقف از زمینی که به محازات باب الصفاست، از جانب حجرالاسود تا رکن یمانی بیست و نه ذراع است و دیگر اطراف آن به سبب شیب سقف به جهت ناودان بیست و هشت ذراع ارتفاع دارد. پس نخستین رکن (پایه یا گوشه) آن رکنی است که حجرالاسود در آن قرار گرفته است و طواف از آن جا آغاز می‌شود و طواف کننده دیگر بار به همان نقطه باز می‌گردد تا تمام پیکرش بر آن گذشته باشد، در حالی که (حین طواف) همواره خانهٔ مکرّم (کعبه) در سمت چپ او قرار دارد. رکنی که پس از آن واقع است، رکن عراقی است که روی به شمال دارد و سپس رکن شامی که رو به غرب دارد و سپس رکن یمانی که رو به جنوب است و (طواف کننده) مجدداً به رکن (حجر) الاسود باز می‌گردد که به جانب مشرق می‌نگرد و در این هنگام یک دور طواف (شوط) تمام می‌شود.

درِ کعبه

درِ خانهٔ کریم (کعبه) بر دیواری است که بین رکن عراقی و رکن حجرالاسود قرار دارد و نزدیک به حجرالاسود، به فاصلهٔ ده وجب کوچک نصب شده است. این قسمت از دیوار کعبه را که بین آن دو (حجرالاسود درِ خانهٔ کعبه) واقع است، ملتزم گویند که جایگاه

پذیرفته آمدن دعاست. آن گرامی در به اندازهٔ یازده وجب و نیم از سطح زمین بالا تر است و از سیم زراندود به صورتی بدیع و وصفی زیبا پرداخت شده که دیدگان را از زیبایی و شکوهی که خداوند خانهٔ خود را بدان پوشانده است، خیره و خاشع می‌کند. دو بازوی چهارچوب درِ کعبه نیز چنین است و بخش بالایی آن همچنین، بر سر آن در لوحه‌ای است از زرناب به پهنای دو وجب. درِ کعبه را دو زُرفین سیمین بزرگ است که قفل بر آنها آویخته است. این در روی به جانب شرق دارد و پهنای آن هشت وجب و درازایش سیزده وجب است. ضخامت دیواری که در را در برگرفته پنج وجب است. درون آن خانهٔ گرامی با مرمرسیاه و سپید مفروش است و دیوارها همه از مرمر سیاه و سپید است و در آن سه ستون از چوب ساج بسیار بلند قرار دارد، فاصلهٔ هر ستون با ستون دیگر چهار قدم است که در راستای طول خانه و در خط منصّف آن قرار گرفته است. یکی از ستونها که نخستین ستون باشد مقابل نیمهٔ دیواری که دو رکن یمانی [1] آن را در بر گرفته واقع است و بین آن ستون تا دیوار مذکور به اندازهٔ سه قدم فاصله است. ستون سوّم که آخرین ستون باشد مقابل دیواری است که دو رکن عراقی و شامی آن را در برگرفته است. تمام بخش درونی خانهٔ کعبه از نیمهٔ بالا اندوده به سیم زرنگار ستبری است که بیننده از فرط بسیاری پندارد یکپارچه ورقه‌ای زرین آویخته‌اند که تمام جوانب را در برگرفته و مقدار نیمهٔ بالای دیوار را پوشانده است. سقف خانه با پوششی از ابریشم رنگین پوشانده شده و بر تمام چهار طرف کعبه نیز (از بیرون) پرده‌های ابریشمین سبز با آستر کتانی آویخته است و در بالای آن طرازی است از ابریشم سرخ که بر آن نوشته است: انّ اوّل بیتٍ وُضع للناس لَلّذی ببکّة (تا آخر آیه) [مبارکاً و هدیً للعالمین] (اول خانه‌ای که برای مکان عبادت مردم بنا شده همان خانهٔ مکه است که در آن برکت و هدایت خلایق است[2]) و نام امام، الناصر لدین اللّه زیر آن مکتوب است. پهنای این طراز به اندازهٔ سه ذراع است که دوری تمام می‌زند. در ساختن این پرده‌ها هنرمندیِ شگفت‌آوری به کار رفته و آنها را با نقشهای بسیار زیبا و حروف هندسی نمای خوانا برنگاشته به نام خدای تعالی و دعا به النّاصر عبّاسیِ مذکور ــ که آن پرده را سفارش داده ــ برآورده‌اند. تمام گلابتون دوزیها و سوزنکاریها با رنگ پرده مناسب است.شمارهٔ پرده‌هایی که از چارجانب آویخته شده سی و چهار تخته است، هجده پرده بر دو دیوار بزرگتر و شانزده

۱ ـ یعنی رکن یمانی و رکن حجر الاسود. ـ م.

۲ ـ سورهٔ آل‌عمران، آیه ۹۶.

پرده بر دو دیوار کوچکتر آویخته است. خانهٔ کعبه را پنج روزن است که بر آنها شیشه های زیبا نقشِ عراقی قرار دارد، یکی در وسط سقف است و هر دیواری را چراغی است امّا یکی از آن چراغها به سبب آن که زیر طاقی ضربی ــ که بعد خواهیم گفت ــ قرار گرفته، دیده نمی‌شود. بین ستونها سیزده قبّه[۳] است، دوازده سیمین و یکی زرّین. نخستین چیزی که وارد شوندهٔ از در، در سمت چپ خود می‌بیند گوشه ای است که از بیرون، حجرالاسود بدان نصب است. در آن گوشه دو صندوق هست که در آنها قرآنها را نهاده اند و هم در آن رکن بر فراز آن دو صندوق دو دریچهٔ سیمین هست که گویی دو طاقچهٔ پیوسته به گوشهٔ آن رکن است، فاصلهٔ آنها تا زمین بیش از یک قامت باشد. در رکنی که پس از آن قرار دارد، و رکن یمانی است نیز چنین است ولی آن دو دریچه را برداشته اند و تنها، چوبی که دریچه ها بدان پیوسته بوده باقی مانده است. در رکن شامی نیز چنین است و دریچه ها باقی است و در رکن عراقی نیز چنین است. (وارد شونده) در سمت راست خود رکن عراقی را (می‌بیند) که در آن دری است به نام «باب الرّحمه» که از آن جا به بام آن خانهٔ مکرّم بالا می‌روند و بر آن طاقی زده‌اند که به بالا ترین بخش سقف خانه پیوسته است، درون طاق پلکانهاست، در آغاز پلکان اتاقی است که مقام کریم در آن واقع است[۴]. پس درون آن خانهٔ عتیق به سبب این طاق پنج پایه یافت می‌شود و فاصلهٔ دو دیوارهٔ آن (پلکان) در پهنا دو قامت است و شامل رکن عراقی می‌شود که در میانهٔ آن دو دیوار واقع است. دوسوم مسیر این طاق پوشیده به پارچهٔ ابریشمین رنگین است چنان که گویی آن بخش را در آن پارچه پیچیده و سپس نصب کرده‌اند. مقامی کریم که درون این اتاق است همان مقام ابراهیم صلی اللّه علیه وعلیه نبیّناست که سنگی است پوشانده به سیم و ارتفاع آن به اندازهٔ سه وجب و پهنای آن دو وجب و سطح زبرین آن ازسطح زیرینش وسیعتر است، چنان که گویی بلا تشبیه کوره‌ای است فخّاری که از کمرگاه به پایین رو به تنگی می‌رود، ما آن را از بالایش دیدیم و با لمس کردن و بوسیدن آن تبرّک یافتیم و بدان جا که اثر دو قدم مبارک است بر ما آب زمزم فشاندند و ما آن را نوشیدیم، (امید است) خداوند ما را بدان منتفع فرماید. اثر آن دو قدم و نیز اثر

---

۳ ـ متن: «اکواس من الفضة، عددها ثلاث عشرة، واحدها من ذهب»، و در نسخه اصل: «و ما الا عمدة لکوا؟ من الفضة عددها مثله عشر»، که به قیاس ترجمه شد. ـ م.

٤ ـ در آن زمان سنگ مقام ابراهیم همیشه داخل کعبه بوده و فقط به هنگام حج، آن را برای زیارت حاجیان بیرون آورده و در جای مخصوصش قرار می‌داده اند. ـ م.

انگشتان مکرّم مبارک بر سنگ مذکور آشکار است، پس منزه است ذاتی که آن سنگ را برای کسی که بر آن گام نهاد نرم ساخت چنان که جای پایش بر آن سنگ بماند، در حالی که جای پا در ریگ نرم (بدین واضحی) نقش نمی‌بندد. منزه است آن ذاتی که چنین نشانه‌های آشکاری را قرار داده و بر جای نهاده است. از دیدار آن مقام و مشاهدهٔ آن خانهٔ ارجمند هیبتی در نفوس پدید می‌آید که هوش را از سر می‌رباید و دلها و خردها را حیران وسرگردان می‌کند و جز نگاههای خاشع و به زیر افکنده و چشمان اشکبار و مویهٔ بسیار و زبانهایی که خداوند عزّوجلّ را با تضرّع وخاکساری می‌خوانند، چیزی دیده نمی‌شود. میان آن درِ مکرّم و رکن عراقی حوضی است به طول دوازده وجب و عرض پنج وجب و نیم و ژرفایی نزدیک به یک وجب از برابر بازوی دری که رکن مذکور در جهتِ آن قرار دارد و نشانهٔ جایگاه «مقام» اززمان ابراهیم علیه السّلام است تا وقتی که پیامبر صلی اللّه علیه‌وسلم آن را به موضعی تبدیل کرد که اکنون مصلّاست، حوض مزبور به عنوان محل ریزش آبی که از شستن درون کعبه گرد آید باقی ماند و جایی است مبارک که گویند روضه‌ای از روضه‌های بهشت است و مردم برای نمازگزاری در آن ازدحام می‌کنند. پایین حوض شن سپید نرم گسترده‌اند و جای «مقام کریم» که پشت آن نماز می‌گزارند، مقابل بخش میان درِ گرامی (کعبه) و رکن عراقی است و به سمت در گرایش بیشتری دارد و بر آن، (پوشش یا) گنبدی است چوبین به اندازهٔ یک قامت یا بیشتر، گوشه‌دار و با نقشهای بدیع که فاصلهٔ آن از یک گوشه به گوشهٔ دیگر چهار وجب است و بر جایی که مقام قرار داشت نصب شده است، پیرامون آن حوضچه گونه‌ای است مستطیل، از سنگ که ژرفی آن نزدیک به یک وجب است و طولش پنج قدم و عرضش سه قدم. سنگ مقام را برای رعایت احتیاط به داخل خانهٔ کعبه آورده‌اند و در همان موضعی قرار داده‌اند که وصفش گذشت، فاصلهٔ این نقطه با دیوار مقابل خود هفده قدم است و هر قدم سه وجب باشد. برای (حفاظت) جایگاهِ «مقام» نیز گنبدی از آهن ساخته‌اند که در کنار قبّهٔ زمزم نهاده‌اند، چون موسم حج بیاید و مردم انبوه شوند و عراقیان و خراسانیان برسند، آن گنبد چوبین را بردارند و این گنبد آهنین را (بر «مقام») بگذارند تا بر انبوهی مردم بیشتر تاب آورد.

فاصلهٔ رکنی که حَجَرالاسود در آن است تا رکن عراقی پنجاه و چهار وجب کوچک است و فاصلهٔ حَجَرالاسود تا زمین شش وجب باشد، پس بلندقامت (برای لمس آن) خم می‌شود و کوتاه قامت را بر آن دسترس است. از رکن عراقی تا رکن شامی، از درون حِجر،

چهل و هشت وجب کوچک فاصله است. اما از بیرون که طواف صورت می‌گیرد، چهل قدم یعنی صدو بیست وجبِ کوچک باشد. فاصلهٔ رکن شامی تا رکن یمانی به همان مقدار فاصلهٔ رکن (حجر) الاسود تا رکن عراقی است زیرا دیواری برابر دیوار آن (و به طول یکسان) دارد، از (رکن) یمانی تا (رکن حَجَر) الاسود به همان اندازهٔ (رکن) عراقی تا (رکن) شامی است که این دو را نیز دو دیوار روبروی و یک اندازه است.

عرصهٔ طوافگاه با سنگ صافی فرش شده و چون صفحهٔ مرمرینی زیبا به رنگهای سیاه و گندمی و سپید گسترده و به یکدیگر پیوسته است و پهنای آن از کنار دیوار کعبه نه قدم است مگر در جهتی که مقابل مقام قرار دارد، چون در آن قسمت، سنگفرش تا مقام ادامه یافته، آن را دور می‌زند. دیگر مناطق (صحن) حرم و زمینهای آن تمام با شن سپیدفرش شده و طوافِ زنان در آخر این بخش سنگفرش و منتهاالیه آن انجام می‌گیرد.

میان رکن عراقی و ابتدای دیوارهٔ حِجرِ (سنگچینی که به حِجرِ اسماعیل معروف است) مدخَلِ حِجر، به وسعت چهار قدم، یعنی شش ذراع قرار دارد که ما آن را به دست خود اندازه گرفتیم و محقّق و مسلّم کردیم. و این (مدخل) همان نقطه‌ای است که سنگچین نشده و قریش این بخش از خانه را به حال خود رها کرده بودند وچنان که در آثار درست آمده، شش ذراع است. برابر آن، در رکن شامی مدخلی است دیگر به همان پهنا. فاصلهٔ دیوار خانهٔ (کعبه) که زیر ناودان است با دیوارهٔ حجر که مقابل آن قرار گرفته و به خط مستقیم صحن مذکور را به دو نیمه می‌کند، چهل وجب است و فاصلهٔ (درون حِجر) از مدخلی به مدخل دیگر، شانزده قدم، برابر چهل و هشت وجب است. پیرامون حِجر دیواره‌ای تمام از مرمری سپید و سیاه است که بخوبی به هم چسبانده شده...[5](و شکل شجری دارد) و شاخه های برنجیِ آب طلایی دیوارهٔ حِجْر به صورت شطرنجی در یکدیگر داخل شده و محراب گونه می‌نماید که چون آفتاب بر آن افتد بازتابش به زیبایی می‌درخشد و چنان درخششی دارد که بیننده احساس می‌کند پرتو و لمعان صفحه‌ای زرّین (و صیقلی) چشم را می‌زند. ارتفاع دیوارهٔ این حِجْر (سنگچینِ) مرمرین پنج وجب و نیم و پهنای آن چهار وجب است. درون حِجْر زمینی است هموار و گشوده که سنگچین بر آن دور می‌زند و به دو سوّم دایره می‌ماند که کف آن را نیز با سنگ مرمرِ سپید و سیاهِ قطعه‌قطعه، به اندازه‌های مختلف

---

۵ ـ متن افتادگی دارد. عبارت بعد درون دو هلال قیاسی است. ـ م.

از یک کف دست تا محیط یک دینار یا بیشتر، به صورتی بسیار بدیع و منظم و به هنرمندیی اعجاب انگیز به یکدیگر چسبانده‌اند. این قطعات (موزاییک) چون گوهرنشانیِ زیبا و دل‌انگیزی کنار هم قرار گرفته و مار پیچها و مقاطع و انتهای سطوح و اشکال شطرنجی و دیگر نقوش گوناگون آنها چشم را می‌نوازد، چنان که گویی گلهای رنگارنگ را پیرامون (اشکال) محرابهایی که سنگ مرمر گرداگرد آن دور می‌زند، گسترده‌اند چه (صورت) محرابها با انعطافی کمانی درون این شکلهای موصوف و سازه‌های هنری قرار گرفته است و به محاذات آن دو لوحهٔ مرمرین پیوسته به دیوارهٔ (حِجْر) سنگچین، مقابل ناودان قرار دارد که بدیعترین هنرنمایی از لحاظ گلبرگ‌سازی و مشجّرنگاری و شاخ و برگ پیوندی درآنها به کار رفته، چنان که از بریدن کاغذ با قیچی چنین ظرافتها نتوان کرد و دیدن آن دو بس شگفت‌انگیز است، پیشوای مشرق، ابوالعباس احمد، الناصر پسر المستضیٔ باللّه، ابومحمد، حسن بن المستنجد باللّه، ابوالمظفر یوسف عباسی رضی اللّه عنه دستور ساختن آن دو لوح را داده است. در میان حِجْر یعنی بر نیمهٔ دیوار مرمرین آن، برابر ناودان لوحی دیگر از مرمر است که زیباترین نقش بر آن ترسیم شده و طرحی سیاه و سپید و شگفت‌انگیز چون طُرّه‌ای منقوش (و طرازی نگارین) پیرامون آن را فرا گرفته است و بر آن نگاشته‌اند که دستور ساختن آن را بندهٔ خدا و خلیفهٔ او، ابوالعباس احمد، الناصر لدین اللّه، امیرالمؤمنین به سال پانصد و هفتاد و شش داده است.

ناودان (کعبه) بر زبر دیواری است که مشرف بر این حِجْر است و از جنس مس زراندود ساخته شده و به اندازهٔ چهار ذراع به سوی سنگچین حِجر بیرون آمده و پهنای آن یک وجب است. گویند این جایگاه، زیر ناودان نیز به فضل خدای تعالی محل درخواست و پذیرفته آمدن دعاست، همچنین رکن یمانی که پس از آن قرار دارد و مُستَجار (پناهگاه) نامیده می‌شود و این دیوار از سوی رکن شامی بدان پیوسته است، همین ویژگی را دارد. زیر ناودان در صحن حِجْر، نزدیک دیوار (گرامی خانهٔ کعبه) قبر اسماعیل صلی اللّه علیه وسلّم است و نشانهٔ آن قطعه سنگ مرمریتی سبز و اندکی کشیده به شکل محراب است که سنگ مدوّری، همچنان سبز به آن پیوسته و این هر دو سنگ، شگفت منظر است و درآنها نقطه‌ها و خطوطی است که اندکی رنگ به زردی می‌زند و به نقش و نگار عتیق جَزْع[۶] شباهت دارد و

۶ ـ متن: «تجزیع»، به معنی نقش انداختن به شکل جَزْع، نوعی عقیق که دارای رگه‌ها و خطوط متوازی و مستدیرو رنگارنگ است و به مهرهٔ سلیمانی و مهرهٔ یمانی معروف است. ـ م.

به نقطه هایی که از ذوب کردن طلا بر جدار بوتهٔ زرگری[۷] باقی ماند بسیار شبیه است. در کنار آن قبر ــ که رکن عراقی بعد از آن واقع شده ــ قبر مادر او، هاجر رضی الله عنها قرار دارد، نشانهٔ آن نیز قطعه سنگ مرمر سبزی است به اندازهٔ یک وجب و نیم که مردم با نمازگزاری در این دو نقطه از حِجر، تیمّن و تبرّک می‌جویند و این امر بر آنان محقق شده است زیرا این دو نقطه از بیت العتیق است که بر دو پیکر مطهّر مقدس مکرّم منطبق است. خداوند قبر آن دو را منوّر کناد و به هر کس که بر آن دو موضع نماز گزارد، از برکت آن دو (وجود بزرگوار) سود عاقبت عنایت فرماید. فاصلهٔ میان این دو قبر مقدس هفت وجب است.

چاه زمزم

گنبد چاه زمزم مقابل رکن (حَجَر) الاسود است و فاصله اش تا حجرالاسود بیست و چهار قدم باشد. مقام یاد شده که پشت آن نماز می‌گزارند از سمت راست آن گنبد است و از رکن پیوسته بدان تا آن جا ده قدم است.داخل محوطهٔ زمزم با سنگ مرمر سپید بسیار صاف و بی لکّه و نقش مفروش شده و دهانهٔ آن چاه مبارک در میان این محوطه قرار دارد اما اندکی از مرکز محوطه به جانب دیواری از کعبه که برابر آن واقع شده متمایل است. ژرفای چاه، چنان که ما خود اندازه گرفتیم و ذرع کردیم، یازده قامت است و ژرفای آبِ (درون چاه)، چنان که می‌گویند، هفت قامت است. درِ گنبد زمزم روی به جانب شرق دارد (ولی) درِ دو گنبد معروف به عباسی و یهودیّه روی به جانب شمال دارد. رکن پیوسته به پهنهٔ ناظر بر بیت العتیق (کهن سرای کعبه)، از گنبد منسوب به یهودیّه به رکن چپ پهنهٔ اخیر که روی به شرق دارد، از گنبد عباسیّه، متصل می‌شود و میان آن دو (گنبد) به همین اندازه انحراف است. پشت سر گنبد چاه زمزم گنبد نوشیدنی (یا قبة الشّراب) واقع شده که به عباس رضی الله عنه منسوب است، پس از گنبد عباسیّه، با اندکی انحراف از آن، گنبد موسوم به یهودیه قرار دارد. این هر دو گنبد اکنون خزانهٔ اوقاف بیت الکریم (کعبه) از قرآنها و کتابها و شمعدانها و دیگر چیزهاست. البته گنبد عباسیّه صفت و نسبت آشامیدنی خود را از دست نداده زیرا بویژه برای آب دادن به حاجیان ساخته شده بوده و هنوز نیز آب زمزم در آن جا خنک می‌شود و شبانگاه آن را برای آشامیدن حاجیان، در کوزه هایی به نام دورق که یک دسته دارد، بیرون می‌آورند. کنارهٔ دهانهٔ چاه زمزم از سنگهای مرمر است وچنان به هم

---

۷ ـ متن: «البیدق»، و در نسخهٔ چاپ احمد حنفی، مصر: «البیدقی». بیدق کلمه ای است فارسی و معرّب لفظ پیاده است در شطرنج که در این جا معنی نمی‌دهد، به نظر می‌رسد آنچه در متن آمده تصحیفی از کلمهٔ بودقه یا بوتقه باشد که معرّب بوتهٔ فارسی و به معنی ظرفی است که فلزات را در آن ذوب کنند، و به همین احتمال ترجمه شد. ـ م.

چسبانده شده که مرور زمان آنها را جدا نکرده است، میان این سنگها را با سرب انباشته اند. همچنین است درون دهانهٔ چاه که میله هایی از سرب میان آنها نهاده اند تا استحکامش بیشتر شود و جمعاً سی و دو میله ــ که سر آنها از دهانهٔ چاه بیرون آمده و محیط آن را در بر گرفته ــ ملاحظه می‌شود. محیط حلقهٔ دهانهٔ چاه چهل وجب و ارتفاع (این طوقهٔ مرمرین) چهار وجب و نیم و ضخامت دیوارهٔ آن یک وجب و نیم است. درون گنبد جدولی مدوّر به پهنای یک وجب و ژرفای دو وجب به ارتفاع پنج وجبی از زمین تعبیه شده که آن را برای وضو پر از آب می‌کنند و پیرامون آن پا گردی است مدوّر که مردم بر آن بالا روند و بر فراز آن وضو گیرند.

حجرالاسود

حجر الاسود مبارک پیوسته به رکنی است که روی به جانب شرق دارد و معلوم نیست چه مقدار از حجم آن درون دیوار جای گرفته، گویند به اندازهٔ دو ذراع در دیوار جای دارد، پهنای آن دو سوم وجب و طول آن یک وجب و یک بند انگشت است و چهار قطعهٔ به یکدیگر پیوسته است. گویند قرمطی[۸] ــ که خدایش لعنت کناد ــ آن را شکسته. اکنون اطراف آن را با صفحه ای سیمین استوار کرده اند که برق سپیدی سیم بر لمعان سیاهی و صیقل آن سنگ فزونی دارد و دیدهٔ آدمی از این ترکیب، منظری شگفت آور می‌بیند که خیره می‌شود. این سنگ را هنگام بوسه زدن طراوت و رطوبتی است ذاتی که دهان را بسیار خوشگوار می‌آید چنان که بوسنده نمی‌خواهد دهان از آن برگیرد و این ویژگی از مزایای عنایت الهی است و (در شأن آن) همین بس که پیامبر صلی الله علیه وسلم فرمود: «همانا این سنگ، (حجرالاسود) دست راست خدا در زمین اوست[۹]». خداوند به فضل و احسان خود با دست سودن و بوسیدن و نزدیک شدن به آن، ما و هر آن کس را که بدان اشتیاق دارد نصیب دهد و نعمت افزاید. در بخش سالم ماندهٔ حجرالاسود که برابر سمت راست کسی که برای بسودن و بوسیدن برابر آن قرار می‌گیرد، واقع است، نقطهٔ کوچک سپید درخشانی وجود

---

۸ ـ مراد ابوطاهر قرمطی است که به سال ۳۱۷ ه‍ به مکه تاخت و گروهی از حاجیان را بکشت و حجرالاسود را به ضرب گرزی بشکست و آن را با خود برد تا در ایام خلافت المطیع لله به سال ۳۳۹ به وساطت سید ابوعلی عمر بن یحیای علوی، قرمطیان با برگرداندن آن سنگ به کعبه توافق کردند و به جای خود باز گردانده شد. ← یاقوت، معجم البلدان، تجارب الامم. ـ م.

۹ ـ اصل حدیث چنین است: «الرکن یمین الله فی الارض یصافح بها عباده کما یصافح احدکم اخاه» = آن رکن (رکن حجرالاسود) دست راست خداوند است در زمین که با بندگانش بدان دست می‌دهد چنان که یکی از شما به برادر خود دست می‌دهد. ـ م.

دارد که گویی خالی بر این صفحه خجسته اثر است و این لکّه سپید را خاصیّتی است که چشم را روشنی می‌بخشد و بر بوسندهٔ این سنگ واجب است که چون آهنگ بوسیدنِ آن کند تا آن جا که می‌تواند بکوشد بر آن نقطه بوسه زند.

پیرامون مسجدالحرام سه رواق مفروش به سنگ مرمر به گونه ای پرداخته شده که یک رواق به نظر می‌رسد. طول آن چهارصد ذراع و عرضش سیصد ذراع است و مساحت آن بتحقیق چهل و هشت مرجع[۱۰] می‌شود. میان رواقها فضایی است بزرگ که در روزگار پیامبر خدا صلی اللّه علیه وسلّم کوچک بوده است. گنبد زمزم در بیرون این فضاست.

در برابر رکن شامی سر ستونی در زمین استوار شده که نخست مبدأ حدّ حرم بودهٔ است. بین آن سرستون و رکن شامی که یاد کردیم بیست و دو قدم فاصله است، کعبه کاملاً در میان آن فضا قرار دارد و از هر سو میان شرق و غرب و جنوب و شمال به یک فاصله است. تعداد ستونهای مرمرینی که من خود آنها را شمردم،چهارصد و هفتاد و یک ستون است افزون بر ستونهای گچین که در دارالندوه قرار دارد و بعد به حرم افزوده شده و داخل رواق قرارگرفته وازغرب به شرق امتداددارد ومقام ورکن عراقی برابرآن واقع است وفضایی فراخ دارد و از رواق بدان در آیند. سکّوهایی، پیوسته به دیوار این رواق، زیر کمرهای طاقی قرار دارد که نسخه نویسانِ (قرآن) و قاریان و بعضی دوزندگان بر آنها می‌نشینند. پیرامون حرم را حوزه های تدریس مدرّسان و اهل علم فرا گرفته است. در دیوار رواقِ مقابل آن نیز سکوهایی به همان شکل زیر کمرهای طاقی قرار دارد و این رواق از جنوب به شرق کشیده شده است. زیر دیوار آن رواقِ دیگر سکّوهایی بدون طاقنماست که اینک بنای تمام آنها به کاملترین وضع ممکن درآمده است. نزدیک باب ابراهیم مدخلی دیگر از رواقی است که از غرب به جنوب کشیده شده و آن را نیز ستونهای گچین است و من به خط ابوجعفر بن علی

---

۱۰ ـ مرجع، واحد مساحت در بلاد مغرب بوده است برابر ۵۰ ذراع مربع که از ضرب ذراع طولی در خود حاصل می‌شود. اندازهٔ ذراع طولی نیز متفاوت بوده و در سرزمینهای مختلف از ۵۰ تا ۷۰ سانتیمتر اختلاف می پذیرد. ← فرهنگ لاروس، عربی فارسی.

ذراع طولی نزدفقها، بیست وچهارانگشتِ به هم آمده باشدسوای انگشت نر، وهرانگشتی شش دانه جوپهلوی هم واین به ذراع کرباسی معروف است و برخی ذارع کرباسی را هفت قبضه و سه انگشت گفته‌اند. دزی نویسد: ذراع طولی فاصلهٔ آرنج تا نوک انگشت مرد متوسط القامه، مساوی هشت قبضه و برابر ۱۸ تا ۲۲ اینچ است. ذراع هاشمی سی و دو انگشت است و ذراع مسافت که به ذراع ملک معروف است هفت قبضه است و بالای هر قبضه یک انگشتِ ایستاده ... ← لغت نامه دهخدا. ـ م.

فَنَکی قرطبی، فقیهِ محدّث دیدم که تعداد ستونهای آن چهارصد و هشتاد ستون است، زیرا من خود ستونهای بیرون از باب الصفا را نشمردم.

کتیبه‌ها و نوشته‌های مسجدالحرام و کعبه

المهدی، محمدبن ابی جعفر المنصورعباسی را در گسترش مسجد الحرام و آرایش ساختمان آن آثاری است ارجمند، و من در سمتی که از غرب به شمال کشیده شده نوشته‌ای بر فراز دیوار رواق دیدم (بدین مضمون که)عبدالله،محمد المهدی، امیرالمؤمنین که خدا حالش را نیکو گرداند، دستور گسترش مسجد الحرام را برای (آسایش) حاجیان بیت‌الله و عمره گزاران، به سال یکصد و شصت و هفت داده است[۱۱].

حرم دارای هفت صومعه (یا کوشک) است که چهار صومعه در چهار جانب (صحن) قرار دارد و یکی در دارالندوه است و دیگری در باب الصفا ــ که خردترین آنها و نشانهٔ باب الصفاست و به سبب تنگی معبر بدان بالا نمی‌روند ــ بر باب ابراهیم نیز صومعه‌ای است که بعد ــ هنگام گفتگو از باب ابراهیم ــ آن را یاد می‌کنیم. باب الصفا برابر رکن (حجر)الاسود بر رواقی است که از جنوب به شرق کشیده شده و در میان آن رواق، برابر آن باب، دو ستون روبرویِ رکن یاد شده قرار دارند که بر آنها نگاشته اند: «بندهٔ خدا، محمد المهدی، امیرالمؤمنین که خدا حالش را نیکو گرداند دستور داد این دو ستون را به عنوان نشانهٔ راه پیامبر خدا صلی الله علیه وسلّم به (محلّ) صفا، برافرازند تا حاجیان و عمره گزاران همان را بپیمایند و بدان (سنّت) تأسّی کنند. به دست یقطین بن موسی و ابراهیم بن صالح به سال صدوشصت و هفت[۱۲].»

بر درِ کعبهٔ مقدس نقشی زرین به خطی خوش با حروفی طویل و درشت چنین نگاشته شده: «دستور ساختن این (در) را بنده و خلیفه، الامام ابوعبدالله محمد، المقتفی لامرالله، امیرالمؤمنین داد، که خداوند بر او و امامانی پاک نهاد که پدران اویند درود فرستد و میراث نبوت را نزد او جاودان دارد و آن را کلمهٔ پایدارِ بعد از او تا روز قیامت نگهدارد. به سال پانصد و پنجاه.» و در هر دو لَختِ آن در، این متن ثبت شده است. آن دو پاره درِ ارجمند را دو بازوی ستبر، از سیم زراندود با نقشی بدیع، در بر گرفته که به آستانهٔ

---

۱۱ ـ متن: «اَمَرَ عبدالله، محمد المهدیّ، امیرالمؤمنین اصلحه الله بتوسعة المسجد الحرام لحاجّ بیت‌الله و عُمارّه فی سنة سبع و ستّین و مائة».

۱۲ ـ متن: «اَمَرَ عبدالله محمد المهدیّ امیرالمؤمنین اصلحه الله باقامة هاتین الاسطوانتین عَلَماً لطریق رسول الله صلّعم الی الصّفا لیتأسّی به حاجّ بیت الله و عُمّاره. علی یدی یقطین بن موسی و ابراهیم بن صالح فی سنة سبع و ستّین و مائة».

مبارک (کعبه) بالا می‌رود و بر آن می‌گردد و به سوی هر یک از دو لَختِ در می‌پیچد و نیز هنگام بستن آن دو لَختِ در، زبانه ای بزرگ از سیم زراندود و بـه قدر طولِ در، شبیه به اِزاره که به لختی که در سمت چپ قرار گرفته و به درون خانه می‌پیچد، پیوسته است و روی دَرزِ آن دو پاره در را می‌گیرد.

**جامهٔ کعبه**

جامهٔ کعبـهٔ مقدس ــ چنان که یاد کردیم ــ از حریر سبز (آستردار) است و شامل شی و چهار طاقه است. نُـه طاقه بر دیواری که میـان رکن یمانی و رکن شامی است، نُه طاقه بر دیواری که میـان رکن الاسود و رکن عراقـی است، هشت طاقه بـر دیوارمیان رکن عـراقـی و شامی و هشت طاقه بر دیـوار میان رکن یمانی و رکـن الاسود، و این همه را یکجا چنان به هم پیوسته انـد که گویی یک پرده است که چهار سویِ (کعبه) را در برگرفته، در پیرامون کعبه از پایین اِزارهٔ بـرجسته‌ای است که بـا گچ ساخته شـده و بـرجستگی آن بیش از یـک وجب و پهنایش دو وجب یا اندکـی بیشتر است. درون آن ازاره چوبی است پوشیده به گچ که در آن چوب میخـهای آهنین کوبیده‌اند و برسرمیخها حلقه های آهنین پیـداست که زیسمانهای ستبر کَتفی را از آنهـا گذرانده‌اند، این ازاره پـیرامون چهار جـانب کعبه می‌گردد. پس از آن که در دامان پرده لیفـه‌ای شبیه لیـفهٔ شلوار تعـبیه کرده‌اند و آن ریـسمان را در آن دوانده و با نخهای پنبه ایِ تابیدهٔ محکم بردوخته‌اند و بخش بالایی پرده‌ها را در چهار جانب به اندازهٔ یک قد به هم دوخته و پیوسته‌اند، آن را از بالای درز با مفتـولهایی آهنین به یکدیگر پـیوسته و لبه بر لبه روی هم سوار کرده‌اند. بر فراز بـخشِ بالای کعبه، پیرامـون دیوارها، ازاره‌ای دیگر است که بخش زبَرین پرده‌ها را به هـمان ترتیب که گـفـتیم بر حلقه های آهنینِ آن ازاره افکنده‌اند. به این ترتیب جـامهٔ مبارک (کعـبه) از بالا دوخته و در پـایین به دگمه‌ها استوار شده است و جز سـال به سال، هنگام تـجـدید، آن پرده را (از پیکـر کـعبه) برنگیـرند. منزه است آن کو تا روز رستاخیز بدان گرامی خانه شرفی جاودانه افزود و خدایی جز او نیست.

**گشودن درِ کعبه**

درِ کعبهٔ کریـم (و بیت الله الـعظیم) به روزهای دوشـنبه و آدینه گشوده می‌شود، جز در ماه رجب که‌هرروز بـاز می‌شود. هنگام گشودنِ آن آغاز طلوع خورشید است، به این ترتیب که پـرده‌داران خانـهٔ (خدا)، از دودمان بـنی شیبه[۱۳] پیش می‌آینـد و یـکی از ایشان به آوردن کرسـی بـزرگی که شـبیه منبری عریض اسـت مـی‌پردازد. (این پـلکان مـتـحرک) را نُه پـلّهٔ

---

۱۳ ـ شـیبـیین یا بنی شیبه، پرده‌داران کـعبه از اولاد محمد بن زین العابدین بن مـحمد بن عبدالمعطی الشّیبی هستند.ـم.

مستطیل و پایه‌هایی چوبین است که آن را بر زمین استوار می‌دارد و چهار قرقرهٔ بزرگ پوشیده به ورق آهن دارد که به وسیلهٔ آنها بر زمین کشانده می‌شود تا به بیت کریم (کعبه) می‌رسد و پلهٔ زبَرین آن در محاذات آستانهٔ مبارک درِ کعبه قرار می‌گیرد. آن گاه رئیس شیبیان[۱۴] که پیری است کهنسال و زیبا منظر و خوش هیأت و کلیدِ قفلِ مبارکِ (کعبه) را به دست دارد بر فراز آن (پلکان چرخدار) می‌رود و یکی از پرده‌داران که همراه اوست و پرده‌ای سیاهرنگ به دست دارد هنگامی که رئیس شیبیان آن خجسته در را می‌گشاید، دستهای خود را (با آن پردهٔ سیاه) برابر در باز می‌کند (و مانع دیدن درون خانه می‌شود). چون (پیر مذکور) قفل را گشود آستانه را می‌بوسد و سپس به تنها، وارد خانه می‌شود و در را پشت سر خود می‌بندد و بدان اندازه که دو رکعت نماز گزارد درنگ می‌کند و آن گاه شیبیان به درون می‌روند و دیگر بار در را می‌بندند و نماز می‌گزارند. سپس در باز می‌شود و مردم مبادرت به ورود می‌کنند. هنگام اجرای مراسم گشودنِ آن خجسته در، روی آورندگان بدان بارگاه با دیدگان پرخضوع و دستهایی که به تضرع به سوی خداوند برآورده‌اند، می‌ایستند و چون در گشوده شد مردم تکبیر می‌گویند و بانگ شیون ایشان بالا می‌گیرد و با تکبیر و تهلیل می‌گویند: اللّهم افتح لنا ابواب رحمتک و مغفرتک یا ارحم الراحمین (بار الها، ای مهربانترین مهربانان! درهای رحمت و آمرزش خود را بر ما بگشای). سپس درودگویان و ایمن وارد می‌شوند.[۱۵]

سنگهای مرمرین درون خانه خدا

بر دیوار مقابلِ (وارد شونده)، در درون کعبه که بین رکن یمانی و شامی است پنج تخته سنگ مرمر از درازا نصب شده چنان که گویی درهایی باشد که تا فاصلهٔ پنج وجبی زمین می‌رسد، هریک از آن تخته سنگها در حدود یک قامت بلندی دارد، سه قطعه از آنها سرخ و دو قطعه سبز است و در هر یک از آنها رگه‌هایی است سپید که زیباتر از آن دیده نشده و گویی بر آن نقش و نگار افکنده‌اند. قطعهٔ نخستین که به رکن یمانی پیوسته سرخ است سپس به فاصلهٔ پنج وجب از آن قطعه‌ای سبز قرار دارد و جایگاهی که در فاصلهٔ سه ذراعی به محاذات آن ـــ چون واپس آیی ـــ قرار دارد، مصلّای پیامبر صلی الله علیه وسلم است و مردم برای کسب تبرّک نمازگزاری در آن جا ازدحام می‌کنند. وضع آن تخته سنگهای مرمرین چنین و فاصله هریک از دیگری به همین اندازه است و میان هر دو تخته سنگ، قطعه سنگِ

---

۱٤ ـ شیبّیین یا بنی شیبه، پرده‌داران کعبه از اولاد محمدبن زین‌العابدین بن محمدبن عبدالمعطی الشّیبی هستند.ـم.

۱۵ ـ مأخوذ از آیهٔ شریفهٔ ٤٦ سورهٔ حجر: «اُدخلوها بسلامٍ آمنین» = (به متقیان خطاب شود) که شما با درود و سلام و ایمنی و احترام به بهشت داخل شوید. ـ م.

مرمری بسیار سپید و روشن و صافی قرار دارد که خداوند در اصل خلقتِ آن شکلهای بدیع و شگفت، مایل به کبودی چون شاخ و برگ درختان قرار داده و سنگی که بعد از آن نصب شده عیناً شکلهایی همچنان دارد تا آن جا که گویی آنها را از مقطع به دو نیمه کرده‌اند و چون بر یکدیگر منطبق شود هر شکلی در این یک با شکل معادل خود در آن دیگری برابر می‌آید، پس این نقشها جمله یکی بوده و ناگزیر هنگامی که دو تخته از یکدیگر جدا شده سطحهای مقطع به این شکلها درآمده و هر نقشی برابر تالی و نظیر خود قرار گرفته است. در حد فاصل میان این قطعات سبز و سرخ دو سنگ مرمر (دیگر) به پهنای پنج وجب وجود دارد که شکلهای منقوش بر هر یک، با آن دیگری متفاوت است و هر یک قرینهٔ همتای خود واقع شده است. پیرامون این تخته سنگهای مرمرین با حاشیه‌ای از مرمر ابلق سبز و سرخ، دارای نقطه‌های سپید و خالدار به ستبریِ دو انگشت استوار شده چنان که گویی آن حاشیه‌ها لوله‌هایی است تراشیده و وهم در شکل و ترکیب آن حیران می‌ماند. در این بدنهٔ (درونی کعبه) شش تخته مرمر سپید به عنوان حدّ فاصل تعبیه شده است و در بدنه‌ای که در سمت چپ درونی، از رکن الاسود تا یمانی قرار دارد چهار تخته سنگ مرمر است، دو تخته سبز و دو تخته سرخ و میان آنها پنج تخته مرمر سپید، بر همان صفت که یاد کردیم، فاصله شده است. در بدنه‌ای که از سمت راست درونی از رکن الاسود تا رکن عراقی را فرا گرفته سه تخته سنگ مرمر است، دو تخته سرخ و یکی سبز که سه تخته سنگ مرمر سپید چون حد فاصل بین آنها نشانده‌اند. این بدنه متصل بدان رکنی است که باب الرحمه در آن است و پهنای آن سه وجب و طولش هفت وجب است. بازوی چارچوب باب الرحمه (نیز) که هنگام رو برو شدن با آن در سمت راستت قرار می‌گیرد، سنگ مرمری است سبز به پهنای دو سوم وجب. در بدنه‌ای که از رکن شامی تا رکن عراقی امتداد دارد سه تخته سنگ مرمر است، دو تخته سرخ و یکی سبز که سه قطعه سنگ فاصل از مرمر سپید، به همان صورت یاد شده بدان پیوسته و این سنگهای مرمرین به دو طُرّهٔ بر هم افکنده آراسته است و پهنای هر طرّه به اندازهٔ دو وجب باشد که با زر بر روی لاژورد، بر آنها نقش انداخته‌اند و به خطی زیبا رقم زده‌اند. این دو طرّهٔ منقوش زرنگار بر نیمهٔ زبَرین دیوار قرار دارد و آن بخش را که در سمت راست وارد شونده (به درون کعبه) واقع است تنها یک طُرّه باشد. در آن هر دو طرّه (نخستین) به پاره‌ای نقاط سایش و فرسودگی راه یافته است.

در هر رکن از رکنهای چهارگانهٔ (درون کعبه)، آن‌جا که دیوار به زمین می‌پیوندد، دو

تخته سنگ مرمر کوچک نهاده‌اند که (زاویهٔ) رکن را از دو سوی و نیز هر دو در سیمین را که در هر رکن واقع است در بر می‌گیرد چنان که گویی دو بازوی طاقی از مرمر سبز کوچک، به اندازهٔ فراخنای آن دو در است.

در اوّل هر بدنه از بدنه های یاد شده تخته سنگ مرمری سرخ و در آخر آن نیز همچنان سنگ مرمری سرخ است و تخته سنگ سبز ــ به ترتیبی که پیشتر گفتیم ــ میان آن دو قرار گرفته، جز بدنه‌ای که در سمت چپِ وارد شونده (به خانهٔ کعبه) قرار دارد ــ در این بدنه نخستین سنگ مرمری که پیوسته به رکن الاسود می‌بینی تخته سنگ مرمری سبز است و سپس نوبت مرمری سرخ ــ به همان ترتیب که وصف کردیم ــ می‌آید.

منبر حرم

در برابر «مقام کریم» منبر خطیب واقع است که مانند همان کرسی که یاد کردیم، چهار چرخ دارد. چون روز آدینه برسد و هنگام نماز نزدیک شود آن منبر را به دیوار کعبه که مقابل «مقام» است، یعنی میان رکن الاسود و رکن عراقی بچسبانند و بدان تکیه دهند، سپس خطیب از در معروف به باب النّبی صلّی اللّه علیه وسلّم که مقابل «مقام» در رواق ممتد از شرق به شمال است در آید. وی جامه‌ای سیاه و زرکش پوشیده و عمامه‌ای سیاه، همچنان زرکش بر سر نهاده و ردایی از پارچهٔ شَرْب[16] نازک بر شانه افکنده است و این همه از جامه هایی است که خلیفه برای خطیبان مملکت خویش (از بغداد) فرستد. خطیب در آن جامه می‌خرامد و با آرامش و وقار در میان دو بیرق سیاه که دو تن از مؤذّنان خادم حرم به دست دارند، اندک اندک به پیش می‌رود. پیشاپیش او یکی از خادمان، در حالی که چوبی خرّاطی شدهٔ سرخ رنگ به دست دارد و بر سر آن ریسمان‌واری از چرمِ تافتهٔ نازک بسته و در کنار آن ریسمان گونه رشته‌ای تازیانهٔ کوچک آویخته است[17]، حرکت می‌کند و گاه آن «تازیانه» را در هوا به جولان در می‌آورد و صدایی بلند از آن بر می‌خیزد که در درون و بیرون حرم شنیده می‌شود، گویی بانگ اعلام رسیدن خطیب است. وی همچنان از این تازیانه صدا بر می‌آورد و برآوردن این صدا را فرقعه «تراق کردن» گویند، تا خطیب به منبر برسد. چون خطیب به نزدیک منبر رسید خود را به محاذات حجرالاسود می‌کشد و آن را

خطبهٔ جمعه در مسجدالاحرام

---

۱۶ ـ نوعی کتان مرغوب. ـ م.

۱۷ ـ این تازیانهٔ زه تافتهٔ دو تاره یا یک تارهٔ بسیار بلند را در تداول عامهٔ درشکه‌چیان خراسان «قنوت» می‌گفتند که اگر همان قنوت عربی به معنای فرمانبرداری نباشد چنان که عصارا نیز تعلیمی گفته‌اند. شاید تلفظی به تحریف از کلمه‌ای بیگانه و به احتمال روسی است. ـ م.

می‌بوسد و برابر آن دعا می‌کند. سپس روانهٔ منبر می‌شود و مؤذّنِ قُبّهٔ زمزم که رئیس مؤذّنان حرم شریف است، در حالی که جامه‌ای سیاه بر تن دارد و شمشیری آخته به دست گرفته و بر شانه نهاده است پیشاپیش او حرکت می‌کند و هنگامی که خطیب بر نخستین پلّهٔ منبر گام نهاد مؤذّن مذکور آن شمشیر برهنه را در نیام می‌نهد و با کفشک نیام شمشیر خود یک ضربه به پایهٔ منبر می‌زند به نحوی که صدای آن را به حاضران بشنواند، سپس در پلهٔ دوم و سوّم، وچون به پلهٔ زبرین رسید چهار ضربه می‌نوازد و (خطیب) روی به کعبه به خواندن دعایی آهسته می‌پردازد و آن گاه به نوبت، به سمت راست و چپ خود می‌گردد و می‌گوید: السّلام علیکم و رحمة اللّه و برکاته و مردم سلام او را پاسخ می دهند، سپس‌می‌نشیند و مؤذّنان بر (پلکانهای) منبر، برابر او یکزبان به اذان گفتن می‌پردازند و چون به اذانِ خود پایان دادند وی برای ایراد خطبه به پا می‌ایستد و به ذکر و وعظ و خشوع (به درگاه پروردگار) و تبلیغ می‌پردازد، سپس ــ چنان که باید در میان خطبه ها نشست ــ لختی می‌نشیند و با کفشک شمشیر ضربهٔ پنجم نواخته می‌شود و او دیگر بار برای ایراد خطبهٔ دوم به پا می‌خیزد و درود بسیار به محمد صلی اللّه علیه و سلّم و آل محمد نثار می‌کند و بر اصحاب او «خدایْ خشنودی[18]» می‌گوید و بویژه خلفای چهارگانه را رضی الله عنهم اجمعین، یکایک نام می‌برد و به دو عموی پیامبر صلی اللّه علیه و سلّم، حمزه و عباس و به حسن و حسین (علیهما السلام) دعا می‌کند و «خدا خشنود باد» بر تمام ایشان را تکرارمی‌کند[19]. سپس به مادران مؤمنان، همسران پیامبر صلی اللّه علیه وسلّم دعا می‌کند و بر فاطمهٔ زهرا (علیها السلام) و خدیجهٔ کبری بدین عبارت «خدایْ خشنودی» می‌گوید، سپس به خلیفهٔ وقت عباسی، ابوالعباس احمد، الناصر و پس از او به امیر مکّه، مُکثِرِ بن عیسی بن فُلَیْتَة بن قاسم بن محمد بن جعفر بن ابی هاشم حسنی و سپس به صلاح الدین، ابوالمظفر یوسف بن ایوب و ولیّ عهد او، برادرش، ابوبکر بن ایوب دعا می‌کند و هنگام یاد کردن نام صلاح الدین زبانها به آمین گفتن بر دعای او از هر کنار می‌گردد.

واذا احبّ اللّه یوماً عبده ‌‌ ‌ القی علیه محبةً للنّاس

چون خداوند روزی بندهٔ خویش را دوست بدارد محبت او را در دل مردمان نیز می افکند.

این محبت از آن جا در دل مردم استوار شده است که او توجّه و اهتمامی نیکو به

---

۱۸ ـ متن: «رضّی عن اصحابه» = بر اصحاب او «رضی الله عنهم» می‌گوید.

۱۹ ـ متن: «و والی التّرضّی عن جمیعهم».

کار مردم دارد و تکلیف (شاقّ) تأدیهٔ عوارض راهداری را از گردن ایشان برداشته و ما خود در همین تاریخ خبر شدیم که نامهٔ او به امیر مکثر رسیده و مهمترین بخش آن نامه سفارش در حق حاجیان و تأکید در رفع اجحاف از ایشان و خوشرفتاری با آنان و دور داشتن دستهای تجاوز و تعدی از ساحت حجّاج و صدور فرمان اکید به خادمان و پیروان خویش و گروههای (مسؤول) مردم در این خصوص است و (به امیر مکثر) گفته است که «به راستی ما و تو به تأمین رفاه و برکت برای حاجیان مکلّفیم و از نعمت ایشان بهره وریم.» پس بدین نیّت و برداشت شریف و مقصد گرامی نیک بیندیش که احسان خداوند بر آن کس که به بندگان او نیکی کند فزونی گیرد و دو چندان شود و فیض عنایت والای خداوند از رهگذر توجه و اهتمام آن بنده به کار مردمان، به او برسد. خدای عزّوجلّ کفیل و تضمین کنندهٔ پاداش به نیکوکاران است که او خود عهده دار این امر است و خدایی جز او نیست.

در ضمن ایراد خطبه، دو بیرق سیاه در نخستین پلهٔ منبر افراشته می‌شود که دو تن از مؤذّنان آن دو را گرفته اند و در دو جانب منبر دو حلقه است که چوب آن دو بیرق را در آنها فرو می‌کنند. چون (خطیب) از نماز فارغ شد به راه می افتد و آن دو بیرق در دو سمت راست وچپ او حرکت می‌کند و پیشاپیش او، همچنان که وارد شده بود، فرقعه (صدای تازیانه در هوا) بر می‌خیزد که گویی اعلام انصراف و بازگشت خطیب و پایان نماز است، و سپس منبر را به جای پیشین خود، برابر «مقام» بر می‌گردانند.

**آمدن امیرمکه به مسجد الحرام**

شبی که هلال ماه مذکور ـــ یعنی جمادی الاولی ـــ رؤیت شد، صبحگاه امیر مکّه، مُکْثِر ـــ که از او نام بردیم ـــ مقارن طلوع آفتاب روانهٔ حرم مکرّم شد، سرداران او وی را احاطه کرده بودند و قاریان پیش روی او قرآن می‌خواندند. وی از باب النبیّ صلّی اللّه علیه وسلّم درآمد و مردان سیاه او ـــ که ایشان را «حرّابه» (نیزه داران) گویند ـ برابر وی می‌گشتند و هر یک نیزه‌ای در دست داشتند و او خود با هیأتی ساده، به آرامش و وقار حرکت می‌کرد و به روش پیشینیان گرامی خویش، رضی اللّه عنهم جامه‌ای سپید پوشیده و شمشیری کوتاه حمایل کرده و دستاری پشمین و نازک و سپید بر سر نهاده بود. چون برابر مقام کریم رسید ایستاد، جانمازی کتانی برای او گستردند و دو رکعت نماز بخواند. سپس به سوی حجرالاسود رفت و آن را بوسید و آغاز به طواف کرد و پسر بچه‌ای که برادر مؤذن زمزم، رئیس مؤذّنان بود بر گنبد زمزم بالا رفته بود. (برادر او)، مؤذن زمزم نخستین مؤذنی است که اذان گوید و دیگر مؤذّنان به او اقتدا کنند و پس از او اذان گویند. این پسر بچه فاخرترین جامهٔ

خود را پوشیده و دستار بر سر نهاده بود و چون امیر یک شوط (یعنی یک طواف پیرامون کعبه) را تمام می‌کند و به حجرالاسود می‌رسد، وی از فراز گنبد زمزم بانگ خود را به دعا بز می‌آورد و به این عبارت آغاز می‌کند که خداوند هر صبح سرور ما، امیر را با سعادت همیشگی ونعمتِ شامل قرین فرماید و سپس این سخن را به تبریک ماه نو با کلامی مسجّع و پسندیده، سرشار از دعا و ثنا می‌پیوندد و سخن خود را با سه یا چهار بیت شعر در مدح او و ستایش پیشینیانِ گرامی وی و ذکر خاندان نبوت ــ که خدا از آن خاندن (عصمت و طهارت) خشنود باد ــ به پایان می‌آورد و سپس خاموش می‌شود و چون (امیر) از رکن یمانی بگذرد و (دیگر بار) آهنگ حجرالاسود کند وی دعایی دیگر به همان اسلوب آغاز می‌کند و آن را با ابیاتی غیر از بیتهای پیش امّا عیناً در همان معانی و مضامین می‌آراید، چنان که گویی آن ابیات را از قصایدی برای مدیحه‌سرایی برگزیده است، همچنین در هر هفت شوط چنین می‌کند تا وی از طواف فارغ شود. قاریان در اثنای طواف پیش اویند. از نظم و ترتیب این حال و شکوه و جلال و لز خوش صدایی آن دعاگوی خردسال ــ که پسری یازده ساله یا در این حدود است ــ و زیبایی سخنانی که به نثر و نظم می‌آورد و آوای قاریان که به ترتیل کتاب خدای عزّوجلّ بلند است (و ترکیب این عوامل مؤثر و مهیّج) نفوس آدمیان به جنبش در می‌آید و ارواح ایشان پر می‌کشد و دیدگان حیران می‌ماند و اشکها به یاد اهل بیت (اطهار) ــ که خداوند پلیدی را از وجود مبارکشان بدور کرد و ایشان را به کمال طهارت و نقاوت مطهّر و پاکیزه فرمود ــ جاری می‌شود. چون (امیر) از طواف فارغ شود در محل ملتزم دو رکعت نماز می‌گزارد و سپس می‌آید و پشت «مقام» نیز نماز می‌گزارد. آن گاه در حالی که پیرامونیان او اطرافش را گرفته اند بیرون می‌رود و تا فرا رسیدن آغاز ماه دیگر در حرم ظاهر نمی‌شود، و همواره حال چنین باشد.

**ویژگی طهارت و نظافت کعبه**

خانهٔ عتیق (کعبه) بر پایه هایی ازسنگهای کلان سخت گندمگون نهاده شده که بر روی یکدیگر استوار گشته و با ملاطی محکم به هم چسبانده شده است چنان که گذشت روزها آن را از هم نمی‌پاشد و سپری شدن زمانها آن را نمی‌گسلد و شگفت این که قطعه ای از رکن یمانی فرو شکست و آن را با میخهای نقره به هم پیوستند و به همان نیکویی که از آغاز بود به جای خود نهادند و آن میخهای سیمین بر آن قطعه پیداست. از خصوصیات بیت العتیق (کعبه) آن است که چون برجی استوار در میان حرم به پا ایستاده و کاملاً پاکیزه است و کبوتران حرم که به شمارش در نمی‌آیند و چنان در امانند که بدان مثل زنند (و به هر جای

روند) بر فراز سقف کعبه پرواز نکنند و به هیچ رو بر آن ننشینند، در حالی که بینی کبوتران، تمام حرم را فرا گرفته اند اما چون در پرواز به خانهٔ کعبه نزدیک شوند از سمت راست یا چپ آن تغییر جهت دهند، و دیگر پرندگان نیز چنین کنند. من در اخبار مکه خواندم که بر فراز بیت العتیق هیچ پرنده ننشیند مگر آن گاه که بیمار شده باشد و در آن صورت یا همان دم می‌میرد یا شفا می‌یابد. پس منزه است آن کو (شرف و کرامت بدان گرامی خانه ارزانی داشت) و بزرگداشت و گرامیداشتِ آن (خانهٔ خجسته) را (مقرر فرمود و) به میراث نهاد.

دیگر از ویژگیهای کعبه این است که درِ مکرّم آن در روزهای معلوم مذکور گشوده می‌شود و خانه از مردم انباشته می‌شود. همگان به درون آن روند و به قدرت خدای عزّوجلّ جای بر هیچ کس تنگ نیاید و هیچ نقطه ای از آن نباشد که کسی در آن نماز نگزارد و هنگام بیرون آمدن از مسجدالحرام مردم به یکدیگر رسند و از هم بپرسند: «آیا امروز به درون کعبه راه یافتی؟» و هر یک گوید: «به درون رفتم و در فلان جای و فلان جای، نماز گزاردم»[۲۰]. چنان که همه نماز خوانده باشند، خدای را سبحانه و تعالی این نشانه ها و آیات آشکار و برهانها و معجزات خاصّ بسیار است. دیگر از شگفتیهای توجّه و عنایت خداوند تبارک و تعالی بدان (خانهٔ گرامی) این است که ساعتی از طواف کنندگان تهی نیست و کس نیابی که تو را گوید خانهٔ خدا را تهی از طواف کننده دیده است. پس منزّه است آن کو آن (خانهٔ شریف) را گرامی داشت و بزرگی داد و تا روز رستاخیز بدان شرفی جاودانه افزود.

در بالای رواقهای حرم فضایی است که از چهار جانب اطراف آن را گرفته و مشرف بر ایوانهایی است فراخ و گوشه دار و در هر جانب ایوان سه گوشه است که گویی هر یک از آن گوشه ها به نوبت خود ایوان کوچک دیگری است و گوشهٔ فرودستِ آنها پیوسته به گوشهٔ بالادستِ متعلق به ایوان دیگر است. زیر هر طاقی از آنها روزنه ای است مدوّر به محیط یک وجب که هوا را به درون رواق راه دهد و پرتو آفتاب و ماه از آن می‌تابد چنان که گویی خود ماههایی مدوّر (و بدری تمام) است. این طاقها و کنگره ها از چهار جانب چنان

---

۲۰ ـ ناصرخسرو ضمن «صفت گشودن در کعبه شرّفها الله تعالی» دربارهٔ گنجایی درون کعبه نویسد: «... آن وقت آن پیرو یاران او بر دو طرف درِ خانه بایستند و حاجّ در رفتن گیرند، و به خانه در می روند، و هر یک دو رکعت نماز می‌کنند، رو به در کنند و به دیگر جوانب نیز رواست. وقتی که خانه پر مردم شده بود که دیگر جایی نبود که در روند، مردم را شمردم، هفتصد و بیست مرد بودند». ← سفرنامه، چاپ چهارم، ص۹۷. ـ م.

به یکدیگر پیوسته است که گویی مجموع آنها را یکجا بنا کرده‌اند و سپس آن بریدگیها و برجستگیها و گوشه ها در آن احداث شده و به صورتی شگفت انگیز درآمده است. درنیمهٔ هر یک از جوانب چهارگانهٔ مذکور طرازی گچین، بین کنگره ها را جدا می‌کند که طول آن تقریباً سی وجب است و هر طراز روبروی یک بدنه از بدنه های کعبهٔ مقدس ـــ که خود چون تاجی میان کنگره ها بالا گرفته است ـــ قرار دارد. صومعه ها را نیز شکلهایی است بدیع، چه تا نیمه از چهارسوی با سنگهای زیبا نقشی که به طرزی شگفت انگیز چیده شده بالا آمده است و پیرامون آنها را نرده‌ای مشبک و چوبین که به نحوی شگفت‌آور ساخته شده فرا گرفته و از میان آن نردهٔ چوبین ستونی (آجری) به هوا بالا رفته چنان که گویی مخروطی با قاب بندی خاتم از آجر برآورده‌اند، بویژه در آن جایها که آجرها با هنرمندی تمام داخل یکدیگر کلاف شده و از فرط زیبایی دیدگان را به خود جذب می‌کند. بر فراز آن ستون حجمی کروی[۲۱] (یا اتاقکی) قرار دارد که پیرامون آن نیز نردهٔ چوبین دیگری به همان شکل می‌گردد، نقشهایی که در آن تعبیه کرده‌اند با یکدیگر متفاوت است و هیچ‌یک از آن نقشها شبیه آن دیگری نیست، امّا به همان صورت که گفتیم، یعنی نیمه اوّل آن ستون گوشه‌دار است و نیمهٔ زبرین آن گوشه ندارد. در نیمهٔ زبَرین قبّهٔ زمزم و قبّهٔ عباسیّه ـــ که قبة السقایه (گنبد آبرسانی) نیز خوانده می‌شود ـــ و قبّه‌ای که پشت آن است و کمی به سوی شمال گراییده و منسوب به یهودیه است، شاهکاری از مقرنس کاری (و کنگره‌بندی)[۲۲] هنرمندانه و شگفت‌انگیز از چوب دیده می‌شود که سازندهٔ آن نهایت ظرافت را به کار برده و بر فراز آن پنجرهٔ منبّت چار چوبدارِ[۲۳] چوبینی باخلل و فُرج بسیار زیبا نصب کرده است. در داخل نردهٔ قبهٔ زمزم بامی است که درمیان و بر روی آن بام اتاقکی کروی، چون اتاقک کروی صومعه، برپاست و مؤذنِ زمزمی بر آن بام اذان گوید. از آن اتاقک، ستونی گچین برآورده اندو بر فراز آن آوندی آهنین نهاده اندکه در ماه معظّم رمضان به عنوان مشعل به کار می‌رود. بر بدنه‌ای از همین قبّه که به بیت العتیق (کعبه) می‌نگرد، زنجیرهایی تعبیه کرده و از آنها قندیلهایی از آبگینه آویخته‌اند که هر شب روشن می‌شود، در بدنهٔ سمت راست آن نیز همچنین است و در هر سوی آن سه باب

---

۲۱ ـ متن: «الفحل»، مراد حجم کروی فراز گلدسته ها و مناره هاست. ـ م.

۲۲ ـ متن: «القرنصه» = عملِ در آوردن چوب به شکل نرده و ساختن کنگره‌ها از چوب یا گچ و سنگ و جز آن، این کلمه را باسین نیز نویسند. ـ م.

۲۳ ـ متن: «مُشَرْجَبْ»، که از لغت چارچوب فارسی گرفته شده است. ـ م.

چهارچوب کار گذاشته شده که گویی دریچه‌هایی برستونهای بلورین نصب شده است که ظریفتر و خوش ساخت‌تر از آن دیده نشده. از این بدایع هنری درقبهٔ زمزم بویژه آن قسمت که به شکل ستونهای مار پیچ درآورده‌اند بس زیباست و مخصوصاً آن بدنهٔ قبّه که مقابل حجرالاسود است و ستونهای آن درنهایت استواری و هنرمندی ساخته شده و بر هر ستون سه یا چهار سرستون تعبیه کرده‌اند و میان هر سر ستون با سرستون دیگر (شکلی) تراشیده[۲۴] و هنرمندانه نقشی شگفت‌انگیز برآورده‌اند و چه بسا به پاره‌ای از آنها شکلِ ستونهای مار پیچ داده‌اند. در این جانب قبهٔ زمزم که روبروی حجرالاسود است سکوّیی مرمرین و مدوّر به قبّه پیوسته است که مردم برای کسب تبرّک و افتخار بر آن می‌نشینند، زیرا آن نقطه را شریفترین نقاط دنیا دانند که در شرافت قدر با جایگاههای آخرت برابر است چه در آن جایگاه چون نشینی، حجرالاسود فرا روی توست و گرامی درِ کعبه همراه با بیت‌اللّه مکرّم در برابرت و «مقام» در سمت راستت، درِ صفا در سمت چپ تو و چاه زمزم پشت سر تو باشد و (این همه، در شرف آن مکان مقدس) تو را بس.

بر هر چهار چوب از این چهارچوبهای (مشبّک که گفتیم) میله‌هایی آهنین به گونه‌ای برهم نصب شده که گویی خود چارچوبهای (مشبّک) دیگری است. یکی از کناره‌های نردهٔ چوبین پیرامونِ قبهٔ عباسیه به یکی از کناره‌های نرده‌های قبهٔ یهودیه پیوسته و چسبیده است و کسی که بر فراز بام یکی از آنها رود از آن گوشه به بام آن دیگری پیچد و درآید. درون این قبّه‌ها به گونه‌ای هنرمندانه و بسیار زیبا با گچ مقرنس کاری و گچبری شده است.

پیشنمازان حرم

حرم چهار امام (پیشنماز) سنّی دارد و امام پنجمین از فرقه‌ای است که زیدیّه نامیده می‌شود و اشراف (یعنی سادات) این شهر برمذهب ایشانند و در اذان عبارت «حیّ علی خیرالعمل» را پس از گفتن «حی علی الفلاح» به وسیلهٔ مؤذّن، می افزایند. ایشان از رافضیان سبّ کننده‌اند[۲۵]، خداوند خود حساب ایشان را می‌رسد و جزای آنان را می‌دهد. ایشان هنگام نماز با دیگر نمازگزاران جمع نمی‌شوند، چهار رکعت نماز ظهر را می‌خوانند و

---

۲۴ ـ متن: «... و تحت ما بین کل رأس ورأس... ( این جا یک کلمه افتادگی دارد ) ... و احدثت ...»، و در نسخهٔ مکتبة العربیة، بغداد: «و نحت ما بین کل رأس و رأس ... (با همان افتادگی) ...». چون وجه اخیر صحیح به نظر رسید به همین صورت ترجمه شد و به جای کلمهٔ ساقط شده قیاساً «شکل» گذاشته شد. ـ م.

۲۵ ـ متن: «روافض سبّابون» = رافضیانی که خلفا را بسیار لعن کنند و دشنام دهند. ـ م.

نماز مغرب را پس از آن که پیشنمازان دیگر گزاردن آن را به پایان رسانند، آغاز می‌کنند.

نخستین پیشنماز سنی (که اقامهٔ جماعت می کند) سُنّی (تابع) شافعی رحمه الله است و چنان که پیشتر گفتیم بر پیشنماز عباسی مقدّم است و نخستین کسی است که به نماز آغاز می‌کند و نمازگاهش پشت مقام ابراهیم ــ صلیّ الله علیه و سلّم وعلی نبینا الکریم [۲۶]ــ است، جز نماز مغرب که به سبب تنگی وقتِ آن، هر چهار پیشنماز همزمان نماز می‌گزارند. نخست مؤذن شافعی اقامه گوید و سپس مؤذنان دیگر امامانِ (مذاهب) اقامه گویند. چه بسا در چنین نمازی، نمازگزاران دچار سهو و غفلت شوند زیرا بانگ تکبیر درهم و برهم از هر سو برخیزد و اتفاق افتد که مالکی مذهب در رکوع شافعی درآید یا با حنفی مذهب به رکوع رود، یا نمازگزاری به سلام پیشنمازی غیر از پیشنماز خود سلام دهد. از این رو می‌بینی ــ که برای احتراز از سهو و تخلیط ــ هر گوشی به دقت، سپرده به صدای پیشنماز خود یا بانگ مؤذن (و مکبّر) اوست امّا با وجود این بسیاری از مردم دچار سهو می‌شوند. باری، پس از او نوبت نمازِ (تابعِ) مالکی رحمه الله است که در برابر رکن یمانی نماز می‌گزارد و محرابی سنگی ــ شبیه محرابهایی که در (منزلگاههای) راهها نهاده‌اند ــ دارد. سپس نوبت (پیشنمازِ) امام حنفی رحمه اللّه است که نمازگاه او برابر ناودان و زیر حَطیم[۲۷] (داربست یا حجله‌واری) است که برای او ساخته‌اند. وی از لحاظ شکوه و دستگاه و اسباب فاخر، از شمع و دیگر چیزها، بزرگترین پیشنمازان است زیرا در دولت عجم، تمام بر مذهب اویند، تشریفات خاصّ او بسیار است و نمازش آخرین نماز به نوبت. سپس (پیشنماز) حنبلی رحمه الله است و نمازش همراه با نماز مالکی باشد و نمازگاهش مقابل بخش میانهٔ حجرالاسود و رکن یمانی، و نمازهای ظهر و عصر را نزدیک به (زمان نماز)

---

۲۶ ـ خداوند بر او و پیامبر گرامی ما درود و سلام فرستد. ـ م.

۲۷ ـ حَطیم در اصل بر مکانی در مکه یا مسجد الحرام اطلاق می‌شود که اقوال در بارهٔ محل دقیق آن متفاوت است. ربنحنی گوید: «دیواری است بیرون خانهٔ کعبه از سوی مغرب». در منتهی الارب آمده است: «کنارهٔ کعبه یا دیوار کعبه یا آنچه میان رکن و زمزم و مقام است و بعضی حِجْر را نیز افزوده‌اند یا از مقام تا دروازهٔ کعبه یا ما بین رکن اسود تا دروازه تا مقام که در آنجا مردم به خضوع و خشوع دعا کنند و به جاهلیت در آنجا سوگند خوردندی»، و در مراصد الاطلاع آمده است: «بین رکن الاسود و مقام ابراهیم است و بعضی گفته‌اند آن سنگ از کعبه که ناودان در آن جای دارد نیز حطیم است»، و در غیاث اللغات آمده است: «سنگ کعبه ما بین رکن و زمزم و دیوار بیرون خانهٔ کعبه بجانب مغرب که آنجا ناودان کعبه است». نقل از لغت‌نامه دهخدا.

امّا مراد ابن جبیر از «حطیم» در این جا چیزی دیگر و همان است که خود وصف کرده است (همین کتاب ص۱۳۸) و مطابق توصیف او می توان آن را در ترجمه به «داربست» یا «آلاچیق» یا «حجله وار» تعبیر کرد.ـم.

حنفی، در رواقی که از غرب به شمال کشیده شده می‌خواند، (پیشنماز) حنفی آن دو نماز را در رواقی که از غرب به جنوب کشیده شده، برابر محراب آن رواق می‌خواند و حطیم (یا داربستی خاصّ) ندارد. (پیشنماز) شافعی را در برابر «مقام»، حطیمی است مجلّل، توصیف حطیم (یا داربست یا حجله‌وار) این که حطیم عبارت است از دو چوب متوازی که میان آن دو را با بازوهایی چون پلهٔ نردبان به یکدیگر پیوسته‌اند و برابر آن دو نیز دو چوب دیگر بر همین شکل و صفت قرار دارد، این چهار تخته را بر دو پایهٔ گچین که از زمین ارتفاعی چندان ندارد استوار کرده‌اند و بر فراز هر دو (نردبان گونه) تخته چوبی (افقی) با میخ کوبیده‌اند و از آن تخته چنگکهای آهنین فرود آورده و بر آنها قندیلهای آبگینه‌ای آویخته‌اند و بسا بر چوب زبَرین چارچوبی مشبک به طول همان تخته بپیوندند.

برای پیشنماز حنفی، بین دو پایهٔ گچین پیوسته به بخش چوبیِ حطیم، محرابی ساخته‌اند که در آن نماز می‌گزارد و برای (پیشنماز) حنبلی حطیمی متروک نزدیک به حطیم حنفی نهاده‌اند. این حطیم به رامُشْت، یکی از توانگران ایرانی منسوب است که آثاری گرانبها و با ارج، از نفقات او ــ که خدایش بیامرزد ــ در حرم وجود دارد و در برابر حِجْر نیز حطیم (پاپوشی) متروک قرار دارد که منسوب است به «الوزیر المقدم» به همین لفظ و املا که ناشناس است. دایرهٔ طواف بیت العتیق پیرامون تمام این جایگاهها می‌گردد و اندکی دورتر از آن (دایرهٔ مفروض) مشعلهایی در آوندهای آهنین بر سر چوبها نصب شده که چون روشن شود به تمام حرم شریف نور می‌پراکند و در برابر پیشنمازان، در محرابهای ایشان، شمع می‌نهند. پیشنماز مالکی کمتر از دیگران شمع دارد و ضعیف حالتر از همه است زیرا مذهب او در این سرزمین غریب‌وار است، چه این جا بیشتر مردم شافعی هستند و عالمان و فقیهان این بلاد بر آن مذهبند مگر اسکندریه که بیشتر مردمش مالکی هستند وفقیه، ابن عوف در آن شهر است که شیخی است بزرگ از اهل علم و بازماندهٔ پیشوایان مالکی.

پس از هر نماز مغرب، مؤذّن زمزمی بر بام قبّهٔ زمزم می‌ایستد. آن قبّه را پلکانی است چوبین در جهت مقابل باب الصفا (که وی از آن بالا می‌رود) و بانگ خود را به دعاگویی بر امامِ عباسی، احمد، الناصرلدین الله و سپس امیر مُکثر (امیر مکّه) و سپس صلاح الدین، امیر شام و تمام صفحات مصر و یمن و صاحب خیرات مشهور و مناقب شریف، بر می‌دارد و چون دعاگویی او پایان یافت صدای طواف کنندگان به آمین گویی بلند می‌شود، به زبانهایی صادق و نداهایی که از دلهای خالص و نیات صافی برخاسته،

دلها از طپش آب می‌شود و به موهبتی که خداوند از ثنای جمیل به این سلطان عادل ارزانی داشته و محبت او را در دل مردم افکنده است، سرها فرود می‌آید. و به راستی که بندگان خدا شاهدان او در زمین اویند. (مؤذّنِ زمزمی) سپس این دعا را به دعاگویی بر امیران یمن ــ که از جانب صلاح‌الدین گماشته شده‌اند می‌پیوندد و سپس به دیگر مسلمانان و حاجیان و مسافران دعا می‌کند و بر همین شیوه که روش همیشگیْ اوست از بام قبّه به زیر می‌آید.

در قبهٔ عباسیه ــ که یاد کردیم ــ خزانه‌ای است که در آن صندوقی عریض نهاده‌اند و درون آن قرآن یکی از خلفای چهارگانه، اصحاب پیامبر خدا صلی الله علیه وسلّم قرار دارد که به خط زیدبن ثابت رضی الله عنه هجده سال پس از رحلت پیامبر خدا صلی الله علیه وسلّم نوشته شده و برگهایی بسیار از آن افتاده است. آن قرآن بین دو تختهٔ چوبین که چرمی زرد بر آنها کشیده‌اند مجلّد شده و برگهای بزرگ پهن دارد. ما آن را به چشم خود دیدیم و با بوسیدن و چهره سودن بر آن تبرّک جستیم، امید است که خداوند ما را بدین نیّت مستفید فرماید. متولّی آن قبّه که قرآن مذکور را به ما نشان داد به ما گفت که چون قحط سال یا گرانی ارزاق اهل مکه را در تنگنا نهد، این قرآن را از صندوق برون آرند و درِ خانهٔ گرامی کعبه را بگشایند و قرآن را در آستانهٔ مبارک کعبه، نزدیک گرامی مقام، مقام ابراهیم خلیل، صلی الله علی نبیّنا و علیه بگذارند و مردم با سرهای برهنه به حال زاری و تضرّع به مدد آن قرآنِ کریم و مقام عظیم به درگاه خداوند متوسّل شوند و از آن جا نروند مگر آن که لطف و رحمت خدای عزّوجلّ نصیب ایشان آید، خداوند بر بندگان خود لطیف و مهربان است و خدایی جز او نیست.

به محاذات خانهٔ شریف (کعبه) خانه‌های بسیاری است که درهای آنها به سوی آن گشوده می‌شود. در مورد این همسایگیِ کرامت افزا همین بس که از خانه‌هایی چون خانهٔ زبیده و خانهٔ قاضی و خانه‌ای موسوم به عَجَله و دیگر خانه‌ها جز اینها نام بریم. پیرامون حرم نیز خانه‌های بسیاری است که گرداگرد آن را فرا گرفته و پنجره‌ها و بامهای آنها به بام حرم می‌نگرد و اهل آن خانه‌ها در آنها می‌خوابند و آب خود را بر فراز ایوانهای آن خنک می‌کنند و از لحاظ نگریستن به بیت العتیق همواره در حال عبادتی پیوسته مستمر قرار دارند. خداوند به منّ و کرم خود، نعمت همسایگی بیت‌الحرام را بر ایشان گوارا فرموده است.

**مساحت مسجدالحرام**

من به خط فقیه پارسای پرهیزگار، ابوجعفر فَنَکی قرطبی نوشته‌ای دیدم که مساحت مسجدالحرام را در طول و عرض همان نوشته بود که خود پیشتر (در این یادداشت‌ها) ذکر

و مسجد رسول اکرم و مسجد بیت المقدس

کرده ام[۲۸]. طول مسجد پیامبر خدا صلی الله علیه وسلّم سیصد و عرض آن دویست ذراع و شمارهٔ ستونهایش سیصد ستون است و سه گلدسته دارد. بنابراین مساحت آن بیست و چهار مرجع، از مراجع مغربی، برابر پنجاه در پنجاه ذراع (یعنی دو هزار و پانصد ذراع مربع) است. طول مسجد بیت المقدس ــ که خداوند آن مسجد را به دامن اسلام باز گرداند ــ هفتصد و هشتاد و عرض آن چهارصدوپنجاه‌ذراع و شمارهٔ ستونهایش چهارصد و چهارده ستون و قندیلهایش پانصد و درهایش پنجاه در است، پس مساحت آن بر حسب مرجع یاد شده صدوچهل مرجع و دو پنجم مرجع است.

۲۸ - همین کتاب، ص۱۲۵.

## ذکر درهای حرم شریف که خدا آن را مقدس دارد

حرم را نوزده در است که بیشتر آنها دو لختی است یا بر طاقهایی چند ــ چنان که ان شاءاللّه خواهیم گفت ــ باز می‌شود:

**باب الصفا** که بر پنج طاق گشوده می‌شود و در قدیم به **باب بنی مخزوم** معروف بوده.

**باب الخلقیّین** که **باب جیاد الاصغر** نام داشت و بر دو طاق نوساز گشوده می‌شود.

**باب العباس**، رضی الله عنه که بر سه طاق گشوده می‌شود.

**باب علی**، رضی الله عنه[1] که بر سه طاق گشوده می‌شود.

**باب النّبی**، صلی اللّه علیه وسلّم که بر دو طاق گشوده می‌شود.

**باب صغیر** که برابر **باب بنی شیبه** ــ که یاد می‌کنیم ــ قرار گرفته و خود نامی ندارد.

**باب بنی شیبه** که بر سه طاق گشوده می‌شود و همان **باب بنی عبدشمس** است که خلفا از آن وارد حرم می‌شدند.

**باب [دار] الندوة** که شامل سه در است: دو در از دارالندوه در یک راستا، و سوّمی در رکن غربی دارالنّدوه است که با محاسبهٔ این درِ جداگانه شماره درهای حرم بیست باب می‌شود.

**باب صغیر** که (همچنین) برابر باب بنی شیبه قرار دارد، این در مانند دریچه‌ای است

---

۱ - چنین است در متن. - م.

و نام خاصّی ندارد و گفته اند که **باب الرباط** نامیده می‌شود، زیرا از آن جا به رباط صوفیان درآیند.

**باب صغیر دارالعَجَله** (درِ کوچکِ سرای عجله) که تازه ساخته اند.

**باب السّدة** که بر یک طاق گشوده می‌شود.

**باب العمره** که بر یک طاق گشوده می‌شود.

**باب حَزْوَره**، بر دو طاق گشوده می‌شود.

**باب ابراهیم** صلی الله علیه وسلّم، بر یک طاق.

**باب دیگری** منسوب به **حَزوره** که بر دو طاق گشوده می‌شود.

**باب جیاد الاکبر** که بر دو طاق گشوده می‌شود.

**باب** دیگری همچنان منسوب به **جیاد** که بر دو طاق گشوده می‌شود.

برخی این دو در ازدرهای چهارگانهٔ جیادی را به دقاقان (آردسازان) منسوب می‌دارند و آنها را **باب الدقاقین** خوانند و روایات در این باره مختلف است ولی ما کوشیدیم نزدیکترین نام به صحّت را ضبط کنیم و از خداوند کمک خواهیم که جز او خدایی نیست.

باب ابراهیم صلّی اللّه علیه و سلّم در گوشه ای است بزرگ و فراخ که در آن خانهٔ مکناسی فقیه قرار دارد ــ که خدایش رحمت کند ــ وی پیشنماز مالکیان در حرم بوده، در آن (خانه) اتاقی است که خزانهٔ کتابهای وقف شده بر مالکیان، در حرم است. گوشهٔ مذکور پیوسته به رواقی است که از غرب به جنوب امتداد دارد و بیرون ازآن است. در برابر این در، از سمت راست و داخل آن صومعه ای است که شکلش با صومعه های یاد شده تفاوت دارد و در آن بریدگیهایی مستطیل در گچ به صورت محرابهایی تراشیده اند و مقرنس کاری هنرمندانه و شگفت انگیزی به وجود آورده اند. بر سر در قبهٔ بزرگی است که برجستگی آشکاری دارد و نزدیک بدین صومعه برآمده است. درون آن عجایب هنر گچبری و کنگره تراشی به کار رفته که زبان در وصف آن ناتوان است، بیرون آن نیز گچبریهایی به گونهٔ پایه هایی مدوّر دیده می‌شود که دایره بر دایره درهم کلاف شده و بر آمیخته، گویِ تارکِ این صومعه بر پایه هایی گچین قرار دارد و هر پایه از پایهٔ دیگر گشاده است. بیرون باب ابراهیم، علیه السلام چاهی است منسوب به او. امّا این که شمارش درها را از باب الصفا آغاز کردیم بدان جهت است که بزرگترین درهاست و از این در است که به جایگاه سعی درآیند و بر هر زایری که خداوند او را به نعمت زیارت عمره مشرف کرده مستحب است که از باب

بنی شیبه درآید و پس از هفت شوط طواف، از باب الصفا بیرون رود، و راه خود را میان دو ستونی که مهدی، رحمه‌الله دستوربرافراشتن آنها را داده است ــ و چنان که پیشتر گفتیم به نشانهٔ راه پیامبر خداست صلّی الله علیه وسلّم ــ قرار دهد. میان رکن یمانی و آن دو ستون چهل و شش قدم فاصله و از آن دو ستون تا باب الصفا سی قدم و از باب الصفا تا صفا هفتاد و شش قدم است. صفا را چهارده پلّه است که بر سه طاق اشراف دارد و پلهٔ زبَرینِ آن چون سکّویی وسیع است وخانه‌ها پیرامون آن را فرا گرفته و عرض آن هفده قدم است و بین صفا و میل سبز فاصله‌ای است که مقدارش را بعداً ذکر خواهیم کرد. این میل، ستونی است که آن را به رنگ سبز درآورده‌اند و همان است که در گوشهٔ محل صومعهٔ رکن شرقی حرم، بر سر راه مسیل (آبرو) قرار دارد و در سمت چپ کسی که به سوی مروه سعی می‌کند واقع است و سعی کننده به راه خود ادامه می‌دهد تا به دو میل سبز دیگر که ستونهایی سبز بر همان صفتند می‌رسد. یکی از این دو میل برابر باب علی (ع) در کنار دیوار حرم و سمت چپ بیرونیِ در است و میل دیگر روبروی آن، در کنار دیوار پیوسته به خانهٔ امیر مُکثر قرار دارد و بر هر یک از آنها لوحه‌ای بر سر ستونی چون تاجی نهاده‌اند و من دیدم به خطّ زرین بر آن نقش کرده‌اند: انّ الصفا و المروه من شعائرالله...[2] تا پایان آیه، و پس از آیه نگاشته‌اند: دستور ساختن این میل را بندهٔ خدا و خلیفهٔ او، ابومحمد، المستضئ بامرالله، امیرالمؤمنین که خداوند نصرت او را عزّت و چیرگی بخشد، در سال پانصد و هفتاد و سه بداد. فاصلهٔ بین صفا و میل نخستین نود وسه قدم، و از میل نخستین تا این دو میل هفتاد و پنج قدم است و این مسافت در دو مسیرِ رفت و برگشت از آن میل به این دو میل و سپس از این دو میل به میل نخستین محل هرولهٔ سعی کنندگان میان صفا و مروه است. فاصلهٔ این دو میل تا مروه سیصد و بیست و پنج قدم است. پس مجموع گامهایی که سعی کنندگان از صفا تا مروه بر می‌دارند چهارصد و نودوسه گام است و پله های مروه پنج پله باشد، بر پشته‌ای بزرگ که پهنای آن به اندازهٔ پهنای (سکّوی) صفا یعنی هفده [قدم] است. مابین صفا و مروه مسیلی قرار دارد که امروز بازاری است سرشار از تمام میوه‌ها وحبوب و دیگر خوراکها که فروشند، و سعی کنندگان از کثرت انبوهی (مردم‌وامتعهٔ) دکانهای فروشندگان راست و چپ (این بازار) هرگز خلاصی ندارند و در سراسر شهر بازاری منظم و بقاعده، جز این بازار نباشد مگر

۲ ـ سوره بقره، آیه ۱۵۸ (سعی صفا و مروه از شعایر دین خداست ...).

بازار بزّازان و عطّاران که نزدیک باب بنی شیبه و زیردستِ بازار مذکور و تقریباً پیوسته بدان قرار دارد.

**کوه ابوقبیس**

کوه ابوقبیس ناظر بر حرم شریف است و در سمت شرقی مقابل رکن حجرالاسود قرار دارد و بر فراز آن رباطی است مبارک که در آن مسجدی است و بام آن مسجد مشرف بر شهر مکّهٔ طیّبه است و از آن جا زیبایی شهر و جمال حرم وگستردگی (صحن) و زیبایی کعبهٔ مقدس که در میان آن بر پای ایستاده مشاهده می‌شود. در اخبار مکه از ابو ولید ازرقی خواندم که آن کوه نخستین کوهی است که خداوند عزّوجلّ آفریده و حجر(الاسود) را به زمان طوفان (نوح) در درون آن (کوه) به امانت نهاده است و قریش آن کوه را امین می‌خوانند زیرا حجر (الاسود) را به ابراهیم صلی اللّٰه علیه و سلّم سپرد و هم در آن کوه قبر آدم صلوات اللّٰه علیه قرار دارد و این کوه یکی از دو کوه بزرگ مکه است . کوه دوم کوهی پیوسته به قُعَیْقِعان در سمت غربی است. ما بر کوه ابوقبیس ــ که یاد کردیم ــ بالا رفتیم و در آن مسجد مبارک (ــ که گفتیم ــ) نماز گزاردیم . در آن جا محلی است که جای ایستادن پیامبر است صلّی اللّٰه علیه و سلّم به هنگام از هم شکافتن ماه به قدرت خدای عزّوجلّ و (توجّه) به همین فضیلت و برکت تورا (دلیل بر عظمت آن کوه) بس که فضل به دست پروردگار است و آن را به هر که (و هر چه) از آفریدگان خود خواهد، حتی به جمادات، عطا فرماید و خدایی جز او نیست. بر فراز آن کوه بقایای ساختمانی بر پایه‌های گچین مشهود است که امیر آن شهر (مکّه) عیسی، پدر مُکثِر مذکور آن را سنگر گرفته بود و امیرالحاج عراقی به سبب مخالفتی که از او به ظهور پیوست بر آن سنگر حمله برد و آن را ویران کرد.

من بر ستونی که بیرون از باب الصفا، مقابل یکی از دو ستونی که به عنوان نشانهٔ راه پیامبر صلی اللّٰه علیه وسلّم به صفا، داخل حرم نصب شده ــ و پیشتر یاد کردیم ــ نوشته‌ای دیدم که بندهٔ خدا، محمد المهدی، امیرالمؤمنین ــ که خدای تعالی حال او را نیکو دارد ــ به سال یکصدو شصت و هفت دستور توسعهٔ مسجدالحرام را از سمت باب الصفا داده است تا کعبه کاملاً در میان صحن مسجد قرار گیرد و این نوشته دالّ بر آن است که اکنون کعبه در میان مسجد الحرام قرار گرفته و حال آن که گمان می‌رفت کعبه قدری به سوی باب الصفا انحراف دارد. ما خود اطراف آن را به مقیاس پیمودیم و دریافتیم همان گونه که نوشتهٔ این ستون تأکید کرده درست است. زیر آن نوشته، در پایین ستون نیز نگاشته اند که

بندهٔ خدا، [محمد] المهدی، امیرالمؤمنین ـــ که خدا حال او را نیکو دارد ـــ دستور توسعهٔ باب الاوسط را ـــ که میان آن دو ستون قرار دارد و (نشانهٔ) راه پیامبر صلی اللّه علیه و سلّم به باب الصفاست ـــ داده است. در قسمت بالای ستون برابر آن دیگری نیز نگاشته‌اند: بندهٔ خدا، محمد المهدی، امیرالمؤمنین ـــ که خدا حال او را نیکو دارد ـــ دستور داد که درّهٔ (مسیل) آبراهه را به مجرایی که در زمان پدرش ابراهیم صلی اللّه علیه وسلّم [۳] داشته است، باز گردانند و آبراهه‌ای را که پیرامون مسجد الحرام است برای حاجیان و عمره گزاران بیت‌اللّه توسعه دهند. زیر آن نیز همان نگاشته که در زیر ستون در مورد توسعهٔ باب الاوسط نوشته شده بود نگاشته شده است. آبراههٔ یاد شده همان‌است که به ابراهیم صلی اللّه علیه وسلّم منسوب است و مجرای آن بر باب الصفا ـــ که یاد کردیم ـــ می‌گذرد. سیل پیشتر این مجرا را تغییر داده بود و از آبراههٔ بین صفا و مروه عبور می‌کرد و داخل حرم می‌شد و چون آب به سبب ریزش بارانهای متوالی بالا می‌آمد، پیرامون کعبه را فرا می‌گرفت، از این رو المهدی ـــ که خدایش رحمت کند ـــ امر کرد در بالا ترین بخش شهر موسوم به رأس الردم (سربند) سدّی بندند و اینک هرگاه سیل می‌آید در آن سدّ بالا می‌گیرد و از آن بند به مجرایی که برای آن تعبیه شده می‌افتد و بر باب ابراهیم، در جایی که مَسْفَله (یا آبراههٔ پایین) نامیده می‌شود، می‌گذرد و از شهر بیرون می‌رود و جز هنگام ریزش بارانهای تند و فراوان آب در این مجرا نمی‌گذرد و این درّه (یا خندق) همان است که (ابراهیم) صلّی اللّه علیه و سلّم به حکایت خداوند تبارک و تعالی، دربارهٔ آن گفت: «رَبَّنا إِنّی اَسْکَنْتُ مِنْ ذُرِّیَّتی بِوادٍ غَیْرِ ذی زَرْعٍ ـــ پروردگارا من ذریّه و فرزندان خود را به وادی بی کشت و زرعی مسکن دادم [۴]».

---

۳ ـ المهدی بدین جهت که از نسل اسماعیل بود، ابراهیم را پدر خویش می دانست.

٤ ـ سورهٔ ابراهیم، بخشی از آیهٔ ۳۷.

# ذکر مکه که خداوند تعالی آن را شرف افزاید و آثار گرامی و اخبار شریف آن

•

**مکه و آثار و اخبار آن**

مکه شهری است که خداوند آن را در میان کوههایی که پیرامونش را گرفته است قرار داده و در درونِ درهٔ مقدّس بزرگ ممتدّی واقع است که گنجایش آفریدگانی را دارد که کس جز خدای عزّوجلّ شمارِ آنان را نداند. شهر مکه را سه دروازه است: نخستین دروازه باب المَعْلیٰ است که از آن به سوی گورستان مبارک بیرون روند، گورستان در نقطه ای است که به حَجون شهرت دارد و در سمت چپ عابری که به سوی آن (گورستان) می‌رود کوهی است. بر فراز آن راهْ پشته ای است و بر آن راهْ پشته نشانه ای شبیه برج قرار دارد و از آن راه، به عمره بیرون روند. این راهْ پُشته به کداء معروف است و همان است که حسّان[1] در شعر خود بدان نظر داشته و گوید:

تُثیرُ النَّقْعَ موعدُها کَداءُ.

(قافله) گرد و غبار برانگیخت و رهسپار دیدارگاه خود، «کَداء» شد.

و پیامبر صلّی اللّه علیه و سلّم روز فتح (مکه) فرمود: «از آن جا که حسّان گفت داخل شوید» و مسلمانان از آن راهْ پشته (به مکّه) درآمدند و آن جایگاه که به حَجون شهرت

---

۱ ـ ابوالولید حسّان بن ثابت خزرجی متوفای سال ٥٤ هـ ، شاعر دورهٔ جاهلی که در عهد پیامبر اکرم اسلام آورد و در دفاع از پیامبر(ص) شعر گفت و دشمنان اسلام را هجو کرد، رسول اکرم شعر او را ستود و سیرین، خواهر ماریه قبطی، مادر پسر خویش ابراهیم را به او هبه کرد و قصری در مدینه به وی بخشید.ـم.

دارد نیز همان است که حارث بن مضاض جُرْهُمی [۲] در شعر خود بدان نظر دارد که گوید:

کأن لم یکن بین الحَجُون اِلی الصَّفا　　انیسٌ ولم یسمُرْ بمکّة سامرُ

بَلیَ نحن کُنّا اهلها فأبادنا　　صروف اللّیالی والجدودُ العواثر

گویی بین حَجون تا صفا احدی نمی‌زیسته و در دیار مکه خبر از دیّاری نبوده است.

آری، ما اهل این شهر بودیم، پس گذشت شبها (و روزگار) و حوادث دشوار ما را از این دیار بیرون کرد و دور راند.

در گورستان ــ که از آن نام بردیم ــ مدفن گروهی از اصحاب و تابعان و اولیا و صالحان هست که زیارتگاههای متبرّکشان نابود شده و نامشان از یاد اهل شهر رفته است. هم در آن منطقه جایی است که حجّاج بن یوسف ــ که خدا سزایش دهد ــ پیکر عبدالله بن زبیر رضی الله عنهما را بردار کرد و بر آن جایگاه بقایای عَلَمی تا به امروز پدیدار است. بر آن نقطه پایه‌ای مرتفع بوده است که اهل طائف بر اثر تعصّب، آن را ویران کرده‌اند، چه موجب تجدید و تکرار لعنت بر دوست و سرور ایشان، حجّاج مذکور می‌شده.

چون روی به قبرستان مذکور کنی، مسجدی در مسیلِ میان دو کوه قرار دارد که گویند همان مسجدی است که جنّیان در آن مسجد با پیامبر که سلام و صلوات و تشریف و تکریم خداوند بر او باد بیعت کردند. از این دروازه ــ که گفتیم ــ راهی است به طائف و راهی دیگر به عراق و عزیمت به عرفات، که خداوند ما را در شمار کسانی که به فوز وقوف در عرفات نایل شده‌اند درآورد. این دروازه میان شرق و شمال است امّا به سمت شرق گرایشی بیشتر دارد. سپس باب المَسْفل است که در سمت جنوبی است و از آن راهی به یمن می‌رود که خالدبن ولید رضی اللّه عنه به روز فتح (مکه) از آن در وارد مکه شده است. سوّمی باب الزّاهر است که به باب العمره نیز شهرت دارد و در سمت غرب قرار گرفته و راه مدینهٔ رسول صلی اللّه علیه وسلّم و راه شام و جدّه از آن دروازه است و از آن جا روانه تنعیم شوند که نزدیکترین میقات عمره گزاران [۳] باشد و برای انجام عمره از حرم، بر آن دروازه می‌گذرند و به همین مناسبت به باب العمره نیز شهرت دارد. فاصلهٔ تنعیم با شهر (مکه) یک

---

۲ ـ یاقوت در معجم البلدان، ج ۲ ص ۲۱۵، نام گویندهٔ این ابیات را مضاض بن عمرو آورده است.ـم.

۳ ـ متن: «معتمرین»، و اعتمار در اصطلاح فقه عبارت از به جای آوردن عمل عمره، از عبادات و جزئی از مجموعهٔ اعمال حج است و عمل عبادی خاصّی است که در مکه و خانهٔ خدا انجام می‌شود، بدین طریق که معتمر از میقاتی معین احرام می‌بندد و سپس به مکّه می‌آید و طواف می‌کند و دو رکعت نماز می‌گزارد و سعی بین صفا و مروه و تقصیر (کوتاه کردن موی سر و ناخن) را به جای می‌آورد ← شرایع الاسلام (به نقل از لغت‌نامهٔ دهخدا).ـم.

فرسخ و راه آن وسیع و نیکوست و در آن چاههای آب گوارایی هست که شبیکه نام دارد.چون به اندازهٔ یک میل از شهر بیرون روی مسجدی را بینی که برابر آن سنگی چون سکّویی بر راه نهاده‌اند و بر فراز آن سنگی دیگر قرار دارد و بر آن نقشی است بسیار فرسوده که گویند جایی است که پیامبر صلی الله علیه وسلّم هنگام آمدن از عمره، برای استراحت بر آن نشسته است، مردم با بوسیدن و رخساره سودن بر آن تبرّک می‌جویند و این امر بر آنان محقق گشته است، نیز پیکر خود را به مناسبت آن که آن سنگ به بدن آن حضرت سوده است، برای کسب برکت بدان تکیه می‌دهند.

بعد از این جایگاه به اندازهٔ یک پرشِ تیر، در میان راه و در سمت چپ عابری که روانهٔ عمره گزاری است، دو گور هست که پشته هایی از سنگهای بزرگ بر آن دو برآورده‌اند و گویند آن دو گور از آنِ ابولهب وزن اوست ــ که خدا آن دو را لعنت کند ــ و مردم از دیرگاه تا امروز همچنان به سنّت پرتاب سنگ بر آن دو گور ادامه می‌دهندو به این ترتیب از تراکم سنگهای پرتاب شده، آن دو پشتهٔ بزرگ به وجود آمده است.

سپس چون به اندازهٔ یک میل از آن جا بگذری به الزّهرا می‌رسی که در دو طرف راه بنا شده و دارای خانه[ها] و بوستانهاست و تمامی آن، ملک یکی از مکّیان است که در آن جا طهارت خانه‌ها و سقاخانه‌ها برای عمره گزاران احداث کرده است. در کنار راه دکّانی است مستطیل شکل که در آن کوزه‌های آب و سنگابهای پُر برای وضو به صورت حوضچه‌های خرد ردیف کرده‌اند. بدان جا چاه آبی هست زلال که سنگابهای مذکور را از آب آن پر می‌کنند و عمره کنندگان محل آسایشی بزرگ برای طهارت و وضو گرفتن و آشامیدن در آن جا می‌یابند. صاحب آن محل را از این راه اجر و پاداش باشد، بسیاری از توانگران حجّاج او را در این راه کمک کنند و گویند او را از این کار فایده‌ای بزرگ عاید شود.

در این منطقه در دو طرف جاده چهار کوه است، دو کوه در این جانب و دو کوه در آن جانب و بر آنها نشانه هایی از پاره سنگهاست، و به ما گفتند این کوهها همان کوههای متبرّکی هستند که چنان که خدای عزّوجلّ حکایت فرماید، ابراهیم پس از آن که از پروردگار جلّ و تعالی پرسید چگونه مردگان را زنده می‌کند، (به فرمان خدا چهار پرنده را گرفت و اجزای بدن آنها را درهم کوبیدو)پاره‌های پیکرشان را بر این چهار کوه نهاد. پیرامون این چهار کوه کوههایی دیگر است و گویند ابراهیم پاره‌های پیکر آن پرندگان را

هفت بخش کرد و بر هفت کوه نهاد، خدا داناتر است.

چون از منطقهٔ زاهر ــ که یاد کردیم ــ گذشتی به درّهٔ معروف به ذی طوی می‌رسی که گویند پیامبر صلی اللّه علیه وسلّم هنگام ورود به مکه در آن وادی فرود آمد، و ابن عمر رضی اللّه عنهما در آن وادی غسل می‌کرد و سپس به مکه در می‌آمد، پیرامون آن چاههایی به نام شُبَیْکه قرار دارد و در آن نقطه مسجدی است که گویند مسجد ابراهیم علیه السّلام است. پس به برکت این جاده و ارج مجموعهٔ نشانه های والا و آثار مقدسی که این وادی آنها را در برگرفته است بنگر و بیندیش. این وادی به تنگه‌ای منتهی می‌شود که از آن جا به سوی نشانه هایی که به عنوان حدفاصل بین حِلّ و حرم نهاده شده بیرون روند. تمام محوطه‌ای که در سمت داخل نشانه ها تا مکّه وجود دارد حرم محسوب می‌گردد و آنچه از این محدوده خارج باشد حِلّ خوانده می‌شود. این نشانه ها همچون برجهای ردیف شدهٔ بزرگ و کوچک، در برابر هم و نزدیک یکدیگر بر پایند و ازفراز کوهی که هنگام عزیمت به عمره در سمت راست عابر قرار دارد، کشیده شده و راه را به فراز کوهی دیگر که در سمت چپ عابر عمره گزار قرار گرفته می‌بُرند. میقات عمره گزاران از آن جاست و در آن مسجدهایی از سنگ بنا کرده‌اند که عمره گزاران در آنها نماز می‌خوانند و از همان نقطه اِحرام می‌بندند، مسجد عایشه رضی اللّه عنها به اندازهٔ دو پرش تیر بیرون از این نشانه گاههاست، مالکیان بدان مسجد درآیند و آن جا احرام بندند. اما شافعیان از مسجدهایی که پیرامون نشانه های یاد شده است احرام می‌بندند. روبروی مسجد عایشه رضی اللّه عنها مسجدی است که به علی بن ابی طالب رضی اللّه عنه[۴] منسوب است. از شگفتیهایی که بر دروازهٔ بنی شیبهٔ یاد شده دیدیم آستانه‌ای از تخته سنگهایی دراز و بزرگ است چنان که گویی سکّوهایی پیش دروازه های سه گانهٔ منسوب به بنی شیبه ردیف بسته است، به ما گفتند این تخته سنگها آن بُتانند که قریش به روزگار جاهلی آنها را می‌پرستیده، بزرگترین آنها هُبَل است و اینک به روی خاک افتاده‌اند که عابران بر آنها گام گذارند و عوام با لگدکوب آنها به زیر نعلینهای خود راه سپارند و (آن بتها) نه تنها از پرستندگان خود بلکه از خویش نیز دفع بلایی نتوانستند و سودی به حال خود نداشتند. پس منزّه است آن کو به یگانگی خود یکتاست و بی همتا و خدایی جز او نیست. امّا روایت درست دربارهٔ این تخته سنگها آن است که پیامبر صلّی اللّه

---

۴ - چنین است در متن. - م.

علیه وسلّم روز فتح مکه فرمود بتها را بشکنند و (سوزاندنیها را) بسوزانند (و چیزی از آنها باقی نماند) پس آن داستان که پیشتر برای ما نقل کرده بودند، نادرست است. شاید آن تخته سنگها که برآستانهٔ دروازه افتاده سنگهایی باشد که (به مناسبتی برای بنّایی) از جایی منتقل کرده‌اند و مردم به سبب بزرگیِ حجم آنها را به بتها تشبیه کرده‌اند.

از کوههای مشهور مکه، بعد از کوه ابوقبیس، کوه حِراء است که در سمت مشرق به فاصلهٔ یک فرسنگ یا نزدیک بدان مُشرِف بر مِنا قرار دارد و با قلّهٔ بلند خود سر به آسمان برکشیده و کوهی است مبارک و فرخنده که پیامبر صلی اللّه علیه وسلّم بسی اوقات آهنگ آن کوه می‌کرد و در آن به عبادت می‌پرداخت و آن کوه در زیر پای پیامبر بلرزید و پیامبر صلّی اللّه علیه وسلّم گفت: «ای حراء آرام گیر که (اینک) بر تو جز پیامبر و صدّیق و شهید گام نمی‌سپارد»، ابوبکر و عمر رضی اللّه عنهما با او بودند. نیز این روایت را به گونه‌ای دیگر آورده‌اند که (رسول اکرم«ص») فرمود «جز پیامبر و صدّیق و دو شهید بر تو گام نمی‌سپارند» و عثمان رضی الله عنه (نیز) با ایشان بود. نخستین آیهٔ قرآن که بر پیامبر صلّی اللّه علیه وسلّم فرود آمد در همین کوه بود که از غرب به شمال امتداد دارد و پشت سوی شمالی آن گورستان حجون ــ که پیشتر از آن یاد کردیم ــ واقع شده است.

دیوار مکه که بخش مَعْلیٰ (فرادست شهر) را در بر گرفته مدخلی به شهر دارد و در بخش مَسْفَل (فرودست شهر) نیز مدخلی دیگر به شهر دارد، اما از سمت باب العمره و دیگر جوانب که کوهها شهر مکه را احاطه کرده است، با وجود آن کوهها نیازی به دیوار نیست. (و اگر چه سابقاً دیواری داشته) امروز دیوار (پیشین) آن بخشها فرو ریخته و ویران شده و جز آثار و برخی دروازه‌های آن که هنوز بر پاست، چیزی از آن دیوار (قدیم) به جای نمانده است.

# ذکر بعضی مشاهد (و زیارتگاههای) بزرگ و آثار مقدس مکه

مکه ـــ که خدایش شرف افزاید ـــ به تمامی زیارتگاه و مشهدی است ارجمند و کریم و در شرف این شهر مقدّس همین بس که خداوند آن را به میعادگاه و به مثابه خانهٔ بزرگ و گرامی خویش اختصاص داده و دعوتگاه خلیل خود ابراهیم فرموده است و آن شهر حرم خداوند و محلّ امن اوست و نیز همین بس که پرورشگاه پیامبر صلّی الله علیه وسلّم است که خداوند حضرتش را به شرف بخشی و بزرگداشت برتری و فضیلت فزوده و با آیات کریم و قرآن حکیم مبعوث نموده، مکّه نخستین جایگاه وحی و فرود آمدن قرآن و اولین محل فرود آمدن [روح] الامین جبرئیل است و وعده گاه انبیای خدا و رسولان گرامی اوست و نیز زادگاه گروهی از صحابهٔ مهاجر قرشی است که خداوند ایشان را چون چراغهایی به رهنمایی دین و ستارگانی برای رهیابی رستگاری جویان از آیین قرار داد.

قبهٔ وحی و خانهٔ خدیجه کبری و فاطمهٔ زهرا (ع)

از زیارتگاههای آن شهر ـــ که ما آنها را دیدیم ـــ یکی قبّهٔ وحی در خانه خدیجه، مادر مؤمنان رضی الله عنهاست که در آن جا پیامبر با خدیجه ازدواج کرد و با وی درآمیخت و نیز قبّهٔ کوچک دیگری در همان خانه که زادگاه فاطمهٔ زهرا رضی الله عنهاست[1] ودر همان خانه دو سرور جوانان بهشتی، حسن و حسین رضی‌الله عنهما[2] زاده شدند. این مکانهای مقدس در بسته و محفوظ است و بر آنها بناهایی شایستهٔ شأن چنین اماکنی برآورده‌اند.

---

۱ و ۲ ـــ چنین است درمتن. ـــ م.

مسقط الرأس پیامبر (ص)

از دیگر زیارتگاههای گرانقدر مکه، زادگاه پیامبر صلّی اللّه علیه وسلّم وخاک پاکی است که نخستین بار سر به پیکر پاکیزهٔ او سوده، بر آن محل خجسته مسجدی ساخته‌اند که بنایی باشکوهتر از آن دیده نشده است و بیشتر آن بنا را از بالا به پایین زراندود کرده‌اند و آن مسقط الرأس مقدس که پیامبر صلّی اللّه علیه وسلّم به هنگام ولادت خجستهٔ فرخندهٔ خویش ــ که خداوند آن را برای تمامی امت رحمتی قرار داد ــ پیکر مطهّر بر آن نهاد، انباشته از نقره است. خوشا فرخنده خاکی وخرّما خجسته زمین پاکی که خداوند آن را با اختصاص دادن به فرود آمدن پاکترین پیکرها به هنگام ولادت، و زادگاه بهترین انسانها ــ صلّی اللّه علیه و علی آله و اصحابه الکرام و سلّم تسلیما ــ ارج افزود و مشرّف فرمود. این جایگاه مبارک در روزهای دوشنبهٔ ماه ربیع الاول که ماه ولادت و زاد روز پیامبر صلّی اللّه علیه وسلّم است گشوده می‌شود و تمام مردم برای کسب فیض و تبرّک بدان درآیند و دیگر اماکن مقدّس نیز همان روز گشوده می‌شود و همواره در مکه بدان روز قیامتی است.

دیگر از زیارتگاههای گرامی آن شهر دارالخیزران است که خانه‌ای است که پیامبر صلّی اللّه علیه وسلّم در آن با گروهی از نخستین اصحاب خود رضی اللّه عنهم، که پیشگامان اسلام بودند، پنهانی به عبادت خداوند می‌پرداخت تا خداوند اسلام را از همان خانه به دست فاروق، عمربن خطّاب رضی الله غنه گسترش داد و همین فضیلت او را بس.

دیگر از زیارتگاههای مکّه خانهٔ ابوبکر صدّیق است رضی الله عنه که امروز آثارش از میان رفته اما به محاذات آن دیواری است که در آن سنگی مبارک قرار دارد و مردم بدان تبرّک جویند و گویند چون پیامبر صلّی اللّه علیه وسلّم بر آن دیوار می‌گذشت آن سنگ به او سلام می‌کرد و آورده‌اند که روزی حضرتش صلّی اللّه علیه وسلّم به خانهٔ ابوبکر رضی الله عنه درآمد و او را آواز داد و وی در خانه نبود. خدای عزّوجلّ سنگ مذکور را به زبان آورد که به رسول خدا گفت: «وی در خانه نیست» و این یکی از نشانه‌های معجزات پیامبر صلّی اللّه علیه وسلّم بود.

دیگر از زیارتگاههای مکه قبّهٔ بین صفا و مروه، منسوب به عمربن خطاب رضی الله عنه است که (گویند) در میان آن قبّه چاهی است و گویند وی، رضی اللّه عنه برای قضاوت در آن قبّه می‌نشست. اما (سخن) درست دربارهٔ این قبّه این است که از آنِ نوادهٔ او، عمربن عبدالعزیز رضی الله عنه بوده است که آن را برابر خانه‌ای که بدو منسوب است ساخته‌اند و او بدان هنگام که ولایت مکه داشت برای قضاوت در آن جا می‌نشست، این

سخن را یکی از پیران موثق ما برای ما حکایت کرد. در خصوص آن چاه نیز گویند قبه در گذشته چاهی داشته است، اما اینک چاهی در آن نیست زیرا ما خود به درون آن قبّه که بسیار شکوهمند ساخته شده رفتیم و کف آن را هموار و مسطح دیدیم.

نزدیک خانه ای که ما در آن منزل کرده بودیم خانهٔ جعفربن ابی طالب، (ملقّب به) ذی الجناحین (طیّار) رضی الله عنه قرار داشت.

در سمت مَسْفَل (پایین شهر) که آخر حد شهر است، مسجدی است منسوب به ابوبکر صدّیق رضی اللّه عنه که آن را بوستانی زیبا با درختان نخل و انار و عنّاب در بر گرفته و ما درخت حِنّا[۳] را نیز در آن دیدیم. برابر این مسجد اتاقی است کوچک که در آن محرابی است و گویند نهانگاه وی رضی اللّه عنه از دست مشرکانی بوده که او را می‌جسته اند.

نزدیک خانهٔ خدیجه رضی الله عنها ــ که یاد کردیم ــ و در کوچه ای که آن گرامی خانه‌درآن قرار داردسکّویی‌است که تکیه گاهی دارد، ومردم آهنگ آن سکّو کنند و در آن جا نماز گزارند و به کناره‌های سکّو دست و رخسار سایند زیرا جایگاه نشستن و آسودن پیامبر صلّی اللّه علیه وسلّم بوده است.

غارثور

از کوههایی که در آنها یادگاری گرامی و زیارتگاهی بزرگ وجود دارد، کوه معروف به ابی الثّور است که در آن سو از مکه که روبه‌یمن دارد به فاصلهٔ یک فرسنگ یا بیشتر واقع شده و در آن غاری است که پیامبر صلّی اللّه علیه وسلّم ــ چنان که خدای تعالی در کتاب عزیز خود یاد کرده است ــ با همراه خویش صدّیق رضی الله عنه بدان پناه برده است. من در کتاب **اخبار مکّه** از ابو ولید ازرقی خواندم که آن کوه پیامبر را صلّی اللّه علیه وسلّم آواز داد و گفت: «ای محمد، به سوی من آی، ای محمد، به سوی من آی که من پیش از تو نیز پیامبری را پناه داده‌ام». خدای عزّوجلّ پیامبر خود را با آیات (و معجزاتِ) آشکار ویژگی داد و از جملهٔ آن (معجزات) این که وی صلّی اللّه علیه وسلّم با همراه خود، از شکاف آن غار که به عرض دوسوم وجب و طول یک ذراع بود، به درون شد و چون در آن غار به اطمینان جای گرفتند، خداوند عنکبوت را فرمود که بر در آن غار تار تنید و خانه گُزید و کبوتر را فرمود که بر دهانهٔ آن آشیان کند و جوجه برآرد و چون مشرکان به راهنمایی ردیاب، بر اثر پای آن دو راه سپردند و ره‌به دهانهٔ غار بردند، ردیاب گفت: این جا اثر پا از میان رفته

---

۳ ــ درخت حِنّا به کسر اول و تشدید دوم درختچه ای است که از برگ آن خضاب گیرند و در شمال و مشرق افریقا و عربستان وایران کشت می‌شود. ــ م.

است و مطلوب شما یا از این جا به آسمان‌شده ویا به زمین فرورفته است و دیدند که عنکبوت بر دهانهٔ غار تار تنیده و کبوتر در آن جوجه آورده، گفتند (با این علایم) کسی به درون این غار نرفته است، راه بازگشت پیش گرفتند. صدّیق رضی الله عنه (هنگام گفتگوی آنان بر سر غار) گفت: ای پیامبر خدا اگر از دهانهٔ غار به درون می‌آمدند و بر ما دست می‌یافتند چه می‌کردیم؟ پیامبر خدا صلّی اللّه علیه وسلّم گفت: اگر از آن دهانه بر ما در می‌آمدند، ما از آن جا بیرون می‌رفتیم، و با دست مبارک خود به جانب دیگر غار که بکلّی مسدود بود اشاره فرمود و در زمان، به قدرت خدای عزّوجلّ دری گشوده شد، و او که ذاتش منزّه است بر هر چه خواهد بسیار تواناست. بیشتر مردم آهنگ زیارت این غار فرخنده کنند و از ورود بدان از این درِ اخیر ــ که خداوند عزّوجلّ گشوده است ــ اجتناب می‌کنند و برای تبرّک می‌کوشند که از همان شکافی که پیامبر صلّی اللّه علیه وسلّم از آن به درون غار رفته است، وارد شوند و از این رو کسی که اقدام به ورود می‌کند بر زمین دراز می‌کشد و رخسارِ خود را برابر آن شکاف می‌نهد و دو دست و سر خود را به درون می‌برد و سپس می‌کوشد بقیهٔ پیکر خود را به درون غار کشاند. از این میان یکی برحسب خُردی و انعطاف اندام خود از عهدهٔ این کار بر می‌آید ولی بدن دیگری تمام دهانهٔ غار را می‌پوشاند و پیکرش در فشار قرار می‌گیرد و چون خواهد به درون رود یا بیرون آید نمی‌تواند و به رنج و دشواری گرفتار می‌شود تا آن که او را از عقب به سختی بیرون کشند. مردم خردمند بدین سبب از چنین کاری می‌پرهیزند، به ویژه آن که سبب شرم‌آور و رسوایی انگیز دیگری نیز بدین سبب پیوسته است و آن این که مردم عوام می‌پندارند کسی که دهانهٔ غار گنجایش او را نداشته باشد و در آن گرفتار آید و نتواند به درون رود، حلال‌زاده نیست و این خبر بر زبانهای ایشان جاری شده و دهان به دهان گذشته چندان که در نظر آنان حقیقتی قطعی عنوان گشته است که در صحّت آن شک و تردیدی ندارند، برحسب این انتساب ورود بدان غار بر همگان بسیار دشوار است و گام نهادن به درون آن افزون بر چنین شایعه و گمانی شرم‌آور، موجب آزردن تن و فشرده شدن در تنگنای دهانهٔ غار و مشرف شدن به مرگ، از فرط درد و بریدن نفس و دیدن رنج و آسیب بسیار است. و پاره‌ای مردم در مثل گویند: بر کوه ابی ثور جز گاوریشی بالا نرود[۴]. نزدیک این غار در همان کوه ستونی از کوه جدا شده که چون ساق دستی به اندازهٔ نیم قامت افراشته

---

۴ ــ در متن، مثل چنین است: «لیس یصعد جبل ابی ثور الّا ثور». ــ م.

است و بر فراز آن شکلی شبیه کف دست از آن ساق گونهٔ سنگی برآمده و به بیرون متمایل است و چون چتری به قدرت خدای عزّوجلّ دامن گشوده که زیر آن نزدیک به بیست مرد سایه گیرند و آن را بارگاه جبریل صلّی الله علیه وسلّم خوانند.

باران در مکه و کعبه

از آنچه واجب است در برکت زیارت و فضل دیدار (بیت الله الحرام) ثبت و درج شود، این است که در روز جمعهٔ نوزدهم جمادی الاولی برابر نهم سپتامبر، خداوند دریای رحمت خود را موّاج ساخت و چنان که پیامبر خدا صلّی الله علیه وسلّم فرموده است سرچشمهٔ فیّاض باران سرازیر شد و این (بارندگی) پس از نماز عصر و پیش از شامگاه روز مذکور بود. بارانی نیکو باریدن گرفت و مردم به حِجْر روی آوردند و زیر ناودان مبارک (کعبه) ایستادند، پیراهنهای خود را از تن برون کردند و آبی را که از ناودان فرو می‌ریخت بر سر و دست و دهان خویش افشاندند و نوشاندند و پیرامون آن محل به انبوهی گرد آمدند و ازدحام کردند و غریو و غلغله ای بزرگ برآوردند. هر کس می‌خواست و می‌کوشید از آن رحمت الهی به پیکر خود سهم و نصیبی رساند، بانگ دعای ایشان بر آسمان بلند بود و اشک سیل آسای اهل خشوع و زاری آنان سرازیر بود و جز بانگ استغاثهٔ دعا و شیون گریه به گوش نمی‌رسید. زنان بیرون از سنگچینِ حِجْر ایستاده و با دیدگانی اشکبار و دلهایی زار و بی قرار آرزو می‌کردند که بدان جایگاه در توانند آمد، بعضی از حاجیانِ نایب الزّیارهٔ[۵] مهربان جامهٔ خود را بدان آب مبارک تَر می‌کردند و نزد زنان می‌آمدند و آن جامه را بر دست بعضی از زنان می افشردند، ایشان آن را می‌نوشیدند و بر رخساره و تن خویش می‌فشاندند. این بارندگی فرخنده تا نزدیک مغرب ادامه یافت و مردم بر همان حالِ ازدحام برای رساندنِ آب ناودان به دست و چهره و دهان خویش ادامه دادند و بسیاری ظرفهای خود را بالا می‌بردند که قطرات آب در آن ریزد. بدین ترتیب عصرگاهی بزرگ و شکوهمند بود که بدان هنگام نفوس شیفته (و جانهای فریفتهٔ جلوهٔ ازلی و جمال لم یزلی) با اطمینان به فضل و کرم پروردگار احساس کامیابی و نیل به رحمت الهی می‌کردند. یکی از قراین فرخندگی این ریزش باران همزمانیِ آن با عصرگاه جمعه و فضیلت این روز بود که در آن امید پذیرش دعا

---

۵ ــ متن: «متاجّرین» و در پابرگ آمده است که در نسخهٔ اصل: «متاخرین» بوده، در نسخهٔ بغداد: «متأخرین» و شاید مجاورین باشد که به قیاس با صفحات آینده ص ۱۲۸ سطر ۱۷ و ص ۱۲۲ سطر ۱۷ متن مراد حاجیانی هستند که در مکه مسکن گزیده و مجاور خانهٔ خدا شده‌اند. اما مراداز متاجرین در این جا ظاهراً حاجیانی هستند که با دریافت اجرت، به نیابت دیگران که توانایی سفر ندارند حج می‌گزارند. ــ م.

از جانب خدای تعالی می‌رود و حدیث صحیح در مزیّت آن آمده است، که در حالی که مردم زیر ناودان (کعبه) ایستاده‌اند درهای آسمان، هنگام ریزش باران گشوده می‌شود و آن نقطه، از جایگاههایی است که موضع اجابت دعاست و رحمت الهی از آسمان خدا بر بام بیت العتیق که برابر بیت المعمور[۶] ودرست درزیر آن واقع است، می‌بارد و تنهای مردم را پاکیزه و طاهر می‌کند و همین در شأن این قرارگاه گرامی و میعادگاه شریف بس. خداوند ما را در شمار کسانی قرار دهد که در آن موضع مقدس پلیدی گناهان را از آنان می زداید و جانشان را تطهیر می‌کند که رحمت خدای تعالی ــ حتی بر کسی که گناهِ بسیار کرده است ــ تعلق می‌گیرد زیرا دامنهٔ رحمت خدای سبحان وسیع است و شامل بندگان گنهکار وی نیز می‌شود که او بسیار آمرزنده و بس مهربان است. آورده‌اند که امام ابوحامد غزّالی بارها از خداوند عزّوجلّ در حرم گرامیِ او به دعا آرزوهایی مسألت کرد و دست حاجت به درگاه خدای جلّ و تعالی برآورد، پاره‌ای از آن آرزوها اجابت شد و از اجابت پاره‌ای دیگر محروم ماند، یکی از آرزوها و موارد دعای او درخواست نزول باران بود که از آن بی نصیب ماند. وی هنگام اقامت در مکّه بسیار آرزو داشت که با آن بارانِ زیرناودان (کعبه) تن شوید و خداوند عزّوجلّ را، در خانهٔ گرامی، به ساعتی که درهای آسمان گشوده است بخواند ولی این دعا اجابت نشد، امّا دعای او در دیگر مواردی که استدعا کرده بود پذیرفته آمد. پس حمد و سپاس خدای را که چنان نعمت بی کران (و نزول باران را هنگام زیارت کعبه) به ما ارزانی داشت. شاید بنده‌ای از بندگان صالح خدا در آن سفر همراه ما به زیارت خانهٔ گرامیِ او بود که خداوند وی را بدین کرامت ویژگی داد و تمام ما گناهکاران از پرتو وجود وبه شفاعت او از چنان فیضی بهره‌مند شدیم. خداوند ما را از برکت دعای بندگان پاکدل و با اخلاص خود بهره‌مند سازد و ثواب بخشد و ما را چون آن کس نکند که به دعای خویش دستخوش شقاوت و تیره‌بختی می‌شود که همانا خداوند نعمت دهنده‌ای بس بزرگ است.

آرزوی محمد غزّالی

۶ ــ مسجدی بر آسمان چهارم برای فرشتگان، از زمرد و یاقوت به محاذات کعبه، به طوری که اگر از آنجا چیزی فرو افتد مستقیم بر بام کعبه آید واین بیت المعمور قبل از طوفان نوح بر زمین کعبه بود، و معمور (آباد) از آن رو نام گرفت که همه وقت اززیارت فرشتگان وکثرت رفت وآمدایشان، آباد است. ــ غیاث اللغات. ــ م.

# ذکر خیرات و برکتهایی که خدای تعالی به مکّه اختصاص داده است

این شهر خجسته و مردم آن را از شرف دعوت خلیلی ابراهیمیْ پیشینه‌ای است کهن و این بیان از آن روست که خداوند عزّوجلّ از گفتهٔ خلیلِ خود (ابراهیم) صلّی اللّه علیه وسلّم فرماید: فَاجْعَل أفْئِدَةً مِنَ النّاسِ تَهوِی اِلَیْهِم و ارْزُقْهُمْ مِنَ الثَّمَراتِ لَعَلَّهُمْ یَشْکُرُون.[1] (بار خدایا، تو دلهای مردمان را به سوی آنها مایل گردان و به انواع ثمرات آنها را روزی ده باشد که شکر نعمت تو را به جای آرند.) و (نیز) خدای عزّوجلّ فرمود: «أَوَ لَمْ نُمَکِّنْ لَهُم حَرَماً آمِناً یُجْبیٰ اِلَیْهِ ثَمَراتُ کُلِّ شَیْئٍ[2]. (آیا حرم (مکه) را برایشان محل آسایش و ایمنی قرار ندادیم تا به این مکان (بی آب و گیاه) انواع (نعمت) و ثمرات (که ما روزیشان کردیم از هر طرف) آورده شود؟). برهان این امر در آن شهر آشکار و تا روز رستاخیز پیوسته و پایدار است و از این روست که دلهای مردم از سرزمینهای دور و دیار مهجور مشتاق ومتوجّه مکه است و راه آن محل تلاقیِ آیندگان و روندگانی است که به فیض این دعوت فرخنده نایل شده‌اند و مخزن میوه‌هایی که از هر کران بدین سامان می‌آورند.

**وفور نعمت در مکه هنگام حج**

این سرزمین، از حیث وفور و گرد آمدن نعمتها و میوه‌ها و کالاهای مفید و وسایل رفاه شهری و مراکز دادوستد، سرشارترین و پر نعمت‌ترین مناطق است، گرچه جز هنگام موسم حج، تجارتخانه‌ها و مرکزهایی بزرگ برای دادوستد ندارد. امّا در موسم حج قرارگاه و محل

---

۱ ــ سورهٔ ابراهیم، آیهٔ ۴۰. ــ م.

۲ ــ سورهٔ قصص، آیهٔ ۵۷. ــ م.

اجتماع مشرق و مغرب جهان است و آن همه کالا در ظرف یک روز سودا می‌شود، افزون بر ذخایر نفیس چون گوهر و یاقوت و دیگر سنگهای گرانبها و انواع عطر چون مشک و کافور و عنبر و عود و داروهای هندی و دیگر چیزها از صادرات هند و حبشه گرفته تا کالاهای عراقی و یمنی و محصولات خراسانی و متاعهای مغربی که به حد و حصر و ضبط و شمار در نمی‌گنجد، که اگر آن مجموعه‌را به تمام سرزمینهای جهان پخش کنند، از آنها بازارهای انباشته و سرشار در هر نقطه پدید آید و به تمام آن بلاد سودهای بازرگانیِ کلان رسانَد. این همه فقط در ضمن هشت روزی است که پس از موسم حج قرار دارد، بجز آنچه در طول روزهای متمادی و متوالی از یمن و دیگر نقاط وارد می‌کنند تا آن جا که در سراسر زمین کالا و ذخیره‌ای گرانبها نیست که در مدّتِ موسم حج در مکّه موجود نباشد و این برکتی است که پنهانی ندارد و نشانه‌ای از نشانه‌هایی است که خداوند مکّه را بدان ویژگی بخشیده است. امّا (دربارهٔ) ارزاق و میوه‌ها و دیگر خوراکیهای گوارا (باید گفت) ما می‌پنداشتیم که آنْدُلُس را از این بابت و بدین ویژگی و بهره‌مندی از این نصیب، بر دیگر شهرهای عالم برتری است تا آن که بدین سرزمین مبارک درآمدیم و دریافتیم که این خطّه سرشار از نعمتها و میوه‌هایی است چون انجیر و انگور و انار و به و هلو و نارنج و گردو و بلسان و خربزه و خیار چنبر و خیار و تمام انواع تره‌بار چون بادنجان و کدو و شلغم و هویج و کلم و جز اینها، و دیگر چیزها از سبزیهای خوشبوی و بوییدنیهای معطّر. بیشتر این تره‌بار از قبیل بادنجان و خربزه و خیار در سراسر طول سال بدان جا می‌رسد و این امر یکی از شگفتیهایی است که ما دیدیم و نام بردن و شمردن یکایک آنها به درازا می‌کشد. هرگونه از این دستاوردهای گوناگون را در مزه، فضیلت و مزیّتی خاص است که از نوع خود در دیگر سرزمینها متمایز و برتر است و از این رهگذر نیز شگفتی بر شگفتی می‌افزاید که سخن گفتن از آن رشته‌ای است که سرِ دراز دارد. از شگفت‌ترین چیزها که ما خود در خصوص میوه‌های آن دیار آزمودیم خربزه و به بود ، وگرچه تمام میوه‌های آن جا (از خوبی) شگفت‌انگیز است امّا خربزهٔ آن دیگر چیزی است و مزیّتی ویژه دارد بدین معنی که بوی خربزهٔ آن دیار از عطرآگین‌ترین و لطیف‌ترین بویهاست که چون آن را به سوی دهان بری بوی خوش آن پیشاپیش چنان مشامت را می‌نوازد و به مزاقت می‌سازد که احیاناً بهره گیری از بوی خوشِ دلپذیر آن تو را از خوردنِ آن میوهٔ باغ جَنان باز می‌دارد تا آن جا که چون آن را بچشی پنداری شکر مذاب یا آمیزهٔ عسل ناب (و گلاب) می‌نوشی. شاید خوانندهٔ این عبارت گمان برد

نگارنده در این توصیف پاره‌ای گزاف گفته و به بیراههٔ لاف رفته باشد. نه، به خدا سوگند که هرگز چنین نیست، که آن میوه را ویژگی بسی فزونتر از این است که توصیف کردم و برتر از این که تعریف نمودم. (همچنین) در مکه عسلی هست پاکیزه‌تر و گواراتر از انگبین سپید ماذی که بدان مثل زنند، و نزد ایشان به عسل مسعودی معروف است، نیز انواع شیر، در غایت خوبی و گوارایی و تمام فرآورده‌های آن بویژه کره که از خوشگواری و خوشبویی تقریباً آن را از عسل باز نشناسی. همچنین قومی موسوم به سَرْو، از یمن کشمشی سیاه و سرخ به مکه آورند که در نهایت پاکیزگی و خوبی است و همراه آن بادامِ بسیار آورند. علاوه بر این،از آن نقاط که گفتیم تره بار به مکه می‌رسد، نی شکر نیز آورند و شکر بسیار بدان جا وارد کنند، و به حمد خدا دیگر نعمتها و ارزاق پاکیزه و گوارا در آن جا بسیار و فراوان است. امّا شیرینی (و مربّا گونه‌ها) را به انواع گوناگون شگفت از عسل و شکر فشردهٔ مصفّای بلورین (نبات و آب‌نبات) بسازند و آن را به صورت تمام میوه‌های تروخشک از قالب درآرند و درسه ماه رجب و شعبان و رمضان پیشخوانهای بین صفا و مروه از فزونی بساط شیرینیها به هم پیوسته شود، کس منظره‌ای (در عرضهٔ شیرینی) کاملتر از آن به هیچ جای، نه در مصر و نه در دیگر نقاط ندیده است، به نحوی که شیرینیها را به اشکال و صورتهای آدمی گون و انواع میوه درآورند و در بساطها همچون نوعروسان به جلوه نشانند و بر پیشخوانها به نظم و ترتیب و آرایشهای گوناگون بچینند که از فرط جلوه و جمال بدرخشد، گویی گلهای زیبایی است نغز و چشمگیر و بهای درهم و دینار در برابر آنها بی‌مقدار و حقیر.

**شیرینیها و آب نباتها**

کیفیت گوشت گوسفندی (در مکه) به راستی شگفتی بر شگفتی افزاید، چه هر کس اقطار عالم را در نوردیده است و اطراف جهان را به چشم دیده، قطع و یقین دارد که گوشت این دیار بهترین و گواراترین گوشتی است که در جهان می‌خورند و خدا می‌داند این مزیّت جز از برکت چراگاههای منطقهٔ (حجاز) حاصل نشده است که گوشتی چنین چرب و لذیذ به بار آرد. اگر به دیگر سرزمینها گوشتی بدین درجه از بسیاری چربی برسد، به دهان خوش نیاید و آن را به سبب داشتن پیه و چربی بیرون افکنند و از خوردن آن اکراه دارند و از آن دوری جویند امّا قضیّه در این سامان برعکس است که هر چه چربیِ این گوشت بیشتر باشد میل نفوسَ بدان فزونتر شود و طبع را خوشگوارتر آید چه آن را چنان گوارا و نرم یابی که پیش از جویدن در دهان آب شود و به سبب نرمی و لطافت، زود در معده هضم گردد و من این امر را جز از خواص شگفت این شهرِ امین که ضامن گوارایی و نیکویی گوشتی چنین

**امتیاز گوشت مکّه**

است نمی‌دانم. به راستی زبان از بیان (رمز آن) ناتوان است (که شنیدن کی بود مانند دیدن). خداوند منّان به سلطه و قدرت خود رزقی چنین (نیکو و فراوان) برای کسانی که به شوقِ شهر گرامیِ او می‌آیند و آرزوی دیدار این زیارتگاههای ارجمند و انجام آن مناسک شکوهمند را دارند، در این دیار فراهم می‌آورد. آن میوه‌ها را (که گفتیم) از طائف ــ که در فاصلهٔ سه روز راه پیمودن به مدارا و آهستگی، تا مکه قرار دارد ــ و نیز از آبادیهای پیرامون مکه بدین شهر می‌آورند. نزدیکترینِ آن آبادیها به اُدُم[۳] معروف است که فاصلهٔ آن تا مکّه یک روز راه یا اندکی بیشتر است و این آبادی بخشی از ناحیهٔ طائف و دارای روستاهای بسیار است، نیز از بخش مَرّ که در فاصلهٔ یک روز راه یا کمتر قرار دارد، همچنین از نخله که آن هم (با مکّه) چنین فاصله‌ای دارد و از درّه‌هائی که نزدیک شهر است چون عین سلیمان و دیگر نقاط (میوه به شهر) می‌آورند. خداوند افرادی از مغربیان آزموده و آگاه و آشنا به کار کشاورزی و بارآوری زمین را بدین نقطه کشانده است و ایشان بستانها و کشتزارهایی ایجاد کرده، خود یکی از موجبات آبادانی این صفحات شده‌اند و این بر اثر فضل خدای عزّوجلّ و توجه و عنایت کریمانهٔ او به حرم گرامیِ خویش و شهر امین خود است.

**رُطب مکه**

از شگفت‌ترین چیزهایی که ما بویژه خود بدان زیاد آشنا نبودیم و آن را در مکّه یافتیم و از خوردنش لذت و بهره بردیم و سخن از لذّت و خوشگواریِ آن راندیم، رُطَب[۴] است که برای ایشان به مثابهٔ انجیر سبز (نزد ما) است که از درخت می‌چینند و می‌خورند و در نهایت نیکویی و گوارایی است که آدمی از خوردن آن میوه دلزده نمی‌شود و فصل رسیدن آن در نظر اهالی آن سامان فصلی بزرگ است. مردم چنان که (دسته جمعی) به تفرّج به باغ می‌روند، یا چون مغربیان که فصل رسیدن انجیر و انگور رو به باغها و روستاهای خود می‌نهند، به چیدن رُطَب بیرون روند. سپس، بعد از آن که این میوه کاملاً رسیده و پخته شد، خوشه‌های آن را بر زمین می‌گسترند تا اندکی خشک شود و آنها را در زنبیلها و ظرفها بر روی هم می‌نهند و به خرمنگاه می‌برند. یکی از مراتب عنایت و احسان جمیل الهی به ما و فضل شامل او بر ما این بود که وقتی به این شهر گرامی درآمدیم و با حاجیانی که از پیش در آن

**امنیت مکه**

---

۳ ــ متن: «با...»، و دیگر حروف این کلمه از نسخهٔ اصل ساقط است. مصحح متن در پابرگ آورده است که در نسخهٔ ثانی «بأدُم» آمده. قیاساً به همین وجه ترجمه شد. ــ م.

۴ ــ نوعی خرمای تازه که معمولاً زردرنگ است و غوره‌های خرما که رسیده امّا هنوز به حالت شهدیِ بسیار در نیامده است. ــ م.

جا مجاور شده و رحل اقامت طولانی افکنده‌اند آشنا شدیم، از امنیت شهر با حیرت و شگفتی سخن می‌گفتند، چه پیش از آن جمعی طرّار دشنه‌دار مزاحم حاجیان می‌شدند و اموالشان را می‌ربودند و آفت حرم شریف بودند تا آن جا که اگر یک چشم بر هم زدن دیده از کالای خود بر می‌داشتند دزدان آن را می‌زدند یا به طرّاریها و چابکدستیهای حیرت‌آور دستش را از آستین می‌ربودند و همیان از میانش می‌گشودند. امّا امسال ــ جز مواردی چند اندک ــ خداوند شر آنان را برانداخت، و امیر مکّه بر آنان سخت گرفت و از گزندشان جلوگیری کرد. همچنین به سبب خوشی هوای مکّه و کاهش شدت گرمای معمول و شکستن حدّت بادهای سوزان آن دیار، چه بسا ما که شب هنگام بر بام سرای منزلگاه خود می‌خفتیم احساس سرما می‌کردیم و برای حفظ خود از سرما ناگزیر روی اندازی به کار می‌بردیم و این امر در مکه عجیب بود و سابقه‌ای نداشت. نیز مردم امسال از وفور نعمت و ارزانی قیمت در آن شهر سخن می‌گفتند، این امر با سالیان پیشین که بدان آشنا بودند تفاوتی بارز داشت چنان که بهای چهار صاع[5] گندم که برابر دو او به سنگ مصر و نواحی آن باشد یک دینار مؤمنی بود و دو او به برابر با دو قدح و نیم به سنگ مغربی است و چنین نرخی در شهری که آبادانی در آن نیست و زندگانی آن جز با آذوقه‌ای که ازخارج وارد می‌کنند، نمی‌گذرد نرخی است که ارزانی و برکت آن آشکار است، بویژه آن که امسال مجاوران حرم بسیار بودند و جذب زایر و انبوهی ایشان نیز بیش از سالهای پیش بود. چند تن از مجاوران که سالیان دراز در آن سامان به سر برده بودند به ما گفتند که چنین جماعت بسیار را هرگز، پیش از این در مکه ندیده و نظیر این انبوهی را نشنیده بودند، خداوند به فضل و احسان خود چنین جمعی را مورد رحمت و مشمول نگهبانی و عصمت قرارمی‌دهد، ومردم همچنان از اوصاف و احوال مکّه و ویژگی آن در این سال و تفاوتش با سالهای پیش سخنها می‌گفتند تا آن جا که گفتند امسال گوارایی آب زمزم نیز بیشتر شده است و پیشتر بدین خوشگواری نبوده در کار این آب مبارک رازی است شگفت، بدین معنی که چون آن را هنگام برآوردن از عمق چاه بنوشی در ذایقه چنان احساس کنی که همچون شیر به هنگام برآمدن از پستان، معتدل و مطبوع و بسیار دلپذیر است و این کیفیّت نشانه و آیتی از عنایت و برکت خدای تعالی است و مشهورتر از آن که نیازی به توصیفِ وصف کننده‌ای داشته باشد

**جیب بری در موسم حج**

**ارزانی گندم درمکه**

**رازی که در آب زمزم است**

---

۵ ــ کیلی است برابر چهار مشت پُرِمرد متوسط القامه نیز ← همین کتاب، پابرگ ص۱۱۱.

و بر نوشنده چنان است که (پیامبر) صلّی اللّه علیه وسلّم گفت: «خداوند آن را به عزّت وکرم خود به هر تشنه کامی که روی بدان آرد، می‌نوشاند». از امور مجرّب در مورد این آب مبارک، آن که آدمی، چه بسا به سبب بسیاری طواف یا راهپیمایی برای عمره و دیگر موجبات که منجر به خستگی مفرط بدن و احساس کوفتگی می‌شود، به درد و سستی اندامها دچار آید و چون از آن آب بر بدن خویش ریزد بی درنگ احساس آسایش و سر زندگی کند و درد و رنج از پیکر او بیرون رود.

## ماه جمادی الآخر که خداوند فرخندگی و برکت آن را به ما ارزانی دارد

هلال این ماه در شب چهارشنبه برابر بیست و یکم ماه سپتامبر رومی رؤیت شد و ما در حرم مقدس ــ که خداوند آن را بزرگ داشته و شرف افزاید ــ بودیم. صبحگاه شب مذکور، امیر مکثر با پیروان و پیرامونیانش به عادت معهود ــ که در ماه پیش گفتیم و به همان آداب و آیین ــ (به حرم) آمد و (مؤذّنِ) زمزمی بر فراز بارگاه زمزم به ستودن و دعا نمودن بر او پرداخت و پس از هر دفعه که امیر طوافی را به پایان می‌رساند بانگ به دعا و ثنای او بر می‌داشت و قاریان پیشاپیشِ وی (تلاوت) می‌کردند تا طواف خود را تمام و آهنگ بازگشت کرد.

**رسم زیبای مردم شرق**

مردم این دیار شرقیِ (عالم اسلام) را در دیدن هلال هر ماه از سال روشی است نیکو، بدین معنی که به یکدیگر دست می‌دهند و شادباش می‌گویند و برای هم آمرزش می طلبند و در حق یکدیگر دعامی‌کنند همچنان که در عیدها نیز همواره چنین کنند و این طریقه وسیله و راهی مناسب برای تأثیر در نفوس و تجدید دوستی و خلوص است و رحمت و برکت خدای عزّوجلّ بر اثر دست دادن مؤمنان به یکدیگر، بویژه در حالت گروهی و دعای جمعی، جلب می‌شود و استمرار می‌یابد چه این گونه دعا کردن در حق یکدیگر نزد خداوند ارج و قربی خاص دارد.

**گرمابه‌های مکه**

این شهر مبارک را دو گرمابه است: یکی از آن دو به فقیه مَیانِشی، شیخی از شیوخ

وابسته به حرم مکرّم، و دیگری که بزرگتر است به جمال الدین[1] منسوب است. این مرد چون نام خود مایهٔ جمال دین و زیبایی و آراستگی آیین بوده است. او را ــ که خدایش رحمت کند ــ در مکه و مدینه ــ که خداوند آن دو شهر را شرف افزاید ــ آثاری است ارجمند و احسانهایی ارزشمند و ساختمانهایی استوار ارکان که در راه خدا برآورده و از روزگاران پیش، از پیشینیان کس در این میدان بر او پیشی نگرفته و حتی از خلفای بزرگ کس فراتر از او نرفته و خیراتی از این دست چنوبه جای نگذاشته چه رسد به وزیران (و دیگران). وی ــ که خدایش رحمت کند ــ وزیر صاحب موصل بود و به انجام دادن این مقاصد والای خیر که مشتمل بر منافع عامّ مسلمانان و مایهٔ آسایش ایشان در (زیارت) حرم خدای تعالی و حرم پیامبر او صلّی اللّه علیه وسلّم است، سخت راغب بود و بیش از پانزده سال در این زمینه کوشید و همواره در احداث موقوفات دایم و اختصاص بنیادهای قائم بر سبیل خیرات و مبرّات و کشیدن جدولهای آب (و دیگر موجبات ثواب)،از احداث آب انبارهایی ــ که در میان جاده‌ها آب باران در آنها گرد می‌آید ــ تا نوسازی بنای دو حرم کرامت آثار (مکه و مدینه) به بذل اموال بسیار و صرف هزینه های بی شمار پرداخت. ارزشمندترین کار او کشیدن آب به عرفات بود و اعراب بنی شعبهٔ ساکن آن نواحی ــ که آن آب با صرف هزینهٔ بسیار از زمینهای ایشان می گذشت و به عرفات می‌رسید ــ با او شرط قطعی کردند که آب را بر روی حاجیان نبندند ولی چون آن بزرگمرد ــ که خدایش رحمت کند ــ درگذشت، دیگر بار به عادت ناپسند و روش پرگزند خود دایر بر قطع آب بر حاجیان بازگشتند.

**کاری که خلفا و وزیران نکردند**

**کشیدن آب به عرفات**

از خدمات افتخارآمیز و محاسن کارهای وی نیز یکی این بود که مدینهٔ پیامبر صلّی اللّه علیه وسلّم را در پناه دو دیوار استوار قرار داد و مالی هنگفت و بی شمار در هزینهٔ این کارکرد، و از بهترین کارهایی که خداوند تعالی توفیق انجام آن را به وی مرحمت فرمود این بود که تمام درهای حرم را نو کرد و درِ کعبهٔ مقدس را نیز نو ساخت و بر آن روکشی از نقرهٔ زراندود کشید و بپرداخت و این همان دری است ــ که چنان که پیشتر گفتیم ــ هنوز بر کعبه باقی است و نیز آستانهٔ مبارک را به لوحه ای زرّین ــ که پیشتر یاد کردیم ــ در پوشاند و درِ پیشین را برداشت و فرمود با آن تابوتی برای وی بسازند و چون مرگش فرا رسد وی را در آن تابوت مبارک نهند و جنازه اش را به حج برند. پس چون بمرد (جنازهٔ) وی را به

---

[1] ــ نام این مرد محمدبن علی بن منصور، محمد الجواد وملقب به جمال الدین بوده و در ۵۵۰ هجری می‌زیسته ← اخبار مکه، مجلدسوم، ص ۵٤.

عرفات آوردند و در جایی دور نهادند و در تابوت را گشودند و چون مردم از عرفات بیرون آمدند، وی را نیز بیرون آوردند و تمام مناسک حج را در مورد او گزاردند وطوافش دادند چه آن مرد ـــ که خدایش رحمت کند ـــ خود در ایام زندگی خویش توفیق زیارت حج نیافته بود، سپس وی را به مدینهٔ پیامبر صلّی الله علیه وسلّم حمل کردند که در آن جا وی را آثاری ارجمند است و ما پیشتر یاد کرده‌ایم و اشراف (سادات) آن بلاد جنازهٔ او را بر سر خود حمل می‌کردند و برای او آرامگاهی در برابر روضهٔ مصطفی صلّی الله علیه وسلّم ساختند و در آن پنجره‌ای تعبیه کردند که بدان روضهٔ مقدّس می‌نگرد و چنین مزیّتی را که به دیگران ندهند به سبب اعمال خیر و افعال نیک او در حق وی روا شمردند و او را در آن آرامگاه به خاک سپردند و خداوند وی را بدین همسایگی خجسته و حسن جوارِ شایسته نیکبخت ساخت و او را به خفتن در آن خاک پاکِ کریم و عرصهٔ تقدیس و تعظیم ویژگی داد که خدا پاداش نیکوکاران را ضایع نمی‌دارد (و خود بر آن مُهر یقین گذارد). اگر ما بر تاریخ درگذشت او، ـــ از روی نگاشته‌ای که (بی گمان) در آرامگاه وی ثبت شده است ـــ دست یافتیم، ان شاءالله عزّوجلّ ذکر خواهیم کرد. خداوند خود متکفّل آسان کردن امور است و پروردگاری جز او نیست.

این بزرگمرد را ـــ که خدایش رحمت کند ـــ آثار والایی نمایان و مفاخری عالی و شایان است که هیچ یک از کریمان بزرگ و سروران سترگ روزگاران پیشین را نبوده است و آن همه را شمار نتوان کرد که از حدِ گفتن و ستودن فزون و از اندازه و شمارش برون است و زبان ثنا گستران در طول روزگاران از آن سرشار و دعای ایشان در حق او بسیار است و همین سخن (بر ارج آثار او) تو را بس ـــ که چنان که باز می‌گوییم ـــ وی توجهی کامل و تمام و عنایتی شامل و عام به اصلاح تمامی راههای مسلمانان در صفحات مشرق از عراق تا شام و حجاز مبذول داشت و آبها از زمین بر آورد و چاههای ژرف بکند و در بیابانها منزلگاهها بساخت و فرمود برای درویشان غریب دور از وطن و ابنای سبیلِ (بی پناه و مسکن) و تمام زایران و مسافران آسایشگاهها و کاروانسراها بسازند و در شهرهایی که از عراق به شام پیوسته است مهمانسراهایی بویژه برای فرود آمدن و آسودن غریبان درویش و دور افتاده از دیار خویش که توان و مایهٔ پرداخت کرایه ندارند، بنا کنند و برای خادمان این مهمانسراها و منزلگاهها اجرت و شهریه‌ای مقرر داشت که زندگی خود را بگذرانند و این درآمد را به نحوی ثابت تأمین و وقف بر ایشان کرد و این رسمهای نیکو که وی نهاده تا کنون

به همان حال بر جای است و ذکر جمیل این بزرگمرد بر زبان یاران و همسفران جاری و ثناگویی بر او در تمام آفاق (و اقطار جهان) ساری است. وی ــ چنان که چند تن از حاجیان بازرگان موثق که شاهد دستگاه و نعمت و پایگاه و شوکت او بودند به ما گفتند ــ تمام مدت زندگی خود را در موصل گذراند و مهمانسرایی با صحنی گسترده و عرصه‌ای گشوده (بدان شهر) داشت که هر روز گروهی از غریبان را بدان می‌خواند و نوالی عظیم می‌راند و به تمام ایشان می‌خوراند و می‌نوشاند وغریبان درویش، از آینده و رونده، در سایهٔ توجه او زندگانی آسوده‌ای داشتند و رفتار او در تمام مدت زندگی خویش بر همین منوال و قرار بود ــ خدایش رحمت کند ــ وی آثاری جاودان از خود بر جای نهاد و اخبار و نام نیک او بر زبان همگان می‌گذرد و خاطرهٔ او را تجدید می‌کند در حالی که خود ستوده و نیکبخت روزگار به سر آورد؛ و بقای نام نیک و ذکر جمیل نیکبختان را حیاتی است همواره و عمری دوباره و خداوند خود عهده‌دار پاداش بندگان نکوکار خویش است و او خود کریمترین کریمان و عهد پردازترین عهدگزاران است.

**منع ساختمان و وضع بنیان جدید در حرم شریف**

از امور دشوار ومتعذّر در این حرم شریف ــ که خدایش شرف و بزرگی افزاید ــ این است که پرداخت هزینه برای تجدید و تعمیر آن ممنوع است و اگر توانگری نکوکار بخواهد در راه تجدید بنای آن گامی بردارد یا حطیمی (کوشک و سر پناهی برای امام جماعت) و یا بنایی در آنچه به حرم مبارک اختصاص دارد، به یادگار گذارد؛ وسیله‌ای (برای اجرای نیّت خیر خود) نمی‌یابد. و اگر این امر آزاد می‌بود نکوکارانی که به صرف هزینه در این راه میلی دیرینه (و آتش شوقی به سینه) دارند دیوارهای مکه را از زبرجد و خاک آن را از عنبر می‌کردند ولی راهی برای اجرای این نیّات نمی‌یابند. پس چون دولتمندی بخواهد اثری از آثار خانهٔ خدا و بیت قدیم را نوسازی و ترمیم کند یا رسمی از رسوم آن را برقرار دارد (و متکفّل هزینه آن کار شود) بدین منظور از خلیفه اجازه می‌گیرد و اگر خدمت او در خور نگاشتن (بر کتیبه و لوحه‌ای) در حرم باشد، به نام خلیفه و به عنوان اجرای فرمان او در خصوص آن کار ثبت و نگاشته می‌شود و از متولّی و بانی آن نامی برده نمی‌شود ولی با وجود این وی ناگزیر است سهم عمده‌ای از مال خود را به امیر شهر بپردازد که چون خود برابر مقدار هزینهٔ(تعمیرات و نوسازی) درخانهٔ گرامی خداست، جمع مخارج برای صاحب خیر دو چندان می‌شود و تنها آن زمان است که به اجرای نیّت خود در این باب نایل می‌آید. یکی از غریب‌ترین وقایعی که در این خصوص برای یکی از هوشمندان و مالکان توانگر ایرانی

هوشمندی توانگری ایرانی

اتفاق افتاد این که وی بـه روزگار جدّ امیر مکثر به حرم گرامی رسید و حلقهٔ چاه زمزم و قبّهٔ آن را در شرف ویرانـی بدید و این وضع بر او ناگوار آمد، پس نزد امیـر (وقت) رفت و گفت: قصد آن دارم که در ساختن حلقه و بدنه و مخزن آب چاه زمزم و نوسازی قبّهٔ آن از مال حلال و خالص (زکاتِ در رفتهٔ) خود مبلغی خرج کنم و در این راه تا حدّ توان امکان بکوشم و تو را بر من شرطی بـاشد که با التـزام بدان مقصودت را برآرم و آن ایـن که معتمـدی از جانب خود برگماری تا مقدار هـزینهٔ این کار را ثبت کـند و چون کار ساختمان پایان یافت و تمام هزینهٔ آن تأدیه شـد همچنـد آن مبلغ را در مقابلِ اجـازه‌ای که برای انجام این (خدمـت خیر) به من داده‌ای به تو دهم: امیر را از این سـخن دیگ طمع بجوشـید چه می‌دانست که هزینهٔ این کار ــ چنان که برای او توصیف و برآورد شده است ــ به هزاران دینار می‌رسد، از این رو به وی اجازهٔ سـاختمـان داد و کسی را به حسابداری از جـانب خود گماشـت تا ناظرِ هزیـنه باشد و مصارف را از خرد و کـلان به قید ثـبت و ضبط در دفتر و دیوان آورد. آن مرد (بـانی خیر) به ساختمان پـرداخت و کاری به آراستگی و شکوه بساخت و تمامی ثروت خود را بر آن، خرج و سطری از ظرافت و جـمال بر آن بـارگاه عزّوجلال درج کـرد، چونان کسـی که در کار خود قصد قربـت به ذات خـدای عزّوجلّ دارد و وامی نیـکو به خدا می‌سپارد. حسابدار مذکـور نیز (روزگـاری تبـاه) و دفتـر و دسـتـک خـود را به ثـبـت سیـاههٔ مـخارج سیـاه و امیـر را از آنچه می‌نـوشت دم بـه دم آگـاه کرد. امـیر امیـدوار بود بـا دریافت هـمچـند آن هزیـنه هـای کلانِ پرداخت شده دستش گشوده شود (و ثروتی به چـنگش آید) تا آن که سـاختمان ــ به نـحوی کـه پیشتر هنگـام شـرح و توصیف چاه و بارگـاه زمـزم گفتیم[۲] ــ به پـایـان رسید. چون دیگر کـاری جز جمع بندی هـزینهٔ کل و پـرداخت معـادل آن از سوی هزینـه کننـده نمانـد، وی از سرای فانی جـای بـپرداخت و توسـن روحش بـه عالم باقی تـاخت (جانش رهسپار جنان) و داسـتـانش در شمـارِ خبرِ «کـانَ» شد و (از گـیرودار زنـدگی برآسـود) چنـان که در خبر از او گو ینـد «بود». (شـهریارِ روز از سـریر بـه زیر آمد) و (نـقابـدارِ) شب بر مرکب نشسـت، امیر دستِ (تأسّـف) بر دسـت می‌کوفـت و بر سـینه به حسرت ضـربـت می‌زد زیرا نمـی‌توانست در بنایی که در حرم خدای تـعالی برآمده بود چیـزی افزاید که دگرگونش کنـد یا شکستی رساند که سرنگونش کـند. بدین گونـه آن مرد به پاداش و ثواب خویش رسید و خداوند ارتقای مقام

---

۲ ــ همین کـتـاب، ص۱۲۳.ــم.

و تحوّل حال وی را تکفّل فرمود و او را عاقبت به خیر نمود که «وَ ما أَنْفَقْتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَهُوَ يُخْلِفُهُ وَ هُوَ خَيْرُ الرّازِقين[3] ــ و شما هر چه در راه رضای حق انفاق کنید او خود به شما عوض می‌بخشد که او بهترین روزی دهندگان است.» و داستان شگفت‌آور این مرد با امیر به روزگار ماند و دعای هر نوشندهٔ آن آب مبارک در حق این (بانی خیر) برقرار و پایدار.

---

۳ ــ سورهٔ سبا، آیهٔ ۳۹.

## ماه بی‌همتای[1] رجب که خداوند برکتش را به ما ارزانی دارد

هلال این ماه شب پنج‌شنبه برابر بیستم ماه اکتبر به گواهی خلقی بسیار از حاجیان مجاور و سادات اهل مکّه رؤیت شد که گفتند آن را در طریق عمره، و از کوه قُعَیْقِعان وکوه ابوقبیس دیده‌اند و گواهی آنان بر رؤیت هلال، نزد امیر مکه و قاضی ثابت شد، اما از مسجد الحرام کسی ماه نو را رؤیت نکرده بود.

این ماه مبارک (رجب) برای اهل مکّه موسمی از مواسم و مناسبات عظیم و بزرگترین عیدهای ایشان است و همواره، از دیرگاه تا امروز این اعتقاد را از پیشینیان آیندگان منتقل کرده‌اند. این میراثِ سنّتی پیوندی به روزگار جاهلی دارد زیرا بدان عهد این ماه را مُفْصِل الاسنّة (دور کنندهٔ سِنانها)[2] می‌خواندند و یکی از ماههای حرام بود که جنگ در آن را ناروا می‌شمردند و نیز ماه اصمّ (ماه خاموش)[3] خداست، چنان که در حدیث از پیامبر خدا صلّی اللّه علیه وسلّم آمده است: «شهر اللّه الاصمّ» ماه خاموش خداست، عمرهٔ رَجبیّه در نظر آنان همتای «وقفهٔ عَرَفیة» یعنی مراسم درنگ در عرفات است، چه بدین مناسبت جشنی برگزار می‌کنند که مانند آن شنیده نشده است. مردم از اطراف به سوی شهر می‌شتابند و جمعی بسیار گرد می‌آیند که کس جز خدای عزّوجلّ شمار ایشان را نداند و هر

---

۱ ــ متن: «رجب الفرد». امّا بیشتر در وصف این ماه آن را رجب المُرَجَّب یعنی رجب باشکوه گویند. ــ م.

۲ ــ زیرا اعراب جاهلی به سبب حرام بودن جنگ در این ماه، تیرو کمان و اسلحه را از خود دور می‌کردند. ــ م.

۳ ــ زیرا بانگ جنگ در این ماه خاموش می‌شد و غریو جنگاوران وچکاچک سلاح به گوش نمی‌رسید. ــ م.

کس آن جشن را در مکّه ندیده باشد، به راستی منظره‌ای که ذکر آن شگفتی و غرابت انگیزد، ندیده است. ما خود این صحنه را به عیان دیدیم چنان که زبان از توصیف و بیان از تعریف آن عاجز و ناتوان است. مراد همان شب رؤیت هلال (ماه رجب) و روزِ پس از آن است.

از چند روز پیش، مردم برای این جشن آماده می‌شدند و ما مراسمی دیدیم که تنها بخشی از آن را به وجه اختصار باز می‌گوییم. بدین معنی که ما خیابانها و کویهای مکه را از عصر چهارشنبه، همان غروبگاهی که مردم منتظر دیدن ماه نو بودند، مشاهده کردیم و دیدیم انباشته از هودجهایی است که بر پشت اشتران بسته‌اند و آنها را به انواع پوششهای ابریشمین و دیگر پارچه‌ها چون کتان ممتاز، بر حسب توانگری و وسعت احوال و کثرت اموال صاحبانشان آراسته‌اند، هر کس به آراستگی و پیراستگیِ خود کوشیده و به اندازهٔ توانایی خویش جامهٔ جشن پوشیده است. پس مردم آغاز به رفتن به سوی تنعیم، قرارگاه عمره گزاران کردند و آن هودجها چون سیل در دشتها و درّه‌های مکّه روان شد. اشتران به زیر هودجها به انواع زیورها آراسته شده بودند، جهاز پوشهای زیبا و خوش منظرهٔ ابریشمین و دیگر پوششها بر آنها افکنده بود و بسا پرده‌ها و آویزها و شرّابه‌های هودج که دامن بر زمین می‌کشید. از شگفت‌ترین چیزها که ما دیدیم هودج سیّد بانو جُمانه دختر فُلَیْتَه،عمّهٔ امیر مکثر بود که دامان پردهٔ آن به جلوه و شکوهی تمام بر زمین می‌کشید و نیز دیگر هودجهای متعلق به حرم امیر و حرم سرداران وی و بسیاری هودجهای دیگر که از انبوهی و فزونی، شمارِ آنها بر ما دشوار و تعدادشان بیرون از حدّ شمار بود و بر پشت اشتران رهوار چون خیمه‌هایی استوار جلوه می‌کرد و می‌درخشید (و به دیده لذت می‌بخشید). بیننده می‌پنداشت که آن صحنه خود محله‌ای است که در حیطهٔ آن بناهای رنگارنگ و ساختمانهای دلفریب برآورده‌اند.

تمام اهل مکه و مجاوران بدان شب پنج شنبه، به گزاردن عمره بیرون آمدند و کسی از آنان در شهر نماند، ما نیز جزو کسانی بودیم که به نیّت برکت جویی از این شب گرامی بیرون آمدیم و نزدیک بود به سبب انبوهی و ازدحام و راه‌بندان حاصل از فزونی هودجها، حتی به مسجد عایشه نرسیم و بدان راه نیابیم. در سرتاسر راه، از دو سوی آتشها برافروخته بود، پیشاپیش اشتران حامل هودجهای زنان توانگر و متشخص مکه نیز شمع روشن می‌کشیدند. ما عمره گزاردیم و طواف کردیم و به سعیِ بین صفا و مروه آمدیم و چون پاسی از شب گذشت تمام آن پهنه را غرق در نور چراغ و پرتو آتش دیدیم. معبر صفا و مروه انباشته

از انبوه مردان سعی کننده بود و زنانی که برای سعی بر تخت روانها نشسته بودند، ما به دشواری بین تخت روانها و میان دست و پای اشتران و انبوهی عابران و برخورد تخت روانها به یکدیگر و به ایشان، پیچ و تاب می‌خوردیم و شبی را به عیان دیدیم که شگفت‌ترین شبهای جهان بود و کسی که چنان هنگامه‌ای را نبیند، به راستی امری شگفت‌آور که بتواند از آن سخن گوید و غوغای عجیبی را که یادآور منظرهٔ محشر به روز قیامت است، ندیده است.

از حالت انبوه مردم احرام بستهٔ لبّیک گویِ دعا کنندهٔ متضرّع به درگاه خدای عزّوجلّ و دیدار کوههای گرامیِ دو طرف راه که با پژواک خود به لبیک مردم پاسخ می‌دادند و هرّای آن در گوشها طنین می‌افکند، و از دیدن آن منظرهٔ متموّج عظیم، سیلاب اشک از دیدگان سرازیر بود و دلهای خاشع آب می‌شد.

**مراسم جشن ماه رجب درمکه**

آن شب سراسر مسجدالحرام چراغان بود و از نور می‌درخشید و چون رؤیت هلال بر امیر ثابت شد فرمود تا طبل و دهل کوبند و بانگ کوس برآرند و رسیدن شب جشن را اعلام دارند. چون صبحگاه شب پنج‌شنبه فرا رسید، وی با شکوهی که نظیرش شنیده نشده، به عمره بیرون آمد، اهل مکه نیز از بامداد آماده شدند و به نوبهٔ خود، قبیله به قبیله و گروه گروه، غرق در اسلحه از سوار و پیاده به بیرون رفتند وچنان انبوه شدند که از فزونی به شمار در نمی‌آمدند و بیننده از افزونی شمار ایشان به شگفتی در می‌آمد و حیران می‌شد چه اگر آن جمع بی‌شمار از تمام شهرها و از هر کران و کنار آمده بودند خود شگفت می‌نمود چه رسد به این که آن همه مردم تنها از یک شهر بدر آمده بودند، و این بزرگترین دلیل بر برکت این شهر (جلیل و مقام ابراهیم خلیل) است.

مردم به ترتیب و آیینی شگفت‌انگیز از شهر بیرون می‌آمدند، بدین معنی که نخست سواران ایشان بااسبان خودخارج می شدندوبه بازیگری وسوارخوبی بااسلحه برفرازاسبان می‌پرداختند و پیادگان به پیش می‌جستند و با دشنه‌ها و شمشیرها و سپرهایی که در دست داشتند به یکدیگر می‌تاختند و برخی نیزه‌زنی و شمشیربازی و دفاع با سپر را نمایش می‌دادند و از مهارت در جنگ تن به تنِ هر چشمهٔ چشمگیر و هر فن غریب و بی‌نظیر را به معرض نمایش می‌گذاشتند، دشنه‌ها را به هوا پرتاب می‌کردند و بر می‌جَستند و آن را در حالی به دست می‌گرفتند که نوک دشنه‌ها بر سر ایشان بود و چه بسا برخی از آنان شمشیرها را به هوا پرتاب می‌کردند و (پس از چند دور چرخش شمشیر درهوا) قبضهٔ آن را چنان (به هنگام) باز می‌گرفتند که گویی شمشیر از کفشان جدا نشده بود. مردم از فرط ازدحام مجال حرکت

نداشتند، تا آن که امیر در میان سرداران خود بیرون آمد و پسران وی که به سنین جوانی رسیده(وچون شاخ گل دمیده) اند، پیشاپیش او حرکت می‌کردند و بیرقها برابر او به جنبش درآمده بود و طبّالان مقابل او طبل و دهل می‌زدند و آرامش و وقار از حرکات و رفتار او می‌بارید، کوهها و جاده‌ها و انشعابگاهها (و معابر) انباشته از تماشاگران (زایر و) مجاور بود. چون وی به «میقات» رسید و احرام بست و به مکه بازگشت و دو دسته سپاهیِ سوار برابر او همچنان به نمایش و بازیگری سرگرم بودند و پیادگان نیز به همان ترتیب که گفتیم به جولان مشغول. گروهی از اعراب بادیه‌نشین نیز بر اشتران نژادهٔ سرخ‌موی برنشسته بودند که منظره‌ای زیباتر از آن دیده نشده است.شترسواران در برابر امیر مسابقه می‌دادند و بانگ خود را به دعا و ثنا بر او برداشته بودند تا وی به مسجدالحرام رسید و به طواف کعبه پرداخت. قاریان پیشاپیش او می‌رفتند و مؤذّنِ زمزمی بر بام بارگاه زمزم، به عادت مألوف و طریق معروف، بانگ رسای خود را به شادباش گوییِ فرا رسیدن موسم جشن و دعا و ثنا بر او گشوده بود. چون وی طواف را به پایانْ رساند در «ملتزم» نماز گزارد و سپس به «مقام» آمد و پشت آن نماز کرد، (سنگِ) مقام را برای او از کعبه بیرون آورده و زیر گنبد چوبینش — که وی پشت آن نماز می‌خواند — نهاده بودند. چون وی نماز خود را تمام کرد آن گنبد را برای او از روی (سنگِ) مقام برگرفتند و او آن سنگ را بوسید و رخساره بر آن سایید، سپس گنبد را بر آن باز نهادند و او از باب الصفا روانهٔ مَسعیٰ شد، برابر او را خلوت کرده بودند. وی سواره مراسم سعی را به جای آورد در حالی که سردارانش پیرامون او را گرفته بودند و پیادگان و دشنه‌داران برابرش راه می سپردند. چون سعی را پایان داد شمشیرداران پیشاپیش او تیغهای از نیام کشیده را بر شانه نهادند و یارانش چون نگین انگشتری وی را در میان گرفتند و بدین حالت پرشکوه خرامان عازم منزل خود شد. آن روز مسعیٰ از انبوه مردان و زنان سعی کننده همچنان انباشته و موّاج ماند.

چون روز دوّم (موسم رجب) یعنی جمعه فرا رسید راهِ عمره از انبوهیِ سواران و پیادگان مرد و زن همچون روز پیش بود (و هر کس گرم کار خویش). زنان پیادهٔ نایب الزیاره بسیار بودند که در این راه مبارک بر مردان پیشی می‌گرفتند. خداوند به لطف خود زیارت همهٔ ایشان را قبول کند.

در این میان چون مردان به یکدیگر رسند دست می‌دهند و به یکدیگر دعا می‌کنند و برای هم آمرزش می طلبند و زنان نیز چنین‌می‌کنند.تمام ایشان بهترین جامه های خود را در بر

کرده اند و چون جشنهای عید به دیگر بلاد،این موسم را جشن می‌گیرند زیرا برای اهل این شهرامین همین موسم عید است که از چندی پیش برای استقبال از آن آماده شده اند و اینک آن را جشن می گیرند و در بالیدن بر یکدیگر در (این) جشن و سرور به رقابت می پردازند و خویشتن را می‌آرایند و بدین گونه این مراسم را بزرگ می‌دارند.

ورود قبیلهٔ سرو یمن به مکه

(مکّیان) از چند ماه پیش ــ به آماده باش این موسم ــ بازارهای خویش را می‌پردازند و دستاوردهای خود را عرضه می‌دارند. از نشانه های لطف احسان خدای عزّوجلّ به ایشان و عنایت ذات سبحان او به حرم امینِ خود، یکی آن است که قبایلی از یمن، معروف به «سرو»،ساکنان کوهساری استوار در یمن به نام «سراة» به مکه می‌آیند. بنابر اظهار فقیهی یمنی موسوم به ابن ابی الصّیف به من، از آن جا که گویی آن کوهسار قرارگاه بزرگمردان برجسته است بدین نام خوانده شده و مردم نام سرو را از سرزمین ایشان، «سراة» گرفته و بر آنان نهاده‌اند. این گروه مرکب از قبایل گوناگون چون بجیله و جز آن، برای آمدن بدین شهر مقدس از ده روز پیش از فرارسیدن موسم جشن آماده می‌شوند و زیارت و تجارت را به هم می‌آمیزند و به نیّت عمره گزاری و آوردن آذوقهٔ شهر از انواع خوردنیها چون گندم و دیگر غلّات و حبوب تا لوبیا و دیگر چیزها، راهی می‌شوند، روغن و عسل و کشمش و بادام به همراه می‌آورند. آذوقهٔ ایشان مجموعه ای از طعام و خورش و میوه است.این جماعت به صورت دسته های هزاران نفری، پیاده و شترسوار، با تمام چیزهایی که یاد شد (به مکه) می‌رسند و خوراک مردم شهر و مجاوران را به وفور فراهم می‌آورند، شهریان آن را می‌خورند و ذخیره می‌کنند. نرخها بسیار ارزان و بازارها بس پر رونق و شکوفان می‌شود و مردم آنچه کفاف زندگی یک سال ایشان را-تا رسیدن آذوقهٔ سال بعد ــ می‌کند از آن تأمین می‌کنند. اگر این آذوقهٔ وارداتی نمی‌بود، بی گمان اهل مکه از حیث زندگی و ذخیرهٔ خوراک در تنگنایی سخت گرفتار می‌شدند. در کار این گروه آذوقه رسان شگفت‌آور این که هیچ یک از اجناسی را که گفتیم به نقدینهٔ درهم و دینار نمی‌فروشند، بلکه آنها را با خرقه و عبا و شال مبادله می‌کنند. مردم مکه این گونه از قماش و پوشیدنیهای ضخیم و دیگر لباسهایی را که اعراب می پوشند،از پیش برای آنان فراهم می‌آورند و به وسیلهٔ این کالاها با ایشان خرید و فروش می‌کنند. گویند چون سرویان در آوردن این آذوقه از سرزمینهای خود (به مکه) مسامحه کنند دچار خشکسالی شوند و مرگ و میر در چار پایان و دامهای ایشان افتد و چون آذوقه را (به مکه) رسانند به سرزمین ایشان نیز ارزانی و فراوانی روی کند و اموالشان برکت

یابد و فزونی گیرد. پس چون هنگام عزیمت (به مکه) برسد و برخی از آنان در آمادگی برای سفر غفلتی ورزند، زنانشان گرد آیند و آن مردان تن‌آسا را به تهیهٔ متاع سفر (تشویق کنند و) بیرون فرستند، این همه نشانه‌ای از لطف خدای تعالی نسبت به شهر امین خود باشد. سرزمینهای ایشان ــ چنان که به ما گفتند ــ پر نعمت است و فراخ‌روزی و سرشار از انجیر و انگور و کشتزارهای وسیع و غلّاتِ فراوان، و اعتقادی درست دارند که به راستی تمام این برکت و وفور نعمت از پرتو آن آذوقه‌ای است که با خود به مکّه آورند و از این رهگذر با خداوند عزّوجلّ در تجارتی سود بخشند.

این قوم، عربِ نژادهٔ فصیحِ خشنِ درستکارند که به ظرافت تمدن و شهرنشینی خو نگرفته‌اند و روشهای شهری آنان را پرورش نداده و سنّتهای شرعی بر جزئیات کردار آنان ضابطه و قاعده‌ای ننهاده است، از این رو از اعمال عبادات جز راستی نیّت و صدق عقیدت نزد ایشان خبری و جز خلوصِ فطرت اثری نیست. چون به طواف کعبهٔ مقدس پردازند بسان کودکانی که به آغوش مادر مهربان دوند و به دامان او پناه آرند، به کعبه در پیچند و دست به پرده‌های آن آویزند و هر جای پرده که به چنگ ایشان افتد از شدّت کشیدن و صدمهٔ بر روی هم افتادن آنان بگسلد و از هم بدرد و در همان حال زبانهای ایشان به دعاهایی گشوده شود که دلها را بلرزاند وچشمها را ــ هر چند خشک باشد ــ چون چشمه‌ای تراونده بگریاند. از این رو مردم را بینی که پیرامون آنان با دستهای برآورده به آسمان، حلقه زده‌اند و به دعای ساده و بی پیرایهٔ ایشان آمین می‌گویند و همان الفاظ را تکرار و به خود تلقین می‌کنند، بویژه آن که در طول مدت اقامت آنان و با انبوهی ایشان در حرم، طواف کعبه و بوسیدن حجرالاسود برای هیچ کس دیگر ممکن و میسّر نیست.

چون گرامی درِ حرم گشوده شود، آنان یکجا و پیوسته چنان به درون کعبه هجوم آرند که گویی به یکدیگر بسته شده‌اند، بدین معنی که سی چهل تن یا بیشتر از این شمار به هیأت اجتماع، زنجیروار درآیند و زنجیرواری دیگر از پسِ ایشان دررسد، فشار و فشردگی ایشان به حدّی است که اگر یکی از آنها از فراز مطلع مبارک و پلهٔ آستان کعبه به سوی (درون یا برون) بیت عتیق سرازیر شود و گرایشی یابد و فروغلتد، با افتادن او همگان بر روی هم افتند و بیننده منظره‌ای بیند که به خنده درآید. اما نمازشان، (باید گفت) در حکایات مضحک اعراب ظریفتر و مضحکتر از آن یاد نشده است، بدین معنی که ایشان روی به جانب آن گرامی خانه کنند و بی رکوعی به سجده درآیند و در سجود (چون مرغان)

نوک بر زمین کوبند، برخی از ایشان تنها یک سجده کنند و برخی دو سجده و سه و چهار سجده گزارند و سپس اندکی سر برآرند و دستها را بر زمین گشایند و همچون **اشخاص** هراسان به راست و چپ بنگرند و آن گاه سلام دهند یا بی سلام و بی جلوس برای تشهد، برخیزند و بسا در آن میان سخن گویند و بسیار باشد که یکی از ایشان ضمن سجود سر بردارد و رفیق خود را به بانگ بلند آواز دهد و آنچه خواهد به او سفارش کند و سپس به سجود خود باز گردد، و از این دست احوال و رفتار عجیب و غریب بسیار دارند.

لباس آنان جز لُنگهایی چرکین یا پاره‌ای چرمین نیست که بدان سترعورت کنند و با این همه مردمی دلیر و امدادگرند. آنان را کمانهای عربی بزرگ، همچند کمان حلّاجان است که هیچ گاه در سفر آن را از خویش جدا نکنند. چون روانهٔ زیارت شوند، راهزنان عرب که برَ دیگر حاجیان راه بندند از اینان پروا کنند، مزاحم ایشان نشوند، برای اینان راه گشایند و از معبر به کنار روند، از این رو دیگر زایران حج به ایشان پیوندند و همراهشان شوند و این همراهیِ (توأم با امان) را سپاس دارند.

با آنچه در وصف احوال آنان گفتیم، ایشان اهل اعتقاد و ایمانی راستین هستند، آورده‌اند که پیامبر صلّی اللّه علیه وسلّم آنان را یاد کرده و به نیکی ستوده و (اصحاب را) فرموده است: «شما به ایشان نماز بیاموزید تا آنان به شما دعا آموزند»، و همین بس که این قوم در شمول اطلاق عامّ بیان حضرتش صلّی اللّه علیه وسلّم فرمود: «ایمان، ایمان اهل یمن است» و نیز دیگر حدیثهایی که دربارهٔ یمن و مردم آن آمده، قرار گرفته‌اند. گویند عبدالله بن عمر رضی الله عنهما هنگام طوافِ ایشان را فرصتی محترم (و مغتنم) برای خود می‌شمرد و می‌کوشید هم در آن وقت جزو آنان در آید و از دعاهای خالصانهٔ ایشان تبرّک جوید، امر آنان تمام شگفت‌انگیز است و عبرت‌آمیز. ما پسربچه‌ای از ایشان را در حِجْر دیدیم که نزدِ یکی از حاجیان نشسته بود و آن حاجی به او حمد و سوره می‌آموخت و به وی می‌گفت: قل هو اللّه احد (بگوی، خدا یگانه است). آن کودک می‌گفت: «اللّهُ احد» (خدا یگانه است). آموزنده تمام آیه را تکرار می‌کرد و کودک می‌گفت: «مگر به من نفرمودی که بگویم هوالله احد و من نیز همین را گفتم». حاجی رنجی بسیار در آموختن تمام آیه به او کشید و سرانجام با آن همه رنج و کوشش او زبان کودک بر تمامی آیه نگشت، نیز به وی می‌گفت: «بسم الله الرحمن الرحیم. الحمدللّه رب العالمین» و کودک می‌گفت: «بسم الله الرحمن الرحیم و الحمدللّه رب العالمین» و آموزنده عبارت صحیح را تکرار می‌کرد و می‌گفت: نگو

«والحمدللّه» بلکه بگو «الحمد للّه»، کودک می‌گفت: وقتی گفتم بسم الله الرحمن الرحیم باید برای اتّصال کلام (به دنبال آن) بگویم «والحمدلله» ولی اگر نگویم «بسم الله» و سخن را بدون آن آغاز کنم می‌گویم «الحمدلله». ما از کار او و شناخت فطری وی به اصلِ وصل و فصلِ کلام، بدون آموزش در شگفت ماندیم. امّا فصاحت ایشان، به راستی بسیار بدیع و زیباست و دعای ایشان را در فروتنی آموزی و خاشع کردن نفوس تأثیری بسزاست. خداوند احوال ایشان و تمام بندگان را به لطف خود نیکو گرداند.

در این ماه (رجب) عمره گزاری مرد و زن، روز و شب پیوسته بر دوام است امّا اجتماع همگانی و شامل خاص و عام در همان نخستین شام، یعنی شب فرا رسیدن موسم (عید) نزد ایشان صورت بندد. در این ماه مبارک درِ گرامی خانهٔ (کعبه) را هر روز می‌گشایند و چون روز بیست و نهم این ماه برسد (ورود به کعبه) تنها به زنان اختصاص داده شود. بدان روز برای زنان در مکه جشنی بزرگ نمایش داده می‌شود که قیامتی است از آرایش (مکّیان) و از پیش برای آن آماده شده‌اند.

ما در روز پنج شنبهٔ پانزدهم این ماه مراسم اجتماعی را برای عمره دیدیم که شبیه مراسم نخستین روز این ماه بود و یک تن از مردان و زنان مکه نبود که به عمره بیرون نیامده باشد. کوتاه سخن، این ماه مبارک سرتاسر از عبادات گوناگون چون عمره و دیگر زیارتها دایر و سرشار است و روزهای نخست و نیمه و نیز بیست و هفتم آن نصیب بیشتر و برجسته‌تری از این مراسم دارد.

غروبگاه روز پنج شنبهٔ مذکور ما در حِجر مکرّم (اسماعیل) نشسته بودیم و امیر مکثر را دیدیم که احرام بسته برای تبرّک جستن از این روز از میقات عمره به حرم درآمد و همان مراسم پیشین اجرا شد، پسران او احرام بسته پشت سر وی حرکت می‌کردند و بعضی خاصّان وی پیرامونش را گرفته بودند. در دم مؤذنِ زمزمی به بام بارگاه زمزم رفت و همراه برادر خردسال خود، به عادت خویش و رسم پیش در این مورد، وی را چند نوبت دعا کردو با پایان یافتن طواف امیر، هنگام نماز شام فرا رسید و او پشت سر پیشنماز شافعی نماز گزارد و به مسعای مبارک (صفا و مروه) رفت.

روز جمعهٔ شانزدهم (رجب) کاروانی بزرگ از حاجیان که نزدیک به چهارصد اشتر داشت، همراه سیّد داودی به زیارت (تربت) پیامبر خدا صلّی اللّه علیه وسلّم روانه شد. در جمادی الثانی پیش از آن نیز زیارتی دیگر از طرف بعضی حاجیان با کاروانی خردتر از

این که گفتیم، صورت گرفت و زیارت ماه شوّال و زیارتی که ان شاءالله عزّوجلّ همراه با حاجیان عراقی، پس از «وقفه» انجام می‌شود، باقی ماند. این کاروان بزرگ در نوزدهم شعبان به شکر خدای منّان به سلامت باز آمد.

شب سه‌شنبهٔ بیست و هفتم این ماه، یعنی ماه رجب، دیگر بار مراسمی بزرگ در بیرون شدن به عمره از مکیان به ظهور رسید که دست کمی از مراسم اجتماع و جشن نخستین نداشت و مرد و زن به همان صفات و هیأتها ــ که پیشتر یاد کردیم ــ برای تبرّک جویی از فضل این شب، به انبوه بیرون آمدند، چه این شب از شبهایی است که فضیلت آن شهرت دارد، و صبحگاه آن شب از برگزاری جشن و مراسم (به هر کوی و معبر) و زیبایی منظر، شگفت‌آور بود. خداوند این همه را که در راه خرسندی ذات کریم او صورت می‌گیرد، بپذیرد. این عمره را عمرهٔ اَکَمَه گویند زیرا از محل اَکَمه که برابر مسجد عایشه رضی الله عنهاست، به اندازهٔ یک پرشِ تیر فاصله دارد و نزدیک مسجد منسوب به علی علیه السلام[۴] است. ریشه و سابقهٔ این عمرهٔ اَکَمی نزد مکّیان آن است که چون عبدالله بن زبیر رضی الله عنهما از ساختمان کعبهٔ مقدس بپرداخت، پیاده و پای برهنه عمره‌ای گزارد و اهل مکّه همراه او بودند تا بدان اَکَمه رسید و از آن جا احرام بست، این واقعه به روز بیست و هفتم ماه رجب بود. وی راه خود را از پُشتهٔ حَجون به سوی (دروازهٔ) المَعلیٰ پیمود که ــ چنان که پیشتر یاد کردیم ــ در روز فتح؛ ورود مسلمانان به مکّه، هم از آن راه بود. از این رو آن عمره نزد اهل مکّه درهمان روز و از همان اَکَمه سنّت شد و مرسوم گشت و آن روزِ نامدار و مشهورِ عبدالله (بن زبیر) رضی الله عنه بود، زیرا وی بدان روز تعدادی چندین و چندان، شتر و گاو به قربانگاه فرستاد که شمار درست آنها به دست من نرسید وگرنه (در این یادداشت) می‌نگاشتم و خلاصه (به هر تقدیر) تعدادی کثیر (و شماری چشمگیر) بوده است. از اشراف مکّه و توانگران آن شهر کس نیست که بدان روز قربانی نکند و اهل مکه چندین روز می‌خورند و می‌خورانند و نعمت می‌بخشند و نعمت می‌برند. سپاس خدای را عزّوجلّ که این مدد و کفاف معاش و تسهیل امر زندگانی مردم را هنگام بازسازی بیت الحرام خود، به صورتی که در زمان ابراهیم خلیل صلّی الله علیه وسلّم بوده است، به ایشان ارزانی فرموده است. امّا حَجّاج (بن یوسف) که خدایش لعنت کند (بیت الحرام را) ویران کرد و آن را

۴ ــ در متن تنها در این مورد رمز «عَمّ» که نشانهٔ علیه السّلام است ثبت شده و در دیگر موارد رمز «رضَه» به نشانهٔ رضی الله عنه مشاهده می‌شود. ــ م.

دیگر بار بـه صـورتی که در عهـد قـریش داشت درآورد، زیرا قریشیـان (به عهد جـاهلی) در تجدیدبنـای آن از شالوده‌های ابراهیمی صلّی اللّه علیه وسلّم می‌کاستنـد و پیامبر مـا، محمد صلّی اللّه علیه وسلّم ــ چنان که به روایت از **عایشه**، رضی اللّه عنها در کتاب **موطاء** مالک بن انس رضی الله عنه ثبت شده است ــ از آن جا که (جدایی) قـریش از عـهد کفر تازگی داشت آن بنا را به همان حالت (که خود درآورده و بدان خو گرفته بودند) باقی گذاشت.

روز بیست و نهـم این ماه یعنی روز پنج شنبـه، (زیارت درون) خانهٔ کـعبه تـنها به زنان اختصاص داده **شـد** و آنان از هر کـران درآمدند و از چنـد روز پیش همـچون آمادگی و گردهمایی برای دیدار (دیگر) زیارتگاههای مکرّم، بدین مناسبت خود را آماده کرده و جشن گرفته بودنـد و زنی در مکّه نمـاند مگر آن که آن روز در بـیت الحرام شرف حضـور و عزّ التزام یافت. چون کلـیدداران و پرده‌داران کعبـه برای گشودن درِ آن خانهٔ کـریم به عادت قدیم (به درون کعبه رفتند) در خـروج از کعبه شتاب کردنـد (و از زمان توقف معهود خـویش به دیگر روزها کاستنـد) و راه را برای ورود زنان گشودند، مـردم نیز به خاطـر آنها طوافگاه و حیطهٔ حِجر (اسمـاعیل) دور شـدند و پیرامـون آن خانهٔ مـبارک یک تن از مـردان باقی نـماند. زنان شتابان از پـلکان به آستـان کـعبه بالا رفـتـند چنان کـه پـرده‌داران هنگام به زیـر آمدن از آن گرامی خانه نمی‌توانستند از میان آنان راهی به بیرون یابند. زنان زنجیروار به یکدیگر پیوستند و چنان یکدیگر را مـی‌فشردند (که به یک لغزش پای) شیون کنان و تکبیر و تهلیل گـویان بر روی هم فرو غلتیدند. ازدحام ایشان به ازدحام قبایل سرو یمنی هنگام درنگ آنان در مکه و بالا رفتـن آنان (بر آستـان کعبـه) به روز (اعلام خبـر) فتح بـیت المقـدس می‌مانسـت و حالِ اینان همان حال بود (و هـمان غوغا و قیل و قال). انبوه زنان، نیمهٔ اوّل روز را به هـمین وضع ادامـه دادنـد و در طوافگاه و حِجـر داد دل گـرفتند و از بوسیـدن حـجرالاسود و دست سودن بر ارکان (کعبه) شفای جان جُستند، این روز نزد آنان بس بزرگ و نامدار و درخشان و با اعتبار بود. **خداوندآنان‌را** مستـفید فرماید و عبادت خالصانهٔ ایشان را عبادتی **محض** ذات کریم خود محسوب دارد. باری به سبب وجود انبوه مردان (که همواره کعبه را انباشته‌اند) این زنان* بینوا و مغبـونند، زیرا خانـهٔ گرامی کعبـه را می‌بیـنند و در آن پناه گـرفتن نمی‌تـوانند، حـجرالاسود مبارک را می‌نگـرند و بر بوسیـدن آن حسرت می‌برند (و خون دل می‌خورند) و بهرهٔ آنان از این فیض، تنها دیدن است و آه به افسوس دمیدن و در عالم خیال پر کشیدن، و آنان را جز طوافی از دور بهـره‌ای منظـور نیست. ایشـان سال بـه سال به انتظار ایـن روز و بروز ایـن حال چنان

مانند که چشم به راه شریفترین و گرامی ترین عیدها دارند و در آماده شدن برای بزرگداشت و فراهم آوردن وسایل این عید زیاده رویهای بسیار و تکلّفهای بی شمار کنند. خداوند به فضل و کرم خود، بدین حسن نیت **واعتقاد،** ایشان را جزای خیر دهاد.

صبحگاه روز بعد، پرده داران به شستشوی خانهٔ (خدا) با آب زمزم پردازند، زیرا بسیاری از زنان کودکان خرد و شیرخوار را بدان جا همراه برند. شستشوی کعبه از باب گرامیداشت و پاکسازی و زدودن آن چیزهاست که در برخی نفوس گمان آلوده سازی از ناحیهٔ کسانی انگیزد که ملکهٔ عقلی برای خودداری از صدور حرکتی که منجر به پلید کردن آن جایگاه کریم و محل ویژهٔ تقدیس **وتعظیم شود، ندارند.** هنگام بر کشیدن آبِ آن بسیاری از مردان و زنان به تبرّک می‌شتابند و دست و روی خود را بدان می‌شویند و بسا که آن آب را در آوندهایی که بدین منظور فراهم آورده اند جمع می‌کنند و به علّتی که موجب شستشوی خانه شده (و احتمال آلایش) توجهی ندارند. پاره‌ای کسان از چنین کاری خودداری می‌کنند اما چه بسا کسانی که لحظهٔ آن حال را در نظر آرند و عقل حسابگر را در این باب درست اندیش نینگارند. راستی را، نظرت در شأن آن مبارک آب زمزم که درون بیت الله الحرام افشانده اند و کف و دیوارهای گرامی آن خانهٔ خجسته را بدان شسته اند و سپس از برابر «ملتزم» و رکن بوسه گاه حجرالاسود روان شده، چیست؟ آیا روا نیست که چنین آبی به جای دستها به دهانها رسد و افزون بر فرو بردن پایها، چهره ها را به تمامی در آن فرو برند؟ حاشا، دور از کرامت الهی است که علّتی بر آن آبِ (بهتر از گلاب) عارض شود که مانع فیضی چنین گردد یا بدگمانیها شبهه ای انگارد که مردم را (از چنین تیمّن و تبرّکی) باز دارد که نیّات نزد خدای تعالی به شرف قبول پیوسته و پایداری بر بزرگداشت آنچهٔ او محترم شمرده به خشنودی ذاتش وابسته است و اوست که راه به درون دلها سپرد و بر رازهای نهفته گذرد و خدایی جز او نیست.

# ماه مکرّم شعبان که خداوند برکت آن را نصیب ما فرماید

هلال این ماه در شب شنبه نوزدهم ماه نوامبر دیده شد. صبحگاه آن شب، امیر مکثر به عادت آغاز هر ماه، با برادر و پسران خود و دیگر سرداران و یاران و پیروانی که به رسم مألوف با او همراهی می‌کنند و به همان آیین که پیشتر یاد کردیم، به طواف درآمد و (مؤذنِ) زمزمی با برادر کوچک خویش نیز به عادت معروف پیش، چند نوبت بانگ به دعا و ثنای او برآورد.

در سحرگاه روز پنج شنبهٔ سیزدهم این ماه که برابر نخستین روز ماه دسامبر بود، پس از دمیدن فجر، ماه گرفت یعنی هنگامی که مردم در حرم شریف سرگرم نماز صبح بودند گرفتن ماه آغاز شد و ماه از دیده‌ها پنهان گشت و چون دوسوم ماه گرفت کسوف تمام شد و چهرهٔ قمر باز، خداوند است که عبرت اندوزی از حقایق امارات و نشانه‌ها و آیات خود را به ما می‌آموزد.

**شایعهٔ فزونی گرفتن آب زمزم به نیمهٔ شعبان**

روز جمعهٔ دوم ماه در حرم امری شگفت انگیز روی داد، بدین معنی که در مکه هیچ نوجوانی نبود که سحرگاهان برنخاسته و روانهٔ حرم نشده باشد. آن گاه تمامی آنان در بارگاه زمزم گرد آمدند و یکزبان بانگ می‌کردند: «هَلِّلوا وکَبِّروا یا عبادالله ــ ای بندگان خدا تهلیل و تکبیر گویید». مردم نیز تهلیل و تکبیر می‌گفتند و جمعی از بزرگسالان به نوجوانان پیوسته، هم آواز با آنان بانگ بر می‌داشتند. مرد وزن پیرامون بارگاه خجسته چاهِ زمزم ازدحام کردند زیرا می‌پنداشتند یا ناآگاهانه ــ نه به قطعیت عقلی ــ یقین [قاطع] داشتند

که شب نیمهٔ شعبان آب زمزم فیضان می‌یابد و افزون می‌شود، اما دربارهٔ تاریخ صحیح رؤیت هلال و زمان درست آغاز این ماه در گمان بودند و تردید داشتند، چه گفته می‌شد که در یمن، هلال شب اول در شب جمعه رؤیت شده است. از این رو مردم صبحگاه زود بدان بارگاه آمدند و چنان انبوه شدند که مانند آن سابقه نداشت. قصد مردم از این ازدحام برکت جستن از این آب مبارک بود که (می‌گفتند) فیضان آن مشهود است. آبرسانان بر سر چاه ایستاده بودند و با دلوهای خود آب می‌کشیدند و بر سر مردم می‌پاشیدند و آن را می‌پراکندند، آب برصورت برخی و بر سر بعضی دیگر می‌ریخت و چه بسا که دلوها را از دست آبرسانان و سقّایان می‌کشیدند، مردم با وجود آن آب فشانی، بیشتر می‌خواستند و می‌گریستند و زنان از سوی دیگر بانگ زاری بر می‌آوردند و دست به دعا بر می‌داشتند، کودکان شیون می‌کردند و نوجوانان تهلیل و تکبیر می‌گفتند و منظری پر هیمنه وآوایی پر طنطنه بود که طواف کنندگان را به سبب آن غوغا امکان طواف نبود و نمازگزاران را به علّت بلندی آن صدا و انباشتگی گوشها و ذهنها از آن غریو بی محابا (فراغت و تمرکز حواسی) برای نماز روی نمی‌نمود.

یکی از یاران ما همان دم با تحمّل رنج ودشواری بسیار به درون بارگاه و نزدیک چاه رفته و شنیده بود که مردم می‌گویند: آب هفت ذراع بالا آمده است. رفیق ما نزد ریش سفیدی که از وجنات او گمان می‌برد صاحب عقل و نظری باشد می‌رود و حقیقت امر را ازاو جویا می‌شود. وی با دیدگان اشکبار می‌گوید: آری آب هفت ذراع بالا آمده و در این امر شکّی نیست. یار ما می‌پرسد: آیا این سخن را از سر کاردانی و از روی حقیقت می‌گویی؟ او پاسخ می‌دهد: آری. شگفت‌آوراین که کسی می‌گفت سحرگاه روز جمعهٔ مذکور زودتر از جای برخاسته (و بر سر چاه رفته) و دیده است آب آن قدر بالا آمده که با دهانهٔ چاه تنها نزدیک به یک قامت فاصله داشته است! شگفتا از چنین اختراع دروغ (عجیب) و پناه بر خدا از گرفتاری به دام فریب. اتفاق را، از آن جا که ما به سبب غلبهٔ **شایعهٔ افزون شدن آب ــ که از** همه کس شنیده بودیم ــ و استمرار این شایعه از روزگاران گذشته نزد مردم مکّه؛ بدین امر توجّهی خاص داشتیم، یکی از یاران ما شب جمعه بر سر آن چاه مبارک رفت و دلو خود را به چاه افکند چنان که به سطح آب برخورد، وی دنبالهٔ رسن را بر دهانهٔ چاه اندازه گرفت و بر آن گرهی زد و اندازهٔ آن بر ما معلوم و محقق شد. چون صبح روز بعد فرا رسید و مردم بانگ برداشتند: «افزون شد، آشکارا افزون شد!» یکی از ما همراه دیگری که همان (رسن و) دلو را برگرفته بود، در آن ازدحام به دشواری بدان جا رفت و دلو را به چاه افکند وارتفاع آب را

بی‌فزونی و کاستی به همان اندازهٔ پیشین یافت و شگفت‌تر این که وی شب شنبه نیز برای اندازه گیری آب رفت و ارتفاع آب را ــ به سبب آب برداشتن بسیار مردم در آن روز ــ اندکی کمتر از قیاس آن هر دو شب پیشین یافت و این امری بدیهی بود که اگر از دریا نیز آبی بدان فزونی بر می‌گرفتند بی گمان می‌کاست. پس منزّه است آن کو این آب رابویژه (به تراوندگی و جوششی به اعتدال) برکت داده و سودبخش ساخته است. ما صبح روز شنبهٔ پانزدهم (شعبان) این اندازه گیری را دنبال کردیم تا از صحّت آن مطمئن شویم و (ارتفاع آب را) به همان اندازهٔ پیشین یافتیم. اگر کسی آن روز می‌گفت که آب زیاد نشده است بی گمان (عوام) به چاهش می افکندند یا زیر پاها چنانش لگدمال می‌کردند که خرد و خمیر (و از زندگانی سیر) می‌شد. پناه می‌بریم به خدای (آفرینندهٔ انام) از غوغای عوام و دشمنیهای ایشان که بازیچهٔ هوای خویشند.

**ارج شب نیمهٔ شعبان نزد مردم مکه**

این شب مبارک، یعنی شب نیمهٔ شعبان نزد اهل مکّه به سبب روایتی شریف که دربارهٔ آن رسیده بسیار بزرگ است[1] و آنان در این شب به اعمال خیر و عبادات از عمره و طواف ونماز فُرادیٰ وجماعت می‌پردازند و به چند گونه این اعمال را به جا **می آورند.** ماشب شنبه که همان شب نیمهٔ شعبان بود به راستی، مراسمی بزرگ واجتماعی سترگ در حرم مقدس، پس از نماز مغرب دیدیم. مردم گروه گروه به خواندن نمازهای نافله‌ای پرداختند که در آن سورهٔ فاتحة الکتاب را می‌خواندند و «قل هو اللّه احد» را در هر رکعت ده بار تکرار می‌کردند تاپنجاه سلام را دریکصد رکعت به اتمام می‌رساندند. هر گروهی را پیشنمازی بود و حصیرها گسترده و شمعها افروخته (و دلها از شوق سوخته)، مشعلها می‌گداخت و چراغها هر گوشه و کنار را روشن می‌ساخت وچراغ درخشان آسمان، ماه تابان پرتو فیّاض خود را (به رایگان) بر زمین می افشاند و پرتوهای گوناگون (این منابع متفاوت) نور در آن حرم شریف که به خودیِ خود تمام نور است به یکدیگر می‌خورد و ترکیب می‌شد و چنان منظره‌ای بدیع به وجود می‌آورد که هیچ خیالپردازی به خیال و هیچ پندار اندیشی به پندار، بر آن مثال نتواند آورد.

مردم در آن خجسته شب به چند دسته، در حدود هفت یا هشت گروه، تقسیم شده بودند، گروهی به خواندن نماز نافلهٔ جماعت پرداخته و گروهی در حِجر مبارک (اسماعیل)

---

۱ ــ افزون بر آنچه ابن جبیر در عظمت این خجسته شب آورده است، به اعتقاد ما شیعیان فضیلت اعلا ومزیّت اولای شب نیمهٔ شعبان تقارن آن با ولادت با سعادت حضرت صاحب الامر والزمان عجّل اللّه تعالی فرجه الشریف است. ــ م.

درنگ کرده سجادهٔ‌نماز **فُرادا** انداخته بودند و گروهی عمره‌را،رخت به هامون کشیده و گروهی کعبه را به طواف پیرامون گزیده و بیشتر این مردم مالکی (مذهب) بودند. آن شب از شبهای نامداری بود که امید می‌رود از زبده شبهای تقرّب باشد. **خداوند سودآن را** نصیب دارد و آن شب را (بر ما) بی فضل وبرکت نگذارد و به لطف واحسان بی کران خود هر مشتاق آرزومند را به این جایگاه مقدس شکوهمند برساند.

در آن شب فرخنده، یکی از یاران و همراهان ما، احمدبن حسّان امری شگفت‌آور را به عیان دید که از داستانهای حیرت‌انگیز در خصوص رقّت خاطر و پاکدلی نفوس طاهر است، و آن این که در ثلث پایانی شب وی را خواب گرفت و بر سکویی که پیرامون بارگاه زمزم به محاذات حجرالاسود و برابر در خانهٔ (خدا)ست دراز کشید تا لختی بخوابد. ناگاه متوجه شد که مردی ایرانی بر همان سکّو، در بخش بالا سراو نشسته است و به صوتی شوق انگیز و رقّت‌آمیز قرآن می‌خواند و قراءت را با دم و بازدم دنبال می‌کند و تلاوتی چنان نیکو دارد که در نفوس اثرها می‌گذارد و هر دل ساکنی را از جا بر می‌کند و جانها را به اهتزاز در می‌آورد. یار ما برای بهره‌جویی از حسن قراءت خواننده و شوق‌انگیزی و خشوعی که با آواز او دمساز بود، از خفتن منصرف شد تا آن که خواننده تلاوت را قطع کرد و این بیت را بخواند:

إن كـانَ سـوءُ الـفِـعـالِ أبْـعَـدَنـي فَـحُـسْـنُ ظـنّـي الـيـک قـرَّبَـنـي

گرچه کردارناشایست مرا (از درگاهت براند) و دور کرد اما پندار نیکم (به عفو و کرم تو) مرا به نزدیک تو کشانده است.

و این بیت را با لحنی که سنگ را آب می‌کرد‌ودل‌را ازهم می‌شکافت باز می‌گفت وهمچنان به تکرار این بیت ادامه می‌داد،سیلاب سرشک از دیدگانش جاری بود و صدایش جانسوزتر و ضعیفتر می‌شد تا آن که احمدبن حسّان مذکور را بر دل **گذشت** که وی بی هوش خواهد شد. در همین حال که او را چنین اندیشه‌ای برخاطر می‌گذشت، آن مرد از هوش برفت و از سکّو به زیر غلتید و بی حرکت بر زمین افتاد. ابن حسّان از هول آنچه دیده بود اندیشناک و حیران،در زندگی ومرگ آن مرد از شدّت سقوط وی به سبب ارتفاع سکّو از زمین، تردید داشت. مردی دیگر نیز که برابر او خفته بود برخاست، هر دو متحیّر و مبهوت بر سر او ایستادند و یارای نزدیک شدن وجنباندن آن مرد از هوش رفته را نداشتند، تا آن که زنی ایرانی از آن‌جا گذشت و گفت: آیا این مرد را با چنین وضعی به حال خویش گذاشته اید؟

و خود اندکی آب زمزم آورد و بر چهرهٔ او افشاند، آن گاه این دو به وی نزدیک شدند و او را از زمین بر پای داشتند. چون وی این دو را بدید روی از ایشان بگرداند (تااو را نشناسند) وتصویروصفی از او در چشم اینان به جای نماند و بی‌درنگ به پای خود به سوی باب بنی شیبه روان شد. این دو از آنچه دیده بودند غرق حیرت شدند وابن حسّان انگشت تحسّر وتأسّف به دندان گزید که چرا کسب برکت از انفاس و دعای او را از کف داده است واگر این دم نیز به اقتضای حال، نمی‌توانسته از او درخواست دعایی کند چرا صورت او را بر لوح ذهن خویش نقش نکرده است تا اگر دیگر بارش ببیند از وی **تبرّک** جوید (و التماس دعا گویذ). مقامات این ایرانیان، در رقّت نفس و تأثیرپذیری و سرعت انفعال و کثرت مجاهدتها و عبادتها و طول ریاضتها وپایداری براعمال خیر عبادی و ظهوربرکتها،مقاماتی شگفت‌انگیزو شریف است و فضل به دست خداست که به هر کس خواهد عطا فرماید.

سحرگاه روز پنج شنبهٔ سیزدهم شعبان یاد شده ماه گرفت و کسوف به دوسوّم قرص آن رسید تا به هنگام برآمدن خورشید، ماه که همچنان در کسوف بود یکسره نهان‌شد. خداوند با آیات و نشانه‌های خود ما را به عبرت آموزی الهام می‌دهد.

## ماه رمضان معظّم که خداوند برکت آن را به ما ارزانی دارد

هلال این ماه شب دوشنبهٔ نوزدهم دسامبر دیده شد. خداوند فضل وحق این ماه را به ما ارزانی دارد و پذیرفتن (طاعت ما را) بدین ماه نصیب فرماید.

آغاز روزه‌داری اهل مکه، بنابر ادعای رؤیت هلال، روز یک‌شنبه بود که البته قطع بر صحّت آن مدّعا نشد، امّا امیر حکم بر آن داد و اعلام روزه‌داری با کوفتن نقاره در شب یک‌شنبهٔ مذکور، به موافقت امیر و مذهب شیعیان علوی و وابستگان ایشان صورت پذیرفت، زیرا آنان ــ چنان که می‌گویند ــ روزه گرفتن به روز شک (در رؤیت هلال) را واجب می‌دانند و خدا بدان آگاهتر است.

مراسم جشن این ماه مبارک در مسجدالحرام با نو کردن حصیرها و افزودن شمعها و مشعلها و دیگر وسایل و اسباب آغاز شد، چنان که حرم از نور می‌درخشید و پرتو می‌افشاند. پیشنمازان برای خواندن نمازهای نافلهٔ جمعی به گروههایی چند پیوستند و هر یک به نقطه‌ای رفتند. نخست گروه شافعیان، که بیشتر از دیگر گروهها هستند و پیشنمازی در ناحیه‌ای معیّن از نواحی مسجد (الحرام) دارند. حنبلیان و حنفیان وزیدیان نیز چنین کردند. امّا مالکیان گرد سه قاری که به نوبت قرآن می‌خواندند، گرد آمدند. جمع مالکیان امسال جمعتر ومحفلشان پر شمعتر است، زیرا گروهی از بازرگانان مالکی مذهب در این خصوص به رقابت **پرداختند** و شمعی بسیار برای پیشنماز مالکیِ کعبه آوردند. بزرگترین آن شمعها دو شمع (قدّی) است که برابر محراب نهاده‌اند و وزن آنها به خروار می‌رسد، پیرامون آن دو،

شمعهایی از خرد و کلان و سبک و گران چیده‌اند. از این رو بخش مالکیان به زیبایی آراسته **شده**، نورش چشمها را می‌رباید. تقریباً در تمامی **مسجد** زاویه و ناحیه‌ای باقی نمی‌ماند که در آن پیشنمازی بر گروهی نماز **جماعت** نگزارد. مسجد از بانگ قراءتها وتلاوتهایی که از هر ناحیه بر می‌خیزد به تلاطم در می‌آید و دیدگان منظره‌ای می‌بینند و گوشها از این رهگذر آواهایی می‌شنود که **نفوس باخلوص** به سبب رقّت و پروا از خود بی خود می‌شود. برخی از غریبان تنها به طواف کعبه و اقامهٔ نماز در حِجر اکتفا می‌کنند و در نمازهای گروهی نافله (تراویح) شرکت نمی‌جویند، به نظر آنان همان عبادت بهترین غنیمتی است که می‌برند و شریفترین عمل عبادی که می‌کنند، زیرا «رکن» کریم و «ملتزم» (گرانقدر عظیم) همه جا یافت نمی‌شود. پیشنماز شافعی درخواندن تراویح سختکو**ش‌ترین** پیشوایان جماعت است زیرا وی تراویح متعارفی (نمازهای نافله) را که ده رکعت دارد تمام می‌کند و سپس با جماعت به طواف می‌پردازد و چون هفت دور طواف را تمام کرد و رکوع به جای آورد به اقامهٔ تراویحی دیگر برمی‌گردد و فرقعهٔ[1] خطیبی ــ که پیشتر از آن یاد کردیم ــ ضربه‌ای می‌زند که صدای آن به علّت بلندی به تمام مسجد می‌رسد، گویی اعلام بازگشت به نماز است وچون دو رکعت را سلام دادند، دیگر بار به طواف هفتگانه می‌پردازند و پس از اتمام طواف، باز فرقعه نواخته می‌شود و به نماز دو رکعتی بر می‌گردند وهمچنین تکرار می‌کنند تا ده رکعت (نافله) را به تفاریق تمام کنند و بدین ترتیب جمعاً بیست رکعت خوانده باشند. آن گاه نماز شَفع و وِتر[2] را می‌خوانند و پراکنده می‌شوند. پیشنمازانی که در این مقام به نوبت به خواندن تراویح می‌پردازند پنج تنند، نخستین ایشان امام جماعت (عام) و نمازهای واجب است ومیانِ ایشان صاحب ما، فقیه زاهد پارسا، ابوجعفربن [علی] فَنَکی قرطبی است که نماز خواندن او جمادات را نیز از خشوع نرم می‌کند. آن فرقعه که یاد کردیم در همین ماه مبارک به کار می‌رود، بدین معنی که سه ضربه (تراق) پس از پایان نماز مغرب می‌نوازند و به همان تعداد پس از نماز عشا. بی گمان این رسم نواختن فرقعه (و برآوردن بانگ تراق از جولان شلّاق) از بدعتهای نو در این مسجد معظّم کهن است که خداوند آن را مقدس کرده است.

---

۱ ــ صدای «تراق» حاصل از برخورد تارهای تازیانه‌ای تافته از زه و بسیار بلند. ← همین **کتاب، ص** ۱۳۰ ترجمه. ــ م.

۲ ــ شَفع، نماز نافله‌ای است که رکعتهای آن جفت باشد و وِتر نماز نافله‌ای که یک رکعتی و فرد است. ــ م.

مناجات سحری رمضان درمکه

مؤذّنِ زمزمی عهده‌دار ادای مناجات سحری در صومعه‌ای به گوشهٔ شرقی مسجد است، سبب اختصاص آن زاویه به مناجات خوانی آن است که نزدیک سرای امیر(مکّه) قرار دارد. مؤذن هنگام سحر به دعا ومناجات و ذکر خدا می‌پردازد و مردم را به انجام مراسم سحرها (ی ماه رمضان) می‌خواند، دو برادر خردسال وی به بانگ اوپاسخ می دهند وبا او هم آواز می‌شوند. برفراز این صومعه تخته چوبی بلند نصب شده و بر سرآن چوبی چون بازویی نهاده اند که بر دو طرف آن دو چرخ قرقرهٔ کوچک قرار دارد که دو قندیل بزرگ بلورین به مدد آن قرقره ها به بالا کشیده می‌شود. این قندیلها در تمام مدّت فرصت سحری افروخته و روشن است وچون سحرگاه سپری وسپیده صبح، نزدیک شود، و دست شستن ازخوردن و نوشیدن را درچندنوبت اعلام کنند، مؤذن مذکور آن دو قندیل را از فراز آن تخته فرود می‌آورد و به گفتن اذان صبح آغاز می‌کند ودیگر مؤذنان از هر کران بانگ اذان بر می‌دارند. تمام خانه های مکّه بامهایی بلند دارد و کسانی که به سبب دوری خانه های خود بانگ اعلام پایان فرصت سحری را نشنیده باشند به آن دو قندیل افروخته برفراز صومعه می‌نگرند و چون آنها را نبینند یقین کنند که وقت خوردن سحری سپری شده است.

دیدارامیرمکه و امیرسیف الاسلام برادرصلاح الدّین ایوبی

شب سه شنبهٔ دوم این ماه، غروبگاه امیر مکثر به طواف وداع با بیت الله پرداخت و برای دیدار امیرسیف الاسلام طُغتکین بن ایوب، برادر صلاح الدین ــ که خبر رسیده بود مدتی است ازمصرروانهٔ (این صفحات) شده است ــ بیرون رفت. خبر (عزیمت او از مصر) سپس به تواتر رسید تا معلوم شد وی به ینبوع رسیده و برای زیارت تربت پیامبر صلّی اللّه علیه وسلّم به مدینه رفته است و باروبنهٔ خود را پیشتر به صفراء فرستاده، می‌گفتند به سبب شورشی که درمیان امیران یمن رخ داده است آهنگ یمن در سر دارد واین شایعات در نفوس مکّیان بیم وهراسی برانگیخته و ایشان را ترسانده بود. از این رو امیرمکه به عنوان دیدار وخوشامدگویی، ودر حقیقت برای اظهار اطاعت نسبت به وی، (ازمکه) بیرون رفت. خدای تعالی خود خیرمسلمانان راتأمین وتضمین فرماید.

ظهر روز چهارشنبه، سوم این ماه مبارک، هنگامی که ما در حِجرِ مکرّم نشسته بودیم صدای نقاره‌های امیر مکثر و وِلولهٔ(لیله کشی شادمانهٔ) زنان را بر(سرگذرگاه) او شنیدیم و همچنان که نشسته بودیم، وی که از دیدار با امیر سیف الاسلام یاد شده بازگشته بود،وارد حرم شد و به طوافِ سلام پرداخت و مردم از رسیدن او اظهار شادی، واز سلامت او ابراز خرسندی می‌کردند. خبر فرود آمدن سیف الاسلام در زاهر، و سراپرده زدن او بدان جا (در

مکّه) پیچیده بود و طلایهٔ لشکراو به حرم درآمده وامرمکثر را در طواف به دشواری افکنده بودند. در همین حال که مردم به آن جماعت می‌نگریستند ناگاه همهمه ای بزرگ و غوغایی هراس انگیز برخاست ولحظه ای بعد، امیر سیف الاسلام از باب بنی شیبه به حرم درآمد و برق شمشیرهایی آخته که برابر او می‌رفت مانع آن می‌شد که رخسار او به دیدار بینندگان درآید. قاضی (مکه) درجانب راست و رئیس **کلیدداران** کعبه جانب چپ او بودند ومسجد به تلاطم درآمد و از تماشاگران وگروههای از راه رسیدهٔ (همراهان او) انباشته شد و بانگ دعا بر او و برادرش، صلاح الدین چنان برمی‌خاست که گوشها را کر می‌کرد و مغزها را می‌برد. مؤذّنِ زمزمی نیز درجایگاه همیشگی خود بانگ دعا وثنا بر او برداشته بود اما صداهای مردم بر آوای او می‌چربید وهول وهراس در دیده‌ها و گوشها اثری نمایانتر و طنینی فراوانتر داشت. چون امیر به خانه معظّم (کعبه) نزدیک شد شمشیرهای آخته در نیام رفت ونفوس **گردنفراز** خوار شدند و جامهٔ عزّت و چیرگی از تنها افکنده شد، گردنها به کجی گرایید وسرها به زیر آمد و خِرَدها حیران شد واین همه از شکوه و مهابت و برای بزرگداشت خانهٔ ملکِ مَلِکان، (ذات) سبحانِ چیرهٔ جبّار و یکتای قهّار بود، که دولت به هر که خواهد دهد و از هر که خواهد بازگیرد، منزّه است او که نیرویش باشکوه است وتسلّطش چیره وغالب.

سپس این دستهٔ غُزان چنان پروانگانی که به سوی چراغ پر می‌گشایند به جانب کهن خانهٔ خدا پریدند، در حالی که خضوع چانه‌های آنان را به زیر آویخته و اشکهای روان از دیدگان بر سبلتهایشان فروریخته بود. قاضی ورئیس پرده‌داران کعبه سیف الاسلام را طواف دادند و امیر مکثر که در آن ازدحام غرق شده بود شتابان طواف خود راپایان داد و بسرعت روانهٔ منزل خویش شد. چون سیف الاسلام طواف خود را تمام کرد، پشت مقام (ابراهیم) نماز گزارد و سپس به درون بارگاه زمزم رفت و از آب زمزم نوشید و آن گاه از باب الصفا روانهٔ مسعیٰ شد و برای عرض تواضع وخواری به پیشگاه ذاتی که تواضع به درگاه والایش واجب است، پیاده آغاز به سعی کرد، شمشیرداران پیشاپیش اوتیغ برکشیده می‌رفتند و مردم از اوّل تا آخر محل سعی ــ همان گونه که ضمن طواف او صف کشیده بودند ــ دوصف بستند واو دو راه از صفا **به مروه وازمروه به صفاراپیاده پیمود** و میان دو میل سبز به هَرْوله (قدم دَوْ) پرداخت ولی خستگی او را رنجور کرد، از این رو برنشست و سعی را سواره به پایان رساند ومردم مدتی به انبوه پیرامون او گرد آمدند. سپس این امیر با همان هیبت هراس‌انگیز ومهابتِ هنگام ورود، به مسجد الحرام بازگشت و میان درخشش تیغهای آخته پیش آمد و

کلیدداران ــ با آن که روز گشودن متعارفی درِ بیت اللّه نبود ــ به گشودن در شتافتند و چهار پایهٔ پلکان چرخداری را که وسیلهٔ بالا رفتن به محاذاتِ در است، آوردند. امیر از پلکان بالا رفت و رئیس کلیدداران آهنگ گشودنِ در کرد. امّا کلید از آستین او به میان انبوه جمعیت افتاد و او چون مدهوشی بی هوش حیران بایستاد وامیر نیز بر پلکان متوقّف شد، ولی خداوند، به هنگام، با پیدا شدن کلید کار را آسان کرد و آن گرامی خانه را در گشودند و امیر تنها با همان مرد شیبیِ کلیددار به درون رفت و در را بستند و اشخاص نامدار و برجستگان ایشان بر آن پلکان به ازدحام باقی ماندند؛ تا پس از لختی در را برای امیران مقرّب گشودند و آنان را نیز به درون کعبه ره نمودند. درنگ سیف الاسلام در آن گرامی خانه دیرزمانی به درازا کشید و سپس بیرون آمد و آن گاه در را برای همهٔ ایشان گشودند. شگفتا از آن انبوهی و فشردگی و صف‌آراییِ گروهی! چنان که آن همه به صورت گردنبندی طویل در آمدند و به یکدیگر پیوستند وزنجیروار،از پسِ هم به درون رفتند. این روزِ آنان شبیه به روزهایی بود ــ که چنان که پیشتر گفتیم ــ (قبیلهٔ) سَرْو به بیت اللـه وارد می‌شدند[۳]. امیر سیف الاسلام برنشست و به جایی که گفتیم سراپردهٔ او را زده بودند، روانه شد. این روز در مکه از روزهای عظیم وهمراه بامنظره‌ای عجیب و صحنه هایی غریب بود. پس منزه است آن که هرگز ملکش سپری نشود و سلطنتش از میان نرود و خدایی جز او نباشد.

گروهی ازحاجیان مصری و دیگران سفر این امیر را مغتنم شمردند و بدو پیوستند و راه بیابان را که اوگزیده وبدین سبب امن بود، اختیارکردند وشکرخدا را که همراه او به عافیت و سلامت رسیدند.

نزدیک ظهر روز پنج شنبهٔ بَعد از آن روز نیز هنگامی که ما در حِجْرِ مکرّم نشسته بودیم ناگاه بانگ طبل و نقاره و کوس چنان برخاست که گویی کوس بر گوش می‌نواختند و سراسراطراف حرم شریف به جنبش درآمد، چون به کسب خبر برخاستیم، امیر مکثر وغاشیه کشان نزدیک به او را دیدیم که پیرامون وی را گرفته بودند و او خود درردایی زرکش، چونان شرارهٔ آتش، دامن بر زمین می‌کشد و بر سر دستاری از کتان نازک به رنگ ابر برنهاده وپَرِ دستارِ بافته به تارِ زر را چون توده‌ای ابر بر فراز سر بالا برده و به هم تافته و به زیرِ آن ردا خلعتی دو تکه از پارچه دَبیقیِ نگارین به نقشهای دلنشین که امیر سیف الاسلام به

---

۳ ــ همین کتاب، ص ۱۷۴، دربارهٔ کیفیت درآمدن سرویان یمن به کعبه.ــم.

وی در پوشانده بود، بر تن کرده و شادان و خدنگ قامت به کعبه درآمد. به فرمان سیف الاسلام برای بزرگداشت او واعلام بالا گرفتن رتبه و مقام وی به دنبال او طبل و نقاره می‌زدند واو ــ پس از بیمی که از آن امیر در دلش پدید آمده بود ــ اینک بر این نعمت و کرامت که هموبه وی ارزانی داشته بود، شکرانهٔ خدای را به طواف آن گرامی خانه پرداخت. خداوند به فضل خود کار او را به صلاح و سامان آرد واورا توفیق دهد.

روز آدینه، امیر سیف الاسلام اوّل وقت برای نماز به مسجد الحرام آمد و گرامی خانهٔ کعبه را درگشودند واو با امیر مکثربه درون رفت و دیری درنگ کرد و سپس بیرون آمدند و غُزان برای ورود به بیت الله ازدحامی کردند که بینندگان را به حیرت درآورد تا آن که چهار پایه ای را که بدان وسیله بر آستانِ در بالا می‌روند برداشتند و سودی حاصل آنان نشد ولی همچنان به انبوهی بر سرو دوش یکدیگر بالا می‌رفتند که شاید خود را به درون کعبه کشانند، چندان بدین وضع ادامه دادند تا خطیب بیامد و آنان که درون کعبه بودند برای شنیدن خطبه ازخانهٔ خدا بیرون آمدندودر کعبه را بستند وامیر سیف الاسلام همراه امیرمکثردر بارگاه عباسیّه نماز گزاردند. چون نماز پایان یافت،(امیرسیف الاسلام) ازباب ـ الصّفا روانهٔ سراپردهٔ خود شد.

روز چهارشنبهٔ دهم این ماه (رمضان) امیر مذکور با سپاهیان خود روانهٔ یمن شد. خداوند به فضل خویش با مقدم او مردم مسلمان یمن را خیرعنایت فرماید.

**مجالس ختم قرآن و آزمون خطیبان نوجوان درخانه خدا**

این ماه مبارک، **چنان که** گفتیم، مجاوران حرم شریف و ملازمان آستان لطیف را فصل اجتهاد بسیار وکوشش به استمرار در انجام عبادتهاونمازهای نافله و فزونی پیشنمازان است و در هر شبِ فرد از شبهای دههٔ آخر این ماه یک دورقرآن ختم می‌کنند که نخستین اجلاس آن شب بیست ویکم (رمضان) است. در این شب یکی از پسرانِ اهالی مکه ختم قرآن نهاد و قاضی وگروهی از شیوخ در ختم اوحاضر شدند وچون ختم را به پایان آوردند، آن نوجوان در میان ایشان به پاخاست وبه ایرادخطبه پرداخت، سپس پدر آن نوجوان مردم را به خوردن شیرینی وخوراکی که آماده کرده بود به منزل خود فرا خواند وجشنی آراستند و به شاد ـ خواری نشستند. سپس شب بیست وسوم، ختم کنندهٔ قرآن پسر یکی از مکّیان دولتمند بود که بیش از پانزده بهار ازعمرش نمی‌گذشت و پدرش در آن شب جشنی بدیع و باشکوه بر پا ساخت وضیافتی به ظرافت بپرداخت، بدین گونه که برای این جشن چلچراغی از شمع آراسته وبه شاخه ها پیراسته ومیوه های تر و خشک بر آن برنشانده و شمعی بسیار فراهم کرده و

در میان نهاده بودو آن نقطه را که به باب بنی شیبه می‌رود با نهادن چارچوبهای چوبین وچهار پایه به صورت محرابی چهارگوشه درآورده بود وبر فراز آن داربست چوبهایی دیگرافکنده واز آنهاقندیلها آویخته و بر تارک محراب چراغها و مشعلها نهاده بود و گرداگرد آن محراب را گل میخهای آهنین کوفته و بر آن گل میخها نیز شمع نشانده بود. این چلچراغِ چند شاخهٔ پر بار و انوار، یکپارچه روشن وجشن از پرتو آن چون گلشن شد. وی نزدیک این محراب منبری مجلل **وگرانسنگ،**پوشانده به طاقه ای شال سپید و سیاه **ورنگارنگ،**نهاده بود. پسر نوجوان او به پیشوایی جماعت درآمد ونمازی نافله گزارد وختم قرآن را سر گرفت. اهل مسجد از مرد و زن به انبوهی در آن جا انجمن کرده بودند وآن نوجوان در محرابی که به حجله ای می‌نمود، جای گرفته بود و از فرط پرتو شمعهایی که پیرامونش قرار داشت واو رادر **خود** غرق کرده بود، تقریبا دیده نمی**شد.** آن گاه وی که گرانبهاترین لباسهای خود را در برکرده بود به هیبت پیشنمازی و وقار نوجوانی، سرمه بر دیدگان کشیده ودو کف دست را تا مچ به خضاب گلگون کرده، از محراب خویش گامی پیش نهاد و عیان شد. اما از فرط ازدحام نمی‌توانست به منبر خود راهی یابد. ناگزیر یکی از پرده‌دارانِ آن جانب وی را بر سر دست خود برداشت و بر فراز منبرش گذاشت، او بر منبر قرار گرفت وتبسّمی بر لب دواند و عرض سلام را، به حاضران اشارتی راند. آن گاه قاریان برابرش نشستند و همصدا زبان به تلاوت آیات بیّنات در پیوستند. چون یک دهم قرآن را به پایان رساندند خطیب (نوجوان) **برخاست وخطبه ای به سخن آراست و بیانی سرکرد که نفوس مشتاق شنوندگان راازنظرگاه(حسن) لفظ وترجیع (وهنرنمایی** او در کاربرد تجنیس و ترصیع)، نه ازگذرگاه تذکیر و تخشیع، از خود به در کرد. در برابر پلکانهای منبر، چند تن ایستاده و شمعدانهایی به دست گرفته بودند که درهر درنگ از فصلهای خطبه، بانگ یاربّ! یاربّ! بر می‌داشتند وتکرار این **عبارت** را دمی **فرو نمی**گذاشتند و در آن میان قاریان به تلاوت می‌پرداختند و خطیبِ خاموش می‌ماند تا قراءت را به پایان رسانند و دیگر بار بر سر خطبه می‌شد وبدان ادامه می‌داد وانواع تذکار و هشدار را به **کار** می‌برد وضمن خطبه از آن کهن سرای مکرّم و بیت الله معظّم ــ که خدایش گرامی دارد ــ یاد می‌کرد و دســت می‌گشود و بدان جایگاه **بلند** پایگاه اشاره می‌نمود وبازیباترین عبارتها و کلام به ذکر زمزم و«مقام» می‌پرداخت وبااشارهٔ انگشتان بدان دو مقصدو مرام، هنگامه ای بهنگام بر پا می‌ساخت، سپس خطبهٔ خود را با بدرود گفتن به ماه مبارک صیام (که به دههٔ آخرخودرسیده‌بود)وتکرار درود و سلام بر آن (خجسته ایام) به پایان

آورد. سپس به خلیفه ویکایک امیرانی که بنابرمعمول بر انان دعا کنند، دعا کرد و آن گاه از منبر فرود آمد و آن جمعیت انبوه پراکنده شد. این سخنران نوجوان ظرافت بسیار در گفتار به کاربرد، الفاظ و عبارتهای گزیده اختیار کرد ونیک از عهده برآمد، هر چند وعظ واندرز او، چنان که انتظار می‌رفت در نفوس نفوذ ننمود و تذکار هشداری که از زبان چنو خطیبی نوجوان برآمد مسافت گوشها را تادلها نپیمود. چندی بعد، به ما گفتند که برجستگان آن مجلس، چون قاضی و دیگران ــ چنان که درمجالسی از این دست مرسوم است ــ به صرف شیرینی و خوراکی مفصّل (بر سفره‌ای رنگین و مطوّل) اختصاص یافتند. پدر این خطیب (نوجوان) در آن شب مانی فراوان صرف تشریفات وسامان یاد شده کرده بود.

ختم گذار شب بیست وپنجم (ماه) پیشنماز حنفی بود که پسر خود را که هم سنّ خطیب (نوجوان) پیشین بود، آماده کرده بود. جشن پیشنماز حنفی برای پسرخوددرآن شب بس عظیم بود. چهار شمعدانِ چلچراغ، به اشکال زیبای گوناگون ازمشجر و شاخه‌دار، آراسته به میوه‌های رنگارنگِ تازه و خشکبار و نیز شمعدانهای سادهٔ یک شاخهٔ بسیار آوردند و پیش حطیم[4] (یاحجله‌وار) او چیدند وآن حطیم رابه تاجی چوبین والواحی نگارین که بر فرازآن نهادند، آراستند وبرآن چراغها وشمعها ومشعلهای بسیار نهادند و برافروختند. آن حطیم (حجله‌وار) چنان پرتوفشان شد که گفتی تاجی بزرگ از نور و بلور به هوا برآمده است. شمعهایی دیگر نیز درشمعدانهای برنجین آماده کردند ومحراب چارچوبهٔ چوبین را به جای خود نهاده، گرداگرد بخش زبَرینِ آن، شمعدانهای لاله نشاندند چنان که هاله‌ای از نور پیرامون آن را فرا گرفت، منبر را نیز به پوششی رنگین آراستند و برابر آن گذاشتند. گرد آمدن مردم برای دیدن این محفل نور، بیشتر وانبوهتر از اجتماع پیشین بود. نوجوان مذکور مراسم ختم قرآن را به جای آورد و سپس به عزم رفتن بر منبر از محراب خود پدیدار شد و دامن کشان با جامه‌ای دلکش به دیدار، بر فراز منبر رفت و به اشاره، حاضران را سلام داد و با آرامش و وقار و بسیار نرم به زبانی آمیخته به آزرم لب به خطبه گشود و با وجود خردسالیِ خود، گفتی از خطیب پیشین باوقارتر و خاشعتر است و موعظه‌اش رساتر و اندرزش سودمندتر و کارگشاتر. قاریان به رسم معهود پیشین برابرش نشسته بودند و در میان بخشهای خطبه به تلاوت قرآن می‌پرداختند و او درنگ می‌کرد تا قاریان آیه‌ای را که وی از قرآن برگزیده بود به

---

٤ ــ ← همین کتاب، ص ۱۳۷.ــم.

تمامی تلاوت کنند، سپس به **خطبهٔ** خود باز می‌گشت. گروهی از خادمان بر پلکانهای منبر ایستاده و شمعدانهای لاله به دست گرفته بودند. یکی آتشدانی بر دست داشت که بوی خوش عودی تر که دم به دم بر آن می‌ریخت در فضای اطراف می‌پیچید. چون وی خطبه را به فصلی از تذکار و هشدار می‌رساند و خلق را به سرسپردگی به درگاه پروردگار می‌خواند، اینان بانگ یارب یارب خود را سه چهار بار به تکرار، بر می‌داشتند و چه بسا که از حاضران نیز کسانی با آنان هم آواز و دمساز می‌شدند تا وی خطبهٔ خود را بدین نَسَق تمام کرد و به زیر آمد. پس از انجام این مراسم، پیشنماز موصوف به رسم معروف، برجستگان محلّی را ضیافتی داد و آن شب برخی از ایشان را به خانهٔ خود خواند یا به منزل برخی دیگر غذا فرستاد.

شب آدینه ــ که ــ براساس پذیرفتن یک شنبه به عنوان اول ماه ــ شب بیست و هفتم رمضان می‌شد، شبی تابان و شامل برگزاری ختم قرآن به نحوی شایان و شکوهی فراوان و سرشار از حالتی بود که بندگان را به درگاه خدای تعالی امید قبول دعا و بخشایش گناهان می‌رود. راستی را، چه حالتی با مشاهده مراسم ختم قرآن، به شب بیست و هفتم رمضان، پشت آن مقام کریم و رویاروی آن خانهٔ عظیم برابر شود؟ بی گمان این نعمتی است که بر تمامی نعمتهای دیگر فزونی دارد (و ارج عبادت) به دیگر زیارتگاهها را برابر (عبادت) در پیشگاه این حرم (والا پایگاه)، کوچک و کم مقدار آرد.

اهتمام مردم به این اجتماع و جشن و فراهم آوردن وسایل آن از دو یا سه روز پیش از رسیدن این فرخنده شب آغاز شد، چنان که برابر حطیم (داربستِ) پیشنماز شافعی تخته های بزرگ و بلند نهادند و هر سه تخته را با بازوهای محکم چوبین به یکدیگر پیوستند و آن همه را چنان به دنبال هم ردیف کردند که تقریباً نیمی از عرض حرم را فرا گرفت و به حطیم مذکور رسید، سپس در میان آنها الوارهایی بلند بر بازوهای چوبین رابطِ یاد شده نهادند و هر طبقه را بر روی طبقهٔ دیگر نصب کردند تا به سه طبقه رسید، بر طبقهٔ زبَرین آن تخته الواری مستطیل انداختند که سطح آن با میخهای برجستهٔ منظم و نزدیک به یکدیگر، چون پشت خار پشت، پوشانده شده بود و بر هر میخی شمعی نهاده بودند که لوله هایی از بخش زیرین آنها جدا شده بود و بر دو جانب الوار و تخته ها و تمام بازوهای رابط چوبین قندیلهای بزرگ و کوچک آویخته بودند و در فواصل آنها چیزهایی مانند سینیهای بزرگ برنجی بود که هر یک را با سه رشته زنجیر در هوا آونگ کرده و درون حفره هایی که در آنها تعبیه شده بود، چراغهای

شیشه‌ای لوله‌دارِ هم اندازه‌ای که کاسه‌هاشان زیر این سینیهای برنجی قرار داشت، نهادند و چون چراغها درون سینیها روشن شد چنان می‌نمود که میزهایی است با پایه‌هایی از نور. از حطیم دوّم که برابر دیوارهٔ جنوبی بارگاه زمزم قرار داشت نیز تخته‌هایی به همین گونه چیدند تا بدین بخش که گفتیم پیوست. مشعلی را که بر اتاقک کروی کمرگاه قبهٔ زمزم است افروختند و بر تیارک پنجرهٔ زمزم که برابر خانهٔ مکرّم قرار دارد نیز شمع نهادند و در «مقام» گرامی، محرابی از چوبهای چارچوبدار مشبّک گذاشتند که بر آنها میخهایی به همان شکل که گفتیم نصب کرده و بر هر میخ شمعی نشانده و افروخته بودند. در دو سوی راست و چپ «مقام» نیز دو شمع بزرگ در شمعدانهایی متناسب با بزرگی آنها، قرار داشت. این شمعدانها را بر چهار پایه‌هائی که پرده‌داران کعبه هنگام برافروختن مشعلها از آنها استفاده می‌کنند، نهاده بودند. بر تمام دیوارهٔ حِجْرِ گرامی نیز شمعهایی در شمعدانهای برنجی روشن شد و چنان می‌نمود که (از پیرامون حِجرِ اسماعیل) دایره‌ای از نور سر می‌کشد. پیرامون حرم را نیز مشعلها فرا گرفته بود که آن همه را افروختند و نوجوانان مکه در ایوانهای حرم جا گرفته بودند و هر یک، گلوله‌ای از ژنده پارهٔ آغشته به روغن چراغ به دست داشت که آنها را نیز می‌افروختند و بر کنگره‌های ایوانها می‌نهادند، هر گروهی (از نوجوانان) یکی از چهار سوی حرم را گرفته بود و در افروختن آن مشعلها با گروه دیگر مسابقه می‌داد و بیننده که در درخشش خیره کنندهٔ نور نمی‌توانست پیکر آنها را ببیند، می‌پنداشت آتش (خود به خود) از ایوانی به ایوان دیگر سرایت می‌کند. نوجوانان در اثنای این کار، یکزبان بانگ یارب یارب بر می‌آوردند و طنین آوای ایشان در فضای حرم می‌پیچید. چون تمام چراغها و مشعلها و شمعهایی که گفتیم افروخته شد پرتو فراوان آنها چشمها را می‌زد و اگر گوشهٔ چشمی بر آن تشعشع انوار و تلألؤ بسیار دوخته می‌شد برق درخشان راه بر دیدهٔ دیده‌بان می‌بست و فزونی روشنایی حسّ بینایی را می‌خست و پندارگر از عظمت و شکوه آنچه می‌دید، می‌پنداشت که این شب فرخنده به گرانقدری خود به یکبارگی از جامه ظلمانی پیراسته و به چراغهای آسمانی آراسته شده است.

(سپس) قاضی (مکه) بیامد و به ادای نمازعشای پسین بر جماعت پرداخت و قراءت را به سورهٔ القدر آغاز کرد. آن شب دیگر پیشنمازان که قبل ازُ او نماز گزارده بودند به احترام و برای بزرگداشت مراسم ختم قرآن در «مقام» (خلیل) خواندن نمازهای نافله و تراویح خود را تعطیل کردند و برای کسب فیض و تبرّک بدان ختم قرآن حاضر شدند. سنگِ

«مقام» را از جای جدید آن ــ که چنان که پیشتر در همین یادداشتهای سفر گفتیم در درون خانهٔ کعبه است ــ بیرون آورده بودند و آن را در گرامی جایگاه نخستین خود ــ که مصلّایی است پوشیده به قبه‌ای که مردم پشت آن نماز می‌خوانند ــ قرار داده بودند. قاضی نماز خود را به دو سلام به اتمام رساند و روی به مقام و کهن‌سرای پروردگار ذوالجلال والاکرام، ایراد خطبه را به پای ایستاد، اما به سبب کثرت ازدحام و همهمهٔ عوام شنیدن آن خطبه بر زمرهٔ انام میسّر نشد. چون وی از خطبهٔ خود بپرداخت، پیشنمازان برای خواندن نمازهای نافلهٔ خویش بازگشتند و مردم در حالی پراکنده شدند که دلهایشان از خشوع پر کشیده و سیلاب اشکشان به رخساره بر دویده بود و جانهای مشتاق از فضل و برکت این [شب] فرخنده، طاعت خود را امیدوارانه به لطف خدای تعالی، مژدهٔ قبول می‌دادند و احساس می‌کردند که به راستی شاید این خجسته شب همان گرامی شب قدری باشد که در قرآن یاد شده است. خداوند عزّوجلّ همگان را از برکت دیدار و فضیلت فیض این شب نعمتبار برخوردارفرماید که اوست کریم بسیار منّت گذار و جز او پروردگاری نیست.

آن گاه قراءت نماز نافلهٔ پنج پیشنمازی که قبلاً گفتیم (موقتاً تراویح خود را تعطیل کرده بودند) در «مقام» به ترتیب انجام یافت،به این کیفیت که بر حسب اختیار آیاتی از سوره‌های مختلف قرآن متضمن تبشیر و انذار و مژده و هشدار می‌خواندند، رسم طواف ایشان پس از هر دو سلام، همچنان باقی و بر دوام بود و خداوند منّان خود کفیل قبول طاعت همگان است.

سپس شب بیست و نهم رمضان رسید. ختم گزاران قرآن بدان شب، دیگر پیشنمازان نمازهای نافله بودند که پس از ختم قرآن همچنان رسم خطبه را به جا آوردند و از میان ایشان مراسم پیشنماز مالکی از فرط سادگی انگشت‌نما بود. در برابر محراب او شش میلهٔ چوبین به شکل دایرهٔ محراب، نه چندان مرتفع از زمین برآورده وچوبی دیگر، از عرض بر روی هر دو میلهٔ چوبین افکنده و روی چوبها شمعهایی نشانده و زیر آنها ته ماندهٔ شمعهای نیم‌سوختهٔ بسیاری را ــ که گفتیم درشب اول این ماه مبارک افروخته بودند ــ نهاده و در مرکز این دایره نیز شمعی میانه قرار داده بودند و منظره‌ای در غایت اختصار ساخته و مجمعی بدور از خودستایی و افتخار، امّا آراسته به وقار، پرداخته بودند تا در گرفتن اجر و ثواب به همراهی دیگر همکیشان (و احباب) شرکت جویند و به تناسب وضع محرابی چنین، شمعها را به جای آن که در شمعدانهای برنجی نهند بر سه پایه‌هایی از سنگ نهاده

بودند که حالتی غریب‌وار و از سادگی سرشار و بدور از صحنه‌آرایی و بزرگنمایی و استکبار فراهم آورده بود. تمام مالکیان در این مجلس ختم قرآن شرکت کردند و پیشنمازان، به نوبت و سرعت، نمازهای نافله را خواندند و درکوتاه کردن آن شتاب راندند. آن گاه یکی از آنان پیش آمد و بی مقدمه و درنگ مجلس خود را میان همان فضای محاط به سه پایه‌های مرکب از سنگ، برقرار و خطبه‌ای را، برگرفته از خطبهٔ پسر پیشنماز حنفی (که پیشتر گفتیم) تکرار کرد و همان عبارات را دیگر بار به لحنی سنگین و دشوار که بر طبعها بس ناگوار می‌آمد به گوشها رسانید. سپس جمعیت در حالی پراکنده شد که نفوس از وضع (فقیرانهٔ) آنان به غمگساری دلمرده بود و سرشک در دیدگان فسرده. در این میان آن شمع میانین را از سه پایه ربودند و دست یغما بر (دیگر شمعها) گشودند، در آن جماعت کس نبود کزین حرکت شرمی دارد یا بیم و پروایی بر دل گمارد. این همه را نزد خدای تعالی جزا و ثواب است، که او تنها ذات کریم وهّاب است.

(بر این سیاق) شبهای این ماهِ امن و سلام به کمال و تمام بر ما گذشت، خداوند ما را در شمار کسانی که در این ماه از آلایش گناهان و آثام پاک شدند، قرار دهد و از فضیلت قبول روزه در جوار کعبهٔ بیت‌الحرام محروم نفرماید و تمام ما، اهل این امّت حنیف را چنان عاقبت به خیر دارد که بر اسلام زندگی را به پایان رسانیم و حمدی (از دلی سوخته) بر زبان ما راند که شایسته این نعمت باشدو ذخیره‌ای نیک اندوخته برای آخرت، و ما را به پاداش و ثواب از جانب خود موفق و کامیاب کند، و امید،تنها به فضل و کرم او می‌رود که در پیشگاه او اجر این ایّام صیام- که در آن روزه به آب زمزم گشوده (و سرها به آستان کعبه سوده می‌شود)ــ ضایع و تباه نگردد که کردگارِ بس مهربان ومنّان هموست و پروردگاری نه غیر اوست.

## ماه شوّال که خداوند برکت آن را نصیب ما فرماید

هلال این ماه شب سه‌شنبهٔ شانزدهم ژانویه رؤیت شد. خداوند فرارسیدن این ماه را بر ما فرخنده و برکت آن را نصیب ما فرماید. این ماه مبارک سرآغاز ماههای معلوم وموسم مرسوم حج است که پس از آن سه ماه مبارک حرام پیاپی (و به توالیِ ایّام) در رسد. شب رؤیت هلال این ماه از شبهای پرشکوه در مسجدالحرام ـــ که خدایش کرامت افزوده است ـــ بود و همان رسوم را که دربارهٔ برافروختن مشعلها و چلچراغها و شمعها در شب بیست و هفتم ماه معظّم رمضان گفتیم، به جای آوردند و صومعه‌های چهار جانب حرم و بام مسجدی که بر فراز کوه ابوقبیس قرار دارد، روشن شد و آن شب مؤذّن بر فراز بارگاه زمزم به تهلیل و تکبیر وتسبیح و شکرگزاری برآمد. بیشتر پیشنمازان، آن شب کمر به احیا بستند و به شب‌زنده‌داری نشستند و بیشتر مردم نیز بر همین تقدیر در حال نماز و طواف و تهلیل و تکبیر به سر آوردند. خداوند دعای همهٔ آنان را قبول کند که خود کفیل برآوردن این آرزو و مأمول است و منزّه ذاتی است که جز او خدایی نیست.

چون صبح روز بعد درآمد و مردم نماز صبح گزاردند، جامه‌های عید پوشیدند و برای بستن صف وگزاردن نماز عید به مسجدالحرام شتافتند، زیرا علاوه بر مصلّای مکّه سنت نمازگزاری (عید) در مسجدالحرام نیز جاری است و مردم به خاطر شرف این بارگاه و فزونی برکت و مزیّت نمازگزاری در پشت «مقام» و فضیلتی که نصیب هر نمازگزار در آن جایگاه شود، به مسجدالحرام آیند.

از صبح زود، نخستین گروهی که (به مسجدالحرام) آمدند پرده داران بودند که درِ کعبهٔ مقدس را گشودند، رئیس ایشان بر آن آستان مقدس نشست و دیگر کلیدداران و پرده داران به درون خانهٔ کعبه رفتند تا احساس کردند که امیر مکثر می‌آید، از این رو از خانهٔ کعبه فرود آمدند و به استقبال او ــ که از باب النّبی، صلّی اللّه علیه وسلّم می‌آمد ــ رفتند. وی به کعبهٔ مکرّم رسید و هفت بار پیرامون کعبه طواف کرد، مردم به اجتماع عید خود پیوستند و حرم از ایشان به انبوهی انباشته شد و مؤذّنِ زمزمی به عادت مألوف بر فراز بام بارگاه زمزم رفت و همراه با برادرش، بانگ دعای پیاپی به ثنای وی وتهنیت آن روز برداشت و چون امیر هفت شوط طواف کعبه را به پایان رساند بر سکّوی بارگاه زمزم، برابر رکن حجرالاسود نشست و بدان تکیه داد، پسرانش در راست و چپ او قرار گرفتند و وزیران و اطرافیانش **بالای** سرش ایستادند. شیبیانِ **پرده‌دار** به جای خود در گرامی خانهٔ کعبه بازگشتند و مردم ایشان را با چشمانی سرشار از خشوع می‌نگریستند و بر منزلت و مکانت آنان ــ که پرده‌داری و نگهداری آن بیت عظیم و خانهٔ کریم است ــ رشک می‌بردند. منزّه است آن کو ایشان را به شرف این خدمتگزاری مفتخر فرموده و بدین نعمتشان ویژگیِ بیشتر بخشوده است.

چهارتن از شاعران خاصّ امیر که ملتزم صحبت اویند، یکایک اشعاری برای او خواندند تا سروده‌های خویش را به پایان رساندند و در این میان روز به نیمه برآمد و وقت نماز ظهر درآمد.

قاضی (مکّه) که جامهٔ سیاه خود را پوشیده بود، در میان دو بیرق سیاه، برای خواندن خطبه برخاست و فرقعه‌ای که پیشتر وصف آن رفت[1] در فضا به جولان درآمد و آواز آن در صحن حرم پیچید. وی به «مقام» کریم آمد و مردم به نماز برخاستند و چون نماز گزاردند، وی از منبر ــ که هر جمعه آن را به جای معیّن خود، به دیوار کعبهٔ مکرّم و نزدیک درِ آن خانهٔ معظم، تکیه می‌دهند ــ بالا رفت و خطبه‌ای رسا ایراد کرد، مؤذنان پایین دست او، بر پله‌های منبر نشسته بودند و به هر فصل خطبه که او با تکبیر آغاز می‌کرد بانگ تکبیر برمی داشتند تا وی خطبهٔ خود را تمام کرد و مردم به شادی و سرور از چنین نعمتی که خداوند به ایشان ارزانی داشته با یکدیگر مصافحه کردند و به هم درود گفتند و دعا کردند و برای

---

۱ ــ تازیانهٔ دو رشته‌ای بلند. ــه همین کتاب، ص ۱۳۰، پابرگ ۱۷ ــ م.

هم آمرزش طلبیدند و به سوی بیت‌الله کریم شتافتند و گروه گروه به امن و سلام به درون آن خانهٔ والامقام رفتند، منظری بود با شکوه و خلقی به انبوه که خدای تعالی آنان را مشمول رحمت خود دارد و همچنان که این عید شریف را بهترین عید دوران عمر ایشان قرارداد، به منّ و کرم خود عبادت در چنین روزی را نیز بهترین اندوختهٔ آخرت (وره توشهٔ عاقبت) ایشان به شمار آرد که به راستی او تنها ولیّ این قَدْر و توانای مطلق بر (اعطای) این اجر است.

مردم پس از پراکنده شدن از نمازگاه خویش و گزاردن سنّت (پسندیده شادباش گویی و) سلام به یکدیگر، برای اکتساب تبرّک، به اعتبارِ احتساب ثوابِ هرگام، رو به زیارت گورستان در سمت دروازهٔ مَعْلی نهادند و برای بندگان صالح خدا ــ که از صدراسلام در آن خاک پاک خفته اند ــ و دیگر مدفونان در آن نقطه طلب رحمت کردند. خدای تعالی از همهٔ آن (رفتگان صالح) خشنود باد و ما را با آنان به حشر در آوراد و از محبت آنان بهره رساناد که همانا آدمی ــ چنان که پیامبر خدا صلّی الله علیه وسلّم گفت «همراه هر آن کسی است که او را دوست می‌دارد.»[2]

روز شنبهٔ نوزدهم این ماه برابر سوم فوریه به مِنیٰ و مشاهدهٔ مناسک بزرگ و دیدن منزلی که برای ما کرایه شده بود تا ان‌شاءالله در روزهای تشریق[3] در آن درنگ کنیم، رفتیم و شهر مِنیٰ را شهری چنان دیدیم که دلها را غرق شادی و سرور می‌کند، شهری با آثار و یادگارهای بزرگ و طرحریزی گسترده و شالوده‌ای کهن که بیشتر فرسوده شده است. بجز منازلی چند اندک که برای درنگِ (حاجیان) در منیٰ به اجاره می‌گیرند و در دو طرف جاده‌ای که از گستردگی و طول به میدانی می‌ماند، قرار دارد.

نخستین چیزی که هر رهسپار به سوی منیٰ، در سمت چپ جاده و بر سر راه می‌بیند مسجد بیعت مبارکی است که بنابر مشهور، عباس رضی الله عنه در آن مسجد برای پیامبر صلّی الله علیه‌وسلّم از انصار بیعت گرفت. (جادّه) سپس از آن جا به جمرهٔ عقبه می‌رسد وآن نقطه برای کسی که از جانب مکه روانه شده آغاز منطقهٔ منیٰ محسوب می‌شود و درسمت راست زایر رهسپار به منیٰ و بر سر شاهراه قرار دارد و به سبب انباشته شدن سنگریزهٔ بسیار، پیرامون آن بالا آمده است و اگر نه آیتی از آیات آشکار خدا می‌بود بی گمان جای آن داشت

---

۲ ــ اصل حدیث نبوی چنین است: «المرءُ مَعَ مَن اَحَبّ» ــ م.

۳ ــ ایّام تشریق سه روز پیاپی پس از عید قربان است. ــ م.

که به سبب انباشته شدن سنگریزه‌هایی که به توالی زمان و مرور قرنها بر آن افکنده‌اند اکنون چون کوهی استوار برآمده باشد، امّا خداوند عزوجل را درکوته نگهداشتن ارتفاع آن (پشتهٔ حاصل از انباشتگی سنگریزه‌ها) بدان جایگاه رازی است کریم از اسرار نهان و عظیم او که جز او خدایی نیست. فرادست آن پشتهٔ ریگ مسجدی است مبارک و در آن نقطه عَلَمی ــ شبیه‌علمهایی که پیشتریاد کردیم ــ برافراشته‌اند، پرتاب کنندهٔ سنگریزه چون روی به مکه ــ که خدایش شرف افزاید ــ آورَد، آن علم را در سمت راست خود یابد و هفت سنگریزه بر آن عَلَم پرتاب کند. این (رمی جمره) به روز قربان، پس از برآمدن آفتاب باشد و بعد از آن حاجی به نحر شتر یا ذبح قربانی دیگر می‌پردازد و سپس سر خود را می‌تراشد. جای تراشیدن سر پیرامون همان نقطه است امّا جای قربانی به هر نقطه از منیٰ باشد، زیرا چنان که حضرتش علیه السلام فرمود: «همه جای مِنیٰ قربانگاه است». در مِنی هر آن چیز (که بر مُحرِم) حرام شده، بجز هماغوشی با زنان و استعمال عطر، حلال است تا آن که طواف افاضه[۴] را نیز به اتمام رساند. پس از این جمره عَقِبی محل جمرهٔ میانی قرار دارد که آن را نیز عَلَمی است افراشته (و نشانه‌ای برگماشته) و فاصلهٔ این دو محل از یکدیگر به اندازه یک پرش تیر باشد و پس از جمرهٔ نخستین واقع شده که فاصلهٔ آن از این یک به همان اندازه است. هنگام میل آفتاب به مغرب به روز دوّم پس از قربان، به جمرهٔ نخستین هفت سنگریزه و به جمرهٔ میانی همان قدر و به جمرهٔ عَقِبی نیز همچند آن، سنگریزه افکنند که جمعاً بیست و یک سنگریزه شود و روز سوم پس از قربان در همان وقت و به همان ترتیب یاد شده، سنگریزه اندازند و بدین دو روز جمعاً چهل و دو سنگریزه پرتاب کنند. و با (محاسبهٔ) هفت سنگریزه‌ای که ــ چنان که گفتیم ــ هنگام میل خورشید از میانهٔ آسمان به سمت مغرب در روز قربان به جمرهٔ عَقِبی افکنده‌اند، آنچه بر حاجیان حرام گشته بود ــ بجز زن و عطر ــ حلال می‌شود. پس اتمام پرتاب چهل و نُه سنگریزه متمّم مناسک حج و موجب حلال شدن محرّماتِ خاصّ بر حاجیان است که به دنبال انجام آن، از آن روز حاجی روانهٔ مکه می‌شود. امروزه[۵] رسمِ افکندن بیست و یک سنگریزهٔ دیگر به روز چهارم پس از قربان (از مناسک حج) حذف شده و سبب آن شتاب حاجیان از بیم اعراب بنی شعبه[۶] و دیگر

---

۴ ــ طوافی که به روز قربان چون از منی به مکه روند، پیرامون کعبه به جای آرند و باز آیند. ــ م.

۵ ــ مراد زمان تألیف کتاب است. ــ م.

۶ ــ راهزنان وحرامیانی که راه مِنیٰ به مکه راناامن کرده بودندواین موردمصداق بیان سعدی در گلستان است که گوید: «حرم در پیش وحرامی در پس». ــ م.

موانع و فِتَن است که موجب دگرگونی آثار و سنن شده است و اکنون به پرتاب همان چهل و نه سنگریزه که گفتیم ــ و پیشتر هفتاد سنگریزه بوده است ــ عمل می‌کنند. خداوند خود قبول این عبادت را از بندگان خویش نصیبشان فرماید. امّا کسی که از عرفات به سوی مِنیٰ رهسپار می‌شود، نخست به جمرهٔ اوّل و سپس به جمرهٔ میانی و آن‌گاه به جمرهٔ عَقِبی می‌رسد. به روز قربان، جمرهٔ عَقِبی تنها به افکندن هفت سنگریزه ــ چنان که گفتیم ــ اختصاص دارد و آن روز به دو جمرهٔ دیگر سنگ نیفکنند، سپس در دو روز متوالی بعد، به حول الله عزّوجلّ، جمرهٔ عَقِبی ــ به ترتیبی که وصف کردیم ــ در ردیف سوّم قرار می‌گیرد. پس از جمرهٔ نخستین اندکی بر راه بالا روندو قربانگه ذبیح (اسماعیل) صلّی اللّه علیه وسلّم را ــ که به جای او قربانیِ بزرگی بیامد و فدای او شد ــ ملاحظه کنند. بر آن جایگاه مبارک به دامنهٔ کوه ثبیر، مسجدی بناشده است و در محل قربانگاه مذکور سنگی به دیواری که برآورده‌اند چسبانده‌اند که بر آن جای پایی کوچک است و گویند قدمگاه (اسماعیل) ذبیح صلّی الله علیه و سلّم است بدان گاه که چون (وی به سوی قربانگاه) به حرکت درآمد، به قدرت خدای عزّوجلّ آن سنگ از سر مهر و دلسوزی به زیر پای او نرم شد و اینک مردم با بوسیدن و دست سودن بر آن تبرّک جویند. راه از آن نقطه به مسجد مبارک خَیْف می‌رسد که پایان منطقهٔ مِنی است که روی بدان پیش می‌روی، یعنی از بخش آباد و ساختمان‌دار و مسکونی مِنیٰ می‌گذری، امّا آثار کهن مِنیٰ بسی دورتر به محاذات این مسجد قرار دارد. این مسجد مبارک را صحنی است بسیار فراخ همچند وسیعترین مساجد آدینه، و صومعه‌ای در میان دارد با چهار شبستان رو به قبله که جملگی را یک سقف پوشانده و از مساجدی است که به برکت و شرف زمین خود شهرت دارد و در شأن آن همین بس که در خبر نبوی آمده است: خاک پاک آن مسجد مدفن بسیاری از پیامبران صلوات اللّه علیهم است. نزدیک بدین مسجد، و در سمت راست رهسپار در این طریق، سنگی بزرگ بالا تر از زمین به دیوارهٔ کوه تکیه دارد که به زیر خود سایه می‌افکند. گویند پیامبر صلّی اللّه علیه وسلّم زیر آن به سایه نشسته و سر مبارکش به آن سنگ برخورده است و آن سنگِ سخت برای او چنان نرم شده که اثری به اندازهٔ گردی سری بر آن به جای مانده و اینک مردم به تبرّک سر خویش را در آن جایِ سر قرار دهند و چون، به قدرت خدای عزّوجلّ، جایی که سر مبارک آن حضرت با آن تماس داشته به آتش تماس نیابد؛ بدان پناه جویند.

ما چون دیدار این مشاهد گرامی را به پایان رساندیم آهنگ بازگشت کردیم و

شادمان و امیدوار از آنچه خداوند بر اثر این زیارت، به فضل خود، نصیب ما کرده بود، نزدیک ظهر به مکّه رسیدیم و شکر خدا را بر (توفیق زیارتی چنین و) منّتی که بر ما نهاد، به جای آوردیم.

روز یک شنبهٔ بعد از آن ــ که بیستم شوّال بود ــ به کوه مقدّس حراء برشدیم و به مشاهدهٔ غاری معروف که بر فراز آن قرار دارد و پیامبر صلّی اللّه علیه وسلّم در آن غار به عبادت می‌پرداخت، مشرّف گشتیم و تبرّک جستیم. این غار نخستین جایگاه نزول وحی بر آن حضرت صلّی اللّه علیه وسلّم است. خداوند به منّ و کرم خود شفاعت او را روزیِ ما فرماید و ما را در زمرهٔ یاران او محشور دارد و بر سنّت او و محبّت به او بمیراند، که پروردگاری جز او نیست.

ظهر روز سه شنبهٔ بیست ودوّم شوّال برابر ششم فوریه، تمامی مردم به دعوت قاضی (مکه) برای طلب باران برابر کعبهٔ معظّم گرد آمدند. وی ایشان را ترغیب کرده بود که از سه روز پیش روزه گیرند. پس بدین روز ــ که چهارمین روز روزه‌داری آنان بود و نیّتها را برای خدای عزّوجلّ پاک کرده بودند ــ گرد آمدند. کلیدداران و پرده‌داران شیبی صبحگاه درِ آن گرامی خانهٔ کهن را گشودند و قاضی که جامه‌ای سپید پوشیده بود، در میان دو بیرق سیاه خود پیش آمد و (سنگ) مقام ابراهیم خلیل صلی اللّه علي وعلیه نبیّنا وسلّم را بیرون آوردند و پیش آستانهٔ درِ کعبهٔ مکرّم نهادند. قرآن عثمان رضی اللّه عنه را نیز از خزانهٔ خود بیرون آوردندودر برابر «مقام» مطهّر گشودند به گونه‌ای که یک لخت آن بر سنگ مقام و لخت دیگرش بر درِ گرامی کعبه قرار داشت و آن گاه مردم را به نماز جماعت فرا خواندند. قاضی پشت جایگاه مقام که آن را به عنوان مصلّا اختیار کردند بر ایشان پیشنمازی کرد و دو رکعت نماز گزارد که در یکی سورهٔ سَبّحِ اسْمَ ربّک الاعلی[7] را قراءت کرد و در دومین رکعت سورهٔ الغاشیه[8] را بخواند، سپس از منبر ــ که به جای معهود خود به دیوار کعبه چسبانده شده بود ــ بالا رفت و خطبه‌ای رسا ایراد کرد و در آن به طلب آمرزش پرداخت، مردم را اندرز و هشدار داد، به فروتنی و سرسپاری خواند و بر توبه و انابه به درگاه خدای عزّوجلّ برانگیخت تا بر اثر آن خطبه سرشکها از دیدگان روان شد و در مجاری اشک آبی نماند و بانگ شیون برخاست و فریاد و فغان به آسمان رسید. وی به پیروی از سنّتی دیرین عبای خود را وارونه کرد و

---

۷ ــ سورهٔ اعلی، آیهٔ ۱.

۸ ــ قرآن کریم، سورهٔ ۸۸.

مردم نیز چنان کردند و آن گاه جمعیت، در حالی که از رحمت خدای عزّوجلّ نومید نشده و به لطف او امیدوار بودند، پراکنده شدند، که خداوند به لطف و کرم خود بندگانش را پاداش و تلافی می‌دهد. قاضی دعا و نماز طلب باران را سه روز پیاپی، به همان وصف، بر مردم ادامه داد که مردم حجاز به جان رسیده بودند و قحط بدیشان زیانهای کلان رسانده و خشکسالی دامهای آنان را نابود کرده بود، چه در بهار و پاییز و زمستان جز بارشی گسیخته و ناکافی و ناشافی نباریده‌بود. خداوند عزّوجلّ که با بندگان خود مهربان است آنان را به گناهان و جرایمشان چنین مگیراد که براستی او بس مهربان و بسیار نعمت رسان و منّان است و پروردگاری جز او نیست.

روز پنج‌شنبهٔ بیست و چهارم شوّال برای دیدن غاری مبارک که به حکایت قرآن کریم و تنزیل عزیز حکیم، پیامبر صلّی اللّه علیه وسلّم با همراه خود، صدّیق رضی اللّه عنه در آن پناه گرفت، به فراز کوه ثور رفتیم. ما پیشتر، در همین سفرنامه این غار را توصیف کرده‌ایم. از دهانهٔ این غار ــ که ورود بدان برای برخی از مردم دشوار است ــ به درون رفتیم تا با سودن پوست تن خود به جایی که با آن پیکر مطهّر منوّر مبارک تماس یافته و خداوند به سبب آن که محل ورود پیامبر صلّی اللّه علیه وسلّم بوده آن را مقدس ساخته است، تبرّک جوییم. یکی از مصریانی که آن روز بدان کوه برآمده بود به وضع فضیحت بار و شرم‌آوری دچار شد، بدین معنی که قصد کرد از آن مدخل تنگ به درون غار رود ولی هر چند کوشید توفیقی نیافت و چندین بار کوشش خود را تکرار کرد و نتوانست و چون مردم چنین دیدند، از وضع او آگاه شدند و بر حالش گریستند و با دعا به درگاه خدای عزّوجلّ پناه بردند ولی این همه او را سودی نکرد، در حالی که خداوند بر دیگری از میان ایشان که از وی تنومندتر بود ورود به غار را آسان کرد و بر شگفتی مردم و عبرت آنان از کار او بفزود. پس از آن که ما آن روز آن جا را ترک کردیم شنیدیم که در همان روز عیناً برای سه تن دیگر نیز چنان وضع شرم‌آوری پیش آمده است. خداوند ما را از گرفتاری در مواضع فضیحت بار و رسوا کننده در دنیا و آخرت باز دارد. بالا رفتن از این کوه بسیار دشوار است و نفس را می‌بُرَد و جز با خستن و آزردن دستها به قلّهٔ آن نتوان رسید. فاصلهٔ این کوه از مکه سه میل و به اندازهٔ فاصلهٔ کوه حِراء از مکّه است. خداوند تعالی به احسان و کرم خود، ما را از برکت دیدار این مشاهد متبرّک محروم ندارد.

**درازای** غار مذکور هجده وجب و پهنای آن در میانه یازده وجب و در دو کرانهٔ

(دهانه) دوسوم وجب است که از میان طولِ غار به درون آن روند، پهنای درِ دیگر غار که فراخ است نیز پنج وجب است و چنان که پیشتر گفتیم این غار دو در دارد.

روز آدینهٔ بعد از آن، قبیلهٔ سَرْو یمنی به شماری بسیار و دلهایی امیدوار، به زیارت تربت پیامبر صلّی اللّه علیه وسلّم آمدند و به عادت خویش آذوقه ای بیش به مکّه آوردند و مردم از رسیدن آنان بسیار شادمان شدند تا آن جا که وصول آن آذوقهٔ فراوان را به جای بارش باران و به جبران کمبود آن گرفتند که الطاف خداوند نسبت به ساکنان حرمِ شریف خود گسترده است و براستی خدای سبحان بر بندگان خود مهربان است و خدایی جز او نیست.

## ماه ذی القعده که خداوند فرخندگی و برکت آن را نصیب ما فرماید

آغاز این ماه شب چهارشنبهٔ برابر چهاردهم فوریه، به شهادتی که در محضر قاضی به رؤیت هلال دادند، به اثبات رسید، امّا اکثریت غالبتر اهل مسجد الحرام خود چیزی مشاهده نکردند و مراقبت آنان پس از نماز مغرب به درازا کشید و در میان ایشان کس بود که می‌پنداشت هلال ماه را دیده است و بدان اشاره می‌کرد امّا چون دیگران بدقت می‌نگریستند پندار او بی پا و خبر او بی جا می‌نمود و خداوند به صحّت امر آگاهتر است. این ماه مبارک دوّمین ماه حرام و دوّمین ماه (موسم) حج است. خداوند منّان به عزّت و رحمت خود، دمیدن هلال آن را بر مسلمانان با ایمنی و ایمان و غفران و رضوان قرین و همعنان فرماید.

ما روز دوشنبهٔ سیزدهم این ماه به زادگاه پیامبر صلّی الله علیه وسلّم درآمدیم که مسجدی است استوار بنیان و در اصل خانهٔ عبدالله بن عبدالمطّلب، پدر پیامبر اکرم صلّی الله علیه وسلّم بوده و شرح آن پیشتر گذشت. زاد جای آن حضرت (ختمی مرتبت) به شکل حوضچه‌ای است به پهنای سه وجب و در میان آن سنگ مرمری است سبز به پهنای دوسوم وجب که پیرامون آن را به نقره گرفته اند و پهنای سنگ و نقرهٔ حاشیهٔ پیوسته بدان به یک وجب می‌رسد. ما بر آن جایگاه مقدس که مسقط الرأس گرامیترین مولودِ (عالمِ وجود) بر روی زمین و جای نخستین تماس پیکر مطهّر پاکترین زادهٔ آدم و شریفترین سلالهٔ معظّم صلّی الله علیه وسلّم است، رخساره سودیم و از برکت مشاهدهٔ زاد جای گرامی او سود جستیم و کسب فیض نمودیم. در برابر آن (مسقط الرأس امین) محرابی است با کنگره‌ای آراسته و متین

وحاشیه‌ای زرّین که وصف این همه پیشتر گذشت. این زاد جای مبارک در شرق کعبه پیوسته به دامنهٔ کوه است و کوه ابوقبیس که بدان نزدیک است بر آن اشراف دارد و نزدیکش نیز مسجدی است که بر (دیوار) آن نگاشته اند زادگاه علی بن ابی طالب رضوان الله علیه است و پیامبر خدا صلّی الله علیه وسلّم در همین خانه که منزل ابوطالب، عموی آن حضرت صلّی الله علیه وسلّم بود و سر پرستی وی را به عهده داشت، پرورش یافته است. من همان روز به خانهٔ خدیجهٔ کبری رضوان الله علیها درآمدم که قبّهٔ وحی در آن خانه است و هم در آن جا زادگاه فاطمه رضی الله عنها[۱] قرار دارد که اتاقی است کوچک و به مستطیلی کشیده می‌ماند و زادجای او به صورت حوضچه‌ای است که در میان آن سنگی است سیاه. زادگاه حسن و حسین دو پسر آن بانو، رضی الله عنهما[۲] در همین اتاق و چسبیده به دیوار قرار دارد. مسقط الرأس حسن(ع) به مسقط الرأس حسین(ع) پیوسته و بر آن دو زاد جای دو سنگ قرار دارد که رنگ به سیاهی می زند و دو نشانه از آن دو زاد جای مبارک گرامی است. ما بر این زادجایهای مکرّم که به ویژگیِ نخستین برخورد با پیکر گرامی نوزادانی چنان، رضوان الله علیهم برکت یافته و ممتاز شده است، رخساره سودیم. افزون بر این در آن خانهٔ گرامی پنهانگاه پیامبر صلّی الله علیه و سلّم به صورت قبّه‌ای موجود است که در آن نشیمنگاهی است ژرف در زمین، شبیه حفره‌ای که اندکی به زیر دیوار متمایل شده و سنگی پهن از دیوار بر فراز آن قرار گرفته که گویی سایبان آن نشیمنگاه است. گویند این همان سنگی است که پیامبر صلّی الله علیه و سلّم هنگام پنهان شدن در آن جای، سر نهانگاه را بدان می‌پوشانده است، درود خدا بر او و اهل بیت پاک او باد. بر هر یک از آن زادجایها که یاد کردیم پوششی کوچک و چوبین و متحرک قرار دارد که آن حفره گونه را محفوظ می‌دارد و چون زایری بیاید، آن پوشش چوبین را به کناری می‌زند و بر آن جایگاه گرامی دست می‌ساید و تبرک می‌جوید و سپس پوشش مذکور را به جای خود باز می‌گرداند.

دستگیری رئیس پرده‌داران کعبه

روز جمعهٔ بیست و چهارم این ماه امیر مُکْثِر فرمان داد رئیس پرده‌داران شیبی محمّدبن اسماعیل را دستگیر و منزل او را مصادره کنند و وی را از شغل پرده‌داری بیت‌الحرام که خدایش مطهّر ساخته، برگیرند. این به سبب نادرستیهایی بود که به وی نسبت می‌دادند وشایستهٔ کسی که پرده‌داری کعبه را به او واگذار کرده باشند، نیست. «وَ مَنْ یُرِدْ فیه بِاِلْحادٍ بِظُلْمٍ نُذِقْهُ مِنْ عَذابٍ اَلیمٍ»[۳]. و کسی که در آن جا ارادهٔ الحاد و تعدی

۱ و ۲ ــ چنین است درمتن ــ م.
۳ ــ سورهٔ الحج، آیهٔ ۲۵.

کند و به خلق ظلم و ستم راند (همه را به کیفر کفر و ظلمشان) عذاب دردناک می‌چشانیم». خداوند به فضل خود ما را از گزند قضای (مخفی) و نفوذ تیرهای دعای (منفی)[۴] پناه دهد.

در روزهای گذشتهٔ این ماه گروههای بسیار از قبیلهٔ سرو یمنی با آذوقه و خوراک وجز آن و انواع نان خورش ومیوه‌ها و خشکبار، پیاپی به مکه آمدند و شهر را سرشار کردند...[۵] و اگر ایشان نمی‌بودند، بی گمان شهر بر اثر خشکسالی و گرانی نرخها به گرفتاری سختی می‌افتاد. پس ایشان از این رهگذر، رحمتی برای این شهر امینند. سرویان سپس به خجسته زیارت تربت مبارک پاک مدفن پیامبرخدا صلّی اللّه علیه و سلّم روانه شدند و راه مکّه تا مدینه را در سریعترین مدت سپردند و به اندک روزی، همراه با حاجیانی که همسفر آنان شده بودند، به مدینه رسیدند. در اثنای غیاب ایشان گروههایی دیگر از آنان، به ویژه برای حج گذاری آمدند و به سبب تنگیِ وقت در مکّه ماندند و دیگر زایران نیز رسیدند و جای بر آن همه (مردم) تنگ شد.

چون روز دوشنبهٔ بیست و هفتم این ماه دررسید درِ گرامی خانهٔ عتیق را گشودند و متصدّی گشودنِ در، ازشیبیان، پسر عموی همان شیبیِ معزول بود که چنان که می‌گفتند، رفتاری مناسبتر و کرداری شایسته‌تر از آن یک داشت. سرویان به عادت خود برای ورود به خانهٔ کعبه ازدحام کردند و کاری ساختند که پیشتر از آنان دیده نشده بود. گروه گروه و به صورتی انبوه بر پلکان بالا رفتند و بر آستانهٔ آن گرامی درچنان فشار آوردند که نه می‌توانستند به پیش روند و نه به پس باز گردند تا آن که به دشواریِ بسیار به درون رفتند و برای خروج نیز شتافتند و آن درِ گرامی بر آنان تنگ آمد، پس گروهی از روی پلکان پایین می‌غلتیدند و جمعی بر آن بالا می‌رفتند و در حالی که هر دسته چون زنجیر به هم پیوسته بود به دستهٔ دیگر می‌پیچید و آن جماعت در یکدیگر کلاف می‌شدند، چه بسا که پایین آیندگان بالاروندگان را با خود به زیر می‌آوردند و بالا روندگان پایین آیندگان را به بالا می‌کشاندند و چنان یکدیگر را می‌فشردند که با هم به یک سو کج می‌شدند و برخی بر روی برخی دیگر می‌افتادند و نگرنده از رفتار ایشان منظره‌ای بسیار شگفت انگیز می‌دید. آنان پاره‌ای تندرست و برخی ناتندرست بودند و بیشتر ایشان، در پایین آمدن بر سر و دوش و شانه و گردن دیگران

---

۴ ــ مراد از دعای (منفی) نفرین است. ــ م.

۵ ــ متن افتادگی دارد. ــ م.

می‌جهیدند. شگفت‌ترین منظره‌ای که ما بدان روز دوشنبه دیدیم این بود که جمعی از شیبیان که در حین آن ازدحام می‌خواستند به درون کعبه روند و نمی‌توانستند، خود را به پرده‌های دو جانب بازوان درِ کعبه آویختند، سپس یکی از ایشان چنگ بر رشته‌ای از ریسمانهای کَتَفیِ حافظ پرده‌ها افکند و بر سر و گردن اینان بالا رفت و پای بر آنان نهاد و داخل خانهٔ خدا شد، چه به سبب کثرت انبوهی و فشردگی و پیوستگی اینان به یکدیگر جایی برای پا نهادن جز سروگردن نمی‌یافت.

هرگز به سالیان پیش، رسیدن گروهی چنین (دلشده و بی‌خویش) از اینان به مکه سابقه نداشته است و تنها خدای را چنین معجزه و قدرتی است و بس که خدایی جز او نیست.

**کعبه نیز اِحرام را می‌بندد**

در این روز که بیست و هفتم ذی‌القعده است پرده‌های کعبه را بر چهار دیوار آن، به اندازه یک قامت و نیم بالا کشند و این عمل را اِحرامِ بیت‌الحرام خوانند و گویند کعبه احرام بسته است، همواره عادت بر این جاری است که در چنین روزی از این ماه چنین کنند. از زمانِ این احرام تا پس از وقفهٔ (عرفات) دیگر درِ کعبه را نگشایند، گویی این دامان بر کمر زدنِ کعبه اعلام دامن بر کمر زدن (زایران) برای سفر و آگهی نزدیک شدن لحظهٔ بدرود گفتن با آن خانهٔ خدای اکبر است. خداوند آن را برای ما آخرین بدرود قرار ندهد و بازگشت ما را بدان مقدور کند و به عزّت و قدرت خود راه استطاعت ما را بر گزاردن این عبادت و طاعت هموار و میسور فرماید.

ما روز جمعهٔ بیست و چهارمِ پیش از این روز، به چابکی و با غنیمت شمردنِ فرصت، در لحظه‌ای که اندکی شدت اَزدحام کمتر شده بود، برای بدرود به درون خانهٔ خدا رفتیم زیرا به سبب کثرت ازدحام و رسیدن گروههای پیاپی مردم، بویژه عجمیان که با امیرالحاج عراقی می‌رسیدند، امکان ورود نمی‌یافتیم. اینان چنان بر درِ کعبه متراکم می‌شدند و ازدحام می‌کردند که با آشفتگی و انبوهیِ ایشان داستان سرویان یمن فراموش می‌شد و کس نمی‌یارست با وجود ایشان حتی نظر به درون کعبه افکند چه رسد به آن که به درون شود. خداوند عزّوجلّ این دیدارِ ما را آخرین دیدار از گرامی خانهٔ خود قرار ندهد و به منّ واحسان خود بازگشت ما را به خیر و عافیت بدین مکان مقدس نصیبمان فرماید.

روز احرام بستنِ کعبه ــ که یاد کردیم ــ پوشش گنبدگونهٔ چوبینِ روی (سنگ) «مقام» مقدس را برداشتند و به جای آن پوششی آهنین، به آمادگی برای رسیدن عجمیان

نهادند زیرا اگر آن حفاظ آهنین نمی‌بود، بی گمان آنان هر پوشش و حفاظ دیگری را به آسانی می‌خوردند و می‌بلعیدند و این به سبب شوق و عطشی است که آنان به جانهای آرزومند، بدین مشاهد مقدسِ ارجمند دارند و بی اختیار پیکر خود را از صمیم قلب بر آنها می افکنند. خداوند به لطف و کرم خود آنان را به خاطر نیّاتشان بهره‌مند فرماید.

**انتصاب مجدد رئیس معزول**

روز سه‌شنبهٔ بیست و هشتم این ماه رئیس معزول کلیدداران شیبی که میان دو پسر خود خرامان و خودستایانه گام بر می‌داشت، در حالی که کلید کعبهٔ مقدس را به دست داشت بیامد. معلوم شد کلید آن گرامی خانهٔ عتیق را که از وی گرفته بودند به او برگردانده‌اند. وی با دو پسر خود بر فراز بام مبارک کعبه رفت. وسیلهٔ بالا رفتن بر بام کعبه ریسمانهای ستبر کنفی است که از میخهایی آهنین، نشانده بر بام، فرو آویخته و چیزی شبیه کجاوه‌ای چوبین بدانها پیوسته اند که بوسیلهٔ قرقره‌ای که بر بام نصب شده است بالا کشیده می‌شود. معمولاً یکی ازشیبیان پرده‌دار خانهٔ کعبه بدین وسیله بر بام می‌رود و به دوختنِ پارگیهای پرده که از وزش باد حاصل می‌شود، می‌پردازد. ما دربارهٔ این رفتار خودنمایانهٔ شیبیِ معزول، با وجود صحّت نادرستیهایی که به وی نسبت می‌دادند، پرسیدیم و پاسخ شنیدیم که وی به سبب آن اتّهام به پرداخت پانصد دینار مکّی محکوم شده و آن مبلغ را وام گرفته و پرداخته است و حیرت و عبرت اندوزیِ ما از این قضیّه افزونتر شد. پس از تحقیق دانستیم که اعلام دستگیری او از باب شدت علاقهٔ (امیر) و به خاطر حفظ اموال الهیِ ممنوع از تصرّفی که بهِ دست او حیف و میل شده نبوده است در حالی که حفظ ارزشهای الهی و جلوگیری از شکستن حرمت آن، برتر و مهمتر از حفظ خلافت است، و (آن دو را) این حال به یکدیگر شبیه است که «وإنّ الظّالمینَ بَعْضُهُمْ أوْلیاءُ بَعْضٍ[۶] ــ ستمکاران عالم در ظلم و ستم دوستدار و مددکار یکدیگرند.» باید از فسادی که حتی در شریفترین نقاط زمین بروز کرده است به خدا شکایت برد و بس که تنها او ما را بسنده است و کفیل و بهترین ضامن و وکیل.

**دارالخیزران خاستگاه اسلام**

روز چهارشنبه بیست و نهم ذی القعده به دارالخیزران، منشأ و خاستگاه اسلام درآمدیم که خانه ای است کوچک به محاذات صفا.در سمت راستِ کسی که به آن وارد می‌شودو اتاقکی است که مسکن بلال رضی اللّه عنه بوده است. بر مدخل دارالخیزران

---

۶ ــ سورهٔ الجاثیه، آیهٔ ۱۹.

فلکه‌ای بزرگ شبیه مسافرخانه‌ای است که پیرامون آن، خانه‌های کرایه‌ای برای حاجیان قرار دارد امّا آن خانهٔ گرامی خود خانه‌ای است کوچک درون این فلکه و در سمت چپ آن واقع است که تجدید بنا شده و جمال الدین ــ که پیشتر آثار و یادگارهای ارجمند او را در این کتاب شرح دادیم[7] ــ هزینهٔ تجدید بنای آن را، به مبلغ هزار دینار، پرداخته است. خداوند او را به کارهای خیری که پیشاپیش ره‌توشهٔ آخرت خود ساخته است پاداش دهاد.

در سمت راست وارد شونده به این خانهٔ مبارک دری است که از آن به بارگاهی بزرگ و خوش‌ساز در آیند که جایگاه نشستن پیامبر صلّی الله علیه وسلّم و محلّ تخته سنگی است که حضرتش بدان تکیه می‌داده است. در جانب راست آن جای ابوبکر صدّیق است و درسمت راستِ محل ابوبکر، جای علی بن ابی طالب (ع) قرار دارد و تخته سنگی که وی بدان تکیه می‌داده شبیه محراب و درون دیوار است. در همین خانه است که عمربن خطاب اسلام آورد و اسلام به دست او آشکار شد و خداوند اسلام را به وسیلهٔ او مسلّط ساخت. خداوند ما را از برکت (زیارت) این مشاهد متبرّک و آثار کریم از (ثوابی عظیم) بهره‌مند سازد و بر دوستداریِ بزرگوارانی چنین ــ که به وسیلهٔ ایشان بدین مکانها شرف افزوده و این مشاهد را بدیشان، صلوات الله علیهم اجمعین وابسته و منسوب نموده ــ بمیراند (و به جوار رحمت خود خوانَد).

---

۷ــ همین کتاب، ص ۱٦٤.ــم.

## ماه ذی الحجّه که خداوند برکت آن را نصیب ما فرماید

هلال این ماه شب پنج شنبه برابر پانزدهم ماه مارس رؤیت شد. در انتظار رؤیت این ماه نو مردم را امری عجیب و گونه ای بهتان غریب و گفتاری به دروغ و فریب روی نمود که نه تنها انسان بلکه جماد بی جان نیز بر آن رد و تکذیب راند، بدین معنی که مردم شب پنج شنبه، شبی کم از سی پُر[1]، مراقب رؤیت هلال بودند؛ اما افق انباشته از مِه و ابرهای متراکم بود و با زوال پاره‌ای سرخی شفق، ابر و مِه بیشتر شد و مردم به بریدگی مختصری در میان ابرها دل بستند که شاید چشمشان از خلال آن شکاف بر ماه نو افتد. در این میان کسی بانگ تکبیر برداشت و گروهی بسیار بر اثر تکبیر او آوای الله اکبر برآوردند و چنان نمودند که چیزی را که نمی‌بینند، می‌نگرند و بدانچه در خیال می‌پندارند اشاره می‌کنند، بدین شوق و امید که وقفه (درنگ) در عرفات به روز جمعه افتد، گویی حج جز به همین روز جمعه نشاید و محقق و مقبول نیاید! پس گواهیهای دروغ ساختند و گروهی از مغربیان[2] ــ که خداوند حالشان را به صلاح آرد ــ و مصریان و وابستگان آنان نزد قاضی رفتند و به دیدن ماه گواهی دادند. قاضی به زشت‌تر صورتی گفتهٔ ایشان را مردود شمرد و گواهیهای ایشان را به بدتر وضعی جرح کرد و گفته های نادرست آنان را به ناپسندتر شکلی رسوا و بر ملا ساخت و گفت: شگفتا، اگر یکی از اینان گواهی می‌داد که از پس آن همه ابر فشردهٔ به

---

۱ ــ «سی پُر» اصطلاحی است در خراسان ما و مراد از آن ماهی است که سی شب آن کامل شده باشد. ــ م.

۲ ــ مراد از مغربیان در این جا، مردم مراکشند که سرزمین ایشان، مراکش را مغرب نیز گویند. ــ م.

هم پیوسته خورشید تابان را دیده است، از وی نمی‌پذیرفتم چه رسد به این که ادعا کند هلال ماه شب بیست و نهم را دیده است! و نیز از سخنانی که از قول قاضی گفتند این بود که مغربیان را موی، دستخوش پریشانی و تاری نگون بر پیشانی شده است و در عالم خیال سر به آسمان برداشته و آن موی را هلال پنداشته‌اند. این قاضی جمال‌الدین در امر این شهادت نادرست موضعی همراه با تأمّل و تحقیق اختیار کرد که جویندگان حقیقت او را ستودند و خردمندان بر او سپاس فزودند و اهتمام وی بر تحرّی حقیقت (و تشخیص واقعیت) بر آنان مسلّم و محقّق شد، زیرا مناسک و آداب حج نزد مسلمانان شأنی بزرگ دارد و برای انجام این عبادت از هر کرانهٔ دور به مکّه می‌آیند (و اجرای مناسک و انجام مراسم را به دقت می‌پایند) و اگر اندک مسامحه‌ای در آن آداب رود، کوشش ایشان باطل (و عبادتشان عاطل) و اعمالشان نادرست و رأیشان سست شود. (اما) خداوند به فضل خود اشتباه را رفع و دشواری (و شبهه) را دفع می‌کند. چون شب جمعه فرا رسید هلال ازمیان بریدگی ابرها در حالی نمایان (و چنان درخشان) شد که نور ماهی سی شبه از آن می‌تافت. پس عامّهٔ مردم فریادهای بلند برآوردند و ندا در دادند که «وقفه» در عرفات[۳] به روز جمعه است و گفتند شکر خدا را که سعی ما را به ناکامی و قصد ما را به کج مرامی منجر نکرد. گویی بر آنان مسلّم شده بود که اگر وقفه در عرفات به روز جمعه صورت نپذیرد به درگاه پروردگار پذیرفته نیست و رحمتی که در آن روز (بدان موقف) از خداوند انتظار دارند و بدان امید بسته‌اند شامل حال ایشان نمی‌شود! والاست خداوندی که شأنش از این پندارها بس بالا تر است. سپس همان مردم روز جمعهٔ مذکور نزد قاضی گرد آمدند و گواهیهایی بر صحّت رؤیت هلال چنان دادند که حق را گریان و باطل را خندان می‌کرد. قاضی آنها را مردود شمرد و گفت: «ای قوم،تا کی بدین شهوتِ (به بیراه کَشنده) ادامه می‌دهید و در این راه لغزنده تا کجا می‌روید؟» و ایشان را آگاه کرد که از امیر (مکه) کسب تکلیف کرده و اجازه خواسته است که بر شدن به عرفات صبح روز جمعه صورت پذیرد و حاجیان شب را در آن جا، (به وقفه)، درنگ کنند و سپس صبح روز شنبهٔ بعد نیز بمانند و شب یک‌شنبه را در مزدلفه به سر آرند، پس چون درنگ در عرفات به روز جمعه صورت گیرد تأخیرآنان در شب‌باش (و بیتوته) به مزدلفه مانعی ندارد زیرا ائمهٔ مسلمانان آن را جایز شمرده‌اند، و اگر

۳ ـ وقفه در موقف درنگی است که حاجیان در صحرایی به فاصلهٔ هفت میلی مکه دارند بدین معنی که در آن جا شب‌باش شده از صبح تا پایان ظهر ایستاده باشند و آن را عرفات نیز گویند. ـ مناسک حج. ـ م.

روز شنبه باشد چه بهتر و نکوتر؛ امّا اگر بطور قطع به روز جمعه حکم شود، این امر موجب فریفتن مسلمانان و تباه کردن مناسک ایشان است چه وقفهٔ (در عرفات) به روز ترویه (هشتم ذی حجه) در نظر ائمه جایز نیست همچنان که به نظر آنان (وقفه) به روز قربان جایز است. پس تمام حاضران به سبب این استنتاج دقیق و حکم مبتنی بر تحقیق، از قاضی سپاسگزاری و بر او دعا کردند و از عامّه نیز کسانی که در محضر او بودند، بدین امر خشنود گشتند و به حمد خدا به آرامش و سازش، پراکنده شدند.

این ماه مبارک سومین ماه از ماههای حرام است و دههٔ نخست آن موعد اجتماع انام و گرد آمدن اُمَمْ و موسم حج اعظم، ماه رهسپاری فوج فوج مردمان (به حضرت جانان) و روان کردن خونِ قربان و دیدارگاه راهیان خانهٔ یزدان از هر سوی و هر کران، ماه روان شدن رحمت و برکات و زمان عظیمترین درنگ در عرفات. خداوند به کرم و احسان خود ما را در شمار کسانی قرار دهد که از برکت این ماه به پاداش حسنات مأجور و از سیه جامهٔ گناهان و سیئات عاری و بدور شدند که به راستی او تقوی شناس و آمرزندهٔ ناس است. مردم همچنان منتظر امیرالحاج عراقی بودند تا اختلاف آنان را در امر دیدن ماه برطرف کند. شاید که او خود در این امر به یقین دست یافته باشد، ان شاءالله.

در طول تمام روزهای دیگر گروههایی از قبیلهٔ سرو یمن و دیگر حاجیان آفاق ــ که شمار آنان را جز شمارگر عمرها و ارزاق نداند و خدایی جز او نباشد ــ به مکّه رسیدند. یکی از آیات آشکار الهی آن که جمعیتی چنین انبوه در این شهر امین که درون درّه‌ای (به میان دو کوه) به وسعت یک پرش تیر یا کمتر قرار دارد، گنجیدند و اگر چنین جمعیتی را به شهرهای بزرگ تحمیل می‌کردند، شهر بر آنان تنگ می‌آمد و یکی از نشانه‌های آشکار که بویژه بدین شهر گرامی اختصاص دارد همین گنجاییِ پذیرفتن این همه انسان (از اقطار جهان) است که آدمی از شمارش آنان ناتوان است، مگر ــ چنان که دانشمندان تشبیه کرده‌اند ــ واقعاً بپذیریم که این شهر چون رَحِم ــ که بر جنین فراخ می‌شود ــ بر زایرانِ خود فراخ می‌گردد. همچنین است حکم عرفات و دیگر مشاهد معظّم در این سرزمین مقدّس و محترم که خداوند حرمت آن را بزرگ داشته است و امید به فضل و کرم اوست که رحمت را در این شهر نصیب ما فرماید.

از آغاز این خجسته ماه، بانگ نقاره‌های امیر به هر صبح و شام و به اوقات نماز بر می‌خاست که گفتی اعلام فرارسیدن موسم (حج) است، و کوفتن طبل ودهل همچنان تا

روز عزیمت به عرفات ـــ که خداوند قبولِ (زیارت و نزول) رحمت را به گاه درنگ در آن جا نصیب ما دارد ـــ ادامه داشت.

**گریختن امیر عدن از برابر سیف‌الاسلام**

روز دوشنبهٔ پنجم یا چهارم این ماه (به اعتبار اختلاف در محاسبهٔ روز اول ماه)، امیر عثمان بن علی، صاحب عدن که از برابر سیف الاسلام ـــ که رهسپار یمن شده بود ـــ گریخته بود، به مکه رسید. وی با زورقهای بسیار حامل اثاث و اموال بی شمار که به سبب طول مدت حکمرانی بر آن دیار و توسعهٔ کسب و کار خود به دست آورده بود، بر دریا نشسته و امواج را شکسته بود. امّا هنگام برآمدن از دریا، در محلی موسوم به الصر[۴]... کشتیهای آتش‌افکن امیر سیف الاسلام زورقهای او را تعقیب کردند و تمام آن بارها و اموال را گرفتند و او ناگزیر در میان افراد و بندگان خود به صورتی ناشناس، چیزهایی سبک وزن و گران قیمت بر گرفت و به خشکی آمد و با کاروانی چنین، بی متاع و مال، به بدترین حال به مکّه رسید. وی شبانه اندوخته‌های نفیس و اموال گزیده و بندگان وخادمان خود را به خانه‌ای که پیشتر ساخته بود فرستاده بود و خود آشکارا به روز روشن، در برابر دیدگان مردم، بدان خانه رفت. باری، حال او از توانگری و فراخی نعمت به وصف در نمی‌آید و آنچه (کارگزاران او) به زور از مردم گرفته‌اند بیشتر از اینهاست زیرا وی در حکومت خود به بدرفتاری با بازرگانان موصوف بود و تمام سودهای بازرگانی به کیسهٔ او می‌رفت و ذخایر گرانبهای هندی که به آن دیار می‌آوردند به دست او می‌رسید، بدین ترتیب ثروتی کلان و مالی فراوان به چنگ آورد و گنجهایی قارونی به هم رساند. اما حوادث روزگار ایام دولت را بر او تیره و تار کرد و اینک معلوم نیست که وضع و حال او با صلاح الدین چیست (و غلبه با کیست!) که دنیا دوستداران خود را از بین می‌برد و فرزندان برآوردهٔ خود را می‌خورد، ثواب الهی بهترین ذخیره و مزیّت (با ارج و قیمت) و فرمانبرداری از او شریفترین (دستاورد و) غنیمت است و خدایی جز او نیست.

باری، ماجرای رؤیت هلال و گفتگو در باب آن گواهی آشفته در خصوص روز اوّل این خجسته ماه مبارک همچنان در میان بود تا اخباری پیاپی دایر بر رؤیت هلال در شب

---

۴ ـــ بقیه حروف این کلمه از اصل و متن ساقط است. با توجه به گفتهٔ مؤلف که گوید امیر عثمان از دریا برآمده و از سویی دیگر رهسپار یمن بوده است، ظاهراً باید محل برخورد جایی در یمن بوده باشد که واسطهٔ خشکی و دریایی عدن با حجاز است. با مراجعه به معجم البلدان یاقوت در بین نام نقاطی که با «صر» آغاز می‌شود و در یمن وجوددارد و نزدیک دریاست، شاید صورت کامل این نام «صُرَرْ» بوده باشد که هم به گفتهٔ یاقوت «دژی است در یمن از نواحی اَبْیَن» ـــ م.

پنج شنبه که برابر پانزدهم مارس بود برسید و موثّقانی از پارسایان و پرهیزگاران یمنی وجز ایشان که از مدینهٔ گرامی آمدند بر آن گواهی دادند، امّا قاضی همچنان در پذیرفتن آن تأمّل و دقّت می‌ورزید و امیدوار بود تا پیک مژده آوری که رسیدن امیر الحاج عراقی را اعلام می‌کند از راه برسد و به وسیلهٔ او آگاه شود که امیر الحاج عراقی در این باب چه دارد. روز چهارشنبه هفتم این ماه پیک مژده‌آور در حالی رسید که دل مردم مکه از بیم تأخیر او به تپش افتاده بود که مبادا به سبب رفتاری ناشایست که از امیر ایشان، مکثر سر زده بود، خلیفه کینهٔ او را به دل گرفته باشد. امّا رسیدن این مژده رسان مایهٔ آرامش دلهای پریشان و آسایش جانهای پرهیجان شد و او همراه با آن بشارت اعلام داشت که هلال ماه را به همان شب پنج شنبه که گفتیم، دیده‌اند و اطلاعات پیاپی دیگر دالّ بر همین خبر (از این در و آن در) برسید و صحت امر بر قاضی به یقین پیوست (و بر دل بنشست) و بر او واجب آمد که بدان روز خطبهٔ خود را ــ که برحسب عادت، روز هفتم ذی الحجه پس از نماز ظهر ایراد می‌شود ــ بخواند تا مردم تکلیف اوقات مناسک خود را بدانند. وی به مردم اعلام کرد که فرداشان روز برشدن به مِنیٰ و روز ترویه است و «وقفهٔ» آنان به روز جمعه خواهد بود که بنابر خبری که از پیامبر صلّی اللّه علیه و سلّم دربارهٔ آن رسیده، برابر هفتاد وقفه، و فضل آن بر وقفه های دیگر سالها و اعوام، چون برتری جمعه بر دیگر ایّام است.

روز پنج شنبه‌مردم، از صبحگاه به مِنیٰ برشدند و از آن جا به عرفات ــ که سنت بر سپری کردن شب در آن جاری است ــ در شدند. اما این سنت را بناچار از بیم بنی شعبهٔ (طرّار) که در راه عرفات دست به غارت (و اضرار) حاجیان می‌زنند، ترک کردند. امیر عثمان ــ که پیشتر از او یاد کردیم ــ در این خصوص جهدی (استوار) بل جهادی (نامدار) کرد که امید است ــ ان شاء اللّه ــ به سبب آن تمام خطاهای او آمرزیده شود، و آن این که وی با تمام یاران خود، غرق در اسلحه، به تنگه‌ای که بین عرفات و مزدلفه قرار دارد و تنها راه عبور است و میان دو کوه محصور، درآمد. (حرامیان) بنی شعبه از یکی از آن دو کوه که در سمت چپِ زایرِ رهسپار به عرفات واقع است سرازیر می‌شوند و حاجیان را غارت می‌کنند. این امیر در همین تنگهٔ میان دو کوه خرگاه زد. وی پیش از استقرار (در تنگهٔ مذکور) یکی از یاران خود را (به دیده‌بانی) روانه کرد، و او با اسب خود به فراز قلّهٔ آن کوه که فرازی بسیار تیز و ناساز دارد، بالا شد و ما از کار آن سوار در عجب شدیم و شگفتی ما

بیشتر از رفتارِ اسبِ او بود که چگونه آن سر بالایی دشوار پیما را که... (حتی بز کوهی[۵]) بر آن نگذرد، در نوردید و بدان قلّهٔ رفیع رسید. تمام حاجیان، به همّت این امیر و در پرتو همسفریِ او (از غارت راهزنان) در امن و امان ماندند و او خود؛ به دو پاداش، یعنی اجر جهاد و ثواب حج (در معاد) دست یافت که تأمین امنیّت و عافیت مهمانان خدای عزّوجلّ به روزی چنان (سترگ) خود جهادی است بس بزرگ.

تمام آن روز و آن شب تا روز جمعه، آمدن مردم ادامه یافت و انبوهی از بشر در عرفات گرد آمد که شمار آن را جز خدای عزّوجلّ کس نداند.

مزدلفه بین مِنی و عرفات است و فاصله از مِنیٰ تا بدان جا به اندازهٔ فاصلهٔ مکّه تا مِنیٰ است که نزدیک به پنج میل می‌شود و از آن جا تا عرفات نیز همین قدر یا اندکی کمتر فاصله باشد که مشعرالحرام و نیز «جمع» خوانده می‌شود و آن را سه نام است. یک میل پیش از آن درّهٔ مُحَسِّر قرار دارد که عادت بر آن جاری است که در آن هَرْوَله[۶] کنند. این وادی، مرز میان مزدلفه و منیٰ باشد زیرا بین آن دو واقع است. مزدلفه پهنه‌ای زمین هموارِ گسترده بین دو کوه است. و پیرامون آن برکه‌ها و حوضهایی است که در زمان زبیده ــ که خدایش رحمت کناد ــ محل گرد آوردن آب بوده. در میان این پهنهٔ زمین فلکه‌هایی است و در وسط آنها قبّه‌ای که بر فراز آن مسجدی قرار دارد که به وسیله پلکانهای منصوب در دو جانب آن به بالای مسجد روند. مردم در بالا رفتن بدان مسجد و نمازگزاری در آن هنگام شب باش (در مشعرالحرام) ازدحام کنند. عرفات نیز پهنه‌ای است از زمین که تا چشم کار می‌کند گسترده است چندان که اگر محشری از خلایق گرد آید گنجایی ایشان را دارد. این پهنهٔ گسترده را کوههاییْ بسیار در بر گرفته است و در انتهای این فراخنا، کوه رحمت واقع شده و توقفگاه مردم در این منطقه و پیرامون آن کوه است و پیش از آن، به فاصلهٔ دو میل، دو عَلَم است و منطقهٔ فراروی آن دو عَلَم تا عرفات «حِلّ[۷]» است و بقیّه «حَرَم» باشد. نزدیک آن دو عَلَم ــ که پس از آن عرفات قرار دارد ــ بطن عُرنه[۸] واقع شده است که پیامبر صلّی اللّه علیه وسلّم امر کرد از آن برگذرند، آن جا که (حضرتش) صلّی اللّه علیه وسلّم فرمود: «تمام عرفات

---

۵ ــ از متن و اصل ساقط است، به سیاق عبارت قیاسیْ ترجمه شد. ــ م.

٦ ــ قدم دَو یا لِیْ لِیْ. ــ م.

۷ ــ زمینی که بیرون منطقهٔ حرمِ بیت الله است. ــ م.

۸ ــ جایی در کنار عرفات که موَقِف (یعنی جای درنگ و ایستادن به عبادتِ «وقفه») نیست. ــ م.

جائی که وقوف در آن جایز نیست

موقف[۹] است، امّا از بَطنِ عُرنَه برگذرید که حجّ آن کس که در آن جا به درنگ ایستد درست نباشد.» پس احتراز از درنگ (و وقوف) در آن جا واجب است، زیرا ساربانان چه بسا به شامگاهِ وقوف، بسیاری از حاجیان را به عنوان گریز از ازدحام تشویق به عزیمت پیش از وقت از مِنیٰ به مکه می‌کنند و اندک اندک آنان را به سوی آن دو عَلَم که فراروی ایشان است می‌کشانند تا آنان را به بطن عُرنه در می‌آورند یا از آن نیز می گذرانند و به این ترتیب حجِّ مردم را بر آنان باطل می‌کنند.امّا شخص محتاط که به اجرای دقیق مناسک اهتمامِ تمام دارد، در عزیمت به مکّه از موقف شتاب نمی‌کند تا آن که قرص خورشید (به مغرب) فرو شود.

کوه رحمت در عرفات

کوه رحمت ــ که از آن یاد کردیم ــ از دیگر کوهها جداست و در میان آن پهن دشت قرار گرفته و تمام آن مرکب از سنگهای گسیخته است که پیشتر بالا رفتن از آن دشوار بود امّا جمال الدین ــ که آثار خیر و یادگارهای نیک او را پیشتر در این یادداشتهای سفر ذکر کردیم[۱۰] ــ پلکانهایی مناسب و کوتاه از چهار سوی در آن احداث کرده‌که به وسیلهٔ چار پایانِ رهوار از آنها بالا روند، و مالی هنگفت در این راه صرف کرده است.

بر فراز آن کوه بارگاهی است منسوب به امّ سَلَمِه رضی الله عنها که صحّت این انتساب (بر ما) معلوم نشد. در میان آن بارگاه مسجدی است که مردم برای نمازگزاری در آن ازدحام می‌کنند و پیرامون این مسجد مبارک صحنی است وسیع و زیبا منظره که مسجد را در برگرفته و ناظر بر پهنهٔ عرفات است. درسمت قبلهٔ آن مسجد دیواری است که در آن محرابهایی تعبیه شده و مردم در آن محرابها نماز می‌گزارند. در پایین این کوه مقدس، در سمت چپِ کسی که روی به قبله ایستد، خانه‌ای است کهنساز که بخش زبرین آن شامل اتاقهایی است با طاقنماهایی که به آدم صلی اللّه علیه وسلّم نسبت داده می‌شود و در سمت چپ این خانه، چون روی به قبله ایستند، صخره‌ای است که موقفِ پیامبر صلّی اللّه علیه وسلّم بوده است و آن صخره در سراشیبی کوه واقع است. در پیرامون کوه رحمت و اطراف آن خانه مکرّم، حوضهای آب و چاهها قرار دارد و در سمتِ چپِ آن خانه و نزدیک بدان مسجدی است کوچک و نیز نزدیک آن دو عَلَم، در سمتِ چپ کسی که روی به قبله دارد، مسجدی است کهن و گشاده بنا که از آن تنها دیواری روی به قبله برجای مانده و به ابراهیم

---

۹ ــ جای ایستادن و درنگ «وقفه» در عرفات که یکی از مناسک حج است. ــ م.

۱۰ ــ همین کتاب، ص۱۶٤ و ۲۱۰. ــ م.

صلّی الله علیه وسلّم منسوب است. روز وقفه (و ایستادن در عرفات)، خطیب در آن مسجد خطبه می‌خواند و سپس نماز ظهر و عصر را یکجا می‌گزارد. در سمتِ چپِ آن دو عَلَم، روی به قبله، صحرای اَراک ــ که همان اراکِ اخضر است ــ تا آن جا که چشم کار می‌کند، در این فراخنا امتداد یافته است.

روز پنج‌شنبه و تمام شب جمعه گرد آمدن مردم در عرفات کامل شد و نزدیک به یک سوم باقی مانده از شب جمعهٔ مذکور امیرالحاج عراقی بدان جا رسید و سراپردهٔ او را در زمینی گسترده زدند که چون روی به قبله کنی پشت بدنهٔ راست کوه رحمت قرار دارد.

قبله در عرفات در مغرب خورشید است زیرا کعبهٔ مقدس نسبت بدان در این موقعیت و جهت واقع شده است.

روز جمعهٔ یاد شده در عرفات جمعیتی به هم رسید که شبیه آن را جز به صحرای محشر نتوان دید، امّا ان شاءالله حشر و رستاخیزی به ثواب با بشارت رحمت و آمرزش به روز حساب (نصیب ما آید).نظر پیران مجاور و محققان (زایر) آن بود که هرگز در عرفات جمعی انبوهتر از این ندیده‌اند و از زمان رشید ــ که آخرین کس از خلفا بود که حج گزارد ــ در اسلام جمعی چنین دیده نشده است. خداوند این جمع را مشمول عنایت و رحمت قرار دهد و به عزّت خود از گناه به دور دارد.

چون نماز ظهر و عصر به روز جمعهٔ مذکور یکجا خوانده شد مردم گریان و خاشع ایستادند و از درگاه خدای عزّوجل به تضرّع وزاری طلب رحمت می‌کردند و بانگ تکبیر و فریاد و استغاثه و دعای مردم به آسمان بلند بود و روزی بیش از این روز دیدگان گریان و دلهای فروتن و نالان و گردنهایی از پروای خداوند فرو افکنده و در فرمان، دیده نشده است. مردم همچنان بر این وضع در «وقفه» بر پای ماندند و آفتاب بر رخسارهٔ آنان می‌تافت تا آن که قرص خورشید فرو شد و هنگام غروب فرا رسید.

امیر الحاج عراقی که با تمام افراد و سربازان زره پوش خود رسیده بود، نزدیک صخره‌ها کنار مسجدی کوچک ــ که پیشتر وصف کردیم ــ ایستاده بود. سرویان یمنی نیز در موقفهای[11] خود، در نقاطی معین که به عرفات دارند و ایستادن در آن نقاط را جدّ بر جدّ، از زمان پیامبر صلّی الله علیه وسلّم به میراث برده‌اند و هیچ قبیله‌ای از آنان به جایگاه

---

۱۱ ــ جایهای درنگ و ایستادن در عرفات که به «ایستگاه» تعبیر توان کرد امّا چون ایستگاه امروزه اصطلاحی خاص است همان لفظ «موقف» به کار رفت. ــ م.

قبیله‌ای دیگر تجاوز نمی‌کند، قرار گرفتند. جمعیت آنان امسال، به شماری بود که هرگز پیش از این، بدین اندازه گرد نیامده بودند. همچنین امیرالحاج عراقی با جمعی رسیده بود که پیشتر هرگز بدین حدّ نرسیده بود، همراه او امیران ایرانی خراسانی‌وبانوان شایستهٔ ممتازی بودند که «خاتون» نامیده می‌شوند و جمع آنان را «خواتین» گویند و نیز بانوانی بسیار از امیرزادگان و دیگر ایرانیان به قدری آمده بودند که به شمار در نمی‌گنجید. این همه خلق (در عرفات) بایستادند و پیشنماز مالکی را در عزیمت (به مکّه) پیشرو خود قرار دادند زیرا مذهب مالک رضی اللّه عنه چنین اقتضا می‌کند که تا قرص خورشید فرو نرفته و زمان مغرب فرا نرسیده است،مردم از عرفات به راه نیفتند. امّا پاره‌ای از سرویان یمنی پیش از آن عزیمت کردند. چون لحظهٔ حرکت فرا رسید، پیشنماز مالکی با دو دست خود اشاره‌ای کرد و از موقفِ خویش به زیر آمد و مردم یکباره آهنگ حرکت کردند و چنان از جای جنبیدند که زمین به لرزه درآمد و کوهها بجنبید. وه، چه سترگ منظره‌ای که دیدن آن بس بزرگ و شکوهمند است و امید به خیر عاقبتِ آن در جانهای آرزومند چه دلپسند! خداوند ما را از کسانی قرار دهد که ایشان را قرین خرسندیِ شایگان و غریق درنعمتهای بی کران خود ساخته است که اوست نعمت بخش کریم منّان ومهربان.

امیران وخاتونان خراسانی در عرفات

منطقهٔ وقوفِ این امیرالحاج عراقی از نظر نصب سراپرده‌های پر نقش و نگار و خیمه های کُلَه‌دار و بناهای عجیب، بسیار خوش منظره و پر رونق و دلفریب بود، چنان که منظره‌ای زیباتر از آن دیده نشده است. بزرگترین منظره در آن میان، خرگاه شخص امیرالحاج بود که سراپرده‌های کتانی چون دیواری آن را در بر گرفته بود و گفتی بوستانی است پوشیده به گلزار یا بنیانی است آراسته و زرنگار و درون آن خیمه هایی سپید و سیاه، نگارین و راه راه و مشجّر و گل نشان، چون عرصهٔ گلستان برافراشته اند. بر دیوارهٔ این سراپرده‌ها از چهار جانب سرتاسر شکلهایی حلقه بر حلقه از سیاهیِ بر دوخته بر زمینه‌ای سپید پدید آمده بود که از ابهّتِ (ترکیب و نظام ترتیب) آنها بیننده چنین احساس می‌کرد که سپرهای لَمَطی[12] با پوششهای مرصّع تزیین شده است. این سراپرده‌ها را که چون دیواری نصب شده درهایی است بلند و آستانه هایی شکوهمند همچون درهای کاخهای استوار که از آن درها به دهلیزها

خرگاه امیرالحاج عراقی در عرفات

---

۱۲ ـ منسوب به «لَمَط» که زمینی است از آن قبیله‌ای از بربر به اقصای مغرب... و سپر لَمَطی منسوب بدان جاست. گویند مردم این قبیله وحوش را صید کنند و پوست آنها را در شیرتازه دوشیده بخیسانند و از آن سپر سازند که شمشیر بُرنده بر آن کارگر نباشد. ← معجم البلدان، یاقوت. ـ م.

و دالانـهـا و پیـچ و خمـهـا مـی‌رونـد و سپس از آن راهـروها بـه فضـایـی مـی‌رسـنـد که در آن بارگاههایی قرار دارد و گویی این امیر در شهری مأوا گرفته که گرداگرد آن بارو و حصاری برآورده‌اند و چون از جایی به جایی رود آن شهر نیز با او بدان جا شود و هر جا که او فرود آید آن شهر نیز فرود آید. چنین بساطی آراسته و دستگاهی پیراسته از هیمنه‌های شاهانهٔ معروف و مرسوم (شرق) است که نزد شاهان بلاد مغرب نظیر آن مرسوم و معلوم نبوده است. درون این دهلیزها و درها پرده‌داران امیر و خدمتگزاران و غاشیه کشان وی قرار دارند و این درها چنان بلند است که سواری با بیرق خود، بی فرود آوردن بیرق یا خم شدن خویش به درون سراپرده‌ها می‌رود. تمام آن خرگاه را با ریسمانهای پنبه‌ای محکم به میخهایی که گرداگرد آن در زمین زده و با تدبیر هندسی شگفت‌انگیزی استوار کرده‌اند، می‌پیوندند. دیگر امیرانِ همراه این امیر الحاج نیز سراپرده‌هایی زده بودند، امّا نه بدین وصف و تفصیل، آنان چادرهایی به اشکال زیبای شگفت‌انگیز برافراشته بودند که چون تاجهایی به نظر می‌رسید و توصیف آنها به درازا می‌کشد و تفصیل سخن دربارهٔ آن مجتَمع مرفّه در این محلّهٔ برساخته، از ساز و برگ و چادر و دستگاه و جز اینها ــ که همه دلالت بر فراخ دستی و توانگری و رونق جال و افزونی درآمدها و اموال دارد ــ به تطویل می انجامد. ایشان را بر پشت اشتران پوشهایی است زیبا و شگفت‌انگیز که بر محملهایی چوبین نهاده‌اند و آنها را قشاوه(کجاوه) می‌خوانند و همچون صندوقهایی است جادار که برای سرنشینان از زن و مرد به مثابهٔ گهوارهٔ کودکان است و درون آنها فرشهایی نرم گسترده‌اند که سوار در آنها چنان می‌آساید که گویی در گهواره‌ای نرم آرمیده است و مجاورِ مرد یا زنِ سرنشین این لنگهٔ کجاوه لنگه‌ای است دیگر که پوشِ واحدی هر دو لنگه را در بر می‌گیرد و شتر راه می‌پیماید، در حالی که آن دو در کجاوه‌های خود خفته و آسوده‌اند یا به هر کاری که خوش دارند سرگرمند و احساس رنجی نمی‌کنند.وقتی به منزلگاهی می‌رسند اگر ازمردم مرفّه توانگر باشند، پیشاپیش بی درنگ چادرشان زده می‌شود و آنان خود، همچنان سوار بر پالکی به سراپرده‌های خویش می رسند و چهار پایه‌ای برای آنان می‌برند که به وسیلهٔ آن از پالکی به‌زیرآیند و از زیر سایبان و پوشِ پالکی به زیر سایبان و پوشِ منزل منتقل می‌شوند، بی آن که هوا به تنشان خورد یا تف آفتاب با آنان تماس یابد. دربابِ رفاه حال این جماعت همین بس که آنان در طول سفر خود به هیچ رو رنجی نمی‌بینند و در فرود آمدن و به راه افتادن کاروان هیچ سختی و دشواری ندارند. دیگر مردم مرفّه دولتمند و کسانی که اهل آسایشند بر محملهایی شبیه شقادف

(هودجها) می‌نشینند که پیشتر در شرح صحرای عیذاب وصف آنها رفت[۱۳]، امّا آن هودجها پهنتر و جادارتر و این پالکیها جمعتروتنگتر است. بر کجاوه‌ها نیز سایبانهایی نهاده‌اند که مانع تابش آفتاب است. امّا آن کس که در این سفرها، توانایی مالیِ وی رخصت تأمین چنین آسایشی نمی‌دهد، خسته و کوفته شده و به رنجی گران که لختی از عذابی است بی امان، دچار آمده است.

نورافشانی مشعر الحرام و کوه رحمت از همت خراسانیان

اینک به شرح وضع عزیمت پس از وقفهٔ مذکور در عرفات باز گردیم. مردم هنگام غروب خورشید ــ چنان که گفتیم ــ از عرفات به راه افتادند و هنگام نمازِ خفتن به مزدلفه رسیدند و همان گونه که سنّت پیامبر صلّی اللّه علیه وسلّم بر آن جاری است، نماز مغرب و عشا را یکجا گزاردند. آن شب مشعرالحرام یکسره از پرتو مشعلها و شمعهایی که در چراغدانها و شمعدانهای لاله‌وار می‌سوخت، روشن شده بود و سر تاسرِ مسجد مذکور پر از نور بود، چنان که بیننده می‌پنداشت تمامیِ ستارگان آسمان بر آن مسجد مبارک بنیان فرود آمده است. کوه رحمت و مسجدِ واقع بر آن نیز به شب آدینه چنین بود زیرا ایرانیان خراسانی و دیگران که جزو کاروان حجّ عراقیان بودند، به آوردن شمع و زیاده‌روی در افروختن آن برای روشن کردن این زیارتگاههای مقدس اهتمامی بلیغ دارند. حرم نیز در مدت اقامت آنان به همین وضع بسیار روشن و درخشان بود زیرا هر یک از ایشان، شمعی در دست وارد حرم می‌شد و جملگی آهنگ حطیم (یا حجله‌وار) پیشنماز حنفی می‌کردند زیرا بیشتر بر مذهب اویند. ما بر دوش گروهی از این جمع شمعی بزرگ را دیدیم «که حمل آن نیرومندان را خسته می‌کرد»[۱۴] و از بزرگی به درخت سروی می‌مانست، ایشان آن را برابر پیشنماز حنفی گذاشتند.

مردم آن شب را که شب شنبه بود در مشعر الحرام سپری کردند و چون نماز صبح را خواندند پس از وقوف (ایستادن) و دعا، از آن جا رهسپار منیٰ شدند زیرا تمام مزدلفه جای وقوف است جز وادی مُحسّر که چون روی به منیٰ آورند در آن جا هروله (قدم دَوْ) کنند و (به شتاب) از آن وادی بگذرند. بیشتر مردم از مزدلفه سنگریزه‌های مخصوص برای جَمْره برگیرند و این کار مستحب است، پاره‌ای دیگر سنگریزه‌ها را از اطراف مسجد خیف در منی

---

۱۳ ــــ همین کتاب، ص۹۸.ــم.

۱٤ ــ متن: «اُحضِرَ تنوء الشّمعةُ منه بالعُصبة»، مأخوذ از آیهٔ ۷٦ سورهٔ قصص: «ما إنَّ مَفاتِحَهُ لَتَنوءُ بالعُصْبَةِ اوُلی القُوَّةِ» = بر دوش بردن آن کلیدها (ی گنجهای قارونی) قوّتمندان‌را خسته کردی.ــم.

گرد آورند و این نیز رواست.

پرتاب سنگریزه بر جمره‌ها

مردم چون به منی رسیدند به پرتاب هفت سنگریزه بر جمرهٔ عقبه پرداختند، سپس شتر یا قربانی دیگر قربان کردند و محرّماتِ بر حاجیان ــ جز زن و عطر ــ برایشان حلال شد تا طواف افاضه[15] را نیز انجام دهند (و این دو نیز برایشان حلال شود). پرتاب سنگریزه بر این جمره به هنگام برآمدن خورشید صورت گرفت. سپس بیشتر مردم عازم انجام طواف افاضه شدند و برخی از ایشان تا روز دوّم و برخی دیگر تا روز سوّم (ایّام تشریق) که روز بازگشت به مکّه است در آن جا ماندند. مردم به هنگام زوال ظهر دوّمین روز پس از قربان به جمرهٔ نخستین هفت سنگریزه و به جمرهٔ میانی همچنان هفت سنگریزه پرتاب کردند و تنها برای دعا کردن در این دو جمره ایستادند و به جمرهٔ عقبه نیز سنگریزه افکندند، امّا به پیروی از عمل و سنّت پیامبر صلّی اللّه علیه وسلّم در عقبه اصلاً نایستادند. در این دو روز جمرهٔ عقبه آخرین جمره واقع شد در حالی که روز قربان این جمره تنها جمره‌ای است که (حاجیان نخستین) عملِ پرتاب سنگریزهٔ حج خود را بدان جا انجام دهند، و بدان روز بر دو جمرهٔ دیگر سنگریزه نیفکنند.

خطیبی که به قواعد نحو اعتنائی ندارد

دومین روز بعد از قربان، پس از پرتاب سنگریزه‌ها خطیب در مسجد خیف خطبه خواند و سپس نماز ظهر و عصر را یکجا گزارد. این خطیب را که ــ چنان که گویند برای خواندن خطبه و قضاوت در مکه از سوی خلیفه مأمور و مأجور است و با امیر الحاج عراقی رسیده ــ تاج الدین خوانند (که نامی است بی مسمّا) چه کوردلی و ابلهی از وجنات او می‌بارد و خطبه اش (که گوش و جان را می‌آزارد) بر این حقیقت دلالتی تام دارد و زبانش اعتنایی به قواعد نحو نگذارد.

چون روز سوّم شد، مردم پس از اتمام پرتاب چهل و نه سنگریزه ــ یعنی هفت عدد به روز قربان، تنها در عقبه که موجب حلال شدن پاره‌ای محرّمات خاصّ بر حجّاج است و سپس بیست و یک عدد روز دوّم پس از گرایش خورشید از نیمروز، یعنی به هر یک از جمره های سه گانه هفت عدد، و روز سوّم نیز به همین اندازه ــ شتابان آهنگ مکّه کردند و به سوی آن شهر سرازیر شدند. پاره‌ای نماز عصر را در ابطح خواندند، پاره‌ای در مسجدالحرام نماز گزاردند و برخی که در عزیمت شتاب کرده بودند، نماز ظهر را در ابطح خواندند. از

۱۵ ــ طواف افاضه طوافی است در روز قربان که حاجیان از مِنی به مکه روند و پس از انجام آن طواف باز آیند. ــ م.

دیرگاه سنّت بر این جاری است که پس از روز قربان، سه روز در منی می‌مانند تا پرتاب هفتاد سنگریزه را تمام کنند. امّا اکنون درنگ درمِنیٰ را به دو روز کوتاه کرده‌اند چنان که خدای تبارک و تعالی گوید: «فَمَن تَعَجَّلَ فی یَوْمَیْنِ فَلا اِثم عَلَیْهِ وَمَنْ تَأَخَّرَ فلا اِثْمَ عَلَیْهِ = و باکی نیست که کسی پس از دو روز درنگ در منی شتاب کند یا حرکت از صحرای منی را به تأخیر اندازد[16]». این شتابِ حاجیان به سبب بیم از (راهزنان) بنی شعبه و تاخت ناگهانِ دشنه کشانِ[17] مکّه است. روز عزیمت مذکور، میان سیاهان اهل مکّه و ترکان عراقی نزاع و برخوردی روی داد که شماری زخمی شدند. در این ماجرا شمشیرها برآوردند و کمانها کشیدند و تیرها رها کردند و پاره‌ای کالاها از بازرگانان به تاراج رفت، زیرا مِنی در آن سه روز بازاری است از بزرگترین بازارها که در آن از گوهر نفیس درخشان تا خرمهرهٔ خسیس ارزان و دیگر کالاها و اجناس سراسر جهان را بفروشند، از آن‌جا که مِنی دیدارگاه مردم سراسر آفاق و اقطار و (اجتماع مردم ازهرشهرو دیار است). پس خداوند شرّ این فتنه را برای آرامش آن مکان زود برانداخت، و این نعمت که بدان وقفه و درنگِ دلپذیر عین کمال بود حج مردم را به مرادِ حال ساخت، سپاس خدای را که پروردگار جهانیان است.

**بیم از حرامیان بنی‌شعبه و دشنه کشان مکه**

روز شنبه، یعنی روز قربانِ مذکور، جامهٔ کعبهٔ مقدس را از قرارگاه امیرالحاج عراقی به مکه آوردند، در حالی که آن را بر چهار شتر بار کرده بودند و قاضی جدید که خلعتِ سیاهِ خلیفه را پوشیده بود، پیشاپیش می‌آمد و بیرقها بر فراز سر او در اهتزاز بود و طبلها در خروش و آواز و پسر عموی محمدبن اسماعیل، پرده‌دار پیشین شیبی، همراه آن محموله دمساز، زیرا می‌گفتند به سبب نادرستیهایی که از امجدبن اسماعیل زبانزد شده بود خلیفه فرمان عزل وی را از پرده‌داری خانهٔ کعبه صادر کرده است. خداوند به منِّ خود خانهٔ مکرّم خویش را به وسیلهٔ خادمانش که از ایشان خشنود باشد پاک می‌کند. این پسر عمو را روشی روشنتر و حالی نیکوتر از آن یک بود که پیشتر ماجرای عزل وی را (از طرف امیر مکثر) به نوبت اوّل (و تجدید انتصاب او را) گفتیم. این جامهٔ نو را بر بام گرامی، فراز خانهٔ کعبه نهادند و چون روز سه‌شنبهٔ سیزدهم این خجسته ماه (ذی الحجه) رسید، شیبیان به آویختن آن پرداختند، جامه‌ای سبزِ روشن که از زیبایی چشمگیر بود و بر بالا کتیبه‌ای داشت پهن به رنگ سرخ و روی آن در بدنه‌ای که به مقام کریم (ابراهیم) می‌نگریست، نزدیک گرامی درِ کعبه که

**جامه پوشاندن بر کعبهٔ مقدس**

۱۶ ــ سورهٔ بقره، آیه ۲۰۳.

۱۷ ــ متن: «حرّابه»، گروهی اجامرواوباش و به اصطلاح امروز چاقوکش وجیب بر وطرّار که آفت مکّه بودند. ــ م.

پیشانی آن پردهٔ مبارک محسوب می‌شد، بعد از بسم‌اللّه الرحمن الرّحیم نوشته شده بود: «اِنَّ اَوَّلَ بَیْتٍ وُضِعَ لِلنّاسِ[۱۸]... تا پایان آیه = اوّل خانه‌ای که برای مکان عبادت مردم بنا شد. همان خانهٔ مکّه است که در آن برکت و هدایت خلایق است» و بر دیگر بدنه‌ها نام خلیفه و دعا بر او نگاشته شده بود. گرداگرد این کتیبه دو طرّهٔ سرخ با دایره‌های سفیدِ کوچک حلقه بر حلقه فرود آمده بود که درون آن دایره‌ها نیز با خطّی ریز آیاتی از قرآن و نام خلیفهٔ زمان نوشته شده بود. پس جامه پوشاندن بر کعبه را تمام کردند و دامنهای آن گرامی جامه را بالا بستند تا از صدمهٔ دستهای آزمند آرزومند اقوام غیرعرب[۱۹] که (مشتاقانه) هجوم می‌آوردند و بر آن پرده چنگ می‌زدند و از فشارِ کشاکشِ ایشان که خود را بر روی آن بر سر و دوش یکدیگر می‌افکندند، در امان بماند. چون پرده بدین صورت آویخته شد بینندگان را از دیدن این جامهٔ دل‌انگیز نگارین زیباترین منظره در دیدهٔ جهان بین می‌آمد، گویی کعبهٔ نازنین عروسی است که جامهٔ سبزی ابریشمین در بر کرده (و بینندگان را دلشاد از حظّ بصر). خداوند به فضل خود هر مشتاق آرزوخواه و هرآرزومندِ زیارت آن ساحت و بارگاه را به نگریستن بر آن بهره دهاد.

این روزها درِ خانهٔ مکرّم کعبه را هر روز برای ایرانیان رسیده از عراق و خراسانیان و دیگران که همراه امیرالحاج عراقی آمده‌اند، می‌گشایند و ایشان چنان ازدحام می‌کنند و خود را در آستان آن گرامی در، برزمین می‌افکنند و بر هم پیشی می‌گیرند و بر سرودوش یکدیگر بالا می‌روند و دست و پا می‌زنند که گویی در برکه‌ای آب شناورند و صحنه‌ای هولناکتر از آن دیده نشده است، چه منجر به تلف شدن بسی جانها و شکستن بسیاری اندامها (و استخوانها) می‌شود، و آن گروه دلشده در اندیشهٔ کمتر توجّهی بدین ضایعات و(اندک) پروایی از این تلفات نیستند و دمی از تکاپو و تقلّا باز نایستند، بلکه از فرط شوق وکثرت ذوق چونان پروانه که خود را بر چراغ زند، خویش را بر آستان آن خانهٔ گرامی افکنند و حالتِ بی‌خویشیِ آن سرویانِ یمن ــ که پیشتر گفتیم[۲۰] ــ به گاهِ ورود بدین خانهٔ مبارک در مقام مقایسه با وضع این جماعتِ غیرعربِ ناآشنا به زبان[۲۱] و هیجان و اضطراب و دلدادگیِ

۱۸ ــ سورهٔ آل عمران، آیهٔ ۹۶.

۱۹ ــ متن: «اعاجم»، جمع اعجمی. اعراب این عنوان را برتمام اقوام غیرعرب از روم و فارس و ترک و بربر وجز ایشان اطلاق می‌کرده‌اند، ولی این جا مراد مؤلّف بیشتر ایرانیانی هستند که از عراق به حجّ می‌آمده‌اند.

۲۰ ــ همین کتاب، ص۱۷٤ــم.

۲۱ ــ متن: «الأعاجم الأغتام»، که تعبیری است ناخوش بیان وناگزیر درترجمه تلطیف شد. شگفتا از مؤلّفی ادب آموخته ←

اینان، به حالتی موقّرو آرام مانْد. خداوند اینان را به نیّاتشان سودِ عاقبت و پاداشِ آخرت دهد. برخی از ایشان که اجلشان فرا رسیده بود درمیان این ازدحامِ شدید از جهان رفتند، خدا همهٔ آنان را بیامرزد. چه بسا که در همین حالِ آشفتگی و ازدحام بعضی زنان ایشان نیز بدین انبوه گرایند و بر ازدحام فزایند و در حالی از انبوه جمعیّت به درآیند که پوستشان از تنگنای آن ازدحام بی حساب و معرکهٔ گدازان از دَمای دَمهای اشتیاق و التهاب، پخته و تافته و تاوَل زده است. خداوند به عزّت خود همگان را براساسِ اعتقاد و آرمان و نیکی مقصد و وجدانِ آنان پاداش دهد و سود رسانَد.

**بلاغت وفصاحت سخنوری خوش بیان ازخطهٔ خراسان**

شب پنج شنبهٔ پانزدهم این ماه مبارک، پس از نماز شام، منبر وعظ را برابر «مقام» نهادند و واعظی خراسانی، نکوروی و شیرین گوی بر فراز منبر شد و به دو زبان عربی و فارسی سخن گفت و دُرّ سُفت و در هر دو زبان به فصاحتِ بیان واداى عبارات روان و حسن منطق و برهان، سحر حلال نمود (و شنوندگان را حیرت فزود) و آن گاه برای ایرانیان یکسره به فارسی سخن سرود و ایشان را از شوق و شادیِ فراوان به خروش آورد و از گرمای اشک سوزان به جوش. شب بعد نیز منبری دیگر پشت حجله وار (یا حطیم) حنفی نهادند و پس از نماز شام، شیخی با محاسن و سبلتی سپید و شوکتی مزید، آراسته به شکوه و جلال و فرزانه به فضل و کمال بر منبر شد و خطبهٔ خود را، کلمه به کلمه، با آیة الکرسی بیاراست و سپس وی نیز، به هر دو زبان (فارسی و عربی) در انواع وعظ وفنونِ دانش و اندرز چنان سخن گفت که دلها را تکان داد و به پرواز وجولان درآورد، و پس از آن که آن همه دلها را به سوی خود کشاند (سخن از خوف و بیم راند و) پروایِ از خدا را به یادگار و میراث در آنها در نشاند. در این میان تیرهای سؤال از هر جانب روان شد و او باسپر پاسخهای سریع و رسا، مقابله را به میدان، چندان که عقل و جان بر او شیفته و دلها بدو فریفته و حیران شد و ستایش و شگفتی از کار و هنر او عارض بر همگان، گفتی پاسخها به او وحی می‌شود. و این روشی است که واعظانِ این مناطق شرقی برای پاسخگویی به مسائلی که بر آنان عرضه می‌شود و رساندن فیض از آنچه به روزگارِ بسیار آموخته اند، به کار می‌برند و از شگفت‌ترین اموری است که نشان از شأن عجیب ایشان و سحر بیانِ غریبِ اینان دارد و نه تنها در یک

چون ابن جبیر که خود چند سطر بعد، از فصاحت بیان و سحر حلال سخنان بزرگ سخنوری خراسانی، به هر دو زبان عربی و فارسی، ستایشی به کمال می‌کند و بااین همه از اطلاق چنان عنوانی ابایی ندارد، مگر آن که بگوییم وی به تقلید از اصطلاح زمان و لقلقهٔ لسان تعبیری چنان را بر زبان قلم رانده است. از خدا جوییم توفیق ادب. ــ م.

فن بلکه در فنون گوناگونِ دانش و ابوابِ سخن به منصّهٔ ظهور می‌رسانند. گاه باشد که پرسشها از بداندیشی و به قصد کوفتن و درهم شکستن سخنران تعبیه شده است، امّا آن (واعظان دانا و آشنا) به سرعتِ برق پاسخ دهند و طرف را از میدان به در کنند، و فضل به دست خداست که آن را به هر کس خواهد دهد. در برابرِ این واعظان قاریانی نشسته و نغمهٔ قرآن در پیوسته‌اند، به آوازی که جماد را طرب انگیزد و الحانی که چنان از سینه خیزد که گویی مزامیرِ داودی است، و ندانی که ازکدامین حالِ این اجتماع در شگفت‌شوی. خداوند حکمت و دانش را به هر کس خواهد ارزانی دارد و خدایی جز او نیست. من خود شنیدم که این شیخِ واعظ حدیثی را به پنج تن از اجداد خود، پشت بر پشت، به نسقی منظّم و پیوسته، از پدر خویش اِسناد داد و هر یک از ایشان را لقبی بود که بر منزلت علمی و پایگاه والای او در تذکیر و وعظ دلالت داشت و بدین ترتیب (معلوم می‌شد که) او خود در این فنّ شریفِ افتخار آفرین ریشه‌دار و صاحب اصل و تبار بود.

**روزبازاردر مسجدالحرام!**

به روزهای موسم (حج) مسجدالحرام ـــ که خداوند آن را منزّه بدارد و شرف افزاید ـــ به تمامی، تبدیل به بازاری بزرگ می‌شود که در آن از آردِ بیخته نرم و دقیق تا گوهر کانیِ سخت و عقیق، و از گندم فراوان تا دُرّ غلتان و دیگر کالاها (ی جهان) را می فروشند. فروشگاه آرد در دارالندوه به طرف درِ بنی شیبه قرار داشت و بزرگترین بازار در سنگفرشِ ممتد از شمال به شرقِ (مسجد الحرام) واقع شده بود و این امر (یعنی تبدیل مسجدالحرام به بازار) به قرار معلوم، (مذموم است و) نهی شرعی دارد. خداوند خود بر امر خویش چیره است و قدیر و خدایی جز او نیست (که ذاتی است سبحان و بی نظیر).

ما شامگاه روز یک شنبه بیستم ماه مذکور برابر با اوّل آوریل[۲۲] به قرارگاه کاروان امیرالحاج عراقی به زاهر رفتیم که در فاصلهٔ دو میلیِ مکّه است و کار کرایه کردن وسیلهٔ ما برای رسیدن به مَوْصِل که ده روز راه تا بغداد فاصله دارد به انجام رسید. خداوند به فضل خود ما را با نیکی و نیکان قرین و همعنان فرماید. پس سه روز در زاهر ماندیم و هر روز به زیارت آن کهن سرای عریق، بیت الله عتیق رفتیم و تجدید عهد و پیمان کردیم و به کرّات با آن (گرامی مکان) بدرود گفتیم.

---

۲۲ ـــ این تطبیق تاریخ (ماه قمری با میلادی) اشتباه است و با توجّه به تطبیق تاریخ دیگر روزها معلوم می‌شود ابن جبیر که گوید: مکّه را در بیستم ذی الحجّه ترک کرده؛ آن روز، در آن سال روز سه شنبه و برابر سوّم آوریل بوده است، (نــــه یک شنبهٔ مطابق اول آوریل).

چون ظهر روز پنج شنبهٔ بیست و دوم ذی الحجهٔ مذکور رسید، این کاروان آرام و آهسته، به سبب کندی و عقب ماندن (برخی از افراد خود) به راه افتاد و در جایی نزدیک وادیِ مَرّ که درحدود هشت میل از مبدأ حرکت قافله فاصله داشت، فرود آمد. خداوند به فضل و عنایت خود ضامن ایمنی و سلامت (مسافران) است.

بدین ترتیب مدت اقامت ما در مکّه ــ که خدایش مقدّس دارد ــ از روز وصول ما بدان شهر، یعنی روز پنج شنبهٔ سیزدهم ربیع الآخر سال (پانصد) و هفتاد ونه تا روز حرکت ما از زاهر، یعنی روز پنج شنبه بیست و دوم ذی الحجهٔ سال مذکور هشت ماه و یک سوم ماه و با احتساب زیاده و نقصان روزهای هر ماه، دویست و چهل و پنج روزِ فرخندهٔ پر برکت بود که خداوند به منّ و احسان خود آن ایّام را از آنِ خود شمارد و قبول طاعت از ما را در آن روزها قرین خشنودیِ خویش دارد. ما در تمام این مدت تنها سه روز از زیارت گرامی خانهٔ خدا غیبت کردیم و محروم ماندیم: روز عرفه و دومین روز قربان و روز چهارشنبهٔ بیست و یکم ذی الحجه، یک روز پیش از روز پنج شنبه که روز حرکت ما از زاهر بود و امید است که خداوند به منّ خود این زیارت را آخرین دیدار ما از خانهٔ گرامیِ خود قرار ندهد.

سپس به دنبال نماز ظهر روز پنج شنبه از آن جا روانهٔ بطنِ مَرّ شدیم که درّه‌ای است آباد و پر برکت با درختان خرما و فوّاره‌ای (یا چاهی خودجوش) دارد که زمین آن ناحیه از آن آب مشروب می‌شود. این درّه را عرصه‌ای است گسترده که در آن آبادیهای بسیار و سرچشمه هاست ومیوه‌ها را از آن جا به مکه ــ که خداوند ایمنش دارد ــ می‌آورند.

**سه خاتون نامدار ونیکوکار**

ما روز جمعه به سببی عجیب در آن جا درنگ کردیم، بدین معنی که برای ملکه خاتون ــ دختر امیر مسعود، شاه دربند و ارمنستان تا سرزمین روم ــ که یکی از سه خاتونی بود که به حج آمده بودند ماجرایی پیش آمد. این خاتونان همراه امیرالحاج، ابوالمکارم تاشتکین، غلام امیرالمؤمنین ــ که هر سال از جانب خلیفه اعزام می‌شود و هشت سال یا بیشتر است که این مهم را بر عهده دارد ــ به مکّه آمده بودند و این خاتون، به سبب وسعت مملکت پدرخود، گرانقدرترینِ خاتونان بود. مقصود از معرّفی و ذکر ماجرای او این است که وی شب جمعه با چند تن از خدمتگزاران خاصّ و اطرافیان خود شبانه از بطنِ مُرّ روانهٔ مکّه شد و روز جمعه جای او در میان کاروان تهی بود. امیرالحاج معتمدانی از یاران خاصّ خود را به جستجو فرستاد تا او را بیابند و سبب انصراف او را از همراهی با کاروان جویا شوند، از این رو مردم را به انتظار او نگهداشتند تا شبانگاه روز شنبه بیامد. دربارهٔ سبب انصراف این

خاتونِ ناز پرورده، تیرهای حدس و گمان از هر سو روان شد و اذهان کاروانیان برای فهمیدن رازِ نهفتهٔ او به کار افتاد. پاره‌ای می‌گفتند: سبب انصراف او مخالفت و انتقادی بوده است که بر رفتار امیرالحاج رانده و پاره‌ای می‌گفتند: جَذَباتِ شوقِ مجاورت کعبهٔ مکرّم او را دیگر بار به زیارت آن خانهٔ معظّم کشانده است، و دانستن غیب برکس بجز خدای نمانده. باری اصل ماجرا هر چه بود، خداوند آن درنگ و معطّلیِ کاروان را چاره‌ساز شد و راه ادامهٔ حرکت حاجیان باز، و خدا را بر این امر و گشایشِ کار سپاسِ خاصّ بسیار باد. پدر این زن -چنان که پیشتر گفتیم - امیر مسعود است و او را مملکتی است چنان پهناور و حکومتی گسترده که طبق معلومات مسلّم بر ما، بیش از یکصدهزار سوار در خدمت دارد و دامادِ او، همسر همین خاتون،نورالدین صاحب آمِد و جز آن است و نزدیک به دوازده هزار سوار دارد. این خاتون (نیکوکار) را در راه سفرِ حاجیان آثارِ نیک بسیار است و از آن جمله سقاخانه هایی است در راه که برای رساندن آبِ رایگان تعیین کرده و نزدیک به سی اشتر ودولابِ آبکشی دارد و همچنین برای تأمین و حمل ره توشهٔ زایران بیت‌الله از قبیل جامه و زادِ راه و دیگر چیزها نزدیک به یکصد شتر اختصاص داده است، شرح کارهای نیک او به درازا می‌کشد. وی نزدیک به بیست و پنج سال عمر دارد. خاتون دوّم مادر معزّالدین صاحب موصل و همسر بابک، برادر نورالدین است که صاحب شام بود— خدایش رحمت کند— و این زن را نیز کارهای نیک و احسان بسیار است. خاتون سوّم دختر دقوس صاحب اصفهان، از بلاد خراسان[۲۳] است، او نیز زنی است گرانقدر و بزرگ شأن که در اعمال خیر پیشدستی می‌کند و کارهای نیک این هر سه زن و اهتمام آنان بر (انجام)اعمال خیر، همراه با شکوه و جلال سلطنتی بسیار شگفت انگیز و تحسین آمیز است.

**عُسفان و چاههای آب آن منسوب به عثمان**

سپس ظهر روز شنبهٔ بیست و چهارم ذی حجّهٔ مذکور به راه افتادیم و نزدیک عُسفان فرود آمدیم و نیمه شب از آن جا روانهٔ آن سامان شدیم و صبحگاه روز یک‌شنبه را در آن جا دیده گشودیم که دشتی است گسترده، بین کوهها و در آن چاههای آبی است گوارا منسوب به عثمان رضی الله عنه و درخت مُقل[۲۴] بسیار دارد و در آن جا دژی است کهنسال با

۲۳ — از آن جا که پاره‌ای جغرافی نویسان قدیم عرب اصفهان را که پیش از اسلام در اختیار پارتها (اشکانیان) و دراوایل قرن پنجم در تصرف غزنویان و سپس دیری پایتخت سلجوقیان بوده،از شهرهای خراسان — که خاستگاه پارتها و مرکز حکومت این دو دودمان اخیر بوده است — خوانده‌اند و احتمالاً انتساب ابومسلم معروف خراسانی به اصفهان نیز در این تخلیط بی اثر نبوده، مؤلّف نیز دچار همین اشتباه شده است. — م.

۲۴ — بلسان یا زرغنج یا دومه که درختی است صمغی و در حجاز وعمّان بسیار است. — م.

برجهایی استوار که چون تعمیر نشده فرسودگی وکهنگی در آن تأثیر کرده وتارک آن بنا فرو ریخته و ویرانی بدان راه یافته است. ما از آن جا به قدر چند میل گذشتیم و برای استراحت فرود آمدیم.

**خُلَیْص**

پس از نماز ظهر روانهٔ خُلَیْص شدیم و هنگام عصر بدان جا رسیدیم که همچنان در دشتی گسترده قرار گرفته است و نخلستانهای بسیار و کوهی دارد که در آن دژی است استوار، بر فراز قلّه و دژی دیگر برهامون که ویرانی بدان راه یافته (و هیأت آن را دیگرگون کرده است) و سرچشمه ای دارد جوشان و در فَوّران که زمینی وسیع را که در آن کَرْتها و جویبارها کنده اند سیراب می‌کند، مردم از دهانهٔ آن چشمه ها که هریک همچون چاهی است آب بر می‌گیرند و ذخیرهٔ آب خود را تجدید می‌کنند، چه در طول راه به سبب خشکسالی، آب بسیار اندک است، و خداوند به فریاد بلاد و عباد خود می‌رسد. کاروانیان روز دوشنبه در آن جا اقامت گزیدند تا شتران را سیراب کنند و آب کافی به همراه خود بردارند این جمعیت عراقی و پیوستگانِ به آنان، از خراسانیان و موصلیان و دیگر مردم اقطار جهان که همراه-امیرالحاجّ مذکور عازم شده اند، چنان انبوهند که شمارش آنان را جز خدای تعالی کس نتواند و بیابان فراخ را گنجاییِ آنان نباشد و صحرای گشاده دامان بر انبوه ایشان تنگ آید. سرتاسرِ زمین را بینی که بدیشان پوشانده شده و با حرکت آنان یکسره موج می‌زند و به عیان چنان بینی که دریایی به تلاطم درآمده و کف برآورده است و سواران بر مرکبها و مَحمِلها چون کشتیهایی بر آن دریای بی کران روانند و بادبان آن کشتیها سایبانهای بلند و سراپرده های رفیع ارجمند است و چون ابرهای فشرده پیش روند و درهم پیچند و پهلو به یکدیگر سایند و به هم تابند و در آن عرصهٔ ناپیدا کرانه چنان ازدحامی از آنان دیده شود و چنان اصطدامی به منصهٔ ظهور رسد و آنچنان بر یکدیگر پهلو کوبند که از فرط انبوهی و فزونیِ خود آدمی را به هول و هراس افکنند. هر کس این کاروان عظیم عراقی را ندیده باشد، به راستی یکی از عجیبترین شگفتیهای زمان را که از آن سخن گوید و شنونده را از غرابت آن رهاوردی آرد، ندیده است. قوت و قدرت به تنها خدای راست.

**رساندن گمگشتگان به قرارگاه ایشان**

(در شرح عظمت این کاروان) همین بس که اگر یکی از همراهان که در منزلی از منازل این کاروان فرود آمده به حاجتی بیرون شود و نشانه ای نداشته باشد که جای خود را بازیابد، راه گم کند و حیران و سرگردان در میان گمگشتگان بماند و از بین رود و چه بسا ناگزیر شود به سراپردهٔ امیرالحاج روی آورد وحکایت گمگشتگی خود را در میان گذارد، آن

گاه یکی از جارچیان و بانگ‌برداران ــ که به فرمان او برای همین منظور آماده‌اند ــ او را پشت خود بر شتر نشاند و در سرتاسر منزلگاه کاروان بگرداند و نام او و ساربان وی و شهری را که از آن برآمده است به بانگ بلند آواز دهد و بدین ترتیب آن گمگشته را معرّفی کند و نام ساربان و شهر او را به تکرار باز گوید تا بدان ساربان دست یابد و این گمگشته را به او سپارد. اگر چنین نکند بی گمان روزگارِ این یارِ گمگشته سرآید، مگر آن که (همراهانش) به اتفاق و تصادف او را ببینند و بیابند و برگیرند، این یکی از شگفتیهای این کاروان باشد، و دیگر شگفتیهای آن چندان است که بیش از حدّ وصف و بیان است. از کاروانیان،آنان که توانمند و توانگرند در این راهِ خیرصاحب اثرند و دیگران را یار و یاور، و ملک به دست خداست وآن را به هر کس خواهد سپارد. خاتونانی که از ایشان نام بردیم ــ اگر خود هر سال حج نگزارند ــ اشترانی آبکش را همراه موثّقانِ خود با حاجیان روانه کنند که برای سیراب کردن آوارگانِ مانده در راه، در سراسر جادّه در جایهایی معلوم مستقر شوند.درتمام راه، همراه این شتران،آب هست، نیز در عرفات و مسجدالحرام به هر روز و شب، رایگان آب رسانند و آن نیکخواهان را از این راه اجری بزرگ حاصل آید، و توفیق (انواع) خدمت جز از جانب خدای جلّ جلاله نیست. در طول راه همواره بانگ سواران بر اشترانِ آبکش شنیده می‌شود که مردم را به بر گرفتن آبِ رایگان می‌خوانند و کسانی که ره توشه و آبشان تمام شده نزد آنان می‌آیند و ابریقهای خود را پر می‌کنند و منادی به بانگ رسا می‌گوید: خداوند ملکه خاتون، دختر فلان پادشاه را که مقامی چنین و چنان دارد پایدار و باقی گذارد، این سخن را از آن رو می‌گوید که نام آن خاتون نیکخواه را اعلام کند و عملِ خیر او را اظهار دارد و از مردم در حق او دعا طلبد، خداوند پاداش کسی را که کاری خیر کند ضایع نسازد. ما پیشتر معنای این لفظ، (خاتون) را شرح دادیم و گفتیم که مصداق آن نزد ایشان معادل مصداق «بانوی بزرگوار» یا مفهومی شایسته و سزاوار این لفظ گرانبار شاهانهٔ زنانه است.

**کوس رحیل کاروان**

دیگر از شگفتیهای این کاروان عظیم آن است که با این همه بزرگی و گستردگیِ خود ــ که در مجموع به واقع جهانی گرد آمده در مکانی است ــ چون زمان حرکت و ترک منزلگاهی فرا رسد، طبل امیرالحاج که آن را کوس خوانند، برای اعلام حرکت به صدا در آید و تمام کاروان با کاروانیان وبار و بنهٔ سبک و گران، یکجا و ناگهان آمادهٔ حرکت شود و هنوز کوبندهٔ کوس ضربهٔ سوّم را نـنواخته است که آن خلق انبوه، همگان از هر دسته و گروه برنشسته و بارها را بر پشت اشتران بسته و به راه افتاده‌اند و این نشانهٔ نیروی آمادگی و شدّت

پشتگرمی و علاقهٔ مسافران به رهسپاریِ (جمعی) در این سفر است (که عقب ماندن از کاروان در آن صحاریِ بی نشان بسیار دشوار و پر خطر است)؛ و جنبش و توان، همه از آنِ خدای (سبحان) است که جز او خدایی نیست.

راهپیمایی شبانهٔ کاروان همواره در پرتو مشعلهایی تابان صورت می‌گیرد که پیادگان بر دست دارند و هیچ کجاوه‌ای از کجاوه‌ها نیست که مشعلی پیشاپیش خود نداشته باشد. مردم در میان مجموعه‌ای از ستارگان سیّار که تیرگیِ شب را می‌زداید و زمین به داشتن آنها بر ستارگان آسمان می‌بالد، راه می‌پیمایند. تمام وسایل رفاه و دیگر چیزها و ابزار کار و اسبابِ (حفظ شعارهای) دینی و مواد (مصرفی) حیوانی به اندازه‌ای همراه این کاروان است که از این رهگذر هیچ کاستی و نقصان در میان نیست و توصیف آن همه به درازا می‌کشد و آگاهی دادن از آنها حد و حصر ندارد.

چون ظهر روز دوشنبه رسید، پس از ادای نماز در خُلَیص به راه افتادیم و تا شامگاه به سیر خود ادامه دادیم وآن گاه فرود آمدیم واندکی خفتیم. سپس بانگ کوس برآمد و ما برخاستیم و شب تا به نیمهٔ روز راه پیمودیم، آن گاه برای استراحتی تا آغاز ظهرِ روز سه شنبه فرود آمدیم و آسودیم و غنودیم.

دَرّهٔ ماهی، نامی بی مسمّا

سپس از این منزل به درّه‌ای روانه شدیم که به وادی السّمک (درّه ماهی) معروف است، امّا اسمی است که بی مورد داده و بی مسمّا بر آن جا نهاده‌اند. ما شامگاهِ دیر در آن جا فرود آمدیم و نیمهٔ اوّل روز چهارشنبه برای تجدید آب برداری در آن جا ماندیم زیرا در این درّه آبگیرهایی است که شاید آنها را در ریگزار با دست کنده و تعبیه کرده باشند. پس سرِ ظهر روز چهارشنبهٔ مذکور از آن جا به راه افتادیم و شبانه گردنهٔ سنگیِ دشواری را پیمودیم که اشترانی بسیار در آن از پای درآمدند و ما در زمینی گسترده فرود آمدیم و تا نیمهٔ شب خفتیم، سپس به هامونی فراختر درآمدیم که تا چشم کار می‌کرد، ادامه داشت و ریگزاری بود گسترده که اشتران به سبب گشادگی و همواریِ راه به آسانی حرکت می‌کردند. روز پنج شنبهٔ بیست و نهم ذی حجّه در آن جا فرود آمدیم و آسودیم، در حالی که میان ما تا بَدْر دو منزل راه مانده بود. چون ظهر آغاز شد به نزدیک بدر روانه شدیم و برای گذراندن پاره‌ای از شب فرود آمدیم و سپس پیش از آن که شب به نیمه رسد برخاستیم و وقتی به بَدْر رسیدیم روز برآمده بود.

بَدْر

بَدْر روستایی است دارای نخلستانهای پیوسته و بر بلندی دژی دارد، و از درّه‌ای که

میان کوهها می‌پیچد، بدان روستا درآیند. بدر را سرچشمه‌ای است جوشان وجای چاهی کهنه که برابر آن چاه واقعهٔ معروف اسلامیِ بَدْر رخ داده است ــ که خداوند دین اسلام را بدان پیکار عزّت و اعتبار بخشید و مشرکان را ذلیل و خوار کرد ــ اینک نخلستانی است و جای شهیدانِ پیکار بدر پشت آن نخلستان واقع است، کوه رحمت ــ که فرشتگان در آن فرود آمدند ــ در سمت چپ محل ورود به صفراء از سوی نخلستان، قرار گرفته است.

**کوهی که از آن آواز طبل خیزد**

برابرِ آن، کوهِ طبول است که به تلّی ریگِ ممتدّ می‌ماند و این نامگذاری به سبب رواج شایعه‌ای است که زبان به زبان میان مسلمانان می‌گردد، چه ایشان برآنند که هر روزِ جمعه بانگ طبل از آن کوه شنیده می‌شود، چنان که گویی دنبالهٔ هشدارهایی است پایدار از پیروزیِ پیامبر بزرگوار (ص) بدان جایگاه، وخداوند به رازِ نهفتهٔ آن آگاهتر است. محلّ سایبان پیامبر صلی الله علیه وسلّم (در آن پیکار)، پیوسته به دامنهٔ همین کوه طبول است و جای برخورد و پیکار بَدْر دربرابر آن قرار دارد. نزدیک نخلستانی که به جای آن چاه کهنه دایر شده، مسجدی است که گویند جای زانو زدن ناقهٔ پیامبر صلّی اللّه علیه وسلّم (بدان روز) بوده است. ما از دهان یکی از اعرب ساکنِ بَدْر به گوش خود شنیدیم که ایشان معتقدند آوای طبل را از کوه مذکور می‌شنوند، اما او وقتِ آن را روزهای دوشنبه وپنج شنبه ذکر کرد و ما از اعتقاد او بسیار در شگفت شدیم و حقیقت آن امر را کس جز خدای تعالی نداند. فاصلهٔ بدر تا صفراء یک برید است و راه آن از درّه‌ای میان کوهها می‌گذرد که سرتاسر آن نخلستان است وچشمه های بسیار دارد و راهی است خوب. صفراء را دژی است استوار که بسی دژهای دیگر نیز بدان پیوسته و از آن جمله است دو دژ موسوم به توأمین (دوقلو) و دژی بنام حسنیّه و دیگری بنام جدیدو بسیاری دژهای دیگر و روستاهای به هم پیوسته.

## ماه محرّم سال پانصد و هشتاد که خداوند ما را با برکت این ماه و برکت سنّت آن آشنا و دمساز فرماید وما را در این ماه به رحمت خود ویژگی دهد و به عصمت خود در پناه گیرد و کفالت کند

هلال این ماه شب شنبه، برابر چهاردهم آوریل، در حالی که ما آمادهٔ حرکت از بدر به صفراء بودیم، رؤیت شد. با دیدن هلال ماه برخی از شب را در این سرزمین مبارک، یعنی بدر ــ جایی که خداوند مسلمانان را در آن پیروزی داد و مشرکان را درهم شکست ــ گذراندیم و خدای را بر این نعمت سپاس. ما پس از نماز شام در صفراء فرود آمدیم و صبح روز شنبه که هلال مذکور را دیده بودیم، در صفراء آسودیم و درنگ کردیم تا مردم آب برگیرند و تاظهر نفسی براحت کشند و بیاسایند. از این نقطه تا مدینهٔ مکرّم ــ که اگر خدا بخواهد (زیارتش را) نصیبمان می‌فرماید ــ سه روز راه است. ما ظهر روز شنبهٔ یاد شده از آن جا به راه افتادیم وتا پس از نماز شام راه پیمودیم. راه ما از میان درّه‌ای بود پیوسته که ازمیان کوهها می‌گذشت. پس شب یک‌شنبه فرود آمدیم و سپس نیمه شب برخاستیم و تا ظهر به رفتن ادامه دادیم، سپس، برای استراحت، بر سرِ چاهی که آن را ذات العَلَم خوانند فرود آمدیم. گویند علی بن ابی طالب رضی الله عنه[1] در آن جا با جنّیان جنگیده است. آن چاه را رَوْحا نیز می‌نامند و چاهی است ژرف که با پیوستن چندین ریسمان به یکدیگر بدشواری به ژرفای آن رسند. پس از نماز ظهرِ روز یک‌شنبه از آن جا کوچ کردیم و تا بعد از نماز شام راه پیمودیم و در شِعْب[2] علی رضی الله عنه[3] فرود آمدیم و نیمه شب از آن جا روانهٔ

---

۱ و ۳ ــ چنین است در متن. ــ م.

۲ ــ راهی درکوه، گردنه. ــ م.

تُرْبان و سپس بَیْداء شدیم که از آن نقطه مدینهٔ مکرّم دیده می‌شود، نیمروز دوشنبهٔ سوّم محرّم مذکور به درّهٔ عقیق فرود آمدیم که بر لبهٔ آن درّه مسجد ذی الحُلَیْفه ـــ جایی که پیامبر خدا صلّی اللّه علیه وسلّم در آن احرام بست ـــ قرار دارد و فاصله‌اش تا مدینه پنج میل است و از ذی الحُلیفه تا مزار حمزه و تا قُباء جزءِ منطقهٔ حرم مدینه محسوب می‌شود. نخستین چیزی که از این فاصله به نظر می‌رسد منارهٔ سپید بلند مسجد مدینه است. ما پس از نماز ظهر روز دوشنبهٔ مذکور، برابر شانزدهم آوریل از آن جا حرکت کردیم و درحومهٔ شهر مدینهٔ شکوفان، آن تربت سپیدِ تابان وسرزمینی که به وجود محمد،سرور پیامبران ـــ صلی اللّه علیه و سلّم، صلواتی پیوسته و دمادم ـــ شرف یافته فرود آمدیم و غروب همان روز برای زیارت آن روضهٔ مکرّم مطهّر (و مرقد منوّر) به حرم مقدّس وارد شدیم و در پیشگاه آن بارگاه آسمان پایگاه به عرض سلام وادای احترام ایستادیم و برخاک پاک مقدس آن والا آستان مینومکان جبین سودیم و در روضه ای که میان آن مزار مقدس و منبر قرار دارد نماز گزاردیم و چوبهای منبری کهن را که پیامبر صلّی اللّه علیه وسلّم بر آن گام می‌نهاد و نیز پاره‌ای باقی مانده از تنهٔ خرما بُنی را که (از جدایی) پیامبر صلی اللّه علیه وسلّم نالیده است[4]، بوسیدیم. این بقایای خرما بُن را بر ستونی قائم رو به روی روضهٔ کوچکی که بین مزار و منبر است و اگر روی به قبله ایستی، درسمت راستت قرار می‌گیرد، چسبانده اند. سپس نماز مغرب را به جماعت گزاردیم، از حسن اتفاق و نیکبختی ما آن که در آن حال نوعی فرصت و مجالِ بقاعده یافتیم زیرا دیگر مردم به نصب چادرها و ترتیب و تنظیم اسباب سفر خود سرگرم بودند و ما را غرضِ مقصود (بفراغت بال وبی ازدحام وجنجال) حاصل آمد و (چشم وجانمان) به زیارت آن ستوده مزار نایل و حق تقدیم سلام را بر دو یارِ خفته در آن بارگاه، صدّیق اسلام[5] و فاروق[6] آن، ادا کردیم و خرّم و شادمان به کاروان خود باز گشتیم و از این نعمت که خداوند نصیبمان فرمود سپاس گزاردیم و شکر کردیم. ما را هیچ آرزویی از آرمانهای مبارکِ زیارت که وجهٔ

---

۴ ـــ این ستون را ستون حنّانه (نالنده) خوانند. مولوی گوید: اُستُنِ حنّانه از هجر رسول ناله می‌زند همچو اربابِ عقول گویند پیامبر صلی اللّه علیه و آله هنگام وعظ بر آن می‌نشست یا تکیه می‌فرمود وچون منبر رسول اکرم ساخته شد، آن درخت را ترک کرد و خرما بُن از فراق رسول الله به ناله درآمدو فغانش قطع نمی‌شد تا پیامبر خود پیش رفت و آن را در آغوش کشید تا خاموش شد و فرمود: «اگر آن را در بر نمی‌گرفتم تا قیامت می‌نالید» ـــ سنن ابن داود؛ سنن ابن ماجه؛ مثنوی مولوی.ـــ م.

۵ ـ ابوبکر.ـ م.

۶ ـ عمر.ـ م.

همّت خود ساخته بودیم به‌ناکامی نگرایید ونیازی نماند مگرآن که آن را (به لطف خدا) گذراندیم و هیچ یک از نیّاتی که بدان امید بسته بودیم نماند مگر آن که بدان رسیدیم (وشاهد مراد را به عیان دیدیم). پس خاطرها متوجّه بازگشت به وطن شد که (امیداست) خداوند پراکندگیها را به جمعیت تبدیل کند و جدایی را به همبستگی منجر سازد و فضل و احسان خود را بر ما کامل فرماید. سپاس خدای را بر آنچه به مشیّت خویش برای ما برگزید و مقرّر و مقدّر فرمود و احسان و لطفی که هماره بر ما مکرّر نمود که اوست تنها سزاوارِ یکتا و شایستهٔ بی همتای حمد و سپاس و شکرِ بی قیاس.

# ذکر مسجد پیامبر خدا صلّی اللّه علیه وسلّم و روضهٔ مقدّس پاک او

مسجد مبارک (نبوی) مستطیل است و از چهار جانب غلام گردشهایی[1] گرداگردِ آن را در برگرفته و در میان آن صحنی است مفروش به شن و سنگریزه. درسمت قبلهٔ مسجد پنج قطعه سنگفرشِ (غلام گردش) ممتدِ از غرب به شرق قرار دارد و در جهت مقابل آن نیز پنج سنگفرش بر همان صفت است، امّا سمت شرقی را سه سنگفرش وجانب غربی را چهار سنگفرش است. روضهٔ مقدّس به سمت قبله و بر راستای شرق قرار دارد و از پهنا دو قطعه سنگفرش روی به صحن به علاوهٔ چهار وجب از سنگفرش سوّم را در بر گرفته است. روضهٔ منوّر پنج گوشه و پنج بدنه وشکلی شگفت دارد که تصویر و مانند سازی آن به اشکال (معهودِ) هندسی تقریباً دشوار است[2]. چهار بدنه از دیوارهای آن به گونه ای بدیع (و ابتکاری)، نسبت به قبله مورّب است و کس درنماز چهره به چهره با آن دیوارها نایستد زیرا از قبله منحرف می‌شود. شیخ امام عالم پرهیزگار، یادگار عالمان و رئیس فقیهان، ابوابراهیم، اسحاق بن ابراهیم تونسی- رضی الله عنه-به ما گفت که عمربن عبدالعزیز رضی الله عنه از بیم آن که مردم حرم را مصلاّ گیرند این ابتکار مهندسی را درساختمان آن روضهٔ

---

۱ ــ متن: «بلاطات»، جمع بلاط به معنی عامِ سنگفرش و مجازاً شبستان و رواق و دربار و نیز یک قطعه سنگ مستطیل یا آجری بزرگ (و امروزه به معنی اسفالت) امّا دراین‌جا مراد ایوانی است همکف زمین که درعربی به «الرّوْق» و «رحبه» و «وَصید» هم تعبیر شده است وآن را در فارسی اصطلاحاً «غلام گردش» یا «پیش خانه» گویند. ــ م.

۲ ــ طبق توصیف ابن جبیر، چنین شکلی را دراصطلاح هندسه «کثیرالاضلاع نامنتظم» نامند. ــ م.

مطهّر تدبیر کرده است. پهنانی حرم از سمت شرق نیز دو بلاط[3] است و درون آن شش ستون از نوع ستونهای غلام گردشها(ی مسجد)[4] قرار دارد.. پهنای بدنهٔ سمت قبلهٔ (ضریح) بیست و چهار وجب و درازای بدنهٔ شرقی آن سی وجب است و میان پایهٔ شرقی تا پایهٔ جنوب شرقی[5] (یا پنجم) بدنه‌ای است به پهنای سی و پنج وجب، و از پایهٔ جنوب شرقی (یا پایهٔ پنجم) تا پایهٔ غربی بدنه‌ای به پهنای سی و نُه وجب و از پایه غربی تا پایهٔ سمت قبله بدنه‌ای به پهنای بیست و چهار وجب است و در این بدنه صندوقی است آبنوس که با صندل خاتمکاری و سراسرْ آن به گل میخهای سیمین ستاره نشان شده است و در بالا سرِ(مرقدِ مطهّر) پیامبر صلّی اللّه علیه وسلّم قرار دارد، طول آن پنج وجب و عرضش سه وجب و ارتفاعش چهار وجب است. در بدنه‌ای که میان پایهٔ جنوب شرقی (یاپنجم) و پایهٔ غربی واقع شده جایی است که بر آن پرده‌ای آویخته‌اند و گویند محل فرود آمدن جبرئیل علیه السلام است. مساحت کلّ روضهٔ مکرّم از تمام جهات، دویست‌وهفتادودو وجبِ مربّع است که با مرمری خوشتراش و خوش منظر اِزاره بندی شده و یک سوّم ارتفاع بدنهٔ روضه یا اندکی کمتر از آن را پوشانده است. بر فراز این اِزاره دیوارهٔ مکرّمِ (روضه) قرار دارد که یک سوّم دیگر از بدنه را شامل می‌شود و بالای آن حاشیه‌ای است به اندازهٔ نصف وجب که بر اثر سودن مُشک و افشاندن عطر بر آن در طول روزگار به رنگ سیاه تَرَک خورده فشرده‌ای درآمده است. در بخش زبَرین دیواره، پنجره‌های چوبینی نازک قراردارد که به سقف زبَرین (مسجد) پیوسته است زیرا سقف روضهٔ مبارک همسطح سقف مسجد است. از بالای ضریح تا حدّ ازارهٔ مرمرینِ مذکور پرده‌هایی لاجوردی رنگ آویخته‌اند که بر آنها ستاره‌های هشت پَر و چهار پَرِ سپید نگین دوزی شده، درون نگینها دایره‌هایی است که پیرامون آنها را نقطه‌هایی سپید احاطه کرده و منظری زیبا و بدیع به وجود آورده است. بخش زبَرینِ این پرده‌ها نیز طرازی مایل به سپیدی دارد.

---

۳ ــ ابن جبیر در این جا نیز همان لفظ «بلاط» را به کار برده امّا از سیاق عبارت پیداست که مراد او از بلاط در این مورد واحدی است از طول که بنا به بیان خود او در ص ۳۰۱ همین کتاب هر بلاط مساوی سه قدم است. ــ م.

٤ ــ مشخصات دقیق این ستونها در صفحهٔ ۲۳۹ می آید. ــ م.

۵ ــ متن: «الرکن الجَوْفی»، و در نسخه بدل: «الرکن الجنوبی». مراداز «جَوْفی» با وصفی که مؤلّف از شکل پنج‌ضلعی نامنتظم حرم داده و وضع قرار گرفتن آن نسبت به قبله که در سمت شرقِ آن واقع شده همان جهتِ فرعیِ «جنوب شرقی» می‌شود. ضمناً «جوف» درلغت بر بخش پنجم نیز اطلاق شده، چنان که گویند «جَوْفُ اللیل»، یعنی جزءِ پنجمین از شش جزءِ شب (ــــه قاموس المحیط) و بنابراین می‌توان آن را به پایه پنجم نیز ترجمه کرد. ــ م.

در بدنهٔ سمت قبله، پیش روی پیامبر صلّی اللّه علیه وسلّم گل میخی سیمین، به محاذات چهرهٔ گرامی آن حضرت وجود دارد که مردم برای عرض سلام و ادای احترام (به حضرت خیرالانام) برابر آن می‌ایستند و پایین پای آن حضرت صلّی اللّه علیه وسلّم سرِ ابوبکر صدّیق رضی الله عنه و سرِ عمر، فاروق، پشت محلّ شانه های ابوبکر صدّیق رضی الله عنهما قرار دارد. پس زایر (نخست) پشت به قبله و روی به چهرهٔ مبارک (حضرت ختمی مرتبت) می‌ایستد و سلام می‌دهد و سپس به راست، به سوی روی ابوبکر و آن گاه به سوی روی عمر رضی الله عنهما می‌پیچد.

در برابر این بدنهٔ مبارک نزدیک به بیست قندیل آویخته‌اند که بیشتر سیمین است و در میان آنها دو قندیل زرّین وجود دارد.

خانه ومرقد مطهّر حضرت فاطمه سلام الله علیها

درون روضهٔ مقدس (نبوی)، به جانب قبله، حوضچه‌ای از سنگ مرمر به شکل محراب قراردارد که گویند خانهٔ فاطمه رضی الله عنها بوده است و نیز گویند قبر آن بزرگ بانو (علیهاالسلام) است وخداوند به حقیقت این امر آگاهتر است.

منبر رسول اکرم

در سمت راست این روضهٔ مکرّم منبر گرامی (رسول اکرم) قرار گرفته که از روضه چهل و دوگام فاصله دارد. این منبر درگودال مبارکی مرمرین، به طول چهارده گام و عرض شش گام وژرفای یک وجب و نیم نهاده شده و فاصلهٔ منبر تا روضه‌ای کوچک ــ که بین تربت کریم و آن منبر قرار دارد و در خبر آمده که «باغی است از باغهای بهشت» ــ هشت گام است. مردم برای نمازگزاری در آن جا ازدحام می‌کنند چه صحّت این خبر بر آنان مسلّم شده است. فراروی منبر، درسمت قبله ستونی است که می‌گویند به جای باقیماندهٔ خرما بُنی که از جداییِ پیامبر خدا صلّی اللّه علیه وسلّم نالید، نهاده شده است، پاره‌ای از چوب آن خرما بُن در میان بلندای این ستون پیداست که مردم آن را می‌بوسند و برای تبرّک لمس می‌کنند و رخساره بر آن می‌سایند. کنار این ستون، به سمت قبله صندوق (ضریح) قرار دارد. بلندی منبر به اندازهٔ یک قد یا بیشتر وپهنای آن پنج وجب ودرازای آن پنج گام است و هشت پله و دری به شکل پنجره دارد که قفل شده است و هر روز جمعه گشوده می‌شود. طول این درِ(پیش منبری) چهار وجب و نیم است. منبر از چوب آبنوس پوشیده شده وجای نشستن پیامبر صلّی اللّه علیه وسلّم بر فراز آن پیداست که لوحه‌ای متحرک از آبنوس بر آن نهاده‌اند تا از گزند نشستن مردم محفوظ ماند، مردم دست خود را به زیر آن لوحه می‌برند و برای کسب تبرّک از لمس کردن آن نشستنگاه گرامی،بر رخساره می‌سایند.

بازیچهٔ ایام کودکی حسنین (ع)

برسر پایهٔ راست منبر، آن جا که خطیب بعادت، هنگام خطبه دست خود را بر آن می نهد، استوانه ای است سیمین، درون تهی و کشیده، شبیه انگشتانهٔ خیاطان از لحاظ شکل نه از خردی، چه این حلقه از انگشتانه بزرگتر است. این حلقه در جای خود می‌چرخد و بازی می‌کند و مردم برآنند که بازیچهٔ حسن و حسین رضی الله عنهما[۶]، در حال خطبه خواندن جدّشان صلوات الله وسلامه علیه بوده است.

طول گرامی مسجد (نبوی) صدو نود و شش گام و پهنای آن صد و بیست و شش گام و شمارهٔ ستونهای آن دویست و نود ستون است که بدون آن که طاقهایی بر آنها خم شده باشد به سقف پیوسته است، چنان که گویی ستونهایی است راسته و استوار (بی سر ستون و طاق) این ستونها را قطعه قطعه از سنگ تراشیده اند و شیار داده و سوراخ کرده و نر وماده را بر هم نهاده و میان آنها را به سُربِ گداخته انباشته اند تاستونی یکپارچه و عمودی برآورده اند و به لایه ای آهکی اندوده و پوشانده اند و چنان در صیقل دادن و زدودگی آن کوشیده اند که چون مرمری سپید و یکپارچه به نظر می آید.

کنار یکی از پیش خانه های پنجگانهٔ سمت قبله که یاد کردیم مقصوره (یا اتاقکی) از طول در جهت غربی شرقی قرار گرفته که محرابِ (مسجد) در آن واقع است. پیشنماز در روضهٔ کوچک یاد شده، کنار ضریح نماز می‌گزارد و بین این محلّ و روضهٔ (حرم)[۷] و تربت مقدّس (پیامبر، ص) محملی است بزرگ و رنگ و روغن زده و بر روی آن قرآنی است بزرگ در محفظه ای قفل شده که یکی از چهار قرآنی است که عثمان بن عفّان رضی الله عنه به اطراف بلاد اسلام فرستاده بود. در برابر آن مقصوره، به سوی شرق دو خزانهٔ بزرگ محتوی کتابها و قرآنهای وقف شده بر این مسجد مبارک قرار دارد و پشت آن دو خزانه، در پیش خانهٔ جانب شرقی، نیز دریچه ای قفل شده بر روی سردابی واقع است که از آن به وسیلهٔ پلکانی به زیرزمینی می‌روند که به بیرون مسجد راه دارد و به خانه ابوبکر صدّیق رضی اللّه عنه می‌رسد و راه عبور عایشه از مسجد بدان خانه بوده است، دربرابر آن خانهٔ عمربن خطاب و خانهٔ پسرش عبدالله رضی الله عنهما قرار دارد وشکّی نیست که دریچهٔ مذکور همان است که به خانهٔ ابوبکر راه داشته و پیامبر صلی اللّه علیه وسلّم فرموده است بویژه آن را به حال خود باقی گذارند.

معبرزیرزمینی عایشه

---

۶ ــ چنین است در متن. ــ م.

۷ ــ متن: «بینها و بین الروضة والقبر المقدس محملٌ» ودرنسخه بدل: «... و بین الروضة الکبیرة محمل».

پیش روضهٔ مقدّس نیز صندوقی است بزرگ مخصوص نهادن شمعها و شمعدانهایی که هر شب برابر روضهٔ مطهر می افروزند.

کشیک خانهٔ حرم مدینه

در سمت شرقی خانه‌ای چوبین ساخته‌اند که محل شب ماندن برخی پرده‌داران ونگهبانان مسجد مبارک است. این پرده‌داران جوانانی حبشی یا صقلبیِ[8] ظریف اندام پاکیزه‌پوش و خوش منظرند. مؤذّنی که در این مسجد به شهریّه گماشته شده از اولاد بلال رضی الله عنه است. درسمت جنوب شرقی صحن بارگاهی است بزرگ و نوساز بنام قبّة الزیت[9] که انبارتمام وسایل مسجد مبارک و چیزهای مورد نیاز است و برابر آن درصحن پانزده درخت خرما نشانده‌اند.

آینهٔ خسرو پرویز!

بر سر محرابی‌که در دیوار قبله، درون مقصوره قرار دارد سنگی است چهار گوشه و زردرنگ به مساحت یک وجب در یک وجب که بسیار آبدار و صیقلی است و گویند آینهٔ خسرو (پرویز) بوده وخدا بر این امر داناتر است. بالای آن سنگ، درون محراب گل میخی در دیوار فرو رفته که به حقه‌ای کوچک شباهت دارد و معلوم نیست از چه جنسی است و مردم بر آنند که آن حقّه‌وار نیز جام خسرو بوده است و خداوند به‌حقیقت این همه آگاهتر باشد.

نیمهٔ زیرین دیوار قبله از سنگ مرمر است که اِزاره بر اِزاره به صورت راهراه، ساختارها و رنگهایی گوناگون دارد و به زیباترین شکل ابلق و شجری جلوه گری می‌کند و نیمهٔ زبرّین دیوار پوشیده از قطعات خردی است زرّین که به فسیفساء (موزاییک یا معرّق کاری) شهرت دارد و دستاورد هنرمندانی است که بدایع صنعتگریِ هنری شگفت‌انگیز را در آن به کاربسته‌اند و شامل تصویر درختان گوناگون با شاخه‌های گرانبار و آویخته از میوه‌های سرشار خود است، تمام دیوارهای مسجد بر همین صفت باشد امّا هنرمندی در آرایش دیوار قبله بیشتر وشکوهمندتر است، دیوار ناظر بر صحن از سوی قبله نیز چنین و از جانب درونی نیز همچنین است. اما دو دیوار غربی و شرقی که به صحن می‌نگرد فقط سپید و کنگره دار است و بر آن دوکتیبه‌ای به رنگهای گوناگون ترسیم شده است. شرح و وصف تمام آرایشهای پرشکوه این مسجد مبارک که حاوی چنان تربت پاک مقدّسی است، به درازا می‌کشد و پایگاه این مسجد خود شریفتر و مقام آن والاتر از هر چیزی است که بدان

۸ ــ صقلاب یا سقلاب نام مردم اسلاو ساکن بین بلغار و قسطنطنیه است. ــ م.

۹ ــ یعنی قبهٔ روغن چراغ. ــ م.

آراسته و تزیین شده است.

درهای مسجد رسول اکرم

این مسجد مبارک را نوزده در است که جز چهار درِ آن را همواره گشوده نگذارند، در مغرب دو در: یکی به نام باب الرحمة و دوّمی به‌نام باب الخشیة[۱۰]، و در شرق دو در: یکی به نام باب جبریل علیه السّلام و دیگری به نام باب الرّخاء[۱۱]. در برابر باب جبریل علیه السّلام، خانهٔ عثمان رضی الله عنه قرار دارد و همان خانه‌ای است که وی در آن شهید شد.

مقابل روضهٔ گرامی از این سویِ شرقی، آرامگاه جمال الدین موصلی رحمه الله واقع است که صاحب آثار خیر و مردی نامدار و نیکوکار بود و ما پیشتر یادگارهای نیک او را یاد کردیم.[۱۲] روبروی روضهٔ مکرّم پنجره‌ای آهنین گشوده شده که از آن، نسیم روح و ریحان و عطری مایه آسایشِ مشام جان می‌آید و در (دیوار) قبله دری است کوچک، بسته و در دیوار جنوبی چهار درِ بسته و در غرب نیز پنج درِ بسته و در شرق نیز پنج درِ بسته است که جمعاً با چهار دری که همواره گشوده است، نوزده در می‌شود.

این مسجد مبارک را سه صومعه است: یکی در رکن شرقی پیوسته به قبله و دو صومعهٔ کوچک در دو رکن سمت جنوبی که گویی به صورت دو برج است امّا صومعهٔ نخستین که گفتیم کاملاً به شکل متعارفِ صومعه است.

---

۱۰ــ درِ خوف. ــ م.

۱۱ــ درِ آسایش. ــ م.

۱۲ــ ← همین کتاب، ص ۱٦٤ و ۲۱۰ و ۲۱۷ ــ م.

# ذکر مزارهای مکرّم واقع در بقیع غرقد و دامنهٔ کوه اُحُد

نخستین موضعی از این شمار را که یاد می‌کنیم، مسجد حمزه رضی الله عنه است که درسمت قبلهٔ کوه مذکور، یعنی کوه جنوبی مدینه، در فاصلهٔ سه میلی شهر قرار دارد. برمزار او، رضی اللّه عنه مسجدی بنا کرده‌اند، مزار در بخش جنوبی این مسجد واقع است و دیگر شهیدان رضی اللّه عنهم، برابر آن قرار یافته‌اند. غاری که پیامبر صلّی اللّه علیه وسلّم بدان پناه برد به محاذات مزار شهیدان در پایین کوه قرار دارد و پیرامون مزار شهیدان خاکی هست سرخ که همان تربتی است که به حمزه نسبت می‌دهند، و مردم بدان تبرّک می‌جویند. بقیعِ غرقد در شرق مدینه واقع است واز شهر دروازه‌ای به سوی آن گشوده می‌شود که به باب البقیع شهرت دارد. نخستین مزاری که هنگام بیرون آمدن از این دروازه در سمت چپ خود می‌بینی، مزار صفیّه، عمّهٔ پیامبر صلّی اللّه علیه وسلّم، مادر زبیر بن عوّام رضی الله عنه است و روبروی این تربت، قبر مالک بن انس امام مدنی رضی اللّه عنه واقع شده که بر آن بارگاهی کوچک و مختصر برآورده‌اند. پیش روی آن، مزارِ سلالهٔ پاک، ابراهیم، پسر (خردسال) پیامبر صلّی اللّه علیه وسلم قرار دارد که بر آن بارگاهی سپید نهاده‌اند و در سمت راستِ آن بارگاه خاکِ پسر عمربن خطاب رضی الله عنه به نام عبدالرحمن اوسط، معروف به ابی شحمه قرار دارد و هموست که پدرش وی را حدّ زد و بیمار شد و بمرد، رضی اللّه عنهما. برابر آن، مزارِ عقیل بن ابی طالب رضی الله عنه و عبدالله بن جعفر طیّار رضی الله عنه و برابر آنها روضه‌ای از آنِ همسران پیامبر صلّی اللّه علیه وسلّم واقع شده و برابرِ آن روضه‌ای کوچک قرار

دارد که در آن سه تن از فرزندان پیامبر صلّی اللّه علیه وسلّم خفته اند. به دنبال آن روضهٔ عباس بن عبدالمطلب و حسن بن علی رضی اللهعنهما[۱] قرار دارد که بارگاهی است برآمده درهوا، نزدیکِ درِ بقیع مذکور و در سمتِ راست بیرونی آن مزارگاه. (محلّ) سرِحسن (ع) در پایینْ پای عباس رضی الله عنهما قرار گرفته و مزارِ آن دو در سطحی وسیع از زمین برجسته است و به لوحهایی آراسته به بهترین صورت با قطعات برنجینِ مرصّع و ستاره نشان و گل میخهایی بسیار زیبا و منظری جمیل، پوشانده شده است. مزار ابراهیم، پسر پیامبر صلّی اللّه علیه وسلّم نیز بر همین شکل است و به دنبال آن قبّهٔ عباسیّه می‌آید که خانه‌ای است منسوب به فاطمه (ع)، دختر پیامبر صلّی اللّه علیه وسلّم که به بیت الحَزَن (خانهٔ اندوه) معروف است و گویند همین خانه است که آن بانو (سلام اللّه علیها) در سوگ رحلت پدر خود مصطفی صلّی اللّه علیه وسلّم در آن مأوا گرفت و دیری ملازم آن خانه شد و به اندوه دایم نشست. در آخرِ بقیع قبر عثمان، شهید مظلوم، ذوالنورین رضی اللّه عنه قرار دارد و بر آن بارگاهی است کوچک و ساده و نزدیک آن مزار فاطمه بنت اسد، مادر علی است رضی اللّه عنها وعن بنیها[۲].

خانهٔ فاطمه (ع)

مزارهای بقیع بیش از آن است که به شمار گنجد، زیرا آن گورستان مدفن جمعی عظیم از اصحاب مهاجر و انصار رضی اللّه عنهم اجمعین است. برمزار فاطمه (بنت اسد) که یاد کردیم مکتوبی است که بر دیگر مزارها بدین سان که بر مزار او دیده می‌شود، رضی الله عنها وعن بنیها، وجود ندارد.

قباء

قباء درسمت قبلهٔ مدینه و در دومیلی این شهر قراردارد و پیشتر خود شهری بزرگ و پیوسته به مدینهٔ مکرّم بوده است. راه قباء از میان نخلستانهای به هم پیوسته می‌گذرد. پیرامون مدینه را از هر سوی نخلستانها فرا گرفته اما این نخلستانها در جهت قبله وشرق بیشتر و در سوی غرب کمتر است.

مسجد قباء

مسجدمعروفی که بر پایهٔ تقوا در قباء بنا گشته[۳] است، اکنون نوسازی شده وچهار ضلعی‌یی است تمام به درازا و پهنا همچند، و در آن گلدسته‌ای است سپید و بلند که از دور

---

۱ ــ چنین است در متن. ــ م.

۲ ــ خدای از آن بانو و پسرش خشنود باد. ــ م.

۳ ــ اشاره به آیهٔ ۱۰۸ سورهٔ توبه: «... لَمَسْجِدٌ اُسِّسَ علی التقوی من اوّل یوم» ــ مسجد (قبا) که بنیانش از روز اوّل بر پایهٔ تقوا محکم بنا گردید. ــ م.

به دید آید. در میان آن مسجد جای زانوزدن ناقهٔ پیامبر صلّی اللّه علیه وسلّم است که بر آن سنگچینی مدوّر وکوتاه، شبیه به روضه ای کوچک برآورده اندومردم برای تبرّک درآن نمازگزارند. در صحن این مسجد، به سمت قبله محراب‌گونه ای برسکویی قراردارد که نخستین جایگاهی است که پیامبرصلّی اللّه علیه وسلّم هنگام رسیدن(به منطقهٔ)مدینه درآن جانمازگزاردودردیوارقبلهٔ آن نیز محرابهایی چند است و دری در سمت غرب، به طول هفت بلاط[۴] (آجر نظامی) وعرضی همچند آن دارد. در سمت قبلهٔ مسجد خانه بنی النّجّار قرار دارد که همان خانهٔ ابی ایّوب انصاری است. در غرب مسجد فضایی هست که در آن چاه آبی قرار دارد و برابر آن چاه، بر کناره، سنگابی نهاده شده است پهن، شبیه تغاری[۵] که مردم در آن وضو گیرند. پشت خانهٔ بنی النّجّار (به ترتیب) خانهٔ عایشه رضی اللّه عنها قرار دارد و برابر آن خانه عمر و خانهٔ فاطمه و خانهٔ ابوبکر رضی اللّه عنهم. برابر آن چاه أریس واقع است که آبش در آغاز تلخ و شور بوده و چون پیامبر صلّی اللّه علیه وسلّم آب دهان مبارک را در آن افکند شیرین و گوارا گشت. انگشتری عثمان رضی اللّه عنه نیز در همین چاه افتاد که حدیثش مشهور است. در آخر این روستا و مشرف بر آن تپّه ای است معروف به عرفات و از طریق آن تپّه به دارالصُّفّه، جایی که عمّار و سلمان و یاران ایشان ــ معروف به اهل صُفّه ــ خلوت گزیده بودند، درآیند. این تپّه را از آن رو عرفات خوانند که پیامبر صلّی اللّه علیه و سلّم به روز عرفه بر آن تپّه درنگ کرد و از آن جا زمین برابر او جمع آمد و هموار شد و حضرتش عرفات (مکّه) را به مردم نشان داد. آثار و مزارهای این روستای ارجدار بسیار و افزون از شمار است.

**عزلتگاه اصحاب صفّه**

**دروازه‌های مدینه**

مدینهٔ گرامی را چهار دروازه است و شهر درون دو دیوار قرار دارد و هر دیواری را دروازه ای است مقابل دروازهٔ دیوار دیگر. یکی از آن دروازه ها تمام آهنین و به نام باب الحدید معروف است، پشت آن باب الشّریعه قرار دارد و سپس باب القبله ــ که بسته است ــ و بعد از آن باب البقیع است که پیشتر از آن سخن گفتیم.

**خندق مشهور مدینه**

پیش از آن که به باروی مدینه رسی، از سوی غرب به اندازه یک پرتاب تیر، خندق

---

۴ ــ مؤلّف کلمهٔ بلاط را در این مورد به معنای مصطلح امروز یعنی بلوک سیمانی یا آجری بزرگ که پیشتر در ایران به آجر نظامی یا وزیری معروف بود، به کار برده است. برای معانی دیگر کلمهٔ بلاط ← همین کتاب، ص۲۳۶ پابرگ ۱ و ۲۳۷ پابرگ ۳. ــ م.

۵ ــ متن: «البیلة»، که لغتی است دخیل و در اسپانیایی وایتالیایی و Pila گفته می‌شود و به معنی سنگاب و تغار آبشخوری است که معمولاً دامها را از آن آب دهند. ــ م.

مشهوری قرار دارد که پیامبر صلّی اللّه علیه وسلّم هنگام گرد آمدن احزاب (مخالف وحملهٔ کافران قریش به مدینه) احداث کرد. میان آن تا مدینه، درسمت راستِ جادّه چشمه ای است منسوب به پیامبر صلّی اللّه علیه وسلّم و بر آن دهانه ای است بزرگ و مستطیل[۶] وانبارهٔ چشمه میان آن دهانه است، گویی حوضی است مستطیل و زیردست آن دو آبشخور مستطیل به درازای دهانه قرار دارد و میان هر آبشخور با حوض گونهٔ مذکور دیواره‌ای کشیده‌اند که بدین ترتیب حوض به دو دیواره محدود شده و آب از آن حوض به این دو آبشخور می ریزد و برای رسیدن به آب آن دو آبشخور از پلکانی بیست و پنج پله پایین رود. آب این چشمهٔ مبارک علاوه بر اهل مدینه بر دیگر اهل زمین سبیل است و به مصرف پاکیزگی و آبگیر و جامه‌شویی می‌رسد، اما از حوض گونهٔ (اصلی) یاد شده، بویژه جز برای آب برگرفتن استفاده‌ای نکنند تا (از آلودگی) مصون و محفوظ مانَد.

**سنگی که روغن ازآن تراویده است**

نزدیکِ آن چشمه، به سوی مدینه گنبد حجر الزّیت[۷] قرار دارد که گویند از این سنگ برای پیامبر صلّی اللّه علیه وسلّم روغن زیتون تراویده است. در جهت جنوب شرقی آن نقطه چاه بُضاعه و برابر آن، در سوی چپ، جبل الشیطان[۸] قرار دارد، همان جا که ابلیس ــ که خدایش لعنت کند ــ به روز پیکار اُحُد بانگ برآورد: «پیامبرتان کشته شد». برکنارهٔ خندق مشهور مذکور دژی هست معروف به حِصْن العُزّاب که اکنون ویران شده و گویند عمر رضی اللّه عنه آن دژ را برای مردان عَزَبِ مدینه بساخت. رو به روی آن، درسمت مغرب و دورتر چاه رومه قرار دارد که عثمان رضی اللّه عنه نیمی از آن چاه را به بیست هزار (درهم)[۹] خرید. در جادهٔ اُحُد مسجد علی رضی اللّه عنه[۱۰] و مسجد سلمان رضی الله عنه و مسجد الفتح قرار دارد که در آن نقطه سورهٔ الفتح بر پیامبر صلّی اللّه علیه و سلّم فرو فرستاده شد.

مدینهٔ مکرّم را آبگیری سوّم درون دروازهٔ باب الحدید، نزدیک به حرم مکرّم (نبوی) است که با پلکانی بدان می‌رسند وآبی گوارا و صافی دارد.

---

۶ ــ متن: «مستطیل»، در نسخه بدل: «مستدیر» (= دایره‌وار).

۷ ــ سنگ (تراوندهٔ) روغن زیتون. ــ م.

۸ ــ کوه ابلیس. ــ م.

۹ ــ متن فاقد معدود یعنی نوع واحد پول است از روی دیگر مراجع به «درهم» ترجمه شد. ــ م.

۱۰ ــ چنین است در متن.ــ م.

در سمت قبلهٔ حرم مکرّم خانهٔ امامِ دارالهجره(مدینه)، مالک بن انس رضی اللّه عنه قرار دارد. پیرامون تمام حرم خیابانی است که با سنگهای تراش یافته مفروش شده است. این بود شرح آثار ومزارهای مدینهٔ مکرّم که بیانش به شتاب و خوشه چین وار و به اختصار ممکن شدو خداوند کفیلِ توفیق است.

احتشام خاتونان

ازشگفتیهایی که در امر بدیع حفظ آبرو وکسب اشتهار (و علاقهٔ بزرگان به داشتن ارج و اعتبار) دیدیم این بود که یکی ازخاتونان یاد شده،یعنی دختر امیر مسعود— که پیشتر ازاو و پدرش یاد کردیم[11] — عصرروز پنج‌شنبهٔ ششم محرّم و چهارمین روز وصول ما به مدینه، در حالی که برتخت روان خود سوار بود و پیرامونش تخت روانهای ندیمه‌ها و خادمانش حرکت می‌کرد وقاریان پیشاپیش او می‌آمدند و (فرّاشانِ) جوان و صقلبیان عمودهای آهنین در کف، گرد او می‌گشتند و مردم را از برابر او دورباش می‌دادند، بیامد تا به در مسجد مکرّم رسید و آن جا در پناه ملحفه‌ای که بر او افکنده بودند پیاده شد و براه افتاد و برای عرض سلام به پیشگاه حضرت خیرالانام پیش رفت و کنیزان و بندگان پیشاپیش او می‌رفتند و خادمان در حق او بانگ به دعا برمی‌داشتند ونام او را بر زبان می‌راندند. سپس به روضهٔ کوچک که میان تربت مکرّم و منبر قرار دارد رفت و در پناه همان چادر نماز گزارد و آن گاه به سوی بدنهٔ غربی روضهٔ مکرّم رفت و در آن جا که گویند محل فرود آمدن جبریل علیه السّلام بوده بنشست، برابر او پرده‌ای افکندند و (فراشانِ) جوان و صقلبیان و پرده‌داران وی پشتِ آن پرده وگوش به فرمان او ایستادند. دوعدل کالا برای تقدیم صدقه، همراه او به مسجد آوردند. وی تا رسیدن شب همچنان در جای خود بماند تاخبر رسید که صدرالدین رئیس اصفهانی شافعیان که بزرگواری و حسن شهرت و نامداری درعلم را پشت اندر پشت

وعظ صدرالدین خجندی رئیس عالمان اصفهان درمدینه

به میراث برده، برای برگزاری مجلس وعظِ آن شب که شب جمعهٔ هفتم محرّم است، به مسجد می‌آید. امّا رسیدن او به مسجد تا پاسی از شب گذشته به تأخیر افتاد، حرم انباشته از منتظران بود وآن خاتون همچنان در جای خود نشسته. سبب تأخیر واعظ تأخیر امیرالحاج بود زیرا صدرالدین وعده داده بود که همزمان با رسیدن امیرالحاج به حرم خواهد آمد، تا آن که امیرالحاج برسید. آن گاه برای رئیس العلمای مذکور (صدرالدین) که پدر بر پدر این عنوان را به میراث برده است چهار پایه‌ای برابرروضهٔ مقدّس نهادند و او بر آن بالا رفت و قاریانش

---

۱۱ — همین کتاب، ص۲۲۷. — م.

برابر او حاضر شدند و با آوازی شگفت والحانی گاه طرب انگیز و گاه غم آمیز به قراءت پرداختند و او بدان روضهٔ مقدّس می‌نگریست و آشکارا می‌گریست. سپس به انشایی سرشار از سحر بیان آغاز به ایراد خطبه کرد و آن گاه به دو زبان (عربی و فارسی) رهنورد وادی وعظ و اندرز شد و بیتهایی بدیع از گفتهٔ خود برخواند که از آن جمله یکی این بیت بود که در هر بخش با ذکر نام (پیامبر) صلّی اللّه علیه و سلّم تکرار می‌کرد و به آن روضهٔ خجسته اشاره می‌نمود:

هاتیک روضته تفوح نسیماً      صلّوا علیه و سلّموا تسلیما

هان، این است روضهٔ خجستهٔ او که نسیم خوش از آن می‌وزد، پس بر او به اخلاص و شایستگی صلوات فرستید و سلام دهید.

وی از گرانقدری و عظمت آن جایگاه والا پایگاه عذرخواه آمد و گفت: «شگفتا از الکنی بی‌زبان که چسان نزد فصیحترین عرب سخن گوید» و به وعظ خود چندان ادامه داد که جانها از خوف ونازکدلی به پروازوجولان درآمد و غیرعربان (فارسی زبان) به آهنگ اعلام توبه، به هیجان آمدند و به پای منبر او هجوم بردند، عقلشان حیران و خردشان از میان شده بود، سر به زمین می‌سودند وکاکل خودرا برابر او می‌داشتند. وی مقراضی بخواست و کاکلها را یکایک می‌چید و دستار خود را برسرآن کس که کاکلش راچیده بود می‌نهاد و در همان هنگام یکی از قاریان یا مصاحبان او که این حال کرامت آثار او را دریافته بود برای کسب فیض از مکارم او ــ که نزد ایشان شهرت دارد ــ بی درنگ دستار خود را بر سر او می‌نهاد و او همچنان دستار از پس دستار بر می‌گرفت تا به شماری بسیار رسید و کاکلهایی فراوان را بچید و آن گاه مجلس خود را چنین به پایان رساند و گفت: «ای گروه حاضر، من شبی درحرم خدای عزّوجلّ وامشب در حرم پیامبر او صلّی اللّه علیه وسلّم با شما سخن گفته‌ام و واعظ ناگزیر، اجر و نیازی خواهد ومرا از شما حاجتی است که اگر ضمانت کنید (که آن را ادا خواهید کرد) آبروی خویش را با بیان آن حاجت نزد شما بریزم.» مردم بانگ استغاثه برآوردندوفریادوشیون ایشان بالا گرفت. وی گفت: «حاجت من از شما این است که سرهای خود را برهنه کنید و دست تضرّع به سوی این گرامی پیامبر برآورید که خود از من خشنود شود و برای من از خدای عزّوجلّ خشنودی طلبد.» آن گاه به شمارش گناهان خود و اعتراف به آنها پرداخت ومردم دعاگویان وگریان ونالان، دستارها را از سر برگرفتند و دست دعا به سوی پیامبر صلّی اللّه علیه وسلّم برداشتند. من شبی سرشارتر از گریه و پربارتر از

خشوع ونیاز از آن شب ندیدم. سپس آن مجلس به پایان رسید وامیرالحاج روانه شد، آن خاتون نیز از جای خود برخاست و برفت. هنگام رسیدن صدرالدین مذکور پرده را از برابر آن خاتون برگرفته بودند، او میان خادمان و همدمان خود، پیچیده به ردای خویش نشسته بود و ما از احتشام و نامداریِ شاهوارآن زن در شگفت شدیم وازکارِ این مرد، صدرالدین با تبار والای شایسته وابهّت و شهسواریِ بایسته و فخامت آلات و جلوهٔ حالات و نموداریِ مکنت وبسیاریِ عُدّت و بی شماریِ بندگان و خادمان و انبوهیِ اطرافیان و حاشیه داران و غاشیه کشان وی در شگفتی شدیم که او را در این میدان وضعی است که شهریاران به گَردَش نرسند. وی را خرگاهی است چون تاجی بزرگ به هوا برآمده و درهای گشوده با هیأتی غریب ووضع و شکلی، به صنعتگری و هنر آفرینی، عجیب که مشرف بر منزلگاهِ زایران است و آن را از دور جای بینی که قامت افراشته و سر به آسمان برداشته است. شأن این مرد سترگ چندان بزرگ است که به وصف درنیاید. ما مجلس او را دریافتیم و او رامردی سخنور و خوش منظر یافتیم که بیننده را از کرم و کرامت خویش به حیرت درآرد و با وجود حرمت شایان و فخامت پایگاه (وعنوان)، دیدارش بر زایرِ (خواهان) سهل و آسان و سرشار از فضل و احسان است. ما از وی که از علم (وافر) و شمایل (ظاهر) هر دو موهبتش بخشیده اند و دستی گشاده اش داده اند، اجازهٔ نقل و روایت گرفتیم و او نیز به نثر و نظم اجازه فرمود. وی براستی بزرگترین شخصیّتی است که ما در این صفحات دیدیم.

تکدّی واعظی در حرم نبوی

روز جمعهٔ مذکور که هفتم محرّم بود، از بدعتهای نوین چیزی دیدیم که اسلام از شومی آن بانگ برآرد: خدایا به فریادم رس، «فریادرسیدم ای مسلمانان!» و آن بدعت چنان بود که خطیب برای ایراد خطبه بیامد و برفرازمنبر پیامبر صلّی اللّه علیه وسلّم رفت. او چنان که می‌گویند برمذهبی است ناپسند و برخلاف شیخ، امام جماعتِ ایرانی که همواره نماز فریضه را در حرم مکرّم نبوی می‌گزارد و به سلوک در راهی از خیر و پارسایی می‌پردازد که به امامِ جماعتِ چنین جایگاه معظّم مکرّمی می‌زیبد و می‌برازد. چون مؤذّنان اذان گفتند، خطیب مذکوربرای خطبه برخاست. پیشاپیش او دو بیرق سیاه را به نزدیک منبر برده و در دو سوی آن نصب کرده بودند. وی بین آن دو بیرق بایستاد و چون خطبهٔ اوّل خود را تمام کرد، نشست. امّا بِرخلاف مرسوم دیگر خطیبان که در سرعت (انتقال از خطبهٔ اوّل به خطبهٔ دوّم) بدان مثل می‌زنند، (درنگ بسیار کرد و در این میان) جمع مریدان خدمتگزارِ او صفوف را می‌شکافتند و گام بر سروگردن غیر عربان می‌نهادند واز ایشان تکدّی می‌کردند. حاضران

مجلس که (در کسب فیض از وعظی دلنشین) مردمی کم توفیق و بی نصیب بودند، برخی جامه ای نفیس می افکندند و بعضی تخته ای حریر گرانبها را که به همین منظور آماده کرده بودند بر می‌کشیدند و هدیه می‌کردند و برخی دستار از سر بر می گرفتند و پرتاب می‌کردند و حتی برخی قبای خود را از تن در می‌آوردند و پیش او می انداختند و اگرکسی را گشایشی (یا آمادگی قبلی) درتقدیم چنین هدایا نبود قطعه ای سیم خام یا پاره‌ای زر می‌داد و بعضی از آنان یک یا دو دینار یا دیگر چیزی بهادار بر دست می‌نهاد و پیش می‌داشت و پیشکش می‌گذاشت. و زنان، پاره‌ای خلخال از پای و انگشتری از دست به در می‌کردند و آن را به میانه می افکندند که توصیف آن همه به درازا می‌کشد.خطیب مذکور در تمام این مدت بر منبر نشسته و چشم بر کار آن جماعت بسته بود که از مردم سود می‌جستند و جود می طلبیدند و صدقه جمع می‌کردند.وی دم به دم به دیده آز و طمع و افزون طلبی و نیاز بر آنان می نگریست تا آن جا که چیزی نمانده بود که وقت بگذرد ونماز فوت شود و چندان که از میان مردم، آنان را که دینی بود و صحتی در عملِ به آیینی به فغان آمدند و فریاد (اعتراض) برآوردند، امّا او همچنان برجای نشسته و روی از حیا شسته، منتظر پر شدن کیسهٔ گدایی (و افزایش صدقات کذایی) بود. به این ترتیب از مجموع صدقات تلّی بزرگ برابر وی انباشتند و چون راضی شد برخاست و خطبه را تمام کرد و بر مردم نماز گزارد واهل کسب (ثواب) گریان و نالان بر حال دین و ناامید از رستگاری در دنیا وامیدوار به پاداش عُقبا پراکنده شدند، و امر از گذشته و آینده خدای راست و بس.

عصرگاه آن روز مبارک،زمان‌وداع ما باآن روضهٔ منوّر وتربت مقدّس مطهَّر بود. وه چه وداعی! که نفوس مشتاق از درد جدایی و فراق آب شد و دلها کباب، وارواح شیفته به پرواز درآمد وجانهای آرزومند فریفته به لب رسید. راستی را، چه پنداری در حق مکانی و زمانی که در آن با سروَر اوّلین و آخرین وخاتم النبیین و رسول رب العالمین به وداع درآیند؟ بیقین آن جاست که دلها از حسرت بریان شود (و دیده ها گریان) و خردهای استوار و پا بر جای، از التهاب به جنبش درآید و شیفتگی و آشفتگی فزاید. دریغا وانُدها ودردا و حسرتا که هر کس بانگها از سر اشتیاق بدان پایگاه برآرد و چاره‌ای بر فراق (از آن جایگاه) نیابد وتوانایی صبر و قرار ندارد. در حسرت ترک آن مقام (و وداع با تربت حضرت خیرالانام) جز بانگ شیون و زاری و ضجّهٔ دلفگاری و غوغای بی قراری چیزی شنیده نمی شد و هر کس به زبان حال می‌گفت:

محبّتی تقتضی مقامی　　　　و حالتی تقتضی الرحیلا

**دوستداری وارادتم اقتضای درنگ می‌کند، امّا حالتم (که دوری از وطن است) اقتضای کوچ دارد.**

خداوند ما را از برکت زیارت این پیامبرگرامی منزل کرامت عنایت کند و او را شفیع ما به روز قیامت فرماید و به فضل خود به سرای آخرت در جوار حضرت خویش درآرد، به رحمتِ خود که غفور است و رحیم و جواد است و کریم.

مدت اقامت ما در مدینه پنج روز بود که از روز دوشنبه آغاز شد و به روز آدینه پایان یافت.

عزیمت به عراق

چاشتگاه روز شنبهٔ هشتم محرّم مذکور و بیست و یکم ماه آوریل از مدینهٔ مکرّم عازم عراق شدیم. خداوند مقصد ما رانزدیک کند و راه سفر ما را آسان وهموار گرداند. ما از مدینه به اندازهٔ مصرف سه روز آب برداشتیم وروز دوشنبه، سوّمین روز حرکت خود از مدینه در

وادی العروس

وادی العروس (درّهٔ عروس) فرود آمدیم و مردم از آن جا آب برگرفتند، بدین معنی که گودالی در زمین می‌کَنند و آبی گوارا از آن می‌جوشد که جمعی بسیار وخلقی بی شمار با اشترانی که در شمار پهلو به شمار مردم می‌زنند، سیراب می‌شوند، و قدرت، تنها خدای سبحان راست. ما از درّهٔ عروس به صحرای نجد برآمدیم و تهامه را پشت سر نهادیم و در زمینی گسترده و دشتی فراخناک و نا پیدا کرانه راه پیمودیم، نسیم نَجْد (و شمیمِ وَجد) را استشمام کردیم و در هوای پاک آن فلات که در خوبی بدان مثل زنند، دم زدیم و نفوس جان یافت و پیکرها از خنکی آن نسیم و پاکی هوای آن خطّه تازه شد.

غُسیله

روز سه‌شنبه، چهارمین روز حرکت خود، به آبی رسیدیم که به آب غُسیله معروف است. سپس روز چهارشنبه درمحلی به نام نُقره[۱۲] فرود آمدیم که در آن چاههاست و آبگیرهایی چون حوضهای بزرگ و یکی از آنها را انباشته از آب باران یافتیم، تمام کاروان سیراب شد واز آن آب، از فرط فزونی، چیزی نکاست.

روش سَیْر امیرالحاج

چگونگی راهپیمایی این امیرالحاج با حاجیان چنان است که از نیمهٔ شب تا نیمه روز راه می سپاردو بافرارسیدن ظهر فرود می‌آیدو سپس به راه می افتدوشامگاه دیرین فرودمی آید (ودرنگ واستراحت می‌کند) ونیمه شب برمی خیزدوروانه می شودواین روش وعادت اوست.

قارورة

شب پنج شنبهٔ سیزدهم محرّم، ششمین روز حرکت خود، به آبی به نام قاروره[۱۳] رسیدیم که دارای آبگیرهایی است انباشته از آب باران و در میان فلات نجد قرار دارد. من

---

۱۲ ــ این محل را بیشتر معدن النقره خوانند.

۱۳ ــ متن: «قاروره»، و ابن بطوطه نیز به همین ضبط آورده است. ــــــــ سفرنامهٔ ابن بطوطه، ترجمهٔ محمدعلی موحّد، تهران ۱۳۳۷، ص ۱۶۲. اما ابن خردادبه، ص ۱۲۹؛ ۱۳ «قَرَوْرىٰ» ضبط کرده است.

در سراسر بسیط خاک زمینی بهتر از زمین نـجد، به فراخی و دلبازی وخوش نسیمی و صافی هواوامتدادهمواری وصفـای جوّوپاکی خاک وزنده‌کردن جـانها وتنها وحسن اعـتدال درهمهٔ فصول سال،ندیدم‌که وصف این همه محاسن به درازامی‌کشدودامنهٔ‌گفتار دربارهٔ آن راپایانی نباشد.

حاجر

چاشتگاه روز پنج شنبهٔ مذکور به حاجر[۱۴] فرود آمدیم. آب آن جا در آبگیرهایی جمع شده که شاید آنها را با دست کنده باشند، بدین معنی که گودالهایی کم ژرفا ــ که جمع آنها را احفار و مفردش را حَفَرْ خوانند ــ بکنند. در این راه، ما از کمبود آب، بویژه با این فزونی جمعیت انسانی و حیوانی ــ که اگر بر سر دریایی می‌رسیدند آن را به پایان می‌بردند و باز آب می‌خواستند ــ می‌ترسیدیم، امّا خداوند از ابرهای رحمت خود چنان بارانی فرو فرستاد که نه تنها کمبود آب را جبران کرد بلکه سیلابها به راه افتاد و آبگیرها همه انباشته و سرشار شد و ما می‌دیدیم که به فضل و نعمت الهی و لطف و مهربانی پروردگار به بندگان خود، جویبارهای آب بر روی زمین جاری است. خدای را براین نعمت سپاسی بی قیاس. ما همان روز در حاجر بر دو درّهٔ سیلابی سرشار از آب روان گذشتیم، افزون بر این تعداد برکه ها و آبگیرها نیز چندان زیاد است که به شمار نمی‌گنجد.

سیمره

جمعهٔ بعد از آن روز،چاشتگاه در سیمره[۱۵] فرود آمدیم که جایی است آباد و دردشت آن منطقه دژگونه ای است که پیرامون آن مناطق مسکونی بزرگ واقع است وآب آن ناحیه در مادر چاههای بزرگ است امّا طعم به شوری می‌زند، وتالابها و برکه هایی نیز دارد. اعراب چادرنشین آن صفحات آنچه گوشت و روغن و شیردارند به حاجیان می فروشند. کاروانیانی را که در آن منزلگاه نیاز بسیار به گوشت و شیر بودبه خریداری آنها در برابر تخته های کرباس آب ندیده پرداختند که به قصد دادوستد (کالا به کالا) با اعراب صحرانشین همراه آورده بودند، زیرااینان اجناس خود را جز در برابر آن (قماش) نفروشند.

کوه مخروق

چاشتگاه روز شنبهٔ پس از آن به کوه مخروق[۱۶] که کوهی است میان دشتی فرود آمدیم. در بدنهٔ بالایی آن کوه شکافی است ژرف که بر اثر وزش باد پدید آمده و کوه شکافته شده است. سپس از آن جا کوچیدیم و بخش اوّل شب در وادی الکروش که درّه ای است بی آب خفتیم، نیمه شب از آن جا به راه افتادیم و صبح روز یک شنبه به فید رسیدیم که دژی است بزرگ و دارای برج و برآمده در پهنه ای از زمین که پیرامون آن حومه ای قرار دارد و

وادی الکروش

فید

---

۱٤ ــ متن: «حاجر»، و درنسخه بدل: «حاجز».

۱۵ ــ ابن بطوطه نیز در سفرنامه، ص ۱٦۳ به همین ضبط آورده ولی معمولاً آن را «سمیراء» نویسند.

گرداگرد دژ را دیواری کهنساز فرا گرفته است و به وجود ساکنانی عرب آباد است که از طریق دادوستد و تجارت با حاجیان زندگی می‌کنند. تأسیسات رفاهی نیز در آن دژ موجود است. حاجیان در آن نقطه پاره‌ای از اسباب سفر خودرا برای سبکباری در عبور از ریگزار، هنگام عزیمت (به مکه) بر جای می‌گذارند و آشنایانی بدان خطّه دارند که زاد سفر خود را به آنان می‌سپارند. این نقطه نیمه یا اندکی کمتر از نیمهٔ راه بغداد به مکّه ازطریق مدینه است ــ که خداوند شرف افزایدش ــ واز آن جا تا کوفه دوازده روز راه، در جاده‌ای هموار وخوب است و در آن راه، به شکر خدا، آب در آبگیرهای بسیار وجود دارد. در این نقطه که شرحش گذشت، امیرالحاج خود برای آماده سازی وسایل و نیز نشان دادن خویش به میانه درآمد تا اعراب صحرانشینی که در آن جاگرد آمده بودند (ازدیدن او پروا کنند) و درحاجیان و اموال ایشان طمع نبندند و چنین نیز شد زیرا اعراب طمعکار بادیه که در کمینگاههای خود به انتظار و دیده‌بانی نشسته بودند، دیده می‌شدند امّا راهی برراهزنی و دست تطاولی بر حاجیان نداشتند و سپاس خدای را. آب در این محل در چاهها بسیاراست که از طریق چشمه های زیرزمینی تراوش می‌کند و در چاهها جمع می‌شود. حاجیان در آن جا آبگیری را دیدند که از آب باران انباشته شده بود و به یک لحظه آبش فرو رفت و جذب زمین شد. در این نقطه دست حاجیانی که خریدار گوسفندان اعراب بودند، بر اثر دادوستدی چنان که گفتیم، (کالا به کالا) پرشد وخیمه و خرگاه و سایبان و سر پناهی از آنِ کاروان نبود مگر آن که کنار آن یک یا دو قوچ، برحسب قدرت و حال صاحبش، قرار نگرفته باشد و تمام منزلگاه کاروان از گوسفندان اعراب بادیه انباشته شد و آن روز(از این دیدگاه) عیدی از عیدها بود. همچنین اشتران اعراب بادیه، به وفور به ساربانان و دیگرکسان که مایل به خرید شتر ــ بویژه برای اطمینان و پشتگرمی بیشتر (به داشتن مرکب در راه) بودند، عرضه شد. روغن و عسل و شیر نیز چندان زیاد بود که هر کس به اندازهٔ نیاز خود مصرف یا تهیّه کرد و با خود برداشت. مردم آن روز را تا ظهر روزبعد درهمان جا به استراحت پرداختند و سپس نیمه‌شبان به همان ترتیب که پیشتر گفتیم روانه شدند و چاشتگاه روز سه شنبهٔ هجدهم محرّم و نخستین روز ماه مه در جایی به نام اَجْفُر که نزد ساکنانش به جایگاه جمیل و بُثَیْنهٔ بنی عُذْرَه[۱۷]

اَجْفُر جایگاه دو دلداده جمیل و بُثَیْنه

۱۶ ــ متن: «جبل المخروق» = کوه شکافته، و در نسخه بدل: «جبل المحروق» = کوه سوخته (که با توجه به توضیح بعدی مؤلف دایر بر شکافتگی کوه بر اثر وزش باد، ضبط متن درست است. ــ م.)

۱۷ ــ جمیل و بُثَیْنَه نام عاشق و معشوقه‌ای است مشهور از قبیلهٔ بنی عُذْره که به اختلاف روایات به روزگار صحابه یا

معروف است فرود آمدند.

سپس ظهر روز سه شنبهٔ مذکور طبق عادت و نَسَقِ (این سفر) به راه افتادیم. شامگاه پسین در بیداء فرود آمدیم و نیمه شب از آن جا حرکت کردیم و چاشتگاه روز چهارشنبه در زرُوْد که درّه‌واری است در زمینی گسترده و ریگزار فرود آمدیم. زرُوْد را دیواره‌ای است بزرگ و درون آن دایره هایی است خرد شبیه دژ که در این مناطق به قصر معروف است. آب چاههای این منطقه ناگوار است.

بیداء و زرُوْد

چاشتگاه روز پنج شنبهٔ بیستم محرّم و سوم ماه مه به جایی به نام ثعلبیه فرود آمدیم که آن را بنایی است ویران بسان دژی که از آن جز دیواره‌ای به جای نمانده و برابر آن آبگیری است بزرگ، با دوره‌ای گشاده و بسی وسیعتر و بلندتر از حوضهای متعارفی، که برای دسترسی بدان از رهزینه هایی[18] که در سه جانب قرار دارد به پایین روند و چندان آب باران در آن بود که به تمام کاروان رسید. در همین جا گروهی بسیار از مردان وزنان عرب (بادیه‌نشین) گرد آمدند و بازاری بزرگ و پر رونق برای فروش شتر و قوچ و روغن و شیر و علوفهٔ شتر دایر کردند و روزِ گرمْ بازار بود. از این جا تا کوفه از آبشخورهایی (دایم) که تمام کاروان را سیراب تواند کرد، سه آبشخور باقی است: یکی زُباله[19] و دوّمی واقصه و سوّمی آبشخوری است منشعب از آب فرات، نزدیک کوفه. در فاصلهٔ میان این سه آبشخور آبهایی موجود است، امّا نه چندان سرشار که به تمام کاروان برسد ولی این سه آبشخور که نام بردیم آدمیان و اشتران را سیراب می‌کند و (دوام و) عمومیّت دارد و دسترسی بدانها آسان است. در آبشخور ثعلبیه از انبوه شدن مردم بر سرِ آب (و هجوم و ازدحام و اصطدام انام) امری هراس آور (و بد فرجام) به ظهور رسید که در تسلّط بر شهرها و دژها به جنگ چنان دیده نشود. همین بس که در آن جا به سبب ازدحام و شدت فشار وغوطه ور شدن در آب، به زیر پای جمعیت، هفت تن از کسانی که به ورود در آبگیر شتافتند (روی از جهان تافتند و) به آب فنا دست یافتند. خداوند ایشان را رحمت کند و بیامرزد.

آبگیر ثعلبیه

چاشتگاه روز جمعهٔ بعد از آن در جایی به نام برکهٔ مرجوم (سنگباران شده) فرود

برکهٔ مرجوم

معاصر عبدالملک بن مروان خلیفهٔ اموی (در گذشته به سال ۸٦ هـ.) بودند. از بُثَیْنه در سوگ جمیل اشعاری رقت بار باقی است. بُثَیْنه پس از جمیل دیری نزیست ودرسال ۸۲ هـ. درگذشت.ــ م.

۱۸ ــ این کلمه مرکب از راه + زینه به معنی «راه مدرّج» به جای «پلّه» در خراسان مصطلح است و در تداول عامّ به تخفیف، رازینه یا رَزینه گفته می‌شود. ــ م.

۱۹ ــ در نسخه بدل: «زباله».

آمدیم که آبدانی است که فراتر از سطح زمین بنا شده و مصبّی دارد که آب از راه دور بدان می‌رسد و بسیار محکم و استوارساخته شده و نشان از قدرت توانگری ونیروی توانایی مالی سازنده دارد. (نام مرجوم را از آن جهت بر این آبدان نهاده‌اند که) این مرجوم را قبری است برجسته، در میان راه (نزدیک این برکه) چون قلّه‌ای افراشته که هر کس از آن جا بگذرد سنگی بر آن قبر افکند و گویند یکی از شاهان وی را به سبب امری خلاف که سزاوار رجم بوده سنگباران کرده و خدا داناتر است. در این جا خانه‌هایی بسیار از آنِ اعرابِ (بادیه) هست و ایشان بی درنگ آذوقه‌ای را که آماده داشتند به حاجیان فروختند. این آبدان انباشته از آب باران بود ومردم را سیراب کرد وشکر خدای را که به همه رسید. این آبگیرها و برکه‌ها و چاهها و منزلگاهها که از مکّه تا بغداد وجود دارد از آثار نیک زبیده دختر جعفربن ابی جعفر المنصور، همسر هارون الرشید و دختر عموی اوست که در مدّت زندگی خود احداث آنها را بر عهدهٔ همّت گرفت و در این گذرگاه از وسایل سودمند و موجبات رفاه برای زایران هرسالهٔ بیت اللّه تعالی ــ از زمان درگذشت خویش تا امروز ــ آثاری نیکو به یادگار گذاشت و اگر یادگارهای ارجمند (وخیرات سودمند) اودراین خصوص نمی‌بود، این راه پیموده نمی‌شد. خداوند خود کفیل پاداش وی وخشنودی از اوست.

آبگیرشقوق

چاشتگاه روز شنبهٔ بعد از آن درجایی به نام شُقُوق فرودآمدیم که در آن دو آبگیر هست وماهر دو را پر از آبی زلال و گوارا یافتیم. مردم پس ماندهٔ آبی را که همراه داشتند فروریختند و آب تازهٔ پاکیزه از آن جا برگرفتند واز وفور آب شادمان شدند و سپاس از خداوند را بر این نعمت ارزشمند تجدید کردند. یکی از این دو آبگیر حوضی است بزرگ با دایرهٔ محیطیِ بسیار وسیع که شناگر نمی‌تواند جز به کوشش و دشواری از یک سوی آن به دگر سوی شنا کند. آب به اندازهٔ دو قد در آن بالا آمده بود و مردم از آب آن آبگیر برای شناگری و تن شستن وجامه‌شویی استفاده کردند و آن روزشان از روزهای راحت سفر و از الطاف ویژهٔ خدای تعالی واحسان او به مسافران و زایران حرم خود بود. گرچه تمام این آبگیرها به وقت رفتن حاجیان از بغداد به مکّه بی آب بوده امّا اکنون (که ما از حج بر می‌گشتیم و بر آن می‌گذشتیم) خداوند از ابرهای رحمت خود چندان آب به آنها رسانده بود که برای بازگشت حاجیان آماده شده بود و این فضل و لطف خداوند به میهمانان و زایران خود بود که از یار و دیارگسسته وکمر به زیارت خانهٔ کردگار بسته بودند.

آبگیرتنانیر

ما از آن جا حرکت کردیم و شب در جایی به نام تَنانیر که در آن نیز آبگیری سرشار

از آب بود، خفتیم و نیمه شب روز یک شنبهٔ بیست وسوم محرّم به راه افتادیم و سحر به زُباله رسیدیم که روستایی است آباد و در آن کاخی است استوار از کاخهای اعراب و دو آبگیر و چاههایی دارد و یکی از آبشخورهای مشهور این راه است. چون آفتابِ آن روز کاملاً برآمد در هیثمین فرود آمدیم که آن جا نیز دو آبگیر هست. تاکنون به حول و قوهٔ خداوند روزی بر ما نگذشته است که به جایی برسیم و در آن جا آبی نیابیم، خدای را بر این نعمت شکر.

روستای زُباله

آبگیر هیثمین

شب دوشنبهٔ بیست وچهارم محرّمِ مذکور بر سر آبگیری سرشار از آب ماندیم و مردم شبانه آب خوردند وآبگیری کردند. این محل نزدیک گردنهٔ معروف به عقبهٔ شیطان است. صبح روز دوشنبهٔ یاد شده بر آن گردنه شدیم که چندان طولانی ودشوار نیست، امّا از آن جا که دراین راه زمینی سخت‌تر از آن دیده نمی‌شود، بدین نام مشهور شده است. هنگام بالا گرفتن آفتاب بر سرِ آبگیری بی آب فرود آمدیم ونیز از آبگیرهای بسیار عبور کردیم که در کنار همهٔ آنها کاخی از کاخهای اعراب (بادیه) بنا شده بود، واین راه را سرتاسر آبگیرهاست. خدای از آن بانوی ارجمند[20] که در راه زایران و مهمانان او چنین توجهی مبذول داشته (و آثاری خیر به جای گذاشته) است، خشنود باد.

گردنهٔ شیطان!

سپس، چاشتگاه روز سه شنبهٔ بعد از آن در واقصه فرود آمدیم که درّه‌ای است گسترده وفراخ در زمین، و در آن آبگیرهای سرشار از آب هست و کاخی بزرگ دارد، برابر آن کاخ، اثری از بنایی (دیگر) بر جای است. این درّه به وجود اعراب صحرانشین آباد، و آخرین آبشخور این راه است و پس از آن تا کوفه آبشخوری مشهور، جز شاخه های آب فرات وجودندارد. از آن جا تا کوفه سه روز راه است و در آن جا حاجیان به بسیاری ازمردم کوفه برمی‌خورند که برای ایشان آرد و نان و خرما و آذوقه و میوه‌های فصل را می‌آورند و یکدیگر را بر سلامت شادباش می‌گویند. سپاس خدای را عزّوجلّ که بر ما منّت نهاد و سفرمان را میسّر و آسان فرمود، سپاسی که موجب مزید نعمت آید و همراه با احسانی باشد که از ذات کریم او معهود و منظور است.

آبگیر واقصه

ما شب چهارشنبهٔ بیست و ششم در جایی به نام لَوْرَه خفتیم که در آن آبگیری بزرگ هست، ومردم آن را سرشار از آب یافتند و آبگیری را تجدید واشتران را سیراب کردند. سپس شبانه از آن جا به راه افتادیم و سحرگاه روز چهارشنبهٔ مذکور بر جایی معروف به قرعاء که

آبگیر لَوْرَه

قرعاء

---

۲۰ ــ مراد زبیده، بانی این آبگیرها و چاههاست. ← همین کتاب، ص ۲۵۴.ــ م.

دارای ساختمان بود گذشتیم. آن جا نیز آبگیر بود و شش مخزن، یعنی حوضهایی کوچک داشت که آب از آنها (لبریز می‌شد و) به آبگیرها می‌رسید. مردم آب نوشیدند و برگرفتند. شمارهٔ آبگیرها (دراین منطقه) چندان زیاد شده بود که به نگارش در نیاید و شمارش آن میسّر نشود، و سپاس خدای را بر منّتی که برما نهاد و نعمتی چنین که به ما داد.

منارهٔ قرون، آراسته به‌شاخ آهوان

شب پنج شنبهٔ بعد از آن، بر آبگیر بزرگی دیگر سرشار از آب ماندیم وسپس چاشتگاه آن روز به مناره‌ای معروف به منارة القرون رسیدیم که در دشتی هموار قرار دارد و پیرامون آن بنایی نیست و چون ستونی آجری و طرّاحی شده از زمین افراشته است. در بدنهٔ این ستون نقشهایی از آجر درهم کلاف شده به شکل هشت ضلعی و چهار ضلعی با آشکالی بدیع تعبیه کرده‌اند واز شگفتیهای آن ستون یکی این که برتمام پیکرهٔ آن شاخهای غزال بر نشانده‌اند چنان که به گونهٔ پشت خار پشت به نظر می‌رسد و مردم را دربارهٔ آن حدیثی بر زبان است که ضعف سند آن حدیث مانع اثبات و برنگاشتن آن می‌شود. نزدیک این مناره کاخی هست با برجی استوار ارکان و برابر آن آبگیری است بزرگ که مردم آن را سرشار از آب یافتند وخدای را بر منّتی که نهاده است سپاس.

درهٔ عُذَیب

بعد از ظهر روز پنج شنبهٔ مذکور برعُذَیب گذشتیم که درّه‌ای است پر نعمت و بر آن بنایی هست و پیرامونش فلاتی است حاصلخیز که دیدگان مسافر را نمایشگاهی است (پر طراوت) و تفرجگاهی (از خضارت) و به ما گفتند که بارق[21] نزدیک آن جاست. از آن نقطه به رُحبه که نزدیک آن است و بنا و عمارت دارد رسیدیم. آب از سرچشمه‌ای جوشان که در فرادست روستای مذکور قرار دارد به این منطقه جاری است. ما درفاصلهٔ یک فرسخی روستا خفتیم.

روستای رُحبه

قادسیّه

سپس نیمه شب جمعهٔ بیست وهشتم محرّم یاد شده به حرکت درآمدیم و بر قادسیه گذشتیم که آبادی بزرگی است ونخلستانهای بسیار دارد و شاخه‌هایی از آب فرات آن را مشروب می‌کند و صبح به نجف درآمدیم که پشت کوفه واقع است و گویی مرز بین کوفه و صحراست و زمینی است سخت و گسترده و دلباز که چشم را از گستردگی ونیکی خود می‌نوازد. ما هنگام طلوع آفتابِ روزجمعهٔ یاد شده به کوفه رسیدیم،وخدای را سپاس بر نعمت سلامتی که به ما ارزانی داشت.

نجف اشرف

---

۲۱ ــ آبی معروف نزدیک کوفه. ــ م.

## ذکر شهر کوفه که خدای تعالی ایمنش دارد

کوفه شهری است بزرگ و کهنساز که ویرانی بسیار بر آن دست یافته و (اکنون) ویرانه هایش بیش ازآبادیهای آن است. یکی از اسباب ویرانی کوفه وجود قبیلهٔ خفاجه در همسایگی آن شهراست که همواره بدان گزند رسانند و همین بس که به توالیِ روزها وشبها بدان شهر در آیند و آن را غارت و ویران کنند. ساختمانهای این شهر، بویژه‌آجری است وشهر دیوار ندارد و مسجد جامع کهنه در انتهای شرقی شهر است واز سوی شرق، هیچ ساختمانی بدان مسجد که بسیار بزرگ است پیوسته نباشد. این مسجد در سمت قبله پنج رواق و در دیگر جوانب هر یک دو رواق دارد واین رواقها را ستونهای سنگیِ سختِ تراش خورده‌ای است که قطعه بر قطعه بر روی هم نهاده شده و با سرب به هم پیوسته است ولی طاقهایی بر آن صفت که در مورد مسجد پیامبر خدا صلّی الله علیه وسلّم (در مدینه) ذکر کردیم، ندارد. این ستونها رابسیار بلند افراشته و (مستقیماً) به سقف مسجد پیوسته اند چنان که دیدگان از فزونی بلندای، آنها به حیرت می افتد، و من در زمین، مسجدی با ستونهایی بلندتر وسقفی افراشته‌تر از آن مسجد ندیدم. این مسجد گرامی را آثاری ارجمند است، از جمله اتاقی به محاذات محراب درسمت راست کسی که روی به قبله بایستد، و گویند مصلّای ابراهیم صلّی الله علیه بوده و بر آن پوششی سیاه افکنده‌اند که محفوظ ماند. از همان اتاق است که خطیب ــ که جامه ای سیاه می‌پوشد ــ برای ایراد خطبه بیرون آید و مردم برای نمازگزاری در این جایگاه مبارک ازدحام کنند. نزدیک آن (اتاق) در سمت راست نسبت به قبله محرابی

است که با ستونهای ساج برآورده‌اند و از کف رواق بالا تر است چنان که گویی (خود) مسجدی است کوچک و همان محراب امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب است رضی الله عنه[1] و در آن جایگاه بوده که شقاوت پیشهٔ ملعون، عبدالرحمن بن ملجم آن حضرت را به شمشیر زده است،مردم در آن جا، همراه با دعا و ندبه و زاری نماز می‌گزارند. در گوشه‌ای دیگر از این رواقِ جنوبی، پیوسته به آخر رواقِ غربی نیز مسجد گونه‌ای کوچک با ستونهایی از چوب ساج قرار دارد که جایگاه فوران آب از تنوری است که نشانه و آیتی برای نوح علیه‌السلام بوده و پشت آن، در بیرون مسجد خانه‌ای است که وی در آن می‌زیسته و پشت آن خانهٔ دیگری است که گویند عبادتگاه ادریس صلّی الله علیه وسلّم بوده و پیوسته به این دو خانه، فضایی چسبیده به دیوار جنوبی مسجد واقع است که گویند محل ساختن کشتی (نوح) بوده است. درانتهای این فضا، خانه علی بن ابی طالب رضی اللّه عنه[2] واتاقی هست که او را در آن غسل داده‌اند و پیوسته به آن خانه‌ای است که گویند خانهٔ دختر نوح صلّی اللّه‌علیه وسلّم‌بوده.ما شرح‌این‌آثار و بقایای‌گرامی‌رااز زبان‌پیران شهر (کوفه) شنیدیم وچنان که ایشان گفتند به قیدنگارش‌درآوردیم وخدا، خود بر صحّت تمام این مطالب آگاهتر است.

در سمت شرقی مسجد جامع خانه‌ای است کوچک که در آن قبر مسلم بن عقیل بن ابی طالب رضی الله عنه قرار دارد ودرجنوب شرقی مسجد، با فاصله‌ای اندک ازآن‌خانه، سقاخانه‌ای بزرگ از آب فرات تعبیه کرده‌اند که سه حوض بزرگ دارد. در یک فرسنگیِ غرب شهر مزاری گرانقدر، منسوب به علی بن ابی طالب رضی الله عنه[3] هست که ناقهٔ حامل پیکر بی جان آن حضرت در آن جا بر زمین نشسته و گویند قبر حضرتش همان جاست و خدا به صحّت این سخن آگاهتر است. در این زیارتگاه ــ چنان که به ما گفتند ــ ساختمانی است باشکوه، ما خود به سبب آن که هنگام درنگ در کوفه وقتی چندان فراخ نداشتیم و جز شب شنبه در آن شهر نخفتیم و صبح بعد از آن شهر روانه شدیم ،نتوانستیم‌آن مزار را به‌عیان ببینیم.

نزدیک ظهر بر نهر منسرب، ازشاخه های جدا شده از فرات، فرود آمدیم. فرات از سمت شرقی کوفه به اندازهٔ نیم فرسخ فاصله دارد و سمت شرقی تمام نخلستانهایی است که به سواد شهر پیوسته و تا آن جا که چشم به دید می‌آرد امتداد دارد. ما از آن جا نیز روانه شدیم‌وشب‌یک شنبهٔ آغاز ماه‌محرّم‌نزدیک حلّه‌خفتیم‌وسپس‌روز یکشنبهٔ‌مذ کوربدان شهردرآمدیم.

---

۱ و ۲ و ۳ ــ چنین است درمتن. ــم.

## ذکر شهر حلّه که خدای تعالی ایمنش دارد

حلّه شهری است کهن بنیان و مستطیل گونه که از دیوار آن جز کمانیهایی گسیخته از دیوار گلین مدوّر قدیم بر جای نمانده. این شهر برکنارهٔ فرات است و از سوی شرق بدان پیوسته و موازی با طول نهر فرات، امتداد دارد. حلّه را بازارهایی است با رونق، شامل تمام مؤسسات شهری و صنایع و حرفه های ضرور. شهری است قوی بنیان و آباد و پر جمعیت که نخلستانهای درون و برون آن به هم پیوسته وخانه های شهری در میان نخلستانها واقع شده است. ما در آن شهر پلی بزرگ رامشاهده کردیم که بر پایه هایی عظیم نصب شده بود وکناره‌ای را به کنارهٔ دیگر می‌پیوست و در دو کنارهٔ آن زنجیرهایی آهنین چون بازوان پیچیده استخوان و ستبر کشیده شده بود که به چوبهایی که بر روی هر دوکناره استوار کرده بودند پیوسته ونشانهٔ توانمندی و قدرت تحمّل (آن پل) بود. خلیفه از باب اهتمام به رفاه حاجیان وتوجّه به اصلاح راههای آن دیار، فرمان به بستن آن پل بر روی فرات صادر کرده است زیرا مردم پیش از بنای آن پل تنها به وسیلهٔ زورقها از آب می‌گذشتند امّا (این کرّت) چون حاجیان باز آمدند متوجّه شدند که خلیفه در غیبت ایشان آن پل را که هنگام عزیمت آنان به مکّه وجود نداشت، ساخته است.ما ظهر روزیک شنبهٔ یاد شده از آن پل گذشتیم و بر کناره فرات به یک فرسنگی شهر فرود آمدیم.

**رود فرات**

این رود که چون نام خود، فرات (بسیار گوارا)ست از پاکیزه‌ترین و سبکترین آبهاست و رودی است بزرگ که کشتیها بر روی آن به بالادست و پایین دست حرکت کنند.

راه حلّه به بغداد بهترین و زیباترین راه در پهنهٔ زمین باشد و آبادانیها در چپ و راست، روستاها ومناطق آن خطّه را به یکدیگر می‌پیوندد و هر پهنه را شاخه هایی منشعب از آب فرات می‌شکافد و در آن جریان می‌یابد و مشروب می‌کند و پهنا و گستردگی آن عرصه را حدّ و اندازه‌ای نیست. دیده در این مسیر بر جلوه‌هایی از زیبایی گشوده می‌شود و جان را نشاط و انبساط می‌بخشد و بحمدالله، سبحانه و تعالی، امنیّت در این راه برقرار است.

## ماه صفرسال (پانصدو) هشتاد که خداوند فرخندگی و برکت آن را به ما ارزانی دارد

هلال کامل این ماه در شب دوشنبه، برابر چهاردهم ماه مه رؤیت شد، درحالی که ما بر کنار فرات وبیرون شهر حلّه بودیم و ظهر روز دوشنبهٔ مذکور حرکت کردیم و از پلی که بر نهری موسوم به «نیل» ــ شاخه ای جدا شده از فرات ــ قرار داشت، گذشتیم. بر آن پل چندان ازدحام بود که بسیاری از مردم وچار پایان به آب درافتادند. ما لختی درنگ کردیم و اندکی آسودیم تا آن ازدحام بکاهد وسپس بحمدالله، به سلامت و عافیت از آن پل گذشتیم. حاجیان از شهر حلّه، گروه گروه و پیاپی ،به صورت دسته هایی چند که برخی پیشرو و برخی میان‌رو هستند واز دنبال آنان می‌رسند، بیرون می‌آیند. آنان که در رفتن شتاب دارند و تندرو هستند برکند روانی که عذری دارند، زحمتی نمی افزایند و پیشروان بر دنبال ماندگان جای تنگ نمی‌کنند وهر جا در این راه خواستند، فرود می‌آیند و می‌آسایند و نفوس ایشان از (دغدغهٔ) کوفتن بانگ کوس رحیلی که (پیشتر) دلهارا به هنگام عزیمت می‌لرزانْد و اعلام حرکت می‌کرد، و به شتاب در برخاستن فرا می‌خوانْد، آسوده است. در آن لحظات چه بسا خفته ای که به رؤیا، نواختن کوس رامی‌شنید و به شتاب بر می‌خاست و سپس یقین می‌کرد که آن آوا را به رؤیا شنیده وخوابی بیش نبوده است و دیگر باره سر بر بالین می‌نهاد و می‌خفت. یکی از موجبات پراکنده شدن (کاروان واحد) حاجیان و خلوت شدن راه، افزونی وجود پلهای میان راه تا بغداد بود تا بدان جا که دست بالا، هنوز یک میل راه نپیموده بودی که پلی برنهری منشعب از فرات می‌یافتی. این راه، از حیث داشتن

بیشترین زورقها و پلها، ممتاز است و جا به جا چادرهایی برای نگهبانان و راهداران زده اند که نشانهٔ توجّه واهتمام خلیفه به امر راهداری حاجیان است، بی آن که (گماشتگان) دستی به بهره‌جویی از ایشان دراز(و در کیسهٔ طمعی باز) کنند و مالی از این بابت از حاجیان بستانند. اگراین تعداد از افراد بشر بر سر یک پل ازدحام می‌کردند وانبوه می‌شدند، بی گمان هرگز عبوراز آن تنها پل را به پایان نمی رساندند و برروی یکدیگر می افتادند.

روش پسندیدهٔ امیرالحاج

امیر تاشتکین[1] ـــ(امیر الحاجی) که پیشتر از او یاد کردیم ـــ سه روز در حلّه درنگ می‌کند تا تمام حاجیان برسند و سپس راهیِ حضور خلیفه می‌شود. این شهر حلّه، از سوی خلیفه به فرمانداری او سپرده شده است، و روش این امیر (الحاج) در مدارا با حاجیان و احتیاط بر آنان و اعتنا به پیش رسندگان و دنبال آیندگان و پیوستن جناح راست و چپ (کاروانِ) ایشان (و انتظام امور آنان) روشی است پسندیده و طریقت او در دوراندیشی و حسن توجه راهی است درست و سنجیده و او را خود، از فروتنی و **نرمخویی** و احساس نزدیکی و یکرنگی به حجاج رفتاری است دلنشین و به سعادت قرین، خداوند او را با بهره و پاداش دهد و مسلمانان را از پرتو (اهتمام) او بهره‌مند فرماید.

آبادی قنطره

ما عصر روز دوشنبهٔ مذکور درآبادیی معروف به **قنطره** فرود آمدیم که جایی است پرنعمت، با فضایی پهناور که جویبارهای آب در آن جاری است و سایهٔ درختان میوه همه جا گسترده است و از بهترین وزیباترین آبادیهاست ودر آن آبادی پلی بزرگ و خمیده، بر شاخه ای جدا شده از شاخه‌های رود فرات زده‌اند که از یک سمتِ آن بالا روند وازسمت دیگر فرود آیند و این آبادی به نام آن پل (به **قنطره**) معروف شده است ونیز به داشتن حصاری استوار، نامدار است. ما هنگام درو کردن جو ـــ که در نیمه ماهِ مِه بود ـــ به این مناطق رسیدیم و سحرگاه روز سه شنبهٔ دوم صفر از آن آبادی حرکت کردیم وهنگام نماز ظهر

روستای فَراش

به روستایی موسوم به فَراش رسیدیم که بسیار آباد بود. آب نهر، آن روستا را به دو بخش می‌کرد و پیرامون آن را جلگه ای سبز وخوش منظره فرا گرفته بود. تمام روستاها (وآبادیها)ی واقع بین حلّه وبغداد، اززیبایی وفراخی، بر همین صفت وهمین گونه است. دراین روستا

روستای زریران

کاروانسرایی است بزرگ که پیرامون آن را دیواری بلند گرفته و ایوانهای مهتابی کوچک دارد. سپس از آن جا کوچیدیم و شبانگاه به روستایی معروف به زریران[2] رسیدیم. این

۱ ـــ متن: «طاشتكين». ـــ م.

۲ ـــ در نسخهٔ اصل: «زویران»، ودرنسخه بدل: «دریدان». یاقوت در معجم البلدان گوید: «زریران روستایی که در جادهٔ

روستا از بهترین و زیباترین وخوش‌منظره‌ترین و پهناورترین آبادیهای روی زمین است که وسیعتر ازدیگر روستاهاوآبادیها طرحریزی شده و ازهمهٔ نظایر خود بوستان وگل وگیاه و نخلستان بیشتر دارد. در این روستا بازاری هست که بازارهای پر رونق شهری در پیش آن کوچک وحقیر می‌نماید. درنیکویی موضع این آبادی همین بس که دجله بخش شرقی، و فرات بخش غربی آن را سیراب می‌کند و آن آبادی چون عروسی درمیان این دو رود،به جلوه گری آراسته و گستره‌ها و روستاهاوکشتزارها بین این دو رود گرانقدر پر برکت به هم پیوسته است. از (نشانه‌های) شرف این آبادی یکی آن که در برابر آن، از سوی شرق، ایوان کسریٰ قرار دارد ودرمحاذات آن، به سمت چپ، شهرمداینِ او (کسری) واقع شده وآن ایوان ساختمانی است سر به هوا کشیده وبسیار سپید که از کاخهای آن جز بخشی باقی نمانده است.ما آن ایوان بلند آستان را از فاصلهٔ یک میلی، درخشان و تابان دیدیم،امّا شهر مداین اینک ویران است. ما سحرگاه روز چهارشنبهٔ سوم صفر بر آن شهر گذشتیم واز درازا و گستردگی آن (شهر) منظره‌ای شگفت‌آور دیدیم. نیز ازفضیلتهای این آبادی آن است که در شرق آن، به اندازهٔ نیم‌فرسنگ،مزار سلمان فارسی رضی الله عنه قراردارد و این ناحیه جز به سبب فضلِ خاکِ خود به فضیلت دفن چنان فرخنده پیکری پاک اختصاص نیافته است. آبادی مذکور بر ساحل دجله واقع شده و دجله میان این آبادی و آن مزار مبارک آثار قرار گرفته است.

**هوای فرحبخش بغداد**

ما شنیده‌بودیم که هوای بغداد در دل فرح و نشاط می انگیزد و نَفْس رابه اُنس و انبساط درمی‌آورد وآدمی، هرچند ازوطن خود دور و از دیار خویش مهجور افتاده باشد، در آن شهربهجت اثر احساس نشاط و شادی می‌کند، تا خود بدان جا که یاد کردیم ــ و در یک منزلی بغداد واقع است ــ درآمدیم و چون دم فرحبخش هوای آن سامان و خطّه مینونشان را استشمام کردیم و با سردیِ آب‌خنک وگوارای آن آتش عطش خود را فرو نشاندیم، با وجود وحشتِ غربت ودوری از وطن، دردل خود موجبات ومایه هایی از شادی احساس کردیم و انگیزه‌های سرور را در خود یافتیم، گویی شادمانیِ رسیدن مسافران غایب به وطن خویش دردل ما موج می‌زد واحساس طرب چنان به ما دست داد که محافل یاران را به روزگار شکوفان جوانی به یاد آوردیم.قیاس کن وقتی احساس غریبی دور از وطن چنین باشد، حال

حاجیان، چون روی به کوفه آرنــد واقع است و تا بغداد هفت فرسنگ فاصله دارد». ـــ م.

کسی که با خاندان و دودمان خود در آن شهر و سامان اقامت و سکونت دارد چگونه است!

سقی الله باب الطّاق صَوْبَ غمامة ورَدّ الی الاوطان کلّ غریب

خداوند «باب الطّاق (بغداد)» را با ابر رحمت سیراب کند و غریبان را به زادگاههای خود باز گرداند.

**سحرگاه** روز چهارشنبهٔ مذکور از این آبادی حرکت کردیم ــ و چنان که گفتیم ــ بر مداین کسریٰ گذشتیم و از آن جا به صرصر ــ که از حیث زیبایی همانند ونظیر یانزدیک به زریران[3] یاد شده است ــ رسیدیم. از کرانهٔ جنوبی این آبادی نهری بزرگ، ازشاخه های فرات می‌گذرد وبرزبَرآن پلی بر روی کشتیها بسته اند ودر دو سوی آن ازاین کرانه به کرانهٔ دیگر، زنجیرهای آهنین بزرگ، به همان صورت که در مورد پل حلّه گفتیم کشیده اند. ما بدین آبادی وارد شدیم و برای استراحت فرود آمدیم در حالی که میان ما وبغداد نزدیک به سه فرسنگ راه مانده بود. در این آبادی بازاری است پر رونق ومسجد جامعی بزرگ ونوساز و سراسر این آبادی از مناطقی است که دلها را سرشارازشادی و انبساط (ودیدگان را)از زیبایی وجلوه گری خود سیراب می‌کند. این دو نهر ارزشمند، دجله و فرات که شهرتشان هر دو را از توصیف بی نیازکرده و پیوندگاهشان میان واسط و بصره است واز آن جا به دریا فرو می‌ریزند،مجرایشان از شمال به جنوب است و در(بیان) شأن این دو رود همان برکت ویژه‌ای که خداوند بدین دو و نظیر و تالیِ آنها (یعنی) رود نیل داده وآنها را زبانزد خاص وعام کرده و شهرتی عالمگیر بخشیده کافی است.

آبادی صرصر

مااندکی پیش از ظهر روز چهارشنبهٔ مذکور از آن جا حرکت کردیم و اندکی پیش از عصر به بغداد که مدخل آن بر بستانهای آباد وجلگه هایی می‌گذرد که زبان از وصف آنهاعاجز است،درآمدیم.

---

۳ ــ نسخهٔ اصل: «زویران» و در نسخه بدل: «دریدان». ← همین کتاب، ص ۲۶۳. پابرگ ۲. ــ م.

## ذکر مدینة السّلام بغداد که خدایش در امان دارد

این شهرکهن، گرچه هنوز همچنان دارالخلافهٔ عباسی و مقرّ دعوتِ امامیِ قرشیِ هاشمی است، بیشتر آثار آبادانیِ (پیشین) خود را ازدست داده و جز نام پرآوازهٔ آن (رونق و شکوه سابق) چیزی برایش باقی نمانده است. این (فرسودگی حاصل از گذشت زمان) علاوه بر حوادث گونه گون وخطرات وصدمات و ویرانیهایی است که دیده وچشم زخم بلیّاتی است که بدان شهر رسیده و درنتیجه اینک دیگر (جلوه و) حسنی در آن نمانده است که دیدهٔ رهپوی را به خود جلب ونگاه هدف جوی را چنان جذب کند که (از حیرت) از خود بی خود شود و فقط بر آن همه جلوه و جمال بنگرد، جز دجلهٔ آن که بین شرق و غرب شهر روان وچون آیینه ای در میان دو صفحهٔ درخشان یاچونان گردنبندی آراسته میان دونغز پستان است،سیراب می‌کند و تشنه نمی‌دارد و بر سینه دشت چون آیینه ای که نیازی به صیقل ندارد می‌درخشد و حسن حریم .از ترکیب آب جاری وهوای ساری بر آن نشأت می‌گیرد و بدین جمال بی مثال در آن سرزمین معروف وموصوف است و دل می‌برد ونفْس را می فریبد، مگر آن که خداوند آدمی رااز مخافت این جلوهٔ (پارسا فریب وربایندهٔ دلِ بی شکیب) نگاهدارد. اما ازاهل آن شهر، همواره کسانی را بینی که به ریا وفروتنی نمایند و دستخوش تکبّرو خودپسندی باشند، غریبان را خوار و حقیرشمارند و بدان کس که از ایشان فرودست‌تر است گردنفرازی ومناعت آرند و تاریخ واخبار دیگران را کوچک وبی‌مقدار پندارند وهر یک از ایشان درسویدای ضمیر واعتقاد خود گمان بَرَد که تمامیِ وجود در برابر شهر او کوچک و

ناچیز است. ایشان هیچ سرزمینی را در بسیط خاک جز قرارگاه خود گرامی ندانند چنان که گویی باور ندارند خداوند را جز ایشان بندگان (و عبادی)، و جز سرزمین آنان، (دیار وبلادی) باشد. از سرتفاخر، دامن کشان بگذرند و به خاطرخدا منکری راتغییرندهندو پندارند که بزرگترین افتخار در خرامیدن ودامن برزمین کشاندن است ونمی‌دانند که به موجب حدیث منقول (از رسول)نتیجه این رفتار (ناهنجار) گرفتاری به عذابِ نار است. دادوستد میان ایشان با زر پاره‌های (کم‌عیار) است و جملگی را از دادن وامی به خاطر خدا و به احسان، سخت حَذَر. خرجی و پرداختی نکنند جز به دیناری (قلب و) با نقصان که از عیارِ آن کاسته‌اند و ارزش خود را از دست داده و (کالایی) ندهند مگر با دستهایی که در ترازو و پارسنگ نهاده. از خواصّ اهل آن شهر پارسایی و پاکدامنی نبینی و از ترازوداران و اصحاب کَیْلِ آن سامان به کس نرسی که مشمول کلمهٔ (عذابِ) «وَیْل» در سورهٔ تطفیف نباشد.[۱] ایشان این تبهکاری را عیب ندانند، گویی بازماندگان مردم مَدْیَن، یعنی قوم شُعَیْبِ نبی در جهانند[۲].

غریب در آن دیار از هرگونه مدارا و ارفاق محروم و به پرداختِ هزینه‌ای دو چندان محکوم است. از اهل آن شهر کس نیابی که با غریب به نفاق ودورویی معامله نکند و در پی سودجویی و بهره‌کشی از اونباشد، پنداری دراین خوی ناپسند بین خود قراری نهاده و دست پیمان واتّفاقی داده‌اند. بدرفتاری و بدآمیزی مردمِ آن بر طبیعت آب وهوای شهر می‌چربد واخبارِ و داستانهایی راکه در نکویی آن دیار شنیده شده، مخدوش ونادرست (و بی پا و سست) می‌نماید. (امّا) استغفرالله، که‌فقیهان‌محدّث‌وواعظان اندرزگوی ایشان (از کلیّت این داوری) مستثنایند(و در طریقهٔ خویش بی همتا)، همواره بر راه وعظ و یادآوری پایدار و در ادامهٔ تنبیه و بیناسازی خلق استوار و در امر پرهیز دادن و هشدار مردم، به استمرار و برقرار. صاحبان مقاماتی ارجمند که با وجود گناهان فراوان و معاصی بی پایان اهل شهر، خداوند تعالی به خاطر ایشان برآن مردم رحمت فرود آرد و پردهٔ عفو بررفتار ناپسند آنان کشد و از فرود آمدن بلای کوبندهٔ دشوار و عذاب ناهنجار برآن دیار جلو گیرد، هر چند

---

۱ ـــ آیهٔ ۱ سورهٔ المطفّفین: «ویلٌ لِلْمُطَفِّفین...» وای به حال کم‌فروشان، آنان که چون به کَیْلْ چیزی از مردم ستانند تمام گیرند و چون چیزی بدهند درکیل و وزن به مردم کم دهند. ـــ م.

۲ ـــ مردم مَدْیَنْ قومی بودند معروف به کم‌فروشی و گمراهی که شُعَیبِ نبی بر ایشان مبعوث شد وآنان را به توحید و وفای به کیل ومیزان دعوت کرداماازآن جا که ایشان اندرز شعیب را نپذیرفتند واو را تهدید به اخراج از شهر کردند خداوند آن قوم را گرفتار زلزله ساخت ونابود کرد. ـــ م.

آن بزرگواران آهن سرد می‌کوبند و می خواهند (با سخن) دل سنگهای خارا را بشکافند، از این رو هیچ روز جمعه ای نیست که واعظی به خطابه نپردازد و گوینده ای مجلس ذکری دایر نسازد. این واعظان و سخنوران را در این زمینه طریقه ای است مبارک و فرخنده و روشی مناسب و پسندیده. نخستین واعظی که ما مجلس او را دیدیم و به فیض شنیدن وعظش رسیدیم، شیخ الامام رضی الدین قزوینی، رئیس شافعیان و فقیه مدرسهٔ نظامیّه بود که در علوم اصول زبانزد خاص و عام و انگشت‌نمای انام است. ما پس از نماز عصر روز جمعهٔ پنجم صفر یاد شده در مدرسهٔ مذکور به مجلس او رفتیم. وی برفراز منبر رفت و قاریان در برابر او برکرسیهایی که نهاده بودند آغاز به تلاوت کردند و به الحان دلنشین و شگفت بانگ برآوردند و شوق برانگیختند و آوازهای مؤثر و فرحبخش برکشیدند. سپس امام مذکور، با آرامش و وقار به خطبه برخاست و درانواع علوم، از تفسیر کتاب خدای عزّوجل و آوردن حدیث پیامبر صلّی الله علیه وسلّم و توضیح و تفسیر پیرامون معانی حدیث داد سخن داد و سپس سؤالات پرسشگران از هر سو به جانب او روان شد و وی تمام آن پرسشها را بدون کوتاهی و مسامحه درحالی که (مرکب فصاحت) پیش می راند و (از جواب) باز نمی ماند پاسخ گفت وآن گاه نامه هایی چند حاوی پرسشهای گوناگون بدو دادند و او آن همه را به دست گرفت و یک به یک پاسخ می داد و کنار می‌گذاشت تا تمام را به پایان رساند و شب در رسید، پس وی از منبر فرود آمد و جماعت پراکنده شدند. مجلس او مجلس علم و وعظی با وقار و آرام و دلپذیر و سرشار از برکت و آرامش و حسن تأثیر بود که در نفوس پناهجوی نفوذی راسخ می‌کرد، بویژه پایان مجلس،آن گاه که او به اوج وعظ خود رسیده و در جانها آتشی دمیده بود و دلها را از بی تابی به پرواز درآورده و سیلابهای اشک را جاری کرده بود. توبه کنندگان روی بدو آوردند و بر دست و پای او می افتادند و چه بسا پیشانیها که به خاک ساییده شد و بند بند تائبان که براثر موعظه‌ای چنان به جنبش و لرزه درآمد. (بی گمان) با وجود مقام و منزلت شیخی چنین مبارک دم و پاک نَفَس، گنهکاران مورد رحمت قرار می‌گیرند و جنایتکاران بخشوده می شوند و عصمت و رستگاری ادامه می یابد. خداوند هر صاحب مقامی کریم را پاداش می دهد و بندگان گنهکار را به برکت وجود عالمانی که اولیای اویند، به رحمت و کرم خویش از خشم و انتقام خود معاف می دارد که او نعمت‌افزای کریم (و ذات جواد رحیم) است و پروردگاری جز او نیست و معبودی جز او نباشد. دومین مجلس او را پس از نماز عصر روز جمعهٔ دوازدهم این ماه دیدیم. آن روز سرور

مجلس‌وعظ شیخ رضی‌الدین قزوینی

عالمان خراسان و رئیس ائمهٔ شافعیان در مجلس او حضور به هم رساند و با شکوهی بسیار که نظرها را به خود جلب می‌کرد و دلها را مشتاقانه به سوی خود می‌کشید، به مدرسهٔ نظامیّه درآمد. امام واعظی که پیشتر از او نام بردیم، درحالی که از حضور او شادمان بود آغاز به وعظ کردوحقّ مطلب را نیکوگزارد. ودربیان خودازانواع دانشهابه مناسبت مجلس بهره جُست.

بازهم صدر خجندی

آن سرورِ عالمان و صدر دانشوران که گفتیم، همانا صدرالدین خجندی بود که پیشتر نیز از او یاد کرده‌ایم و با چنین هیأت نامدار و یادگارها و مکارم بسیار در میان بزرگان و برجستگان پیشوایی وتقدّم دارد.

مجلس وعظ جمال الدین بن علی الجوزی

سپس صبح روز شنبهٔ بعد از آن، مجلسِ شیخِ فقیه، امام یگانه جمال الدین، ابی الفضائل بن علی الجوزی را ــ که درمقابل خانهٔ وی برجانب شرقی قرار دارد و دنبالهٔ آن به کاخهای خلیفه پیوسته ونزدیک دروازه بصلیّه، آخرین دروازه های سمت شرقی است ــ دیدیم. وی هر روز شنبه در آن مجلس می‌نشیند و ما از حضور درمجلس وی دریافتیم که او مردی است نه (در شمار دیگران) از عمروو زید (و جامعیّت او چنان است که در مثل گویند:) فی جوف الفرا کلّ صید[3]، آیت زمان و قُرّهٔ دیدهٔ ایمان، (دُرّهٔ دوران)، رئیس حنبلیان که در دانشها به پایگاههای والای ویژهٔ امکان دست یافته، امام جماعت و شهسوار میدان این صناعت و پیشاهنگ عرصهٔ بلاغت و براعت. مالک زمام کلام (و پیشوای فاضلان انام) در نظم و نثر وشناوردردریای فکر (ومتبحّر در آراءِ بِکر)، صاحب نفایس گوهرها ومرواریدهای اندیشه (وعلم و ادبش شغل و پیشه). نظم وی را شیوهٔ (سیّد) رضی[4] است و رنگِ ذوقِ مهیاری[5] دارد و نثر او با سحر آشکارا پهلو می‌زند و داستان (فصاحت) قُسّ[6] وسَحبان[7] را به طاق نسیان می‌سپارد و از بارزترین نشانه ها و بزرگترین معجزه های

---

۳ ــ مثلی است سایر در عربی، یعنی: هر شکاری فرع شکارگورخر است. ← همین کتاب، ص۱۵، پابرگ۲۵.ــم.

٤ ــ سیّدرضی، محمدبن ابی احمد از اولاد امام موسی بن جعفر صادق (ع) مُکنّا به ابوالحسن وملقّب به رضی وذوالحسبین و شریف و شریف رضی، ازبزرگان علمای شیعه و شاعر و ادیب و فاضل و نحوی صاحب تألیفات بسیار و گردآورندهٔ کتاب ارزشمند نهج البلاغه، متولد ۳۵۹ هـ ق ومتوفای ٤۰٦ که نظم ونثر وی از نمونه های والای ادب عربی است. ــ م.

۵ ــ مهیار بن مرزویه مکنّا به ابوالحسن کاتب فارسی دیلمی متوفای ٤۲۸ هـ.ق، معاصر سید رضی و جامع فصاحت عرب و معانی زیبای لطیف فارسی که نزد سید رضی اسلام آورد و شعر و ادب را از وی آموخت و خود در این میدان شهسواری نامدار شد. ــم.

٦ ــ قُسّ بن ساعده اسقف نجران متوفای سال ٦۰۰ م، حکیم وبلیغ عرب که در بلاغت بدو مثل زنند. ــ م.

۷ ــ سحبان وائل، خطیب نامدار عرب که دربلاغت وفصاحت مشهور است، شهرت او از دوران جاهلیت آغاز شد و بخشی از زمان اسلام را درک کرد. ــ م.

(سخنوریِ) او این که چون بر منبر می‌رود قاریان که شمار ایشان بیش از بیست تن است به قرائت می‌پردازند و دو یا سه تن از ایشان (هر یک) آیه ای از قرآن را با صدایی فرحبخش و شوق انگیز تلاوت می‌کنند و همچنین به نوبت آیاتی از سوره های گوناگون می‌خوانند تا قرائت به پایان رسد واین آیات از نوع آیات مشابه یکدیگر است چنان که کسی که حواسی جمع و خاطری متمرکز دارد نمی‌تواند شمار آنها را به یاد سپارد و یکایک را به ترتیبِ قرائت نام برد، چون قاریان قرائت قرآن را تمام کردند، این امام نامدار که از شگفتیهای روزگار است بر بداهه به خطبه آغازمی‌کند و دُرهای غلتان سخن خویش را در صدف گوشها می‌ریزد و در خطبهٔ خود اوایل آیات قرائت شده را به انتظام می‌آورد و آنها را به همان ترتیب که قاریان خوانده بودند بدون پس و پیش نقل می‌کند و سپس جمله های پایان خطبه را همقافیه با آخرین آیه ای که تلاوت شده بود به رشته بیان می‌کشد و خطبه را کامل می‌کند. اگر کسی که در مجلس اوست به جدّ و جهد بخواهد آیاتی را که قاریان خوانده‌اند تنها به ترتیب برشمارد بی گمان در این کار در می‌ماند، پس بنگر آن کس که بر بداهه آنها را منظّم کند و به تمامی باز خواند و بی درنگ در خطبهٔ غرّای خود بیاورد و (در ضمن بیانی مناسب) بگنجاند چه شأن و موهبتی دارد! «أفَسِحْرٌ هذا أم أنتُم لا تُبْصِرونَ[۸]. اِنَّ هذا لَهُوَ الْفَضْلُ المُبین[۹]= آیا این (چون معجز انبیا) به نظرتان سحر است؟ یا آن که هنوز چشم بصیرت باز نمی‌کنید؟. و این همان فضل وبخشش آشکاراست». پس (دلا) از(وسعت عرصهٔ کلام) او سخن گوی و از (شرح) فراخنای دریا تنگدل و ملول مشو، هیهات که شنیدن کی بوَد مانند دیدن! وی پس از آن که خطبهٔ خود را به پایان رساند نکاتی ظریف در وعظ وآیاتی مُبین در یاد خدا و ذکر حق بیاورد که دلها را از فرط اشتیاق و جذبه به پرواز درآورد وجانها را از (حرارت) آن (سخن) برافروخت تا بدان جا که خلق شیون از حلق برآوردند ونعره ها از سینه ها کشیدند و توبه کاران بانگ به توبه برداشتند وچون پروانگان پیرامون چراغ اشتیاق فروریختند، هر یک دست به پیشانی می‌سود و بر آن می‌کوفت و بر سر می‌کشید و بر او دعا می‌کرد وبودند کسانی که بی خویش و بی هوش می‌شدند و بر روی دست دیگران به سوی خطیب بالا برده می‌شدند. ما به عیان دیدیم که بیم و خوفِ پشیمانی و احساس توبه جانها را انباشته و بیم و خوف روز قیامت را به یادهاآورده (و بر دلها گماشته) است. به راستی که

---

۸- سورهٔ الطور آیهٔ ۱۵.

۹- سوره النّمل، آیهٔ ۱۶.

اگر ما بر دریا سفرنمی‌کردیم و درعمق بیابانها راه نمی‌پیمودیم جز برای دیدار (و استماع) مجلسی از مجالس این بزرگمرد، هرآینه معامله‌ای پر سود کرده و به رستگاری وکامکاری دست یافته بودیم. سپاس خدای را که بر ما منّت نهاد و به دیدار با کسی که حتی جمادات به فضل او شهادت می‌دهند و درعالم هستی تالی و نظیری ندارد، ما را نصیب داد. مردم در ضمن مجلس او مسائلی گوناگون را مطرح می‌کردند و نامه‌هایی به او می‌رساندند واو در یک چشم برهم‌زدن، بسرعت بدان پرسشها پاسخ می‌گفت و چه بسا تنوّع و شکوه مجلس او بیشتر نتیجهٔ همین پاسخگوییها (ی ارتجالی) بود و فضل به دست پروردگاراست، آن‌را به هرکس خواهد عطا فرماید و خدایی جز او نیست.

مجلسی دیگر از همو، صبحگاه روز پنج‌شنبهٔ یازدهم صفر، درباب بَدْر در صحن کاخهای خلیفه که پنجره‌های قصر بر آن مشرف است، دیدیم. آن جا همان حرمسرای خلیفه است و این پنجره‌ها برای امکان دیدن این خطیب (از درونِ قصر) ومجلس سخنرانی او در این محل، تعبیه شده به نحوی که خلیفه و مادرش وکسانی که در حرمسرای او گرد آمده‌اند، سخن وی را بشنوند. در این هنگام درها(ی صحن) را به روی عموم باز می‌کنند و مردم از در به درون صحن می‌آیند ودر آن جا حصیر می‌گسترند و بر آن می‌نشینند. ما صبحگاهِ زود برای حضور و مشاهده و شنود بدین مجلس حاضر شدیم ومنتظر نشستیم تا آن که این متکلّم دانشور برسید وبر منبر رفت و طیلسان خود را به احترام آن جایگاه از سر فرود افکند وقاریان، برابر او، برکرسیهایی که نهاده بودند به ردیف نشستند و به ترتیب به **قرائت** آغاز کردند و چندان که خواستند شور وشوق برانگیختند و دلها را به نشاط درآوردند و دیدگان را سرشار از اشک ساختند وچون به **قرائت** پایان دادند و-به طوری که ما شمردیم-نُه آیه از سوره‌های گوناگون را خواندند، وی آغاز به خطبه‌ای شیوا ورسا کرد واوایل آیات مذکور را به ترتیب درضمن خطبه بیاورد وخطبه را به آخرین آیه‌ای که به ترتیب تلاوت شده بود درپیوست تا آن که دفترسخن را بر بست و آن را به پایان رساند وآن آیه این بود: «اَللّهُ الّذی جَعَلَ لَکُمُ اللَّیْلَ لِتَسْکُنُوا فیهِ والنَّهارَ مُبْصِراً إنَّ اللّهَ لَذوُ فَضْلٍ علی **الناس**[10]» خداست آن که شب را برای آسایش و استراحت شما قرارداد و روز را (برای کسب و کار شما به چراغ خورشید) روشن گردانید که خدا را در حق مردمان فضل واحسان است.... وی جمله‌های ادامهٔ خطبه را با حرف سین تمام کرد و در ادای آن هنری شگفت‌تر از دیروزِ خویش نشان داد، سپس به درود گفتن بر

---

۱۰- سورهٔ مؤمن، آیه ٦١.

خلیفه و دعاگویی به او و مادرش پرداخت و با الفاظی شرف افزای واحترام گرای بـه کنایه از (فضیلت) آن بـانو بنای سخن ساخت و آن گاه رهپیمای وادی وعظ و طریقهٔ انـدرز شد واین همه را به ارتجال و بر بداهه، بی تأمّل و کاوش اندیشه به بیان آورد و کلام خود را در این زمینه دگر بار بـه آیاتی که خوانده شده بود، بر همان نظم و سیاق بپیوست و اشکها را از دیدگان عشّاق حق جاری ساخت و راز پنهان شوق و آرزومندی را در نفوس مشتاق به عالم بروز وظهور آورد و مردم، بااعتراف به گناهان، به دامان کلامش آویختند و آشکارا زبان به توبه برانگیختند و همگان را عقل و خرد به جوش وزبانها از حیرت و بی خویشی، در خروش آمد وزمام از کف نفوس به در و خویشتنداریِ عقلِ حسابگر به هدر رفت، جانها را صبر و قرار و دلها را برتحمّل و درنگ، راهِ اختیار نماند. سپس در ضمن مجلس خویش اشعاری دلپذیر و عشق انگیز با ظرایف رقّت آمیز برخواند که دلها را از وجد و نشاط برافروخت وآن گاه از نسیب و تشبیب به ذکر (ذات) حبیب و زهدو ترهیب باز آمد وآخرین شعری که از این دست برخواند و مجلس را به پایگاهی ارجمند رساند و تیر کلام را از جان انام گذراند و در دل خاص و عام نشاند، این ابیات بود:

أَيْـنَ فُـؤادي أذا بَـهُ الـوَجْـدُ؟ وَ أيـنَ قَـلبـي فَـمـا صَـحـا بَـعْـدُ؟

يـا سَـعْـدُ زِدْنـي جَـوًى بِـذِكْـرِهُـمُ بـاللّـهِ قُـلْ لـي فُـدِيْـتَ يـا سَـعْـدُ

دلم که از وجد و شوق آب شد کجاست؟ و قلبم که از دست **رفت وزان پس به هوش نیامد، چه شد؟**

ای سعد، جانم فدایت، خدای را از آن عزیزان سخن گوی و فضای سینه ام را از یاد آنان سرشارتر کن.

و همچنان این ابیات را باز می‌گفت و بر تأثیر سخن نافذ خود می افزود و سیلاب سرشک دیدگانش راه بیرون آمدن کلام را از دهان وی می‌بست تا آن جا که از شدت گریه بیمناک شد و از جای برخاست وشتابان ومدهوش ازمنبر به زیرآمد که دلها رااز شوق به پرواز وجانها را به اهتزاز درآورده بود و مردم را با دلهایی سوخته به حالتی گرمتر از تابه بر آتشدانی افروخته به جای نهاد که با دلی سوزان و دیده ای فروزان او را دنبال می‌کردند وخود را به خاک افکنده و دل از زندگی کنده بودند. شگفتا مجلسی پر مهابت وتأثیرکه از او دیدیم **وموعظه ای پر مَخافت** و تحذیر که از او شنیدیم و نیک بختا کسی که آن مجلس را بدید وآن مواعظ دلنشین را بشنید. خداوند به لطف و برکت رسانیِ خویش نعمت بهره‌جویی از آن مجلس را نصیب ما فرمود و به منّ وفضل خود ما را در شمار کسانی که به نصیبی چنین از رحمت او نایل آمده اند، منظور نمود. وی در آغاز مجلس خود قصیده ای درخشان و عراقی

بیان در حق خلیفه خواند که مطلع آن چنین بود:

فِـی شُـغُـلٍ مِـنَ الـغَـرامِ شـاغِـلِ        مَـنْ هـاجَـهُ الـبَـرْقُ بِسَفْـحِ عـاقِـلِ...

هر کس درخشندگی (جمال) او وی را حیران و سرگردان کند، به دام عشقی آتشین گرفتار آید وسیلاب خون از دیدگان فرو بارد...

و هنگام یادآوری ازخلیفه،در آن قصیده گوید:

یـا کـلـمـاتِ الـلّـه کُـونـی عـوذةً        مِـنَ الـعُـیـونِ للامام الـکـامِـلِ...

ای کلمات و آیات الهی، تعویذ وحرز و جان پناهِ آن امام کامل(ازچشم زخم) چشمان بدباشید.

چون از خواندن این شعر بپرداخت، مجلس از شادمانی به جنبش درآمد، سپس رشتهٔ سخن را مطابق مقام به دست گرفت و به ایراد سحر بیان خویش ادامه داد وما نمی‌پنداشتیم که سخنوری در جهان به اندازهٔ این بزرگمرد (گشاده زبان) چنین تأثیری در نفوس شنوندگان داشته باشد و این گونه با روح و دل ایشان بازی کند، پس منزه است آن کو هر یک از بندگان خود را خواهد، به نعمت کمال ویژگی بخشد و خدایی جز او نیست.

پس از آن دو مجلس، مجالسی از دیگر واعظان بغداد و کسانی که در این زمینه مقامی اعجاب انگیز داشتند، دیدیم افزون بر مجالسی که از سخنوران مغرب دیده بودیم و نیز مجالسی که درمکّه و مدینه ــ دو شهری که خدایشان شرف افزاید ــ دیده و پیشتر از این یاد کرده‌ایم، امّا تمام آن مجالس در مقام مقایسه بامجلس این بزرگمرد یکتا، در نظر ما کوچک و کم مقدار نمود ودر خور شرح و باز گفتن نبود که میان ماه من تا ماه گردون تفاوت از زمین تا آسمان، و فرق بین دو یزید آشکار و عیان‌است[۱۱] وهیهات که جوانمردان بسیارند امّا (صاحبنظران) از کمتر کسی همانند و همتای مالک (به جوانمردی) نام آرند.[۱۲]

---

۱۱ــ**ضرب‌المثل** است و اصل آن از بیت ربیعة الرّقّی گرفته شده که گوید:

«لشتّان ما بین الیزیدین فی النّدی        یزید سُلیمْ والاغرّ ابن حاتم

= در گشاده دستی و کرم بین یزید سُلیم و یزید، آن گرامی پور حاتم (بن قبیصة بن مهلّب بن ابی صفرهٔ ازدی) فرق بسیار است.» شبیه مثل فارسی که گوید:

فلفل هندی سیاه و خال مهرویان سیاه        هردوجانسوزندامّااین‌کجاوآن‌کجا؟ ــ م.

۱۲ــ اصل این ضرب المثل چنین است «فتی ولا کمالِکِ = جوانمرد هست اما نه چون مالک». مالک بن نویره از جوانمردان عرب بود که به دست خالدبن ولید کشته شد و برادرش متمّم که اورا بسیار دوست می‌داشت در سوگش به ماتم نشست وچون تسلّی دهندگان، از دیگر جوانمردان عرب که بسان او کشته شده بودند، برای دلجویی از این برادر داغدیده نام می‌بردند، متمم گفت: «فتی ولا کمالک» یعنی آن کس که یاد می‌کنیدالبته جوانمرد بوده امّا نه چون برادرم مالک. واین عبارت برای بیان برتری کسی بر دیگری، به درجات،مثل شد. ــ م.

پس از آن در مجلسی دیگر حاضر شدیم که شنیدن بیان واعظ در آن مجلس گوشنواز و آگاهی از آن مواعظ دل را بغایت دمساز بود و سوّمین بار، روز شنبهٔ سیزدهم صفر در همان جایگاه، برابرخانهٔ وی بر کنارهٔ شرقی شط (باز) در مجلس او حاضر شدیم و بیان سحرآفرین او همچنان اعجاز می‌کرد (و دیدگان را از حیرت و تحسین باز) و ما از کار و شیوهٔ وعظ او در شگفت شدیم. وی (شاهباز) جان مشتاق حاضران را با بیان خود به اوج کشاند و سیلاب سرشک را از دیدگان مردم چون موج بیرون راند و سپس در پایان مجلس خود ابیاتی سرشار از نسیب و تشبیب و شوق، و زهد و شادی و ذوق، برخواند چندان که خود دستخوش رقّت حال و افسون زدهٔ خیال شد و در حیرت و بی خویشی از فرازمنبر فروجهید و بر زمین در غلتید و همگان را پشیمان و افسوس گویان ترک کرد و بانگ واحسرتا و دریغا از خلق برخاست که ندبه کنان، با شور و فغان چون آسیا سنگ گَردان به گرد خود می‌گشتند و هر یک از ایشان که از خود بی خود شد به هوش نیامد. پس منزّه است آن کو وی را عبرت‌آموز خردمندانِ پند اندوز کرد و (وجودش را) چون نیرومندترین وسیلهٔ توبهٔ بندگان خویش برآورد و خدایی جز او نیست.

اینک به ذکر شهر بغداد باز می‌گردیم.

این شهر ــ چنان که گفتیم ــ به دو بخش شرقی و غربی تقسیم می‌شود و دجله از میان این دو بخش می‌گذرد. در جانب غرب که پیشتر ساخته شده و آبادان بوده است اکنون ویرانی همه گیر شده و بر همه جا دست تطاول گشوده است، امّا آبادانیِ جانب شرقی جدید استْ و هر چند ویرانی بر این بخش نیز چیره شده، هنوز هفدهٔ محلّه دارد که هر محلّه‌ای شهری مستقلّ محسوب می‌شود و در هر محلّه دو یا سه گرمابهٔ (عمومی) هست و هشت محلّه دارای مسجدهای جامع است که نماز جمعه در آنها برگزار می‌شود. بزرگترین محلّه قُرَیّه و همان جایی است که ما درحومهٔ آن موسوم به مُرَبَّعه، بر کرانهٔ دجله، نزدیک پل منزل گرفتیم و دجله به هنگام مَدِّ سیل آسای خود آن پل را برگرفت و از جای بکند و مردم دیگربار به وسیلهٔ قایقها از آن عبور می‌کنند. این قایقها از فرط فزونی بی شمار است وانبوه مردم، از زن و مرد، شبانه‌روز با قایق به تفرّجی پیوسته و بی پایان، بر شط می‌گذرند. بنابر معمول و مرسوم دجله دو پل دارد یکی از آن دو نزدیک کاخهای خلیفه و دیگری ــ به سبب فزونی و ازدحام مردم ــ بالادست آن است وگذشته از این دوپل،عبور با قایقها نیز بر دجله جریان دارد و هرگز قطع نمی‌شود. محلّهٔ دیگر (بغداد) کرخ است که خود شهری است با دیوار و بارو، آن گاه

محلّه‌های بغداد

محلّهٔ باب البصره (دروازهٔ بصره) است که آن محله نیز به نوبهٔ خود شهری است و مسجد جامع منصور ــ که خدایش رحمت کند ــ در آن محلّه قراردارد و مسجدی است بزرگ و کهنساز و شکوهمند. سپس محلّهٔ شارع است که آن هم شهری است و این چهار محلّه، بزرگترین محلّه هاست. بین محلّهٔ شارع و دروازهٔ بصره بازارِ بیمارستان قرار دارد که خود شهرکی است و بیمارستان مشهور بغداد در این محله واقع شده است. این بیمارستان برساحل دجله است و هر روز دوشنبه و پنج شنبه، پزشکان بدان سرکشی می‌کنند و از احوال بیماران آگاه می‌شوند و آنچه را بیماران نیازدارند برای آنان آماده می‌کنند و پرستارانی نزد ایشانند که به پختن غذاها وآماده‌سازی داروها مشغولند. بیمارستان کاخی بزرگ، شامل اتاقها و کوشکهای متعدد و تمام لوازم و سامانهای خانه های شاهی است وآب دجله بدان وارد شود.

بیمارستان مشهور بغداد

ذکر نام دیگر محلّه ها به درازا می‌کشد، همچون محلّهٔ وسیطه که بین دجله و نهری جدا شده از شاخه های فرات که به دجله می‌ریزد قرار دارد وتمام جویبارهایی که در اطراف منطقهٔ آبیاری فرات واقع است نیز بدان می‌پیوندد، بر محلّهٔ باب البصره ــ که یاد کردیم ــ نهری دیگر از فرات می‌گذرد. که آن به دجله می‌ریزد. نام محلّهٔ دیگر عَتّابیّه است که در آن پارچه های ابریشمین و پنبه ای عتّابی، به رنگهای گوناگون می‌بافند و دیگری محلّهٔ حربیّه نام دارد که بالا دست‌ترین محلّه است وفراسوی آن جز آبادیهای حومهٔ بغداد چیزی نیست و دیگر محلّات که ذکر نام آنها سخن را به درازا می‌کشاند. دریکی از آن محلاّت قبر معروف کرخی قرار دارد که مردی از صالحان نامداربود که او را در شمار اولیا نام برده‌اند. در راهی که به باب البصره می‌رسد زیارتگاهی با ساختمانی باشکوه واقع شده که درون آن قُبری وسیع قرار دارد و بر آن قبر نوشته اند: این قبر عون و معین از اولاد امیر مؤمنان علی بن ابی طالب رضی الله عنه[13] است و در جانب غربی نیز مزار موسی بن جعفر رضی الله عنهما[14]، وزیارتگاههای بسیاری به نام اولیا و صالحان و گذشتگان بزرگوار رضی الله عنهم جمیعاً، قرار گرفته که ما نام آنها را به تمامی به خاطر نسپرده‌ایم. در قسمت بالا دست شرقی و بیرون از شهر محله ای بزرگ، برابر محلّهٔ رُصافه قرار دارد. باب الطاق معروف در رُصافه و بر کرانهٔ شط واقع است وهم در این محلّه زیارتگاهی هست با بنیانی استوار و گنبدی سپید برآمده در هوا، که قبر امام ابوحنیفه رضی الله عنه درآن جاهست و این محلّه را بدان بارگاه

کاظمیّه

---

۱۳ و ۱٤ــ چنین است در متن ــ م.

شناسند. نزدیک این محلّه قبر امام احمدبن حنبل رضی الله عنه قرار گرفته و قبر ابوبکر شبلی رحمه الله و قبرحسین بن منصور حلّاج نیز درهمین محلّه است. در بغداد، قبرهای صالحانی بسیار رضی اللّه عنهم وجود دارد. دربخش غربی (بغداد) بستانها و باغها قرار گرفته که میوه را از آن جا به بخش شرقی شهر می‌آورند. بخش شرقی امروز دارالخلافه است وهمین شرف و جلال قدر و منزلت آن را بس، خانه های خلیفه در انتهای این بخش قراردارد و نزدیک به یک چهارم یا بیشتر، از این منطقه را شامل می‌شود زیرا تمام عباسیان در این خانه ها به گونه‌ای زیبا در عمل زندانیند و بیرون نمی‌آیند و بر مردم ظاهر نمی‌شوند و ایشان را شهریّه هاست که با آن زندگانی می‌گذرانند. بخشی بزرگ از این خانه ها از آنِ خلیفه است و برنقاط خوش منظره اشراف دارد و متشکّل از کاخهای آراسته و بستانهای شایسته است.

**خلیفهٔ بی وزیر**

امروزه خلیفه را وزیری نباشد بلکه او را خدمتگزاری است که نایب الوزاره شهرت دارد ودیوان محتوی (صورت) اموال خلافت را حاضر می‌آرد ودفترها (ی حساب) را برابر می گذارد و کارها را می‌گذراند ونیز او را سر پرستی است بر تمام سراهای عباسی و امین برتمام اهل حرمسرای که از روزگار جد و پدرش باقی مانده اند و بر تمام چیزهایی که وابسته به حرمسرای خلافت است، نظارت می‌کند و او را صاحب، مجدالدین استاد الدّار[۱۵] خوانند، و این لقب اوست و پس از دعای بر خلیفه، او را دعا کنند. وی به سبب اشتغال به کارهای مربوط بدین سراها و حفاظت و رسیدگی به مشکلات و سر پرستی شبانه‌روزی آنها، کمتر بر مردم ظاهر می‌شود.

رونق وگردش مدار دستگاه این حکومت امروزه از پرتو وجود جوانمردان (فتیان) و خواجگانِ حبشی است، از آن جمله جوانی به نام خالص که فرمانده کل سپاه است و ما او را یک روز در بیرون از کاخ خلافت دیدیم، در حالی که در برابر و پشت سر او امیران سپاه، از ترک و دیلم وجز ایشان حرکت می‌کردند وگرد او را نزدیک به پنجاه مرد با شمشیرهای آخته گرفته بودند وما از کار او به روزگار در شگفتی شدیم. وی را کاخها و دیدگاههایی بر دجله است.

**مستوری خلیفه از دید مردم**

خلیفه، گاه سوار بر زورق، بر روی دجله ظاهر می‌شود و گاه برای شکار به صحرا می‌رود. ظهور گهگاه او به لحظاتی کوتاه برای آن است که زندگی خصوصی او از دیدِ مردم

---

۱۵ــ وکیل دار یا استادِ سرای، یکی از صاحبان مناصب عهد خلفای عباسی که بر سرای خلافت وخادمان نظارت داشته و درحکم وزیر دربار بوده است. ــ م.

به دور ماند ولی این مستوری جز بر اشتهار او نفزوده است. وی با این همه خود خوش دارد که برمردم ظاهر شود و تأثیری محبّت‌آمیز بر دلها گذارد، چه نزد آنان خجسته مقام است و مردم به روزگار او با بهره‌مندی از آسایش وداد وزندگانی دلپذیر، نیکبخت شده و از خرد وکلان دعاگوی اویند. ما نیز این خلیفه را دیدیم، وی ابوالعباس، احمد، الناصرلدین الله، پسر المستضیٔ بنورالله، ابومحمد الحسن، پسر المستنجد بالله، ابوالمظفّر یوسف است و نسبش به ابوالفضل، جعفر، المقتدر بالله تا دیگر نیاکان خود رضوان الله علیهم که خلیفه بوده‌اند، می‌رسد. ما وی را در حالی از برابر دیدگاه او، در سمت غربی (دجله) دیدیم که از آن (صُفّهٔ دیدبانی) به زیر آمده و بر زورقی نشسته بود و به کاخ خود، واقع در سمت شرقی شط می‌رفت. وی که درسالهای جوانی به سر می‌برد، ریشی‌خردو بلوطی و چهره‌ای خوش ترکیب و زیبا وسپیدرنگ و قامتی متوسط ودلپذیر به دیدار، دارد. سنّ او نزدیک به بیست و پنج سال است. جامه‌ای سپید مانند قبا با نقشی زرکش پوشیده وبر سر کلاهی زرنگار و طوقدار از کرک سیاهی گرانبها ــ که جامه های شاهان را ازآن سازند، از نوع کرک فَنَک (روباهی کوچک وابلق رنگ)ــ نهاده بود. وی به عمد با لباسی چنین که از آنِ ترکان است برآمده بود که (با تشبّه به ترکان) از دید مردمان پوشیده ماند.ولی خورشید گرچه (در پس ابر) رود از نظرها پنهان نماند. این (دیدار ما) به هنگام عصر روز شنبهٔ ششم صفر سال (پانصدو) هشتاد بود. ما همچنین وی را عصر روز یک‌شنبهٔ بعد دیدیم که به (صفّهٔ) دیدگاه یاد شدهٔ خود درجانب غربی شط ــ که ما نزدیک آن منزل داشتیم ــ بر شده بود.

**بازارهای بغداد**

سمت شرقی (دجله) دارای بازارهای بسیار، به نظم و ترتیبی عظیم و جمعی انبوه است که شمار آن مردم را جز خدای تعالی ــ که شمار هر چیز را دارد ــ کس نیارد. در آن بخش سه مسجد جامع هست که درهمهٔ آنها نمازجمعه گزارند. مسجد جامع خلیفه که به سرای او پیوسته، مسجدی است بزرگ، دارای سقاخانه های عظیم و وسایل رفاهی کامل بسیار وجایگاههای وضو و طهارت. مسجد جامع سلطان بیرون شهر است وکاخهایی که به سلطانِ معروف به شاهنشاه[16] منسوب است بدان پیوسته است.وی تمشیت دهندهٔ امور اجداد این خلیفه بوده و در آن جا سکونت داشته و آن مسجد جامع را برابر مسکن خود ساخته است.

---

۱۶ــ در متن و نسخه بدل: «شاهِ شاه»،که نگارشی است از شاهنشاه و در این‌جا، مراد لقبی است که از طرف خلفای عبّاسی و نیز خلفای فاطمی مصر بـه امیران مقتدر داده می‌شده از جمله ابوشجـاع عضدالدوله فنا خسرو دیلمی و جلال‌الدین خوارزمشاه وابونصر خسروفیروز پسر عضدالدّوله که ازطرف خلفای وقت عباسی هر یک بدین لقب ملقّب شدند. ــ م.

محلّهٔ رُصافَه

مسجد جامع رُصافَه نیز برجانب شرقی مذکور است وفاصلهٔ آن با مسجد سلطان یاد شده به اندازهٔ یک میل است. قبر (بسیاری از) خلفای عبّاسی، رحمهم اللّه در رصافه قرار دارد. شمار مساجد آدینهٔ شهر بغداد جمعاً یازده مسجد است، امّا تعداد گرمابه های آن شهر به شمار در نگنجد. یکی از پیران بغداد به ما گفت که بین شرق و غرب این شهر نزدیک به دو هزار گرمابه وجود دارد که بام بیشتر آنها را به قیر اندوده‌اند و به نظر بیننده چون تخته سنگ مرمری سیاه و صیقلی آید و سقف بیشتر گرمابه های این سامان، به سبب فزونی قیر در این منطقه، بدین گونه است.

قیر دربغداد

قیر وضع و کیفیّتی شگفت دارد، آن را از چشمه ای میان بصره و کوفه می‌آورند وخداوند آب این چشمه راچنان آفریده که از آن قیرزاید و دراطراف آن چون گل رُس بماسد و چون خشک شود آن را برگیرند. منزّه است آفریننده‌ای که آنچه خواهد آفریند وخدایی جز او نیست.

دیگر مسجدهای شرق و غرب بغداد، از فرط فزونی به شمار درنگنجد و مدارس آن شهر سی مدرسه باشد که تمام در سمت شرقی واقع شده و هر مدرسه چنان است که کاخی بدیع و باشکوه در برابر آن حقیرنماید.

نظامیّه

بزرگترین و نامدارترین آنها مدرسهٔ نظامیّه است که نظام الملک آن را ساخته و در سال پانصد و چهار نوسازی شده است. این مدارس را اوقافی است بزرگ و املاکی (به تحبیس اصل و تسبیل ثمره) بر آنها اختصاص یافته که درآمد حاصل از آن املاک به فقیهان مدرّس تأدیه می‌شود و به مصرف مستمرّی طالبان علم، برای گذران معاش ایشان، می‌رسد. این سرزمین را در امر تأسیس این گونه مدارس و نیز بیمارستانها شرفی بزرگ وفخری جاودانه است. خداوند نخستین بنیانگذار آنها را رحمت کند و کسانی راکه چنین سنّتهای نیکی را دنبال می‌کنند بیامرزد.

دروازه‌های بغداد

بخش شرقی (بغداد) چهار دروازه دارد: نخستین دروازه به فرادستِ شطّ، باب السّلطان است، سپس باب الظَّفَریّه و درپیِ آن باب الحَلْبَه و زان پس باب البَصَلیّه، اینها دروازه هایی است که در دیوار پیرامون شهربه ترتیب، از فراز به نشیب شطّ قرار دارد وآن دیوار چون نیمدایره ای ممتدّ، این بخش شهر را در برگرفته است و درون آن دربازارهادروازه‌ها(ی درون‌شهری) بسیار است. کوتاه سخن (ویژگیها) و شأن این شهر بیش از آن است که به وصف آید وآنچه امروز از آن شهر برجاست، در قیاس با آنچه **پیشتر** بوده خوار است و

بی مقدار و مصداق گفتهٔ آن دلداده با دلدار که گفت: «لا أنْتِ أنْتِ ولا الدِّیارَ دِیارُ[17] = نیی تو آن که بُدی پیش و این دیار نه آن».

عزیمت ما از بغداد به موصل، پس از نماز عصر روز دوشنبهٔ پانزدهم صفر برابر بیست و هشتم ماه مه صورت گرفت ودرنگ ما در بغداد سیزده روز بود وما همراه آن دوخاتون: خاتون دختر مسعود ــ که پیشتر، در این یادداشت از او نام بردیم ــ وخاتون مادر معزّالدّین، صاحب موصل بودیم، و تمام حاجیان شام وموصل و سرزمین ایرانیان، پیوسته به دربند (شیروان) که در فرمان امیر مسعود، پدر یکی از دو خاتونِ نامبرده اند همراه این دو بودند، وحاجیان خراسان و توابع آن خطّه همراه خاتون سوّم، دختر ملک دقوس بودند و راهشان از شرق بغداد می‌گذشت و راه ما به موصل برکرانهٔ غربی بغداد بود. این دو خاتون درواقع دو بانوی فرمانده و امیران این لشکر بودند که ما درشمار آن محسوب می‌شدیم وراه می‌سپردیم. خداوند ما رامصداق گفتهٔ آن گوینده قرار ندهد که گفت: «ضاعَ الرَّعیل وَ مَنْ یَقودُه ــ گله با چوپان گم شد».

درراه موصل

این دو خاتون را به رسم و معمول خود، سپاهیانی هستند و خلیقه نیز ــ از بیم دستبرد اعــراب خَفاجیِ مُضَری در شهر بغداد ــ سپاهی برای بدرقه به سپاه آنان درافزود. در آن عصرگاهِ حرکتِ ما، خاتونِ مسعودی، سرشار از جوانی و حکمرانی، برکاروانِ (آمادهٔ رحیل) گذر کرد در حالی که بر هودجی نشسته بود که روی دو چوب بر پشت دو شتر، یکی در جلو و دیگری به دنبال، نهاده و بر اشتران جُل زرکش افکنده بودند وآن دو به سرعت نسیم به آرامی می‌خرامیدند. از پیش و پشت هودج دو در گشوده بودند و او، در میان هودج، نقاب بر روی و دستاری زرّینه برسر، پدیدار بود و در برابر وی گروهی از جوانمردان (فتیان) و سپاهیانش راه می‌سپردند و در جانب راست وی، اشتران بارکش و یابوهای رهوار، و در پشت وی کنیزانش، سوار بر اشتران و یابوهایی با زین وجهاز زرّین قرار داشتند. اینان دستارهایی زرکش بر سر بسته بودند که نسیم با دنبالهٔ آن بازی می‌کرد و ایشان خود پشت موکب بانوی خویش با حرکتی چون حرکت آرامِ ابر، روان بودند. وی را بیرقها وطبلها و بوقها بود که هنگام برنشستن و فرود آمدن وی می‌نواختند و ما از رعناییِ شاهیِ زنانه و شوکت او شکوهی دیدیم که از ابهّت، زمین را به لرزه نشانْد و از عزّت، جهان را دامان مباهات در کشانْد. به راستی او را سزاست که عزّت به خدمتش گراید و زمین از شوکتش به لرزه درآید. مسافت

شکوهمندی سلجوقه خاتون مسعودی

---

۱۷ ــ این مصراع از جملهٔ ابیاتی است چند که ابن بسّام آنها را به ابن خفاجه نسبت داده است← دزی، تحقیقات، ص ۳۴۰ و دیوان ابوتمام، ص ۷۲.

مملکت پدر او (از کرانی به کرانی دیگر) نزدیک به چهار ماه راه است و صاحب قسطنطنیه بدو جزیه پردازد، و دادگریِ او با رعیّت بر سیرت وطریقتی است شگفت‌انگیز و سنجیده و در پیگیریِ جهاد بر سنّتی پسندیده، یکی از حاجیان که همشهری ما بود، گفت که در همین سال گذشته ــ که سال (پانصد) و هفتاد و نه بود ــ وی نزدیک به پانزده شهر از بلاد روم را گشوده است. لقب او عزّالدین و نام پدرش مسعود است اما بیشتر مردم شخص او را به نامِ مسعود خوانند. وی در کشورداری و جهانبانی،نیا بر نیا،ریشه داراست (وصاحب اعتبار). از شرف این خاتون ــ که نامش سلجوقه است ــ همین بس که صلاح الدّین (ایّوبی) «آمد» شهر شوهر وی، نورالدین را که از بزرگترین شهرهای جهان بود بگشود امّا به سبب بزرگواری پدرِ این خاتون، شهر را رها کرد و کلیدهای آن را بدین بانو سپرد وآن دیار از پرتو وجود این زنِ نامدار در ملکیّت شوهرش باقی و پایدار بماند و همین شأن و مقام او را بس، و مُلک (و دولت و شأن و شوکت) از آنِ ذات زندهٔ پاینده‌ای است که به هر کس خواهد دهد و خدایی جز او نباشد.

چون پاسی از آن شبِ رحیل گذشت ما دریکی از روستاهای بغداد که نزدیک دُجیل ــ نهری از شاخه‌های دجله که تمام آن آبادیها را سیراب می‌کند ــ قرار دارد، فرود آمدیم و به سر آوردیم و صبح روز سه‌شنبهٔ شانزدهم ماه صفرِ مذکور برخاستیم و به راه افتادیم. در سراسر راه، روستاها و آبادیها به هم پیوسته (و در دو سوی جادّه صف بسته بود). رهسپاریِ ما تا پس از نماز ظهر ادامه یافت، آن گاه فرودآمدیم و باقیِ روز را بر جای ماندیم (و به استراحت گذراندیم) تا برخی حاجیان و بازرگانان شام و موصل که عقب مانده بودند برسندو به ما پیوندند. سپس اندکی پیش از نیمه شب روانه شدیم و به سفر خود ادامه دادیم تا روز برآمد و ما برای خفتن نیمروزی و آسودن، بر کنارهٔ دُجیل فرود آمدیم. «نهر دُجیل»

دیگر شب را به تمامی راه پیمودیم و صبحگاه نزدیک روستایی به نام حَرْبَه که از حاصلخیزترین آبادیهاست فرود آمدیم و از آن جا به راه افتادیم و تمام شب را سراسر، راه پیمودیم و صبحگاه روز پنج شنبهٔ هجدهم صفر بر کنارهٔ دجله نزدیک دژی به نام معشوق فرود آمدیم که گویند تفرّجگاه زبیده، دختر عمو و همسر رشید، رحمه الله بوده است. «روستای حَرْبَه»

در برابر این منطقه، در بخش شرقیِ رود شهرسُرَّمَنْ رأیٰ[۱۸] (سامرّه) قرار دارد که امروز «سامرّه»

۱۸ــ مأخوذ از سرور من رأی یعنی شهری که موجب دلشادی بیننده است. گویند معتصم خلیفهٔ عباسی چون بدان جا درآمد و به عمران شهر پرداخت، در مجلسی گفت: «سرور من رأی» و این عبارت، مختصر و تبدیل به سُرّمن رأی شد. در

به راستی، عبرة من رأی[19] شده است. کجاست معتصمش[20]؟ وچه شد و کجا رفت متوکّلش[21]؟! باری، شهری است بزرگ که ویرانی بر آن چیره آمده مگر پاره‌ای نقاط آن که امروز آباد است. مسعودی که خدایش رحمت کند، در وصف سامرّه و توصیف پاکیزگی هوا و زیبایی مناظر آن به تفصیل داد سخن داده، گرچه اینک جز اثری از محاسن آن شهر بر جای نمانده است. و خداوند است که وارث زمین است و آنچه برآن بوده و باشد، و خدایی جز او نباشد. ما سراسر روز را به استراحت، در این شهر ماندیم درحالی که تا تکریت یک مرحله راه در پیش داشتیم. [سپس] ازآن‌جا به راه افتادیم و تمام شب راه پیمودیم و هنگام طلوع فجر روز جمعهٔ نوزدهم این ماه، برابر نخستین روز ژوئن به حومهٔ تکریت فرود آمدیم و آن روز بدان جا آسودیم.

---

فارسی سام راه نیز خوانده شده و برخی گفته‌اند شهری است که سام آن را ساخته بعد از ویرانی، این نام تبدیل به ساءَ من رأی شد و به تخفیف به سامرّا تبدیل گردید ← لغت‌نامهٔ دهخدا. ــ م.

۱۹ ــ یعنی عبرت هر کس که آن را بدید. ــ م.

۲۰ ــ المعتصم بالله، محمدبن هارون الرشید، خلیفهٔ عباسی که در ۲۲۱ به عمران وآبادانی سامرّه پرداخت «وتجدید عمارت آن شهر کرد و دارالملک ساخت و به مرتبه‌ای رساند که هفت فرسنگ طول عمارت واحوالش بود، و درعرض یک فرسنگ... وبرآنجا کوشکی بلند ساخت و در سامرّه مسجدی عالی بنا کرد». ← لغت‌نامهٔ دهخدا، به نقل از نزهة القلوب، ص ٤٤. ــ م.

۲۱ ــ متوکل خلیفه عباسی که بر سامرّه عماراتی افزود و کوشکی رفیع درآن جا بنا کرد و به نام خود، جعفریه‌اش خواند. امّا به شومی آن که قبر سیدالشهدا امام حسین علیه‌السلام راخراب کرد و مردم را از مجاور شدن برآن مزارمقدس منع کرد، بعد از او آن کوشک را بشکافتند، چنان که اثرش بکلی ناچیز شد. ← لغت‌نامهٔ دهخدا، به نقل از نزهة القلوب ص ٤٤. ــ م.

## ذکر شهر تکریت که خدایش در امان دارد

تکریت شهری است بزرگ، بسیار گسترده و پردامنه، با بازارهای پر رونق و مسجدهای بسیار و سرشار از مردمان. اهل آن شهر دراخلاق و رعایت کیل و میزان، از بغدادیان بهترند. دجله بر جنوب شرقی آن می‌گذرد و این شهر را دژی است استوار برکنارهٔ شط که تختگاه همیشگی و پایدار شهر است. پیرامون تکریت بارویی دارد که سستی و فتور در آن رخنه کرده است چه این شهر خود از شهرهای کهنی است که (جغرافی دانان) یاد کرده‌اند. ما عصر آن روز به راه افتادیم و سراسر شب راه پیمودیم و صبح روز شنبهٔ بیستم ماه به رود دجله رسیدیم و آسوده فرود آمدیم. معمولاً (کاروانیان) از این جا به اندازهٔ مصرف یک شبانه روز آب به همراه می‌برند، از این رو ما آب برگرفتیم و پیش از ظهر همان روز به راه افتادیم وتا شب راه پیمودیم و برای تازه کردن نفس ولختی چرت زدن، فرود آمدیم و لحظه‌ای چرت زدیم و به راه افتادیم و تا صبح راه سپردیم و به رفتن ادامه دادیم تاخورشید روز یک‌شنبهٔ بعد از آن برآمد و بلندا گرفت و ما برای استراحت به روستایی برکنار رود دجله به نام جدیده فرود آمدیم. نزدیک این روستا آبادی بزرگی هست به نام عَقْر که از آن نیز گذشتیم و بر فراز آن پشته‌ای است بلند که دژی داشته و پایین.آن پشته کاروانسرایی است جدید، با برجها و ایوانچه‌ها[1] وبنیانی استوار و باشکوه. از این جا تا موصل آبادیها و

جدیده وآبادی عقر

---

۱ ــ متن: «شُرفه»، که به معنی کنگره وبالاخانه وایوان کوچک و به اصطلاح امروز، «بالکون» آمده است. ــ م.

ساختمانها به هم پیوسته است و همراهی و انتظام مدامِ رهسپاری حاجیان (به صورت کاروانی واحد)، از همین نقطه پایان می‌یابد وجمع کاروانیان به پراکندگی می‌گراید و هر گروه، پیشاپیش یا به دنبال و کند یاتند، با اطمینان وامنیّتی بکمال به راه خود می‌رود. ما نزدیک عصر از آن جا روانه شدیم و تا مغرب به راهپیمایی ادامه دادیم و جایی فرود آمدیم و در خلال مدتی که اشتران علف شامگاهی می‌خوردند لختی چرت زدیم و پیش از نیمه شب روانه شدیم و تا صبح راه پیمودیم. پیش از ظهر آن روز، یعنی دوشنبهٔ بیست و دوم صفر و چهارم ژوئن، از جایی موسوم به قیّاره نزدیک دجله و بر کنارهٔ شرقی آن و سمت راست جادهٔ موصل، گذشتیم. در آن جا زمین را نشیبی است سیاه رَنگ همچون پاره ابری (سیاه) و خداوند در آن حشمه هایی بزرگ وکوچک برآورده که معدن قیر است وگاه از برخی از آن چشمه ها حبابها برجهد چنان که گویی می‌جوشد و حوضهایی پیرامون آن بسازند و قیر را در آن حوضها گرد آورند که چون گل رُس بر زمین گسترده شود و سیاهرنگ است و نرم و صیقلی ونمدار و خوشبوی باشد و کیفیّتی سقز وار دارد که با اوّلین تماسِ دست به انگشت بچسبد. پیرامون این چشمه ها برکهٔ بزرگ سیاهی است که روی آن لایه ای چون خزهٔ جُل وزغ[2] نازکِ سیاه بالا آید و به کناره‌های برکه خورَد و رسوب کند و قیر شود. بدین گونه ما واقعیّت شگفت انگیزی را که شنیده و حتّی شنیدن آن را غریب شمرده بودیم به چشم خویش دیدیم. نزدیک این چشمه، بر رود دجله چشمهٔ بزرگی دیگر از همان گونه هست که ماآن را از دور دیدیم و مشاهده کردیم که دودی از آن برخیزد و به ما گفتند که چون بخواهند آن (قیر) را حمل کنند در آن آتش بر می‌افروزند، آتش رطوبت آبیِ آن را خشک کند و منعقدش سازد و سپس آن را تکّه‌تکّه[3] و حمل کنند. مصرف این مادّه در سراسر شهرها از شام تا عکّا وتمام شهرهای کنارهٔ دریا[4] عمومیت دارد، و خداوند سبحان هرچه را خواهد بیافریند که مشیّت او والاست وقدرت او شکوهمند و پروردگاری جز او نیست. شک نیست چشمه ای که به ماگفتند میان کوفه و بصره واقع است و در این یادداشت پیشتر شرح آن را باز گفتیم[5]، بر همین صفت است.

قیّاره واستخراج قیر

---

۲ ــ متن: «طحلب»، که در فارسی جامهٔ غوک و به اصطلاح متداولتر جُلْ وَزَغ گویند و لایه‌ای خزهٔ خرد وسبزِ مایل به سیاهی است که برروی آبهای راکد پدید آید. ــ م.

۳ ــ متن: «فیقطعونه قِطَراتٍ»، و در رحلهٔ ابن بطوطه: «یقطعونه قطَعاً»، که تعبیری است درست‌تر. ــ م.

٤ ــ مراد دریای مدیترانه است. ــ م.

۵ ـــــــ◄ همین کتاب، ص۲۷۸.ــ م.

از این جا تا موصل دو مرحله راه است. ما ازاین چشمه های قیر گذشتیم و برای خفتن نیمروزی به جایی فرود آمدیم و سپس روانه شدیم و تا عصر راه پیمودیم و در روستایی به نام عُقَیبه فرود آمدیم که از آن جا ــ اگر خدا بخواهد ــ (کاروان) صبحگاه به موصل درآید. ما بعداز نیمه شب رهسپار شدیم و هنگام بالا گرفتن آفتاب روز سه شنبهٔ بیست وسوّم صفر و پنجم ژوئن به موصل رسیدیم و درحومهٔ آن شهر در یکی از کاروانسراها، نزدیک رود (دجله) منزل کردیم.

روستای عقیبه

# ذکر شهر موصل که خدای تعالی نگهبانیَش کند

این شهر کهن است و ستبر و تنومند، استوار و شکوهمند، با زمان همپایی دیرین دارد و در رویارویی بانو به نوفتنه‌ها آمادگی پیشین. برجهایش، از فرط نزدیکی به یکدیگر، انتظامی نزدیک به پیوستگی دارد و درشکم با روی گرداگرد آن شهر اتاقهایی است (چند طبقه) که بر روی هم قرار گرفته است وتناوری بارو و پایهٔ دیوار حصار چندان بوده که گشودن این اتاقها را در درون آن میسّر ساخته است. در این اتاقها و حجره‌ها که از تأسیسات جنگی است، برای نبرد و دفاع، جان‌پناههای محافظ وجود دارد. بر فراز این شهر دژی هست بزرگ که بنایی به استواری مستحکم و بلند و دیواری کهنساز و برجهایی قوی پایه و قدرتمند دارد وسراهای سلطان بدان پیوسته است و میان آن دژ تا شهرخیابانی هست فراخ که از فرادست شهر به فرودستِ آن کشیده شده. دجله درشرق این شهر قراردارد و آب آن به بارو و برجهای شهر پیوسته (و بر دیوارهٔ آنها بوسه می‌زند).موصل را حومه‌ای است بزرگ و دراین شهر مسجدها و گرمابه‌ها و کاروانسراها و بازارهاست. یکی از امیران شهر که به نام مجاهدالدین خوانده می‌شد مسجد آدینه‌ای بر کنارهٔ دجله ساخته است که مسجد آدینه‌ای، به بنایی استوارتر از آن ندیده‌ام و زبان توصیف از شرح آن مسجد و آرایش و ترتیب آن کوتاه است و این همه آرایشها (وهنرنماییها) نقش درآجر باشد. شبستان آن مسجد به رواقهای بهشتی مانَد که گرداگرد آن را پنجره‌های آهنین گرفته و سکّوهایی به آنها پیوسته که مشرف بر دجله است و نشیمنگاهی والاتر و زیباتر از آنها نباشد که توصیف آن به درازا می‌کشد و

تنها، بر سبیل اختصار، پرتوی گذرا بر پاره‌ای از آن افکندیم. برابر این مسجد، بیمارستانی هست استوار، هم از ساخته‌های مجاهدالدین مذکور. وی در درون شهر و بازار (مرکزی) آن نیز تیمچه یا راسته بازاری[1] برای بازرگانان ساخته که گویی کاروانسرایی است بزرگ و درهای آهنین بر آن بسته می‌شودو پیرامونش دکانها وحجره‌های چندطبقه بر روی هم قرار گرفته است و این مجموعه در بزرگترین شکل معماری تزیینیِ بی نظیر جلوه گر شده و من در دیگر سرزمینها راسته‌بازاری که با آن برابری کند ندیدم. این شهر را دو مسجد آدینه است: یکی نوساز و دیگری از روزگار اُمویان، درصحن این مسجد آدینه بارگاهی هست ودرون آن ستونی مرمرین بر پاست که بر گلوگاه آن ستون پنج (حلقهٔ مارپیچ) خلخال گونهٔ تافته از جنس همان مرمر افکنده‌اند و بر فراز این ستون تخته سنگی مرمرین و هشت ضلعی قرار دارد و از آن فوّاره‌ای آب، به شدّتی بیرون می‌جهد که بیش از یک قد به هوا می‌رود چنان که گویی شاخه‌ای است از بلور به اعتدال و راستی وروشنی، و سپس واژگون می‌شود و به زیر گنبد فرو می‌ریزد. در این هر دو مسجدِ کهنه و نو نماز جمعه می‌خوانند و در مسجد آدینهٔ حومهٔ شهر نیز نماز جمعه می‌گزارند. در این شهر، برای آموختن علم (فقه) نزدیک به شش مدرسه یا بیشتر،بر ساحل دجله ساخته‌اند وبنای آنها چنان لمعان و درخششی دارد که گویی کاخهایی آراسته مشرف بر رود است. موصل ــ بجز بیمارستانی که گفتیم در حومه واقع است ــ چندین بیمارستان دیگر دارد.

تربت جرجیس

خداوند این شهر را به وجود تربتی مقدس ویژگی داده و مزار جرجیس صلّی اللّه علیه وسلّم را در آن نهاده است، بر مزار او مسجدی ساخته‌اند که قبر وی در گوشهٔ یکی از اتاقهای سمت راست داخلیِ این مسجد قرار گرفته. محلّ این مسجد بین مسجد آدینهٔ نوساز و دروازهٔ پل است و نسبت به کسی که از دروازهٔ پل به مسجد آدینه می‌رود در سمت چپ واقع شده. ما از زیارتِ این قبرمقدس و ایستادن در برابر آن تبرّک جستیم، خداوند ما را بدان فیض بهره‌مند دارد. دیگر از چیزهایی که خداوند این شهر را بدان ویژگی داده این است که در شرق آن ــ چون نزدیک به یک میل از دجله بگذری ــ تلّ توبه قرار داردوهمان تلّی است که یونس علیه السلام قوم خود را در آن‌جا نگهداشت و دعا کرد وایشان نیز دعا کردند تا خداوند عذابی را (که برایشان نازل کرده بود) از آنان برداشت و بگردانید. نزدیک آن تلّ، به

تلّ توبه

۱ ــ متن: «قیساریّه»، که قیصریه نیز آمده است و به معنی مجموعه‌ای ازسراهای بازرگانی دردرون بازاری مرکزی است و شاید بتوان در اصطلاح فارسی آن را به تیمچه ترجمه کرد. ــ م.

فاصلهٔ یک میل چشمه‌ای مبارک منسوب به اوست که گویند وی قوم خود را گفت تا در آن چشمه تن شویند و استغفار گویند و سپس قوم بر آن تل شدند و دعا کردند. بر این تلّ بنایی بزرگ است که رباطی است مشتمل بر اتاقهای بسیار و رواقها وطهارتخانه‌ها و سقّاخانه‌ها که مجموعهٔ آنها یک باب رباط را تشکیل می‌دهد. در میان این بنا اتاقی هست که پرده‌ای بر آن افکنده‌اند و پشت آن پرده، دری هست مبارک، به تمامی مرصّع و گویند جایگاهی است که یونس صلّی اللّه علیه وسلّم در آن جا به وقوف ایستاد و گویند محراب آن اتاق عبادتگاه وی بوده است. پیرامون این اتاق شمعهایی نهاده‌اند که از بزرگی هر یک به خرما بُنی مانَد. مردم هر شب آدینه به این رباط روند و به عبادت پردازند. در اطراف این رباط روستاهای بسیار است که سخت دستخوش ویرانی شده وگویند شهرنینوا[۲] بوده و همان شهر یونس علیه السّلام است. اثر باروی محیط بر آن شهرهنوز پیداست و جای دروازه‌ها در آن هویدا و خاکِ توده‌های باقیمانده از برجهای فرو ریختهٔ آن برجسته و برجا. ماشب آدینهٔ بیست و ششم صفر در این رباط مبارک خفتیم و سپس صبح بر سرآن چشمهٔ مبارک رفتیم واز آبش نوشیدیم و در آن تطهیر کردیم و در مسجد پیوسته بدان نماز گزاردیم. خداوند به منّ و کرم خودِ ما را بر آن نیّت بهره‌مند فرماید.

**اخلاق نیک مردم موصل**

مردم این شهر را رفتاری است نیکو و کارهای خیر کنند و به یک تن از ایشان بر نخوری که او را گشاده روی و نرمگوی نبینی، غریبان را گرامی می‌دارند و از ایشان استقبال می‌کنند ودرتمام اعمال خود اعتدالی به کمال دارند. ما در این شهر چهارروز درنگ کردیم.

ازشکوهمندترین دیدنیهای دلفریب چشمگیر دنیایی،مراسمی بود که روزچهارشنبه، دومین روز ورود خود به موصل، به مشارکت آن دو خاتون یعنی مادرمعزالدین صاحب موصل و دختر امیر مسعود ــ که پیشتر از او سخن رفت[۳] ــ دیدیم، بدین شرح که مردم از صبح زود سواره و پیاده بیرون آمدند و زنان نیز بیشتر سواره آمده بودند واز اجتماع آنان لشکری انبوه پدید

---

۲ ــ شهر آشوری کهن که تپه‌های باقیمانده از آن در برابرموصل است و در کتاب مقدّس ازآن یاد شده ویکی از پایتختهای دولت آشور بوده و هنگام بازدید گزنفون از آن صفحات به سال ۴۱۰ قبل از میلادویرانه بوده است.ـــ المنجد. یاقوت درمعجم البلدان گوید: «نینوا شهر یونس بن متی است، علیه السّلام در موصل، ودرسواد کوفه نیز ناحیه‌ایست که آن را نینوا گویند و کربلاءِ حسین رضی اللّه عنه که در آنجا به قتل رسید، جزوآن ناحیه است.» ــ م.

۳ ــ ← همین کتاب، ص ۲۷۹.ــ م.

آمده بود. امیر شهر برای دیدار مادر خود، همراه با بزرگان دولت خویش بیرون آمد، (از دیگر سوی) حاجیان موصلی همراه خاتون همسفرِ خودباشکوه وابهّت، درحالی که برگردن اشتران خود جُلهای ابریشمین رنگین افکنده و قلّاده‌های نگارین بسته بودند، به درون میدان آمدند. خاتونِ مسعودی نیز در حالی به میدان درآمد که لشکری از کنیزان خود را رهبری می‌کرد و پیشاپیش او لشکری از مردان وی گشت می‌زدند و جولان می‌دادند. بارگاه هودج او را سرتاسر به پاره‌های زر به شکل هلال و قطعات دینار همچند کفِ دست و زنجیرهای زرّین ومجسّمه‌های نگارین، آذین بسته بودند چنان که تقریباً جایی تهی ازآرایش و تزیین بر سراسرآن هودجِ شاه‌نشین دیده نمی‌شد و دو اشتر رهوار (به زیر هودج او) می‌خرامیدند و جرنگا جرنگ آن همه زیورها گوشها را پر می‌کرد. گردن دیگر اشتران و مرکبهای کنیزان او را به زر و زری آراسته بودند وچندان زر به کار برده بودند که به شمار نمی گنجید و منظره‌ای بود که چشمها را خیره و عبرت را (بر حیرت) چیره می کرد که هر مُلکی جز مُلک ذات یکتای پرتوان فانی و بی‌نشان شود و او را شریکی نیست. چند تن از موثقان که از حال این خاتون، نیک آگاه بودند به ما گفتند که وی به عبادت واعمال خیر موصوف است وبه نیکوکاری و مردمداری معروف و از آن جمله در همین سفر به حجاز، مالی هنگفت صرف صدقات درویشان ونفقات آوارگانِ پریشان کرده است و صالحان وصالحات را دوست می‌دارد (و برایشان خیرات می کند) و ناشناس‌وار، از سر دلبستگی به دعای این به خدای اندیشان، به زیارت ایشان می‌رود، و مبادرت به این همه اعمال خیر از ناحیهٔ او، با وجود جوانی و غوطه‌وری در نعیم سلطانی مایهٔ شگفتی و حیرانی است که خداوند هر یک از بندگانِ خود را خواهد هدایت کند (و به توفیق خدمت دلالت فرماید.)

**رفتار ناهنجار ساربانان**

ما عصر روز چهارم درنگ خود در این شهر که روز جمعهٔ بیست و ششم صفر مذکور بود، سوار بر چار پایانی که در موصل خریده بودیم تا از چنگ رفتار (ناهنجار) ساربانان برهیم، روانه شدیم گرچه حُسن تقدیرِ مناسب چنان سبب ساز آمده بود که ما در طول راه مکه ــ خدایش شرف فزاید ــ تا موصل با آدم گونه ترینِ آن چاروادارن، همصحبت و (به نسبت) از رفتار او سپاسگزار باشیم. (باری) شب شنبه تا اندکی پس از نیمه شب راه پیمودیم و سپس در روستایی از روستاهای موصل فرود آمدیم و پیش از ظهر روز شنبهٔ یاد شده در روستایی به نام عین الرّصد خفتیم. خوابگاه ما جایی نیکو و خرّم، زیر دست پلی بردرّه‌ای بود که آب در آن جریان داشت. در این روستا کاروانسرایی هست بزرگ و نوساز ــ و در

**روستای عین الرّصد**

تمام منازل میان این راه، همه جا کاروانسراهایی وجود دارد. ما نیمی از شب را نیز در همین روستا به سر آوردیم و سپس از آن جا رهسپار شدیم و صبح روز یک شنبه به روستایی موسوم به مُوَیْلِحَه درآمدیم و از آن جا روانه شدیم و شب را در روستایی بزرگ به نام بُجْدال که دژی کهن دارد، گذراندیم و هنگام روز، درسمت راست جادّه کوه جودی را ــ که در کتاب خدای تعالی نام آن آمده وکشتی نوح علیه السّلام بر آن نشسته است[4] و کوهی است بلند و کشیده ــ دیدیم. سپس سحرگاه روز دوشنبهٔ بیست و نهم صفر حرکت کردیم و شب را در روستایی از روستاهای نصیبین که یک مرحله تا آن شهر فاصله دارد وکلای (یا کلایی) خوانده می‌شود گذراندیم.

مویلحه و بُجدال

کوه جودی

---

۴ ــ قرآن کریم، سورهٔ هود، آیهٔ ٤٤.

## ماه ربیع‌الاول سال (پانصد و) هشتاد که خداوند برکتش را به ما ارزانی دارد

هلال این ماه شب سه‌شنبه برابر دوازدهم ژوئن، در حالی که ما در روستای مذکور (کلای) به سر می‌بردیم، رؤیت شد. پس سحر روز سه‌شنبهٔ یاد شده از آن جا حرکت کردیم و پیش از ظهر همان روز به نصیبین رسیدیم.

# ذکر شهر نصیبین که خدایش حفظ کند

(نصیبین) شهری است به کهنگی و پیشینگی شهیر، برونش جوان و درونش پیر، (باحومه ای) خوش منظره و چشمگیر و به گستردگی، میانگینی از کبیرو صغیر. دربرابر و از پشت آن، تا بدان جا که دیده تواند دید، جلگه ای است سبز و گسترده که خداوند بر آن جویبارها رانده و به فضل خودبه هرکرانه اش آب رسانده، واز چپ وراست بوستانهای پراز درختانِ درهم پیچیده،و(بدین فصل) سرشار از میوه های رسیده[1] این شهر را در برکشیده است. رودی از کنار نصیبین می‌گذرد که چون دستبندی بر آن خمیده (و شهر از برکت آن رود در آغوش طراوت و نعمت آرمیده است)، باغها در دو سوی آن به صف ایستاده و سایهٔ آرامبخش آنها بر سر شهر افتاده است. خداوند ابونواس، حسن بن هانی‌را رحمت کند، آن جا که گوید:

طابَتْ نَصیبینُ لی یَوْماً فَطِبْتُ لَها       یا لَیْتَ حَظّی مِنَ الدُّنیا نَصیبینُ

روزی مرا نصیبین پذیرا و دلپذیر آمد و من نیز بر آن شهر دلپذیر و قابل تحمّل آمدم، ای کاش نصیب من از جهان نصیبین[2] باشد.

---

۱ ــ یاقوت گوید: «چنان که مردم این شهر گویند آبادیهای آن را چهل هزار بوستان است» معجم البلدان. ــ م.

۲ ــ این بیت را ایهامی است، زیرا نصیبین علاوه بر نام شهری معروف، جمع‌واری از نصیب و به معنی نصیبها وبهره‌هاتواند بود و بنابراین معنی مصراع دوم چنین می‌شود «ای کاش بهرهٔ من از جهان، بهره‌ها ونصیبها (یا اقامتگاهم در شهر نصیبین) باشد» یاقوت درمعجم البلدان گوید: «نِصیبین به فتح اول و کسر دوم و سپس یاء و علامت جمع صحیح «ین» که پاره‌ای از اعراب آن را به منزلهٔ صیغهٔ جمع گیرند و درحالت رفع به واو و در حالت جرّ و نصب به یا معربش کنند». ــ م.

برونش، پوشیده از بوستان و مرغزار و از فزونی دار و درخت اندلسی وار است، از سبزی و خرّمی می‌تابد ورونق وآبادی از آن می‌تراود. (امّا) درونش، غبار صحرا بر آن نشسته و راه بر حظّ بصر بسته است، (چندان که) دیده را عرصهٔ جولان وامکان دیدار جمالی تابان نیست.

این رود از سرچشمه‌ای گوارا که منبعش درکوهی نزدیک آن سامان قرار دارد به سوی شهر روان است و به چند شاخه می‌شود وجلگه‌ها و زمینهای آبادان رامشروب می‌کند و به درون شهر می‌رود ودرخیابانهای شهر به چند شعبه تقسیم می‌شود و از بعضی خانه‌ها می‌گذرد و به گرامی مسجد آدینهٔ شهر می‌رسد و شاخه‌ای از آن از میان صحن مسجد می‌گذرد و به دو استخر ــ که یکی در میان صحن و دیگری نزدیک درِ شرقیِ آن است ــ می‌ریزد و از آن جا به دو سقّاخانهٔ پیرامون مسجد آدینه می‌رسد. پلی یکپارچه از سنگ بر این رود زده‌اند که به دروازهٔ سمت قبله پیوسته است.

این شهر دو مدرسه و یک بیمارستان دارد و حکمران آن معین الدّین، برادرمعزّالدّین، صاحب موصل است که هر دو پسران بابکند. شهر سنجار نیز از آنِ معین الدّین است و در سمت راست جاده‌ای که به موصل می‌رود قرار دارد.

شیخی سیه‌چرده وروشندل

در یکی از زوایای داخلی مسجد آدینهٔ ارجمند این شهر، شیخ ابوالیقظان، پیری سیه فام (به آب و گِل و) روشن روان و سپید دل سکونت دارد که یکی از اولیایی است که خداوند دلهای ایشان را به نور ایمان تابان و زمانه را به وجود پر برکت آنان روضهٔ جنان و گلشن جانان کرده و ایشان را از باقیات صالحات در زمین و زمان قرار داده است، معروف به مقامات نامدار وموصوف به کرامات بی شمار،گوشه‌نشین کنج عبادت و پارسایی و کوشندهٔ پوینده به راه طاعت و سر برآستان خداسایی که به دسترشت خود اکتفا دارد و غذای امروزش را به ذخیرهٔ فردا نگذارد. خداوند ما را به دیدار آن پیر بزرگوار،سعیدواز برکت دعای او مستفید فرمود، واین واقعهٔ میمون و فیض همایون به عصر روز سه‌شنبهٔ آغاز ربیع الاول بود که خدای عزّوجلّ را بر منتی که با فراهم آوردن امکان دیدار او بر ما نهاد سپاس گزاردیم و به مصافحهٔ با وی مشرّف شدیم. خداوند ما را از برکت دعای وی سودرساناد که اوست بسیار شنوای پاسخگوی دعا وخدایی جز او نیست.

منزلگاه ما در آن جا، کاروانسرایی بیرون شهر بود که شب چهارشنبهٔ دوّم ربیع الاول را در آن به سر بردیم و صبحگاه با قافله‌ای بزرگ، (سوار بر) استران و درازگوشان

(تندرو) وهمراه با حرّانیان و حلبیان وجز آنان از اهالی بلاد بکر[۳] و فراسوی آن سامان به راه افتادیم و حاجیانِ این مناطق را که بر اشتران (کندرو) خود سوار بودند ترک کردیم و ایشان را پشت سر نهادیم و تا ظهر به سفر خود ادامه دادیم، در حالی که از هجوم ناگهانیِ کُردانی که آفت این صفحات، از موصل تا نصیبین و دُنَیْصِرند، هراسان و بیمناک بودیم. مسکن این جماعت که بی محابا راه می‌زنند و در زمین فساد می‌کنند، در کوهستانهای بلندِ نزدیک سرزمینهای یاد شده است و (از آن جا که) خداوند سلاطین این مناطق را به دفع شرّ و جلوگیری از تجاوز ایشان مددی نکرده است، چه بسا پاره‌ای اوقات راهزنان تا دروازهٔ نصیبین رسیده و مانعی در برابر خودندیده‌اند، و به راستی باز دارنده‌ای جز خدای عزّوجلّ نباشد.

راهزنان کُرد

روز چهارشنبهٔ یاد شده خفتیم و آسودیم وهمان روز ضمن عبور در سمت راست خود، نزدیک دامنهٔ کوه شهر کهن دارا را دیدیم که شهری است سپید وبزرگ وآن را بربلندا کهندژی است وبه اندازهٔ نیم مرحله (راهپیمایی) پس ازآن، شهر ماردین قرار دارد که دردامنهٔ کوه واقع است وبر چکادِ کوه دژی بزرگ دارد که از دژهای نامدار جهان است و این هر دو شهر آبادند.

شهردارا

۳ ــ بلاد بکر یا دیاربکر نامی است که بر آمِدِ قدیم اطلاق می‌شود واطلاق این نام بر آن سرزمین به مناسبت قبیلهٔ بکربن وائل است که در قرن اوّل هجری به این ناحیه مهاجرت کردند. ـــــــ← معجم‌البلدان، یاقوت. ـ م

# ذکر شهر دُنَیْصِر که خدایش محفوظ دارد

این شهر در پهنه‌ای گسترده از زمین قرار دارد و پیرامون آن را پالیزهای سبزی وتره‌بار گرفته است که به وسیلهٔ دلو و دولاب آبیاری می‌شود و دارای طبیعتی مایل به طبع صحراست و برج وبارو ندارد، امّا انباشته از مردم و بازارهای پر رونق وارزانِ فراوان است و برای مردم شهرهای شام و دیار بکر و آمِد و بلاد روم که زیر فرمان امیر مسعودند و فراسوی آن بلاد، مرکزی خطرخیز محسوب می‌شود. دُنَیْصِر را کشتزاری است پهناور که در آن تأسیسات رفاهی بسیار وجود دارد. ما با قافلهٔ خود (نخست) در فراخنایی بی گیاه، بیرون شهر فرود آمدیم و صبح روز پنج شنبهٔ سوّم ربیع [الاول]، پس از آسایشِ (شبانه)، به شهر وارد شدیم.

در بیرون این شهر مدرسه‌ای است نو ساز و ناتمام و گرمابه‌ای بدان پیوسته است و پیرامون آن را بوستانهایی فرا گرفته وآن محل (هم) مدرسه است (وهم) محفل انس (و تفرّج).

**گربه درپوست شیر**

صاحب این شهر، قطب‌الدین بر شهر دارا و شهر ماردین و رأس العین نیز فرمانروایی دارد و خویشاوند دو پسر بابک است. این سرزمین از آنِ شاهان مختلف است که مانند ملوک طوایف اَنْدُلُسند و لقب تمام آنان به زیور «دین» آراسته ولی (از دین) جز این القاب دهشتبار شنیده نشود و صفاتی شایستهٔ آیین از صاحبان این عناوین دیده نیاید. در این دیار اشخاص عادی با شهریار یکسانند و توانگر و درویش همگون و همعنان. در میان ایشان کس نیست که به مقامی بایسته سزاوار یا به صنعتی شایسته نامدار شده باشد، جز

صلاح الدین،صاحب شام و بلاد مصر وحجاز و یمن که به فضل مشار و به عدل استوار است، وتنها این اسمی است موافق مسمّا و لفظی مطابق معنا و آنچه جز این است نه چنین است که (القاب و عناوینشان) همه بادهواست وگواه بی جا ودعویِ انتساب به دین (از حقیقت امر) بس جدا.

الـقـابُ مـمـلـكـةٍ فـی غَـیْـرِ مَـوْضِـعِـهـا          كـالـهـرّیـحكی اَنـتـفـاخـاً صولةَ الأسدِ

(بستن) القاب مملکتی نا به‌جا بر خود، بدان مانَد که گربه‌ای با افکندن باد به زیر پوست صولت شیر را تقلید کند.

باز گردیم به گفتار دربارهٔ مراحل سفرومنازل راه ــ که خدا آن را نزدیک کند.

ماچندان در دُنیصر ماندیم که نماز جمعه را به روز چهارم ربیع الاول خواندیم وکاروانیان برای دیدن روزْ بازار در آن دیاردرنگ کردندزیرا روز پنج شنبه و جمعه و شنبه و یک شنبه بدان جا روزْبازاری گرم و با رونق برگزار می‌شود که تمام اهالی آن سامان و آبادیهای پیوسته بدان برای مشارکت درآن بازار گرد می‌آیند، چه در تمام طول راه از راست و چپ روستاهای به هم پیوسته و تیمچه های معتبر برقرار است و این «سوق»[1] را که مردم از تمام‌نواحی در آن گردآیند «بازار»[2] خوانند و روزهای هر بازار معلوم و معیّن است.[3]

ما پس از نماز جمعه به راه افتادیم و برروستایی بزرگ گذشتیم که دژی به نام تلّ عقاب دارد و از آنِ مسیحیان هم‌پیمان ذمّی است و از زیبایی و سرسبزیِ خودِ ما را به یاد روستاهای اَنْدُلس افکند. بوستانهاوتاکستانها و انواع درختان میوه این روستا را (چون نگینی) در بر گرفته است و از برابر آن نهری با مسیری گشاده، زیر درختان می گذرد و بوستانها در دو سوی آن نهر صف کشیده است. ما در این روستا گُرازبچّه هایی دیدیم که از فرط فزونی و اُنس با ساکنان آن جا به گوسفندان می‌ماندند. سپس عصر آن روز به روستایی دیگر رسیدیم که جِسْر خوانده می‌شود واکنون از آنِ مردمی از هم‌پیمانان است که از گروههای رومند. ما شب پنجم ربیع یاد شده[4] در آن جا خفتیم وسپس سحرگاه از آن جا روانه شدیم واندکی پیش از ظهرروز شنبه به رأس العین رسیدیم.

دژتلّ‌عقاب

روستای جسر

---

۱ ــ بازار. ــ م.

۲ ــ متن عین اصطلاح فارسی را به شکل «البازار» آورده است. ــ م.

۳ ــ مراد بازارهای موسمی عمومی است که به نام روز تشکیل خود،شنبه بازار و یک شنبه بازار و چهارشنبه بازار و غیره خوانده می‌شوند. ــ م.

٤ ــ مراد ربیع الاول است. ــ م.

# ذکرشهررأس العین که خدایش محفوظ دارد

این نام، رأس العین (که به معنی سرچشمه است) از راست‌ترین صفاتی است که بـه سرزمینی داده شده و جایی که این نام را بر آن نهاده‌اند از شریفترین نام نهاده‌ها و مصداقهاست. سبب این بیان آن که خدای تعالی در زمین این سامان چشمه‌ها گشوده و آبی روشن و صافی روان نموده است که به شاخه‌های چند تقسیم می‌شود و در جدولها وجویها می‌دود و به کرتهای سبز و کشتزارهای خرّم می‌رسد، چنان که گویی سیم مذاب بر بساط زبرجد کشیده‌اند. درختان بسیار و بوستانهای سرشار دردوسوی این جویبارها از آغاز تا پایان آن دیار و آبادی حاصلخیز پر ثمر و بار، صف بسته است. بزرگترین چشمه‌ها از این میان، دو چشمه است که یکی فرادست دیگری است. چشمه فرادست از درون صخره‌ای بالا تر از زمین می‌جوشد و گویی در دل غاری است بزرگ و فراخ که آب در آن گرد می‌آید و می‌گسترد تا به صورت استخری بزرگ در می‌آید و سپس بیرون می‌ریزد و رودی بزرگ همچند بزرگترین رودها به وجود می‌آورد وآن گاه به چشمهٔ دیگر می‌ریزد و با آب آن چشمه‌می آمیزد. این چشمهٔ دوّم چیزی غریب از شگفت آفرینیهای خدای چیره دست شکوهمند است، زیرا در زیر زمین و ازدرون سنگی سخت می‌جوشد و به بلندایی نزدیک به چهار قامت، یا بیشتر می‌رسد و دهانهٔ انبارهٔ آن فراخ می‌شود تا در آن عمق، استخری می‌گردد و به نیروی جوشش خود بالا می‌آید تا بر روی زمین روان می‌شود. چه بسا شناگری توانا درفنون شنا و نیرومند در غوّاصی که در ژرفای آن آب می‌کوشد تا خود را با فرو شدن به قعر مخزن برساند اما آب، به

نیروی برآمدن از منبع وقوّت فیضان وی رابه بالا می‌راند واز نیمهٔ مسافت عمق یا چیزی کمتر از آن او را به سطح باز می‌گرداند و ما این حال را به عیان دیدیم. آب این چشمه زلالتر از اشک چشم در صافی و گواراتر از سلسبیل است و از فرط شفّافی هر چه این آب بر آن احاطه دارد از درونش پیداست تا آن جا که اگر به شب تاری سکهٔ دیناری در آن افکنند، پنهانش ندارد. از این چشمه ماهی لذیذی که از بهترین ماهیهای موجود درعالم است، صید می‌کنند. آب این چشمه به دو نهر تقسیم می‌شود که یکی از راست و دیگری از چپ می‌گذرد، شاخهٔ جانب راست به خانقاهی می‌رود که در برابر آن چشمه برای صوفیان و غریبان ساخته اند و آن را «رباط» نامند و شاخهٔ سمت چپ از کنار آن خانقاه می‌گذرد و از جدولها به طهارتخانه ها و دیگر تأسیساتی که برای رفع نیاز بشری ساخته اند، می‌رسد. سپس این دو نهر در پایین دست خود به نهری از چشمه ای دیگر که از بالا دست جاری است برمی‌خورند ویکی می‌شوند. در محل برخورد این دو نهر و نقطهٔ تشکیل رودی که از پیوستن آنها پدید می‌آید ورود خابوررا به وجود می‌آورد، مجموعه ای آسیابخانه، چون سدّی درمیان نهر بنا کرده اند.

منشاء رود خابور

نزدیک این خانقاه، در فاصله ای که به دید می‌آید، مدرسه و در برابر آن گرمابه ای است که هر دوکهنه و فرسوده شده است. من از میان ساختمانهای جهان بنایی را از دیدگاه طرحریزی و موقعیّتِ قرار گرفتن درمکانی مناسب، همانند این مدرسه ندیده‌ام زیرا این مدرسه در جزیره گونه‌ای سبز و خرم قرار گرفته و نهری از سه جانب بر آن حلقه زده وراه‌ورود بدان تنها از یک جهت باقی مانده و برابر و پشت آن بوستان است و درکنارش چرخ دولابی هست که به بوستانهای بالا تر از مجرای نهر آبْ می‌رساند. نهایت توصیف و غایت تعریف زیبایی روستاها در شرق أنْدُلس این است که از نظر زیبایی شبیه این جایگاه واز لحاظ آراستگی وخرّمی مانندهٔ این چشمه سارها باشد، (حقّا که) تنها آفریدگار را در آفرینش تمام آفریده‌های خود توانایی مطلق است و بس. امّا دربارهٔ خودِ این شهر، (باید گفت) بداوَت رابدان اعتنا و حضارت را از آن استغناست، نه بارویی که به حفاظتش پردازد ونه خانه‌ای خوش ساخت که زیبایش سازد. چون دانهٔ مهره‌ای نظر قربانی بر گردن صحرا آویخته و در بیابانی، عور و آزاده برآمده و با این همه از تأسیسات شهری بی نصیب نمانده و آن را دو مسجد آدینهٔ نو و کهنه است. مسجد کهنه بر کنار این چشمه سارها واقع شده و از برابرش چشمه ای روشن ــ غیر از آن دو چشمه که یاد کردیم ــ بیرون می‌آید. این مسجد را عمربن

عبدالعزیز رضی الله عنه ساخته اما اکنون کهنگی بدان دستبرد زده و فرسودگی از پایش درآورده است. مسجد آدینهٔ دیگر درون شهر است و مردم در آن نماز جمعه گزارند و ماروز درنگِ خود را در آن شهر به تفرج در این مسجد گذراندیم و در تمام سفر خویش آسایشی از این بیش نکرده بودیم.

هنگام غروبِ روز شنبهٔ پنجم ربیع الاول برابر شانزدهم ژوئن برای استفاده از خنکی شبانه و گریز از تف گرمای روز و حَرِّ تموز از آن جا راه افتادیم زیرا در آن نقطه تا حرّان دو روز راه است و هیچ آبادی بر سر راه نیست. پس تا صبح راه پیمودیم و سپس در بیابان، کنار چاه آبی فرود آمدیم واندکی آسودیم و آن گاه پیش از ظهر روز یک شنبه برخاستیم و به راه افتادیم و نزدیک عصر بر سرِ چاه آبی، به جایی که در آن برجی هست استوار و آثاری کهن، معروف به برج حوّاء فرود آمدیم وخفتیم و سپس بعد از ساعتی آسایش برخاستیم وبقیهٔ شب، تا صبح راه پیمودیم وهنگام برآمدن آفتاب روز دوشنبهٔ هفتم ربیع الاول، برابرهجدهم ژوئن به حرّان رسیدیم. خدا را بر این آسان گریها (یِ ذات کریمش) سپاس خاص (و حمدی به اخلاص داریم).

برج حوّاء

# ذکر شهر حرّان که خدایش آبادان کند

حرّان شهری است که آن را نه نشانی است از زیبایی و نه (آسایشگاه و) سایه‌ای که به شب و روزش در آن بیاسایی، هوایش از ریشهٔ نامش (حرّان= گرما) رُسته وآبش با سردی آشنایی نَجُسته است، دشت و هامونش از تف نیمروز سوزان است و شهر چونان کوره‌ای فروزان، نه در آن خفتنی توانی گرچه قلیل ونه دمی برآری جز دشوار و ثقیل، درمتن بیابانی بی‌فریاد رها و در بطن صحرایی غیر آباد بنا شده است. رونق شهری را از دست داده و (خیّاط آفرینش) اندامش را از جامهٔ سرسبزی و خرّمی برهنه نهاده (امّا) استغفرالله (از این بیان) چه در شرف وفضیلتِ حرّان همین بس که منسوب به پدر ما ابراهیم است صلّی الله علیه وسلم و آن را در سمت قبله، با فاصله‌ای نزدیک به سه میل زیارتگاهی است مبارک که در آن چشمه‌ای جاری است ومأوای آن حضرت وساره، صلوات الله علیهما و عبادتگاه آن دو بوده است و از برکت این انتساب، خداوند این شهر را پایگاه صالحانِ پارسا و وعده‌گاه زایران چلّه‌نشینِ (با خدا) قرار داده است. ما از این (اوتاد بااعتبار و) افراد نامدار، شیخ ابوالبرکات، حیّان بن عبدالعزیز را در برابر مسجدی که به نام اوست دیدیم. او خود در زاویه‌ای که درسمت قبلهٔ این مسجد بنا کرده سکونت دارد و در سمت دیگر، زاویه‌ای از آنِ پسرش عمر است که پیوسته در آن عمر به‌عبادت می‌سپارد و طریقت پدر را در پیش گرفته و بر راه ستم نرفته است (و پدر و پسر به هم مانَند) که نیکو گفته‌اند: چنان بُوَد پدری کِش چنین بُوَد فرزند.[1] ما به خدمت این شیخ که سنّ او از هشتاد فزون است رسیدیم و مصافحه کردیم و

پدروپسری از اصحاب آخرت

---

۱ ــ متن: «اَشبَهَ طریقةَ ابیه، فما ظَلَمْ، وتعرّفْتُ مِنه شِنْشِنَةً أعرِفُها مِن اَخْزَمْ»، که بخش اخیراین دو عبارت مسجّع در عربی

او به ما دعا کرد وفرمود به دیدار پسرش عمر مذکور برویم. نزد او نیز رفتیم و دیدار کردیم واو ما را دعا گفت. سپس با آن دو بدرود کردیم و شادمان از دیدار این دو بزرگمرد که از مردان آخرت (و اصحاب حُسنِ عاقبتند)، باز گشتیم.

شیخ سَلْمه، ابوالبرکات

همچنین در مسجد کهنه، شیخ پارسا و مردِ خدا، سَلْمَه یکی از نادره پارسایانِ زمان و حق‌جویانِ دوران را دیدیم و او بر ما دعا کرد و ما از او همّت طلبیدیم و بدرودش گفتیم و بازگشتیم. هم در این شهر، دیگری به نام سَلْمَه وجود دارد که به «مکشوف الرأس = سر برهنه» معروف است. وی از باب فروتنی و تواضع به پیشگاه خدای عزّوجلّ سر خود را نمی‌پوشاند و از این رو بدین عنوان شناخته شده‌است. مابه منزل او رفتیم امّا گفتند که وی برای کسب مبرّات به پَرْسِه[2] از شهر بیرون رفته است. در این شهر بسیاری از اهل خیر وجود دارند و مردمِ آن سبکبال و بر اعتدالند، غریبان را دوست دارند و می‌نوازند و بر درویشان ایثار می‌کنند واهالی این صفحات، از موصل تا دیار بکر و ازدیارربیعه تا شام عموماً بر همین طریق و طریقت، از غریب دوستی و اکرام به فقیرانند و اهل روستاها نیز چنین هستند و فقیران و مستمندان باوجود اینان و گشاده‌دستی کریمانهٔ ایشان، که بدان داستان زنند، در نمی‌مانند و نیازی به ره‌توشه ندارند. مقام مردم این نواحی در این راه خیر شگفت‌آورو تحسین آمیز است. خداوند آنان را بر همان نیّتی که دارند و خیری که می‌کنند، پاداش دهد. عابدان و پارسایان و پَرْسِه زنان که بیشتر درکوهسارانند، بیش از آنند که به شمار گنجند. خداوند به منّ و کرم خود، مسلمانان را از برکات ودعاهای ایشان بهره‌مند کند.

سلمهٔ سربرهنه

این شهر را بازارهایی است منظّم و آراسته با ترتیبی شگفت‌انگیز که بر تمام آنها با چوب سقف بسته‌اند و اهل شهر همواره در زیر سایه‌ای مداوم به سر می‌برند و چون به درون بازارها درآیی پنداری به خانه‌ای در آمده‌ای که خیابانهایی بزرگ دارد، و بر سر هر چهار

---

ضرب‌المثل است، یعنی خویی در او دیدم که آن را همان خوی اَخْزَم می‌شناسم، و اخزم پسری بوده که به سبب درشتی با پدر عاقِ شد و سپس مرده و دو پسر از خود به جای گذاشته است و فرزندان خرد اونزد پدر بزرگ مانده‌اند. روزی این دو نواده یا دو گرگ‌زاده برابواخزم، جد خویش حمله بردند واو را مجروح کردندو پدر بزرگ ضمن بیتی گفته است:

إنّ بنـيّ ضـرّجـونـي بـالـدّم　　　شـنـشـنـة اعـرفـهـا مـن اخـزم

که در عربی مثل شده است و معادل فارسی آن مصراعی است از مولوی که گوید: «شیررا بچه همی مانَد به او» یامصراعی از عنصری: «چنان بُوَد پدری کش چنین بُوَد فرزند» که هر دو در فارسی نیز مَثَل است و به سبب التزام سجع، به وجه اخیر ترجمه شد. ـــ م.

۲ ـــ پَرْسِه و پَرْسه زدن، در لغت راه‌پیمایی بی هدف است و دراصطلاح، به دریوزه رفتن درویشان را گویند. ـــ م.

سوق گنبدی بزرگ و گچین ساخته و برافراشته اند که محل جدا شدن راسته بازارها از یکدیگر است. مسجد آدینه ای کهن ــ که نوسازی شده و ــ در نهایت زیبایی است به این بازارها پیوسته است و صحنی بزرگ با سه گنبد و بارگاه دارد که بر پایه های مرمرین بنا شده وزیر هر گنبد چاه آبی گوارا قرار دارد. گنبد بزرگ چهارمینی نیز در این صحن هست که بر ده ستون مرمرین ستبر نهاده شده، محیط هر ستون نُه وجب است ودرمیان این گنبد، ستونی تناور و مرمرین قرار دارد که محیط آن پانزده وجب است. این گنبد از ساخته های رومیان است و بالای آن درون تهی است، گویی برجی است استوار و گویند انبار اسلحه و لوازم جنگی رومیان بوده است و خدا داناتر است! سقف این مسجد گرامی با تیرهای چوبین و طاقها پوشانده شده و تیر (اصلی) سقف، به سبب فراخیِ دهانهٔ رواق ستبر و بلند است و این دهانه پانزده قدم، برابر پنج «بلاط»[۳] است و ما مسجد آدینه ای با طاقهایی گشاده‌تر از آن ندیده ایم. درسرتاسر دیوار پیوسته به صحن، که مدخل رواق است، نوزده در گشوده اند: نُه در از راست و نُه در از چپ و نوزدهمین در، دری است بزرگ میان این درها که (پایهٔ) طاق آن از پایین ترین نقطهٔ دیوار آغازشده و در بالا ترین بخش دیوار خمیده (وجمعاً قوس طاق را تشکیل داده) است که بسیار زیبا و باشکوه جلوه می‌کند، گویی دروازه‌ای از دروازه های شهرهای بزرگ است. تمام این درها را لنگه هایی است از چوب خوش ساخت با نقشهای زیبا که به درهای شاه‌نشین کاخها می‌ماند. ما از حسن بنای این مسجد آدینه و نظم و ترتیب بازارهای پیوسته بدان، نمایی شگفت (و طرح معماریِ تحسین انگیزی) دیدیم که نظیر آن در دیگرشهرها کمتر یافت شود. این شهر یک مدرسه و دو بیمارستان دارد و شهری است بزرگ با بارویی استوار و بنیانی محکم که آن را بر پایه هایی از سنگِ تراشیده برآورده اند و آن سنگها را درنهایت استحکام بر روی هم استوار کرده اند. پایهٔ آن مسجد آدینهٔ گرامی نیز چنین است. درسمت شرقی این شهر دژی هست استوار که به وسیلهٔ فضایی گشاده و سپس خندقی که پیرامون دژ را احاطه کرده از باروی شهر جدا شده است و پایه های آن دژ را از سنگهایی به هم فشرده نهاده و در نهایت استحکام و قوّت برآورده اند. باروی دژ نیز همچنان سخت استوار و متین است. این شهر را رودکی هست که مجرای آن درسمت شرق واقع شده است و آب آن از میان باروی شهر و بیابان محیط بر آن می‌گذرد و سرچشمه اش در

۳ ـ ابن جبیر «بلاط» را به عنوان واحدی از طول، پانزده برپنج که برابر سه قدم می شود، به کار برده ـ ص۲۳۷ همین کتاب. ـ م.

فاصله ای، دور از شهر قرار دارد. شهر حرّان دارای جمعیتی انبوه و ارزاقی فراوان و سرشار از برکت ومساجد بسیار و تأسیسات شهری ورفاهیِ بی شمار، همچون سرشارترین شهرهاست و صاحب آن، مظفرالدّین بن زین الدّین است که از صلاح الدّین فرمان می‌برد. تمام این خطّه، از موصل تا نصیبین و تا فرات، به نام دیار ربیعه خوانده می‌شود و حدّش از نصیبین تا فرات و شامل اراضی واقع در جنوب این راه است.

دیاررببعه

دیار بکر که پس از دیار ربیعة می‌آید در سمت جنوب شرقیِ این راه و شامل آمِد ومیّافارقین و... و جز آنهاست که شرح آن به درازا می‌کشد.

دیاربکر

در میان شاهان این مناطق (که نام بردیم) کس نیست که با صلاح الدین به نیرو برآید و از این رو با آن که همه استقلال دارند، فرمانبردار اویند و او کریمانه، اینان را بر جا گذاشته درصورتی که اگر می‌خواست می‌توانست،به ارادهٔ خداوند،مملکت‌را از اینان بگیرد.

قدرت صلاح الدین ایّوبی

ما روز دوشنبه بیرون این شهر و به ناحیهٔ شرقیِ آن، برکنار رودک یاد شده فرود آمدیم و آسودیم و روز سه شنبهٔ پس از آن،بعدازظهر به دیدارسلمهٔ سر برهنه ، که روز دوشنبه به دیدار او نایل نشده بودیم، رفتیم و وی را در مسجد خود دیدیم. مردی باشکوه صالحان و شوکتِ مُحبّان، آزاده خوی و خوشروی، نیکرفتار و گشاده رخسار که لختی نزدش نشستیم و به صحبتش پیوستیم و او برما دعا کرد. با او بدرود گفتیم و سپاسگزار از خدای عزّوجلّ که نعمت دیدار با اولیای صالح مهذّب و بندگان مقرّبِ خود را نصیب ما فرموده و ما را رهین منّت خود نموده است، بازگشتیم.

دیداربا سلمهٔ سربرهنه

شب چهارشنبهٔ نهم ربیع الاوّل، پس از ساعتی آسایش، از آن جا روانه شدیم و برای استراحت بعدی به جایی موسوم به **تلّ عَبْدَة** که جایی است آباد، درآمدیم. این تپّهٔ مُشرِف گسترده و مانند میزی برافراشته است و بر آن اثر بنایی کهن عیان است و آب جاری در آن روان.ما هنگام مغرب از آن جا روانه شدیم و تمام شب راه پیمودیم و برروستایی به نام بیضاء گذشتیم که در آن کاروانسرایی است نوساز و در نیمهٔ راه حرّان تا (کنارهٔ) فرات قرار دارد و در برابر آن، چون روی به فرات به سوی شام بنگری، در جانب راست، شهر سَرُوج واقع است که حریری[۴] در داستان ابوزید (سَروجی) از آن شهرنام برده است. این شهر

تلّ عَبْدَه

روستای بیضاء

شهرسَرُوج

---

۴ ــ قاسم بن علی بن محمدبن عثمان حریری از ادیبان نامدارایرانی و از مردم بصره، صاحب کتاب معروف **مقامات** که آن را با الهام از واقعه‌ای حقیقی،یعنی درآمدن پیری مکدّی به ابوزید، ازاهالی سروج به مسجد بنی حرام به رشتهٔ تألیف کشید و مقامهٔ حرامیه راکه چهل وهشتمین مقالهٔ مقامات است به ابوزید سروجی نسبت داد. ــ م.

همچنان که وی در کتاب خود، **مقامات** توصیف کرده دارای باغ و بوستان و آبهای پراکندهٔ روان است.

عبوراز فرات

ما پیش از ظهر به فرات رسیدیم و برزورقهای کرایه‌ای که برای عبوراز رود فرات آماده بود نشستیم و از آب گذشتیم و به قلعه‌ای نوساز بر کنارهٔ این رود، موسوم به قلعهٔ نجم که پیرامون آن خانه‌هایی ساخته‌اند، درآمدیم. در آن جا بازارچه‌ای است که در آن علوفه و نان که برای رفع نیاز کاروان از دام و انسان دارای اهمیتی است شایان یافت می‌شود. روز پنج شنبهٔ دهم ربیع الاول در قلعهٔ نجم ماندیم و در خلال مدّتی که گذشتن مؤخّرهٔ کاروان از رود و رسیدن و پیوستن تمام کاروان به یکدیگر ادامه داشت، بیاسودیم.

چون از رود فرات بگذری به خطّهٔ شام درآمده‌ای و تا دمشق در قلمرو حکومت صلاح الدین قرار گرفته‌ای. فرات مرز میان سرزمین شام‌ودیار ربیعه و دیار بکر است. در سمت چپ جادّه، چون فرات را برابرِ دید گیری و به سوی شام روی، شهر رَقّه برکرانهٔ فرات قرار گرفته است و پشت آن سر منزل (قبیلهٔ) مالک بن طَوْق واقع شده که به رحبة الشّام موسوم و شام از شهرهای نامدار است. سپس بعد از گذشتن یک سوم شب از آن جا به راه افتادیم و شب پیمایی کردیم و صبح روز جمعهٔ یازدهم ربیع الاوّل و بیست ودوّم ژوئن به شهرمَنبِج رسیدیم.

## ذکر شهر مَنْبج که خدایش نگهدارد

(مَنْبِج) شهری است گشاده اطراف با هوایی بهنجار، سالم و صاف، از کران تا کران بارویی کهن آن را در میان گرفته و فضای آن پاکیزه و دلباز و جلوه گاهش به زیبایی ممتاز و نسیمش روحنواز است، به روزش سایه گستر و به شبش چنان که در وصف آن گویند: هماره سحر است. شرق و غرب آن از بوستانهایی پوشانده شده است پر از انبوه درختان و میوه های الوان و آبی روان که به تمام زوایای آن (باغهای رشک جنان) می‌رسد و خداوند (ذوالجلال) درون آن شهر را به داشتن چاههای آب زلال و بسیار گوارا، به خوشگواری سلسبیل، ویژگی داده که در هر خانه یکی دو چاه از این قبیل وجود دارد، و زمینش زمینی است پر برکت که از تمام نقاط آن آب برآرند. بازارها وخیابانهای فراخ و گشاده و دکّانها و فروشگاههای آن شهر از بزرگی و فراخی به کاروانسراها و انبارها مانَد وروی بازارش سقف زده‌اند و بیشتر بازارهای این صفحات سقف‌دار است. این شهر که دستخوش حوادث زمان و بخشهایی از آن ویران شده، بیشتر از شهرهای باستانیِ روم بوده است و از بناهای رومی آثاری در آن باقی است که نشان از فزونیِ توجّه رومیان بدین شهر دارد. مَنبِج را دژی است در سمت جنوب شرقی که از شهر گسسته وجدا از آن قرار گرفته، وتمام شهرهای این نواحی را دژهای سلطانی است. مردمش اهل احسان و خیرو از سنّیان شافعی مذهبند. و شهر در پرتو وجود ایشان از اهل مذهبهای منحرف و پریشان و افراد گمراه اصحاب و عقاید فاسد و تباه ــ که در بیشتر نقاط این بلاد یافت می‌شوند ــ پاک و در پناه و

(از سنن نادرست) پالوده و از کج اندیشیهای (افکار سست) آسوده است. دادوستدهایشان درست واحوالشان راست و مستقیم و شاهراه دیانتشان روشن وآشکار و از مزاحمت راههای فرعی (و مذاهبِ رهنمون به بیراهی) برکنار است.

منزلگاه ما در بیرون این شهر به یکی از بوستانهای آن بود که در آن درنگ کردیم و آسودیم و سپس نیمه شب روانه شدیم و پیش از ظهر روز شنبهٔ دوازدهم ربیع الاوّل به بُزاعَه رسیدیم.

# ذکر شهر بُزاعَه که خدای عزّوجلّ آبادش دارد

جایگاهی است باخاکِ پاک و زمینی فراخناک، از شهرها کوچکتر و از روستاها بزرگتر، بازاری دارد سرشار از وسایل و ابزار و اسبابِ کار اصحابِ سفر و تجارتخانه‌های ارباب حَضَر. بر فرادستِ آن دژی است بزرگ و استوار که یکی از شاهانِ روزگار آهنگ استقرار در آن کرد ولی از پیمودن آن راه دشوار بفرسود و به رخنه زدن وافکندن دیوار دژ امر فرمود و آن دژ را تنها و بی حصار، عریان و فروریخته دیوار، بر فراز کوهسار رها کرد. این شهر را سرچشمه‌ای است زلال که آب آن در جلگه می‌گستردو بستانهایش را سرسبز و سیرآب می‌پرورد و جلوه‌ای زیبا و بیرون از حساب برابر دیدگانت می‌آورد.

روستای باب

روستایی بزرگ در کرانهٔ صحرا، معروف به باب بر این شهر می نگرد که به منزلهٔ دروازه‌ای میان بُزاعة و حلب است و از هشت سال پیش، گروهی از ملحدان اسماعیلی — که شمار آنان را کس جز خدا نمی‌دانست — آن را از نو ساخته و به شرارت پرداخته بودند و فساد و گزند آنان این راه را گسیخته بود و آشوب زده و درهم ریخته، تا آن جا که اهل این سرزمین را دیگ غیرت به جوش آمد و شور حمیّت به خروش و بر اثر آن به جنبش و هیجان درآمدند و دیگران از هر کرانه و کران به یاری آنان برآمدند و تیغ در میان اسماعیلیان نهادند و تا آخرین نفر ایشان را ریشه کن کردند (و بر باد دادند) و در رفع فتنهٔ آنان به چابکی وشتاب کار کردند و صحرا را از جمجمه های آنان کلّه منار،خداوند تجاوز و شرّ ایشان را از سر مسلمانان رفع کرد ومکرشان را، هم بدیشان دفع، سپاس خدای را که پروردگار جهانیان

است. ساکنان این شهر امروزه، همه قومی از سنّیانند. ما روز شنبه در جلگهٔ این شهر درنگ کردیم و آسودیم و شبانه از آن جا روانه شدیم و تاصبح راه پیمودیم و پیش از ظهر روز یک شنبهٔسیزدهم ربیع الاوّل و بیست وچهارم ژوئن به شهر حَلَب رسیدیم.

# ذکر شهر حلب که خدای تعالی محفوظش دارد

شهری است با قدری گران و نامی پرآوازه وجاودان، اوج گرفته به هر زمان، خواستارانش بسی از شاهان جهانگیر و جایش در نفوس آدمیان چون اثیر. چه بسا نبردها برانگیخته و چه بسا تیغها که بر فرازش آهیخته (و خونها که به پایش ریخته). کُهندژی دارد، به استواری و تسخیرناپذیری نامدار و به بلندی و سرافرازی آشکار، و درمیانهٔ دژها بی نظیر وهمانند و به پایداری والا و ارجمند. استواریش، فراتر از آن که ویران شود و پایداریش فزونتر از آن که اسیرِ دلیران شود. بنیانی است شکوهمند وکلان و تختگاهی برآمده از زمین به آسمان،دایره‌سان، تراشیده پیرامون، بنا شده با نسبتی به اعتدال، همگون و راستایی به کمال موزون. پس منزه است آن کو (اصل اندیشهٔ) تدبیرکار و قیاس اندازه و مقدار این بنای استوار را نهاد (و آدمیان را به ساختن آن رهنمون داد) و هر آن گونه خواست برآوردن آن را بدین صورت با اعتبار و حالت دایره‌وار فرایادِ (مهندسان هوشیار و تجربه کار) داد که کُهندژی است دیرینه سال، همزمان با روزگار و برساخته‌ای است همچنان پایدار، گردش سالها و تحوّل ایّام را دیده است و درد تشییعِ (جنازهٔ) خواص و عوام را چشیده. اکنون چنین است خانه‌ها و سراهای دیرینش، امّا کجایند ساکنان و سازندگان پیشینش؟.اینک (برابر چشم ماست) کاخ حکمرانان و صحن دلگشای آن، امّا کجایند امیران آل حمدان و شاعران سخنسرای آن دودمان؟ آری دست فنا بر همهٔ آنان پردهٔ فراموشی کشیده امّا هنوز زمان فنای این شهر نرسیده! شگفتا، شهرها بمانند و شهریارانِ آنها بروند، جانشان را چنگالِ هلاک در

رُباید و جایشان بجایشان بر پهنهٔ خاک بپاید!.مُلکشان از آنِ دگران شود، بی ملاکی و اعتباری، و نوخاستگان آرزویش کنند و دامان وصالش را آسان به دست آرند، به سست‌تر موجبی و بی انتظاری!. این است حلب! بنگر چند از شهریارانش را به شمول لفظ «بود» برده و چون خبرِ «کانَ» به دستِ خاطرات گذشته سپرده است و چگونه مکان غالب بر گردش زمان (و این مقهور صلابت آن) شده است! نامش مؤنّث آمده و خود را به زیور زنان رامشگر آراسته و به نیرنگ، به خواستارخویش نزدیک شده و در دامانش آویخته و ناگهان به خیانت، خون او را ریخته است.بعد از سیفِ دولتِ خود، ابن حمدان دگرباره چون عروسی (هزار داماد امّا جوان) به جلوه گری پرداخته (و آهنگ شکاری دیگرساخته) است. هیهات، هیهات که (سرانجام) جوانیش به پیری خواهد رسید و خواستارانش به کام نابودی خواهند رفت، و آن گاه وقتِ ویرانی آن آغاز و دست حوادث ناگوار و تطاولِ روزگار بر آن دراز خواهد شد، تاخداوند وارث زمین وزمینیان شده و هر چیز بی نام و بی نشان شود که خدایی جز او نیست و قدرتش بس شکوهمند است.

تداعی کلام ما را از افادهٔ مرام بازداشت و از رسیدن به مقصد دور نگاهداشت. اینک به بیان شرحی که درصدد آن بودیم باز گردیم و گوییم: از شرف و فضیلت این دژ آن که گویند به روزگار کهن نخستین جایی بوده است که ابراهیم خلیل ـــ که بر او و بر پیامبر ما صلوات و درودی جلیل باد ـــ با گوسفندان خود در آن مأوا گزیده و شیر آنها را دوشیده و به صدقه داده است و از این رو آن جا را حَلَب (همریشه با حلیب به معنی شیر) نامیده‌اند، و خدا داناتراست.

در این دژ زیارتگاهی است گرامی که مردم آهنگ آن کنند و با گزاردن نماز در آن، تبرّک جویند. از کمال ویژگیها و محاسن آن دژ ـــ که کلّاً در استواری و امکان دفاعی دژها شرط است ـــ این که آب در آن انباشته باشد وخود از چشمه برآید، و این دژ را دو مادر چاه است که آب از آنها برآید و تا روزگار باقی است بپاید و کس را در آن دژ هراسی از بی آبی وخوفی از گزند تشنگی به دل نیاید، خوراک نیز بدان جا همواره سالم مانَد و تباه نشود و در میان شروط پایداری دژها، شرطی از این دو صفت مهمتر و مؤکّدتر نیست. دو دیوارهٔ استوار، از آن جانب که به شهر می‌نگرد، این دو مادر چاه را در بر گرفته است و زیر آن دو دیوار خندقی است که تقریباً ژرفای آن را به چشم نتوان دید و آب در آن انباشته می‌شود. اهمیّت و حسن موقعیّت این دژ از لحاظ استواری و پایداری و زیبایی بیش از آن است که

وصفش را پایانی باشد. بر تمام باروی محیط بر دژ برجهایی به انتظام برآورده‌اند که آنها راخانه‌هایی است چند اشکوبه و زیبا و سراچه‌هایی بر روی هم نهاده و بر آن همه طاقها گشاده‌اند. هر یک از برجها مسکون است و درون آنها خانه‌های منیع شاهی و سراهای رفیع سلطانی قرار دارد. بنای شهر را نیز بر طرحی بسیار بزرگ و ترکیبی سترگ و زمینه‌ای وسیع و شایسته وجمالی بدیع و بایسته نهاده و برآورده‌اند، بازارهایی گشاده و بزرگ دارد که به گونه‌ای منظّم به راستای یکدیگر ردیف بسته وهر راسته، از کارگاهی به کارگاه دیگر و بنگاهی به بنگاه دیگر، پیوسته است چنان که شامل تمام انواع صنایع و اصنافِ پیشه‌های شهری است و سراسر بازارها سقف چوبین دارد و ساکنان بازار همواره در زیر سایه‌ای مداوم وبلند روز می‌سپارند و هر بازار، از زیبایی و آراستگی به غایت چشمگیر و به نهایت دلپذیر است و بیننده را از شگفتی و جاذبه اسیر و از تنوع و تنظیم پاگیر می‌کند.

تیمچهٔ بی‌نظیر حلب

امّا قیساریه (یا تیمچهٔ بزرگ) آن از پاکیزگی و زیبایی به گلستانی مانَد که گرامی مسجد آدینه را در برگرفته و کسی که در آن تیمچه نشیند شوق نکند منظره‌ای جز آن بیند، گرچه نمایشی با ارزش و تماشاگه (چوگان) بازی و ورزش باشد. بیشتر سراهای بازرگانیِ قیساریه گنجینه‌ای است از زیباترین کار وهنرمندیِ بر چوب نشانه و هر راسته دارای یک خزانه، ومیان هریک از خزانه‌ها ایوانچه‌هایی چوبین و خوش نقش و نگارین بر دکّانها گشوده و پدید آورده و از این رهگذر به هنرآفرینی زیباترین مناظر را به معرض دید آورده‌اند. هر راسته بازاربه یکی از درهای متعدد آن گرامی مسجد آدینه گشوده می‌شود.

جمال مسجد آدینهٔ حلب

این مسجد از بهترین و زیباترین مساجد آدینه است که صحن آن را شبستانی بزرگ و وسیع در بر کشیده و از هر سوی با درهایی، به زیبایی درهای ممتاز کاخها، به صحن گشوده شده که شمار آنها بیش از پنجاه در است و از زیبایی رباینده (هوش و) نظر. صحن مسجد دو چاه آب زلال دارد، و شبستان سمت قبله را مقصوره و اتاقکی نیست وازاین‌رو سترده‌تر و گسترده‌تر (از شبستانهای مشابه خود) به نظر آید. هنر چوبتراشی وکنگره سازی ومنبّت کاری در ساختن منبر این شبستان دستی بکمال دراز و هنرمند به کوشایی و آفرینشِ جمال اعجاز کرده است. من در هیچ یک از شهرهای روی زمین، به زیبایی هیأت وغرابت صنعت، منبری چنین ندیده‌ام. هنرنمایی بر چوب از منبر به محراب پیوسته و به تمام بدنه‌های آن آرایشی به همان نمایش و زیبایی و همان کشش و دلربایی داده و منبّت کاری چون تاجی بزرگ برتارک محراب نشسته و از آن فراتر رفته و به زیر سقف پیوسته و در بالا ترین

نقطه کمان زده و بر ایوانچه های چوبین کنگره دار منبّت دامان کشیده است و تمام آن به عاج و آبنوس گوهرنشان شده است. پیوستگی این گوهرنشانی وحسنِ ترصیع از منبر تا محراب و بخشی از دیوار قبلهٔ وابسته بدان، بدون آن که فاصله ای در میان و درزی نمایان باشد، بدیع ترین منظر ذوق و شکیل ترین مظهر هنر جهان را به دیدهٔ بینندگان عیان کند. (باری) زیبایی این گرامی مسجد آدینه بیش از آن است که به وصف آید.

مدرسهٔ زیبای حنفیان درحلب

پیوسته به سمت غربی این مسجد آدینه،مدرسه ای مخصوص حنفیان قرار دارد که از زیبایی واستواری و اِتقان بامسجد هماهنگ و همسان است و هر یک از آن دو در زیبایی به فردوسی مانَد که در جوار آن دیگرو با آن قرینه و برابر است. این مدرسه از خوش بناترین وهنرمندانه ترین مدرسه هایی است که ما دیدیم، و دلپسندترین چیزی که در آن ملاحظه می شود این است که دیوار سمت قبلهٔ آن شامل حجره هایی است که به وسیلهٔ طاقهایی به یکدیگر پیوسته و بر سرتاسر دیوار داربست تاک گسترده و انگور داده و بر هر طاق از طاقهای حجره ها شاخه های تاک آویخته و خوشه های انگور در برابر هر در آونگ شده است چنان که ساکن حجره، همچنان نشسته،دست برآرد و بی رنج و مشقتی انگور چیند (و در دهان گذارد). حلب جز این مدرسه چهار یا پنج مدرسهٔ دیگر و نیز بیمارستانی دارد. این شهر را از دیدگاه زیباییِ معماری وطرح شهرسازی شأنی است بزرگ و مقامی والا که شایسته است دارالخلافه و پایتخت باشدو تمام این زیبایی ودلگشایی مربوط به درون شهر است و از بیرون آن چیزی به نظر نمی آید.مگر رودکی که از جنوب شرقی آن به سمت قبله جاری است واز میان حومهٔ فلکه وار شهر می گذرد.

حومهٔ حلب منطقه ای است بزرگ با کاروانسراهای بی شمار و به خاطر وجود این نهر، آسیابهای متعددی در حومهٔ شهر بنا شده که تا شهر ادامه دارند. در همین منطقه پاره ای بوستانها هست که از جهت طولیِ آن کشیده شده است. درون و برون این شهر، هر چه باشد، بی گمان حلب از شهرهای بی مانند جهان است و توصیفِ حسنِ آن که بیش از حدّ وصف و بیان است، به درازا می کشد.

منزلگاه ما در همین حومه به کاروانسرایی بود که خان ابوالشّکر نام دارد. ما چهار روز در آن کاروانسرا اقامت کردیم و پیش از ظهر روز پنج شنبهٔ هفدهم ربیع الاوّل، برابر بیست و هشتم ژوئن از آن جا کوچیدیم و کمی پیش از عصر، به قِنَّسرین رسیدیم، و اندکی در آن جا آسودیم و سپس به روستایی موسوم به تلّ تاجر منتقل شدیم و شب جمعهٔ هجدهم

ماه (ربیع الاول) در آن جا خفتیم.

شهر قِنَّسرین

این قِنَّسْرین شهری است شهرهٔ روزگار اما اینک ویرانیش فزوده و چنان گشته که گویی به دیروز نبوده است و جز آثاری فرسوده و فرو ریخته و خاک انباری جا به جا گسیخته از شهر اصلی بر جای نمانده است. اما روستاهای آن آباد و به انتظام است زیرا کشتزاری دارد عظیم، هم از روزگار قدیم که تا دیده می‌بیند از عرض و طول گسترده و زمین را به زیر کشت برده است و از میان آبادیهای اندلس به آبادی جَیّان ماند و از این رو گویند اهل قِنَّسْرین به هنگام فتح اندلس، در جیّان سکونت گزیدند، چه آن ناحیه را شبیه زادگاه مألوف خود دیدند و چنان که معروف است درنگ (اعراب فاتح) در بیشتر شهرهای اندلس بر پایهٔ همین انس و عادت و بر مبنای همین شباهت بوده است.

منزلگاه باقدین

ما یک سوم از شب گذشته از آن جا روانه شدیم و به سیر شبانه ادامه دادیم و تا پیش از ظهر راه پیمودیم و آن گاه برای آسودن به جایی موسوم به باقدین، در کاروانسرایی بزرگ به نام خان ترکمان که بسیار استوار بنیان بود فرود آمدیم. (گفتنی است که) تمام کاروانسراهای این صفحات از پایداری و استواری هریک به دژی ماند و درهای آنها آهنین و در نهایت درجه مستحکم و متین است.

منزلگاه تمنی

سپس از آن جا روانه شدیم و شب در جایی موسوم به تمنی، در کاروانسرایی استوار بر همان صفت که گفته شد، غنودیم و سحرگاه روز شنبهٔ نوزدهم ربیع الاوّل برابر آخرین روز ژوئن از آن جا به راه افتادیم و همان روز شنبه[1] در سمت راست جادّهٔ گذرگاه خود در فاصلهٔ دو فرسنگی سرزمین معرّه را دیدیم که سوادِ آن پر از درختان زیتون و انجیر و پسته و میوه‌های

معرّه

گوناگون بود و پیوستگیِ بستانها و همبستگی منظّم روستاهای آن در مسیری به اندازهٔ دو روز راه ادامه می‌یابد و از حاصلخیزترین و پر نعمت‌ترین سرزمینهای خداست و فراسوی آن، جبل لبنان واقع شده که کوهساری است بلند و گسترده از دریا به دریا و بر بدنهٔ آن دژهایی متعلق به ملحدان اسماعیلی، یعنی فرقه‌ای است که از اسلام روی برگاشته و یکی از آدمیان را خدای پنداشته‌اند، چه شیطانی از جنس آدمیان معروف به سِنان، به باطلْ سخنان و خیالهای پریشان ایشان را فریفته و بر دلِ شیفتهٔ آنان چنگ انداخته و امر را بر آن کج اندیشان مشتبه ساخته است، و آنان او را خدای خویش شناخته و به عبادتش پرداخته و جانها به راهش

---

۱ ــ متن: «یوم الجمعة المذکور»، ولی به سیاق عبارت ظاهراً باید «یوم السّبت» باشد و از این رو به وجه اخیر ترجمه شد.

باخته‌اند و در فرمانبرداری و پذیرفتن دستور او چنان به دل کور شده‌اند که چون وی به یکی از ایشان گوید: خود را از قلّه کوهی بلند به زیر افکن، بی درنگ چنین کند و در راه خرسندیِ ناستودهٔ او خود را نقش برزمین کند. خداوند به قدرت و مشیّت خود هر که را خواهد گمراه سازد و هر که را خواهد راه نماید، پس به ذات منزه او از فتنهٔ در دین پناه می‌بریم و از درگاه او می‌خواهیم که ما را از گمراهیِ ملحدان برکنار دارد که پروردگاری غیر از او نباشد و معبودی جز او نیست و نشاید.

دژ کُردان برسینهٔ کوه لبنان

این کوه لبنان که یاد شد، مرز میان مسلمانان و فرنگیان است، بر سینهٔ آن دژی هست معروف به حصن الاکراد (دژ کُردان) که اکنون در دست فرنگ است و فرنگیان از آن جا ناگهان بر حمص وحماة هجوم آرند و گزندها رسانند.این کوه از آن دو شهر دیده می‌شود. ما هنگامی که آفتاب روز شنبهٔ یاد شده کاملاً بالا آمده بود به شهر حماة رسیدیم و در یکی از کاروانسراهای حومهٔ شهر فرود آمدیم و آرمیدیم.

# ذکر شهر حماة که خدای تعالی حمایتش کند

حماة شهری است مشهور در میان شهرهای جهان و همصحبت دیرینه با زمان، امّا فراخنایی چندان و طرح بنایی درخشان ندارد. برچیده دامان است و اطراف آن بسته و خانه هایش به هم فشرده و پیوسته. دیده‌ور چون از فراز بر آن نگرد چشم اندازی دلپذیر نیابد، گویی شهر به نمایش رونق خودنشتابد و عیان کردن محاسن خودرا بر نتابد، اما چون دیده را به دقّت گماری و بر آثار و بناهای حماة، به کاوش قدم گذاری و در سایه‌های شهر، از نزدیک به دیده‌بانی نشینی، زیباییهای نهفتهٔ درونی آن را ببینی. در بیرونِ شهر، بر جانبِ شرق، رودی هست بزرگ که هر چه پیش رود در گسترش است و بر دو کناره‌اش، جا به جا دولابها به یکدیگر در نگرش (و چرخهای آبکش در گردش)، همچون دو طرّهٔ آراستهٔ تابیده که بر زمین کشیده و شاخسار بوستانها بر روی آن خمیده است و شادابی هر دو بخش آن طراوت رخسارهٔ دوشیزگان صاحب جمال را به یاد آرد و شتاب جریان آبش اندک اندک روی به اعتدال گذارد. بر یکی از کناره‌های این نهر که به حومهٔ شهر پیوسته طهارتخانه هایی منظّم و خانه هایی چند وجود دارد و آبی که از یکی از چرخ دولابهای رسانندهٔ آب نهر جاری است به تمام نواحی آن حوزه می‌رسد و غسل کننده اثری زیانبخش در آن نبیند. بر کنارهٔ دیگر که به پایین شهر پیوسته مسجد آدینه‌ای کوچک قرار دارد که دیوار شرقی آن را گشوده و بر آن طاقی زده‌اند ومنظری دلپذیر وجاذبه‌ای چشمگیر دارد.

در مقابل گذرگاه این رود، در جنوب شرقی شهر، دژی است که از لحاظ طرح با دژ

حلب برابر امّا از نظر حفاظت و مقاومتِ دفاعی از آن کمتر است. آب از این نهر بدان دژ می‌رود و در آن جا ذخیره می‌شود و دژ را از بی آبی بیمی و از گزند چشمداشت دشمن بر خود، هراس عظیمی نیست.

شالودهٔ شهر حماة را در گودالِ زمینی پهناور و کشیده نهاده و برآورده‌اند چنان که گویی خندقی است که دو دیوار بر دو جانب آن چیده‌اند، یکی بسانِ کوهی است کشیده که شهرِ بالا به بدنهٔ آن سمتِ کوهستانی پیوسته است و دژ در جانب دیگر بر پشته‌ای بزرگ و دایره‌وار و جدا از شهر قرار دارد و پنداری دست روزگار عهده‌دار تراش بهنجار آن بوده و صلابت ومناعتی بدان فزوده که از دست درازی هر دشمنی به دور بوده و در دامان امن وامان غنوده است. شهرِ پایین در زیرِ دژ، پیوسته به جانبی است که رود بر آن جاری است و این هر دو شهر کوچکند. باروی شهرِ بالا تا فرادستِ بخشِ کوهستانی امتداد می‌یابد و به گردِ شهر می‌پیچد و شهرِ پایین را با رویی است که از سه جانب آن را در برگرفته، زیرا آن سمت شهر که به رود پیوسته نیازی به بارو ندارد. بر روی این رود، پلی از سنگِ سخت بسته‌اند که شهرِ پایین را به حومهٔ خود می‌پیوندد، این حومه بزرگ است و در آن کاروانسراها وخانه‌ها و دکّانهاست که مسافر نیازمندیهای فوری خود را از آن جا تهیه می‌کند تا فرصت و فراغت ورود به شهر را بیابد.

بازارهای شهرِ بالا پرکالاتر و زیباتر از بازارهای شهر پایین است و جامع تمام پیشه‌ها و انواع بازرگانیهاست و طرحی شایسته به تنظیم و بایسته و بدیع به تقسیم دارد و آن شهر را مسجد آدینه‌ای هست بزرگتر از مسجد آدینهٔ شهرِ پایین و سه مدرسه و یک بیمارستان، بر کنارهٔ رود و برابر مسجد آدینهٔ کوچک دارد. در بیرون این شهر دشتی هست گسترده و پهناور که بیشتر به تاکستانها آراسته است و دارای کشتزارها و پالیزهاست و منظره‌ای دلباز و چشم‌نواز دارد. بوستانهای هریک از دو کنارهٔ رود در ردیف خود، به هم پیوسته است. این رود را نهر عاصی (رود سرکش یا غیر عادی) خوانند زیرا شیب دیواره‌های آن به گونه‌ای است که جریان آب بین آنها از پایین به بالا به نظر آید، مسیر رود نیز از جنوب به شمال است؛ این رود بر سمتِ قبلهٔ حمص و از نزدیک آن شهر می‌گذرد.

رود عاصی

ما تا عصرروز شنبهٔ یاد شده درحماة درنگ کردیم و سپس از آن جا روانه شدیم و سراسر شب راه پیمودیم و نیمه شب از این نهر عاصی ــ که گفتیم پلی سنگی بر آن بسته‌اند ــ گذشتیم. بر کنارهٔ این رود شهر رَسْتَن که عمربن خطّاب رضی الله عنه ویرانش کرده

شهررَسْتَن

قرار گرفته است و آثاری بزرگ دارد. گویند رومیان قسطنطنیه در آن جا اموالی گزاف به گنج نهاده‌اند و خدا بر این امر داناتر است.

ما هنگام برآمدن آفتاب روز یک شنبهٔ بیستم ربیع‌الاول برابر اول ژوئیه به شهر حِمْص رسیدیم و در حومهٔ شهر به کاروانسرای کنار راه فرود آمدیم.

## ذکر شهر حمص که خدای تعالی محفوظش دارد

حمص شهری است گشاده به ساحت و مستطیل به مساحت، از نظافت و ملاحت دلپذیر و بیننده را تماشاگهی چشمگیر، گسترده در زمینی هموار و پهناور که نسیم به شبگردی از پایانش نگذرد و دیده به دور نوردی به انتهایش ره نبرد. خاکی فراخ و بی‌حساب، امّا فاقد درخت و آب، نه بری دارد و نه باری ونه سایه‌ای به زیر شاخساری. آب را از دور دست رسانند و از رودک سرکش آن، به فاصلهٔ یک میلی شهر بیاورند. ولی طراوت طُرّهٔ بوستانهای دو کنارهٔ آن رودک جلوه‌ای دارد چشم‌نواز و عجیب و از شادابی غریب. منبع این رود در غاری بر سینهٔ کوه، بالادستِ شهر و در یک منزلیِ آن قرار دارد. بعلبک ــ که خدایش به (دامان اسلام) باز گرداند ــ برابر همین کوه و در سمت راست جادّهٔ دمشق واقع است. اهل این شهر به یاری و مددکاری وتیز چنگی بر دشمنان، به سبب مجاورت با آنان، معروفند و پس از ایشان مردم حلب بدین صفت موصوف.

ستوده‌ترین ویژگی این شهر هوای نمناک و خجسته نسیم پاک و جانبخش و فرحناک آن است، گویی هوای پاک نجد با آن در پاکیزگی برابر و در سهم بردن برادر است. در سمت قبلهٔ این شهر دژی هست سرافراز واستوار، سرکش و نافرمانبردار که در جانبی جدا، به صورتی شاخص و هویداست و در شرق آن گورستانی هست که قبر خالدبن ولید، رضی الله عنه، آن شمشیر آختهٔ خداوند و نیز قبر پسرش عبدالرحمن و قبر عبیدالله بن عمر، رضی الله عنهم بدان جاست.

باروهای این شهر در نهایت صلابت و استحکام و از دیرینه باز پایدار و بر دوام است، شالودهٔ آنها را با سنگ سختِ سیاه نهاده و بر آورده‌اند و دروازه‌های آهنین بلند بالا و ستبر پیکر و شگفت منظر دارد و برجهایی استوار و پایدار این باروها را دیده‌بان و نگهدار است. اما درون شهر، هر چه خواهی بیابان است وخشک هامون، فرسوده پیرامون، با بناهای به هم پیچیده‌و جبین درهم کشیده، نه اشراقی است بر آفاقش ونه رونقی در بازارها و اسواقش که چنان به کسادی خوابیده که گویی هرگز روی رونق و آبادی ندیده. چه پنداری حال شهری را که حصن الاکراد، سنگر دشمن بدنهاد[1]، به فاصله‌ای کمتر از یک میل بر سر آن نشسته و راه امن و امانش را بر بسته است؟. آتشی که (دشمن) در آن (دژ) روشن کند و شعله‌ای که آن جا برافروزد در این (شهر) به نظر آید و اگر شراره‌اش پر گشاید این شهر را یکسره بسوزد، چه دشمن بر آن سر است که اگر خواهد، هر روز بر این شهر ناگهان بتازد و کارش را بسازد. ما از یکی از پیران شهر پرسیدیم آیا این شهر چون دیگر شهرهای این صفحات بیمارستانی دارد؟ وی در حالی که وجود بیمارستانی معیّن را نفی می‌کرد گفت: «حمص سرتاسر بیمارستان است» و همین گواهی اهل آن شهر بر صحّت این بیان (در وصف حال حمص) تو را بس. حمص تنها یک مدرسه دارد.

حمص شبیه شهر سیویل است

چون از دیدگاهی مرتفع و از فاصله‌ای دور به پهنهٔ زمین ومنظر و هیأت و طرح شهر حمص بنگری تا اندازه‌ای به شهر سیویل، از شهرهای اندلس مانَد ودر آن لحظه تو را به خیالِ آن شهر اندازد که در قدیم آن را نیز بدین نام (حمص اندلس) خوانده‌اند و چنان که گویند سبب مأوا گزیدن اعراب حمصی در شهر سیویل همین مشابهت صوریِ آن شهر با زادگاه آنان بوده است، گر چه نه خود، بعین همان است اما از جهتی نموداری از حمص در آن است.

ما روز یک شنبهٔ یاد شده و دوشنبهٔ متعاقب آن که برابر با دوّم ژوئیه بود، تا آغاز ظهر بدان جا ماندیم و سپس از آن جا روانه شدیم و تا عصر به راهپیمایی خود ادامه دادیم و به روستایی ویران به نام مشعر فرود آمدیم و چهار پایان را علوفه دادیم و سپس نزدیک مغرب به راه افتادیم و تمام شب تا بالا گرفتن آفتاب نیمروزِ روز سه شنبهٔ بیست ودوّم ماه مذکور راه پیمودیم و به روستایی بزرگ از آنِ مسیحیان معاهد که قاره خوانده می‌شود و یک تن مسلمان

روستای مشعر

روستای قاره

---

۱ ـ حصن الاکراد (یا دژِ کُردان) در آن زمان به تصرّف فرنگیان صلیبی درآمده بود ← همین کتاب، ص۳۱۳.ـم.

در آن نیست، به کاروانسرایی بزرگ فرود آمدیم که گویی دژی استوار است و در میان آن حوضی بزرگ و پر آب قرار گرفته. این آب از چشمه ای زیرزمینی که از آن جا فاصله دارد؛ بدین حوض که همواره پر آب است، می‌رسد.ما تا ظهر درآن کاروانسرا آسودیم و سپس از آن جا به سوی روستایی موسوم به نَبْک که آب جاری و کشتزاری وسیع دارد، روانه شدیم و برای خوردن شام در آن جا فرود آمدیم و سپس، بعد از لختی آسایش، از آن جا روانه شدیم و تمام شب راه پیمودیم و صبحگاه به کاروانسرای سلطان (خان السّلطان) فرود آمدیم. این کاروانسرا را صلاح الدّین، صاحب شام ساخته که در نهایت استحکام و زیبایی است و به روش معماری چون دیگر کاروانسراهای این جادّه ها در آهنین دارد و همانگونه استوار و متین است. در این کاروانسرا آبی جاری است که به آبشخوری، بسان حوضی (برجسته) در میان کاروانسرا در می‌آید و بر آن حوض گونه مجراهایی تعبیه کرده اند که آب از آنها به آبشخوری دیگر و دایره‌وار و کوتاه که پیرامون آن را گرفته می‌ریزد و سپس درجویهایی بر زمین روان می‌شود.

روستای نَبْک

در راه حمص تا دمشق عمارت اندک است جز در سه یا چهار جای که یکی از آنها همین کاروانسراهاست.ما روز چهارشنبهٔ بیست و سوّم ربیع الاوّل در کاروانسرای مذکور به استراحت و خواب، تا آغاز ظهر گذراندیم و سپس از آن جا راندیم و از ثنیّة العقاب (گردنهٔ عقاب) که مشرف بر جلگهٔ دمشق و غوطهٔ (مشهور) آن است، عبور کردیم. نزدیک این گردنه جادّه دو راهه می‌شود: یکی همان راه که ما آمده بودیم و دیگری راهی به سوی شرق در بیابانی که به سماوه، واقع در عراق می‌رود و راهی کوتاهتر است امّا جز به زمنستان از آن راه نگذرند. ما از این گردنه، در میان کوهها و درون درّه‌ای فراخ به زیر آمدیم و درنقطه ای که قُصَیْر نامیده می‌شود وکاروانسرایی بزرگ دارد و رودی از برابر آن جاری است، فرود آمدیم، سپس صبحگاه روانه شدیم و در میان بوستانهایی پیوسته که زیبایی آنها به وصف نگنجد، راه پیمودیم و نزدیک ظهر روز پنج شنبهٔ بیست و چهارم ربیع الاوّل و پنجم ژوئیه به دمشق رسیدیم، سپاس خدای را که پروردگار جهانیان است.

گردنهٔ عقاب
غوطهٔ دمشق

قُصَیْر

# ماه ربیع الآخر

هلال این ماه روز چهارشنبه برابر یازدهم ژوئیه رؤیت شد. مابدان هنگام در دمشق بودیم و در خانه ای نوساز در غرب مسجد آدینهٔ گرامیِ آن شهر اقامت داشتیم.

## ذکر شهر دمشق که خدای تعالی محفوظش دارد

بهشتِ خاور و مطلع زیبایی و مظهر جمالیِ حیرت‌آور. نگین انگشتریِ تمام بلاد اسلام که ما در آنها غنودیم و عروس شهرهایی که جلوهٔ آنها را به دیده نمودیم. آراسته به گلهای الوان و گیاهان و جلوه گر در حریرِ سبز جامه های باغ و بوستان. طرح و بنیاد زیبایش برآمده در جایی شایسته و تختگاهش چون نگار، به زیباتر آرایشی آراسته. خدای تعالی شرفش بر شرف نهاد، و مسیح و مادرش را ــ *که از خدای بر آن دو درود باد* ــ بدین دیار، با آرامش و وقار مأوا داد. سایه‌ای گسترده و راحت رسان و آبی چون سلسبیل روان که به جویبارهای فراوان بسان خزیدن اژدهای دمان به هر کناره وکران می‌خزد، و بوستانهایی که نسیم جانبخش لطیفش از جانب جَنان می‌وزد. جلوهٔ رخشنده‌اش بینندگان را دلشاد می‌کند و ندای فرخنده‌اش ایشان را به ضیافت عروسی خانه‌ای زیبا و حجله گاه تماشا دعوت و فریاد می‌کند. زمینش را چندان به وفور، آب رسیده که آن را دل از آب رمیده تا بدان جا که

شوقش به تشنگی کشیده است. آن گاه که رنج و بلا و دردو عنا می‌خواهد به ستوهت آرد، (فرصتی دریاب) و به سوی این آب خنک بشتاب، بکوش و ره بپوی و آن را بنوش و سروتن بدان بشوی که بوستانها چون هالهٔ ماهش در پناه کشانده وچون کاسه برگهایی که غنچه‌ای را در برگیرد، جامه سبز حریرینش پوشانده است. در جانب شرق آن، تا دیده بیند، غوطهٔ سرسبز دمشق گسترده و چشمگیر است و هر نقطه از چهارسوی آن،از شادابی زیبا و دلپذیر. خدا را، بی گمان، گویندگان چه راست گفته‌اند: «که اگر بهشت در زمین بودی جز دمشق نبودی و اگر این خطّهٔ مینو نشان بر آسمان بودی همان فردوسِ جنان بودی و با آن همسان نمودی.»

## ذکر گرامی مسجد آدینهٔ دمشق که خدای تعالی دایر و آبادش دارد

این مسجد از دیدگاه زیبایی و استواریِ بنا وهنرنماییِ بسیار و آرایشهای بی شمار از مشهورترین مساجد آدینهٔ جهان اسلام و شهرتش چندان که بی نیاز از توصیف و اطالهٔ کلام است. از ویژگیهای شگفت این مسجد این که عنکبوت به درونش نیاید و تار نتند و پرندهٔ معروف به پرستو در آن آشیان نکند.

چون ولیدبن عبدالملک رحمه الله آهنگ ساختن آن مسجد کرد، کس نزد سلطان روم به قسطنطنیه روان ساخت وازاو خواست دوازده هزار تن از سازندگان سرزمین خویش را به (دمشق) گسیل دارد و او را تهدید کرد تا در این کار درنگ و تأخیر نورزد. وی پس از رفت وآمد سفیران در میان ایشان، چنان که درکتابهای تاریخ مسطور است، فرمان او را پذیرفت. ولید پس از این مقدمه، ساختمان مسجد را آغاز کرد و نهایت هنرمندی و آراستگی در بنای آن به کار رفت، تمام دیوارهایش را به قطعات زرّین معروف به فسیفساء (موزاییک یا مورّق) پوشانده و آنها را با رنگهای گوناگون شگفت انگیز درآمیخته اند که نمایشی است از درختانی با شاخ و برگ و مرکّب از قطعات زیبای منظّم و مظهر آراستگی به انواع هنر و اعجاز و بازی الوان ممتاز که وصف کننده از توصیف آن ناتوان است و دیده را از سپیدی و درخشندگی و تابندگی خیره می‌کند. مبلغ هزینهٔ این مسجد ــ چنان که ابن معلّای[1]

---

۱ ــ نسخهٔ اصل: «ابن المغلی»، نام کامل وی چنان که یاقوت گوید محمدبن المعلی، ابو عبدالله الازدی البصری است.

اسدی[۲] در بخشی ازکتاب‌خودکه به‌ذکر ساختمان‌آن اختصاص‌داده آورده است ــ صدصندوق و هر صندوق حاوی دویست و بیست وهشت هزار دینار و جمع آن یازده میلیون و دویست هزار دینار[۳] بوده است.این ولید همان کسی است که نیمی از کلیسای باقیمانده در دست مسیحیان را بگرفت و آن را بدین مسجد پیوست زیرا این مکان پیشتر بر دو بخش بود: بخش شرقی از آنِ مسلمانان و بخش غربی از آن مسیحیان، چه ابوعبیدة بن جرّاح رضی الله عنه از جانب غربی (به تسخیر) این شهر درآمد و تا نیمی از کلیسا پیشروی کرد و چون به میانهٔ کلیسا رسید، بین او و مسیحیان صلح برقرار شد وخالدبن ولید رضی الله عنه از جانب شرقی به فتح شهر (دمشق) آمد و نیمهٔ دیگر این مسجد را که بخش شرقی آن است بگرفت. مسلمانان همان بخش را اختیار کردند و به صورت مسجد درآوردند و نیمه دیگر که سمت غربی بود، بر اثر مصالحه، به صورت کلیسا در دست مسیحیان ماند تا ولید (بن عبدالملک خواست تمام کلیسا را بستاند و) عوضِ آن را بدیشان دهد، ولی آنان خودداری کردند و ولید به قهر و غلبه آن را از ایشان بگرفت و خود آهنگ ویرانیِ آن کرد. ایشان می‌پنداشتند کسی که کلیسای آنان را ویران کند، بی گمان دیوانه می‌شود، از این رو ولید خود به ویران کردن آن کلیسا مبادرت ورزید و گفت: من نخستین کسی هستم که به خاطر خدا و در راه او دیوانه می‌شود، و به دست خود به ویران کردن آن پرداخت و مسلمانان به او تأسی جستند و آن کلیسا را به تمامی ویران کردند. مسیحیان روزگار خلافت عمربن عبدالعزیز، رضی الله عنه را مغتنم شمردند و عهدنامه‌ای را که ازصحابه رضی الله عنهم، دایر بر باقی نهادن کلیسا در اختیار مسیحیان، در دست داشتند بیرون آوردند و ارائه دادند. وی خواست آن را بدیشان باز گرداند، ولی مسلمانان (را از این کار خوش نیامد و) از آن ترسیدند و بر حفظ مسجد بخل ورزیدند. پس وی در عوض کلیسا مالی هنگفت به مسیحیان پرداخت و آنان را راضی ساخت و ایشان آن عوض را پذیرفتند.

گویند نخستین کسی که دیوار سمت قبلهٔ آن را بنا نهاد، هودِ پیامبر علیه السّلام بود. ابن معلّی نیزدرتاریخ خود همین قول را آورده، خدا به حقیقت این امر داناتر است و خدایی جز او نیست.

---

۲ ــ H.KHAL در مجلد سوّم ص ۲۶۹ «الاسدی» (مطابق متن) ودرمجلدپنجم ص ۴۹۹ و ۵۵۲ «الازدی» مطابق با ضبط یاقوت آورده است.

۳ ــ این رقم اشتباه محاسبه دارد زیرا ۲۲۸۰۰۰×۱۰۰ برابر ۲۲,۸۰۰,۰۰۰ بیست ودو میلیون و هشتصدهزار می‌شود. ــ م

ما در فضایل دمشق، از قول سفیان ثوری رضی الله عنه خواندیم که وی گوید: یک نماز در آن (مسجد) برابر سیصدهزار نماز باشد. (و در اعتبار سفیان ثوری باید گفت) در حدیث از پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه وسلّم آمده است که او تا چهل سال پس از ویران شدن دنیا، همچنان خدای عزّوجلّ را عبادت می‌کند.

### ذکر اندازه‌ها و مساحت و شمارهٔ در و پنجره‌های (این مسجد)

طول این مسجد،از شرق به غرب، دویست قدم برابر سیصد ذراع و عرض آن، از قبله تا جنوب شرقی، صدوسی و پنج قدم برابر دویست ذراع ومساحت آن بر حسب مرجع[1] مغرب، بیست و چهار مرجع یعنی برابر مساحت مسجد پیامبر خدا صلّی اللّه علیه وسلّم (در مدینه) است، با این تفاوت که مسجد پیامبر خدا صلّی اللّه علیه وسلّم در جهت طولی از قبله به شمال امتداد دارد. این مسجد را سه شبستان است که از شرق به غرب کشیده شده و پهنای هر شبستان هجده قدم است و هر قدم یک ذراع و نیم باشد. مسجد آدینهٔ دمشق را با شصت و هشت ستون برآورده‌اند که پنجاه وچهارستون آن سنگی است و هشت ستون با پایهٔ گچین در میان آنها قرار دارد و دوستون مرمرنشان به دیوارِ پیوسته به صحن چسبیده است و چهار پایه ستون مرمرنشان که به بهترین شکلی قطعات مرمر رنگین،به شیوهٔ خاتمکاری بر آن نشانده و نقش محراب وصورتهای بدیع و شگفت انگیز به آنها داده‌اند، در شبستان میانی افراشته است که بارِ گنبد سربی را همراه با گنبدی که بر فراز محراب است، حمل می‌کند. عرض هر پایهٔ آنِ ستونها ده وجب و طولش بیست وجب و فاصلهٔ هر پایه از پایهٔ (مشابهِ) دیگر، در طول، هفده قدم و در عرض، سیزده قدم و محیط هر پایه ستون هفتاد و دو وجب است. پیرامون این مسجد،از سه جانبِ شرقی و غربی و شمالی، سنگفرشی است به پهنای ده قدم و چهل و هفت ستون دارد که چهارده ستون از آنها گچین و بقیه سنگی است و پهنای صحن، به استثنای بخش سقف دارِ سمت قبله و شمال، یکصد ذراع است. تمام سقف این مسجد از بیرون با الواح سربی پوشانده شده و بزرگترین چیز در این مسجد آدینه همانا گنبد سربیِ مدوّرِ پیوسته به محرابِ میان آن است که محراب را به صحن پیوسته و سر بر آسمان افراشته و صورت معبدی عظیم بدان داده و شانهٔ حامل[2] سقف محسوب می‌شود. در زیر دست آن سه

---

۱ ــ واحد مساحت در اندلس (مغرب) برابر ۵۰ ذراع یا ارش مربّع ــ م.

۲ ــ متن: «غارب»، به معنی شانه ودوش،و دراصطلاح معماری حامل یا «خر پا» که بار و فشار ساختمان را از بالا تحمل ←

گنبدپیوسته به دیوارمشرف برصحن قراردارد وگنبدی نیز به محراب پیوسته وگنبدی دیگردر زیر گنبد سربی است که میان آن دو با گنبد سربی فاصله ای است، وچون بدان بنگری منظری زیبا و دیدگاهی شگفت می‌بینی که مردم آن را به نسر طایر (کرکسِ پرنده) تشبیه کرده اند زیرا گنبد به منزلهٔ سرِ آن کرکس فرضی و شانهٔ حاملِ (سقف)، سینهٔ آن و نیمی از دیوار شبستان، از راست و نیمی دیگرش از چپ، بالهای آن پرنده به حساب می‌آید. پهنای این شانهٔ حامل، از طرف صحن، سی قدم است و مردم آن بخش از مسجد آدینه را به سبب شباهتی که در آن یافته اند «(نَسر = کرکس)» نامیده اند. از هر سویِ (دمشق) که روی به شهر آری، این‌گنبدافراشته برهوارابه بلندای تمام می بینی، چنان‌که پنداری ازآسمانش آویخته اند.

**پنجره های رنگین مسجد آدینهٔ دمشق**

این مسجد آدینهٔ گرامی به بخش شمالی شهر مایل است و شمارهٔ پنجره های آفتابگیر شیشه ای[3] زرنگارِ رنگینش هفتاد وچهار پنجره است: ده پنجره بر (بدنهٔ) گنبدی که زیر گنبد سربی است، چهارده پنجره زیر گنبدِ پیوسته به محراب و دیوار وابسته بدان، چهل وچهار پنجره در طول دیوار، از دو جانب چپ و راست محراب و شش پنجره زیر گنبد پیوسته به دیوار صحن، وچهل وهفت پنجرهٔ (دیگرنیز)[4] پشت دیوارِ رو به صحن دارد.

**مقصوره ها و خلوتگاههای مسجد دمشق**

این مسجد آدینهٔ گرامی را سه مقصوره[5] است، یکی از آنِ صحابه است، رضی الله عنهم که نخستین مقصوره ای است که در اسلام بنا شده و آن را معاویة بن ابی سفیان[6] برآورده است. در برابر محراب این مقصوره، از سمت راستِ جانب قبله دری است اهنین که معاویه[7] از آن در وارد این اتاقک می‌شده و به محراب می‌رفته است. به محاذات محراب، درسمت راست، مصلّای ابی درداء رضی اللّه عنه قرار دارد که خانهٔ معاویه[8] پشت آن قرار

---

می‌کند. ــ م.

۳ ــ متن: «شمسیّاته الزّجاجیّة» (جمع شمسیّة)، و در نسخه بدل «شماساته» آمده است و ابن بطوطه درالرّحلة، ص ۱۷۹ «شمسات» آورده است.

٤ ــ افزودگی بویژه و برای توضیح،از مترجم است زیرا در متن تمام این جملات با واو عطف آمده واین چهل وهفت پنجرهٔ اخیردنبال همان پنجره هایی که مؤلّف پیشتر شرح داده و مجموع آنها ۷٤ عدد می‌شود، واقع شده است. از آن جا که بااین حساب مجموع پنجره ها ۱۲۱ عدد می‌شود، باید گفت مؤلّف این ٤۷ پنجرهٔ پشت دیوارِ رو به صحن را مستثنا کرده، بدین معنی که آن ۷٤ پنجره همه «شیشه ای و زرنگار و رنگین» بوده و مشمول آن اوصاف است که ابن جبیر در آغاز این پاراگراف آورده و ٤۷ پنجرهٔ اخیر از نوع ساده ومعمولی بوده است. ــ م.

۵ ــ **مقصوره درلغت** به معنی خانهٔ کوچک و خلوتگاه ونیز جای ایستادن و نمازگزاری پیشنماز در محراب آمده که در این جا مراد معنی اخیرآن است. ــ م.

٦ و ۷ و ۸ ــ متن: «رضی الله عنه». ــ م.

داشته و امروز راسته بازارِ بزرگ رویگران است که از طول به دیوار سمت قبلهٔ این مسجد آدینه پیوسته است، وراسته بازاری زیباتر و بزرگتر از این، به طول و عرض،وجود ندارد. پشت این راسته بازار ونزدیک به آن سر طویله ای به آیین وجود دارد که امروز مسکون است و در آن جایهایی برای گازُران[۹] تعبیه کرده‌اند. طول مقصورهٔ صحابه ــ که یاد کردیم ــ چهل و چهار وجب و عرضش نصف طولِ آن است. پشت آن، در سمت غرب ودرمیان مسجد مقصوره‌ای است که آن را هنگام افزودن نیمهٔ گرفته شده از کلیسا ــ به شرحی که گذشت ــ ساخته‌اند و در آن منبر مخصوص خطبه و محراب نماز است. مقصورهٔ صحابه پیشتر در نیمهٔ بخش اسلامی کلیسا بود و دیوار داشت تا محراب را درمقصورهٔ تازه‌ساز تعبیه کردند. چون تمام کلیسا را به صورت مسجد درآوردند، مقصورهٔ صحابه گوشه‌ای از سمت شرقی شد، آن گاه مقصوره‌ای دیگر در وسط مسجد ــ آن جا که پیش از پیوستن دو بخشِ (اسلامی و مسیحی) دیوار بود ــ ساختند که از مقصورهٔ صحابه بزرگتر است. در سمت غربی، به محاذات دیوار این مقصورهٔ سوّم که رسم حنفیان در آن جاری است،(اهل علم حنفی) برای تدریس گرد می‌آیند و همان جا نماز می‌گزارند و جنب آن کُنج خلوتی[۱۰] هست که نرده‌ها و پنجره‌های چهار چوبدار پیرامونش را گرفته است و خود به مقصوره‌ای کوچک می‌ماند. در سمت شرقی نیز کُنجی دیگر بر همین صفت مقصوره سان هست که یکی از امیران دولت ترک آن را برای نماز ساخته و به دیوار شرقی پیوسته است. در این گرامی مسجد آدینه کُنجهایی دیگر، به همین ترتیب وجود دارد که طلّاب علم برای نسخه‌نویسی و درس وجدا ماندن از ازدحام مردم از آنها استفاده می‌کنند و این یکی از وسایل رفاهی و تأسیسات خاصّ طلّاب است.

**زاویه‌های خلوت مسجد دمشق**

در طول دیوار پیوسته به صحن و محیط بر سنگفرشهای سمت قبله، بیست دربا طاقهای گچبری شده به شکل پنجره‌های آفتابگیر تعبیه کرده‌اند که پیوستگی و نظم آن (طاقها و درها) زیباترین و بهترین منظره را پدید می‌آورد. ایوان پیوسته به صحن را که از سه طرف سنگفرشها را در بر گرفته، بر ستونهایی نهاده‌اند و در فاصلهٔ این ستونهادروازه‌هایی با طاقهای کمانی گشوده و طاقها را بر ستونهای کوچک دیگری زده‌اند که درتمام اطراف

---

۹ ــ جامه شویان. ــ م.

۱۰ ــ متن: «زاویه»، که اصطلاح است و درمساجد وخانقاهها به حجره و اتاقی خلوت اطلاق می‌شود که به عبادت زاهدان و چله‌نشینان و ریاضت سالکان اختصاص دارد. ــ م.

صحن دور می‌زند.منظرهٔ این صحن اززیباترین و بهترین منظره‌ها و محل اجتماع و گردشگاه و نزهتگاه عصرانهٔ مردم شهر است و ایشان را بینی که از شرق به غرب، از باب جیرون تا باب البرید، در رفت و آمدند. پاره‌ای با دوستان خود صحبت می‌کنند و برخی چیزی می‌خوانند وهمچنان به این رفت و آمد ادامه می‌دهند تانماز شام شود و پس از پایان نماز مسجد را ترک می‌کنند. بعضی نیز صبحها چنین می‌کنند، امّا رونق و کثرت جمعیّت بیشتر همان عصر هنگام است که بیننده چنان اجتماع و ازدحامی از خواص وعوام مردم بیند که پندارد شب بیست و هفتم رمضان معظّم است، آنان را همه روزه رسم چنین است و عادت همین و مردم ایشان را (به طنز) حرّاثان «برزیگران[11]» گویند.

صومعه‌های مسجد دمشق

این مسجد آدینه سه صومعه دارد: یکی در سمت غربی، بسان برجی استوار و شامل مسکنهای فراخ وکُنجهای عزلت وسیع در بسته که گروهی از غریبان اهل کردار خیر و گوشه گیر در آن ساکنند و سراچهٔ زبَرین آن زاویهٔ اعتکاف (و کنج خلوت) ابوحامد غزّالی رحمه‌الله بوده است که امروز فقیه زاهد، ابوعبدالله بن سعید از اهالی دژ یَحْصُب ومنسوب به ایشان، در آن سکونت کرده است. وی با عشیرهٔ بنی سعید که به توانگری و دنیاداری و خدمت آن مشهورند، خویشی دارد. دوّمین صومعه در سمت غربی و برهمین صفت است، و سوّمین صومعه در سمت شمال،نزدیک درِ معروف به باب النّاطِفیّین (درناطفیان) قرار دارد.

گنبدهای مسجد دمشق

صحن این مسجد را نیز سه گنبد و بارگاه است: یکی در سمت غربیِ آن که بزرگتر از همه استِ و بر چهارستون بلند مرمرین قرار گرفته وچون برجی آراسته به قطعات رنگین مرمرین، به رنگهای دلنشین چنان تزیین شده که از زیبایی به گلزاری سرشار مانَد و بر فراز آن بارگاه گنبدی است سُربی، چون فوّاره‌ای که با شعاعی بزرگ به گرداگرد خود فرو ریزد و گویند پیشتر انبار اموال مسجد و محتوی مالی هنگفت از عایدات خراج و درآمد مستغلّات بوده است و چنان که به ما گفتند، این درآمد سالیانه بالغ بر هشت هزار دینار صوری برابر پانزده هزار دینار مؤمنی یا مبلغی نزدیک به آن می‌شده است. گنبد و بارگاه کوچکی دیگر، مرمرین و هشت بَر و درون تهی در میان صحن هست که قطعات مرمر را به زیبایی هر چه تمامتر بر آن نصب کرده‌اند و بر چهار پایه ستون کوچک مرمرین استوار شده است. زیر این گنبد پنجره‌ای است آهنین و مدوّر و در میان آن لوله‌ای استْ برنجین که آب به ارتفاع بسیار

---

۱۱ ــ مراد این که آنان را از جهت شباهت درانبوهی وکثرت و رفت وآمدِ مداوم، به کشاورزان هنگام شخم‌یا درو و دیگر فعالیتهای کشاورزی که مستلزم انبوهی وتکاپوست،بدین عنوان (یعنی برزگران) خوانند. ــ م.

از آن فَوَران می‌کند و سپس چون کمانی سیمین خم می‌شود و از فرط زیبایی و ظرافت مردم را به هوس می افکند که دهان به زیر آن گیرند و آب نوشند، این بارگاه را «قفسِ آب» خوانند. گنبد سوّم در سمت شرقی بر هشت پایه ستون به شکل همان گنبد بزرگ اما خُردتر از آن قرار گرفته است.

در سمت شمال صحن دری است کلان که به مسجدی بزرگ گشوده می‌شود. و در میان صحن آن مسجد حوضی است بزرگ و مرمرین و مدوّر که همواره آب ازکاسه‌واری مرمرین و سپید وهشت بَر که در میان آن حوض برآورده‌اند، جاری است و درون آن از سوراخی که بر سرِ ستونی تعبیه شده، آب بیرون می‌زند و بدان کاسه‌وار می‌ریزد. این جایگاه را به نام کلّاسه خوانند و امروزه دوستِ فقیهِ زاهدِ محدّثِ ما، ابوجعفرفَتَکی قُرطبی در آن مسجد نماز می‌گزارد و مردم برای نمازگزاری پشت سر او انبوه می‌شوند تا بانگ خوش قرائت و تلاوت او را بشنوند واز انفاسش برکت جویند.

در سمت شرقیِ صحن دری است که به مسجدی ازبهترین و بدیعترین مساجد، از نظرگاه طرح و زیبایی ساختمان، باز می‌شود وشیعیان گویند زیارتگاه (و مشهد) علی بن ابی طالب رضی الله عنه[12] است، و این سخن از غریبترین بر ساخته های ایشان باشد. شگفت این که برابر این مسجد، درسمت غربی، در گوشهٔ سنگفرش شمالی صحن، آن جا که دنبالهٔ سنگفرش شمالی به ابتدای سنگفرش غربی می‌پیوندد جایی است که برفرازش پرده افکنده و بر پیشِ جبهه اش نیز پرده‌ای آویخته اند و بیشتر مردم برآنند که جایگاه عایشه رضی الله عنهاست، و او در این محل حدیث نقل می‌کرده است!.(پندارِ) آمدن عایشه رضی الله عنها به دمشق، همچنان پندار آمدن علی رضی الله عنه[13] بدین شهراست، با این تفاوت که آنان را دربارهٔ علی رضی الله عنه[14] شایعه ای برزبانهاست و برآنند که وی را در حال نمازگزاری در همین محل به خواب دیده‌اند و شیعیان (از این روی) در آن جا مسجدی برآورده‌اند امّا دربارهٔ جایگاه منسوب به عایشه هیچ شایعه و داستانی وجود ندارد و ما این سخن را از آن جا که در آن مسجد شهرت داشت، نقل کردیم.

**زیباییهای مسجد دمشق**

تمام این مسجد مبارک،از برون و درون با قطعات زرّین وبدیعترین زیورها وآرایشهای معماری و اعجاز هنری پوشانده و آراسته شده و دوبار دستخوش آتش‌سوزی گشته

---

۱۲ تا ۱٤ ــ چنین است در متن. ــ م.

و ویران و بازسازی شده و درنتیجه بیشتر قطعات مرمرینش از میان رفته و از آب و رنگ افتاده است. سالمترین بخش آن امروز، سمت قبله و سه گنبد پیوسته بدان و محراب آن است که از شگفت انگیزترین محرابهای اسلامی در زیبایی و هنرآفرینی است و تمام آن از پوشش زرّین می افروزد و می‌درخشد. در میان آن نیز محرابهایی کوچکتر، پیوسته به دیوار وجود دارد که هر محراب را ستونچه هایی مار پیچ که گویی خرّاطی شده، در بر گرفته و چیزی زیباتر از آن دیده نشده است و پاره‌ای از آنها چون مرجان سرخ است. شأن و شکوه قبلهٔ این مسجد مبارک و فضای وابسته بدان از گنبدهای سه گانه و پنجره‌های زرنگار رنگین و تافتن پرتو خورشید بر آنها و بازتاب آن بر دیوار سمت قبله که به رنگهای گوناگون به دیده می‌آید، به راستی چنان عظیم و شگفت انگیز است که به وصف درنگنجد و زبان از بیان آنچه از دیدنش در خاطر صورت بسته عاجز و ناتوان است. خداوند به فضل خود این مسجد را به شهادت (گوییِ خلق) براسلام وحفظ کلمهٔ (توحید) آباد و بر قرار بدارد.

در گوشهٔ شرقیِ مقصوره‌ای نوساز درمحراب، خزانه‌ای است بزرگ که یکی از قرآنهای (فراهم آوردهٔ) عثمان رضی الله عنه در آن قرار دارد واین همان قرآنی است که وی به شام فرستاده است. این خزانه را هر روز پس از نماز می‌گشایند و مردم با دست سودن و بوسیدن آن قرآن تبرّک می‌جویند و ازدحام می‌کنند.

درهای مسجد دمشق

این مسجد را چهار در است: درِ قبله که به باب الزّیاده معروف است و دالانی بزرگ و فراخ با ستونهایی کلان دارد و شامل دکانهای خرّازی و جز آن و دارای منظره‌ای زیباست و از آن‌جا به اصطبل راهی باشد. در سمت چپ بیرونیِ آن، راسته بازارِ رویگران است که پیشتر، خانهٔ معاویه[۱۵] بوده و به نام الخضراء معروف است. درِ شرقی که بزرگترین درِ این مسجد است، باب جیرون نام دارد، درِ غربی را باب البرید خوانند و درِ شمالی به باب النّاطفیّین معروف است. درهای شرقی و غربی و شمالی هر یک دالانی فراخ دارد و هر دالان به دری بزرگ منتهی می‌شود که تمام آنها درهای ورود به کلیسا بوده وهنوز به حال خود باقی است. بزرگترین دالان همان است که به باب جیرون پیوسته و از این در به شبستانی عریض و طویل که برابر آن پنج درِ طاقدار نصب شده وشش ستون بلند دارد، می‌روند. در مقابل آن به سمت چپ، مزاری است با شکوه که سرِ حسین بن علی رضی الله

۱۵ ــ متن: «رضی الله عنه». ــ م.

عنه[۱۶] چندی بدان‌جا بوده و سپس به قاهره منتقل شده است. در برابر آن مسجدی است کوچک منسوب به عمربن عبدالعزیز رضی الله عنه، و در آن مزار آبی است جاری. در مقابل آن شبستان پلکانی تعبیه شده که به وسیلهٔ آن بدان دالان که چون خندقی است بزرگ، سرازیر شوند. دالان مذکور پیوسته به دری بسیار بلند است که از فرط بلندی آسمانه‌اش را به دشواری توان دید و ستونهایی که از کلانی و بلندی چون قامت افراشتهٔ خرما بُنان، رفیع و برومند وچون تنهٔ کوه، تنومند است آن را در بر گرفته. در دو سوی این دالان ستونهایی است که درمیان آنها راهروهایی دایره‌وار برآورده‌اند ودکّانهای عطّاران و دیگر اصناف در آنهاست وهمچنین راهروهای ممتدّ دیگری دارد که حجره‌ها و خانه‌های کرایه‌ای در آنها واقع شده و مشرف بر دالان است و بامی دارد که ساکنان آن حجره‌ها و خانه‌ها (تابستانها) بر آن بام می‌خوابند. در میان این دالان حوضی هست بزرگ ومدوّر و مرمرین و بر فراز آن گنبدی برستونهایی از مرمر برآورده‌اند و بخش زبَرینِ گنبد طرّه‌ای دارد سُربی، عریض وگشاده، برای ورود هوا که فاقد سقف تمام است. در میان این حوض مرمر لوله‌ای برنجین قرار دارد که آب بنیرو از آن بر می‌جهد وبیش از یک قد به هوا بلندمی‌شود...[۱۷] و پیرامون آن لوله‌های کوچکتری هست که آب را به بالا می‌رانـد و چون شاخه‌های سیمین بیرون می‌جهاند، گویی شاخساران این درختِ آبگون است ومنظره‌ای چنان بدیع پدید می‌آورد که زبان از وصف آن ناتوان است.

ساعت شگفت انگیز مسجد دمشق

در سمت راستِ بیرونی باب جیرون، در دیوارِ مشرف بر سنگفرشی که برابر آن است اتاقی هست و برآن طاقی چون کمانی بزرگ و دایره‌وار زده‌اند و زیرآن طاقنماهایی برنجین قرار دارد که هریک را به شمارِساعتهای روز دریچه‌ای به تدبیرهندسی وفنّ صنعتگری تعبیه کرده‌اند. چون ساعتی از روز بگذرد، دو وزنهٔ کُرَویِ برنجین از دهان دوشهباز برنجی که بر سرِ دو طاس برنجین ایستاده‌اند، فرو می‌افتد، یکی از آن طاسها زیرنخستین و دیگری زیر آخرین دریچه واقع شده و هر دو طاس سوراخ دارد. چون گلوله‌ها در طاسها افتد به درون دیوار و داخل اتاق رود، و آن دو شهباز را بینی که دو گلوله را به منقار گرفته به جانب طاسها گردن کشند وآنها را با تمهیدی فنّی و عجیب، چنان بسرعت

---

۱۶ ــ چنین است در متن. ــ م.

۱۷ ــ متن پس ازکلمهٔ «القامة» و حرف «لم» دراین جا یک کلمهٔ افتادگی دارد،درنسخه بدل ونیز در رحلهٔ ابن بطوطه بلافاصله پس از «به هوا بلند می‌شود» لفظ «پیرامون» آمده است.

پرتاب کنند که پنداری سحری در کار است. هنگام افتادن آن دو گلوله بدان دو طاس، صدایی برخیزد و دریچه‌ای که نشانگر آن ساعت از زمان است با لوحه‌ای برنجین پوشانده شود و همچنین با سپری شدن هر ساعت از روز چنین شود تا تمام دریچه‌ها یکایک بسته شودو ساعات روز به پایان رسد، سپس دریچه‌ها به حال اوّل درآید وتمامی گشوده مانَد. به شب تدبیری دیگر کرده‌اند، بدین معنی که در کمان‌وار تابیده بر آن طاقنماها دوازده دایرهٔ مسین تراشیده و ازدرون دیوار، به هر دایره‌ای از پشت، شیشه‌ای چسبانده‌اند واین همه را پشت طاقنماها تعبیه کرده‌اند و پشت شیشه‌ها چراغهایی نهاده‌اند که به نوبت برحسب مقدارساعتِ آبی کار می‌کند. چون ساعتی بگذرد نور چراغ از تمام سطح شیشه بیرون تابد و پرتو آن بر دایرهٔ برابر خودافتد و دایره‌ای سرخ رنگ به نظر آید، سپس (این نور) به هر ساعت از دایره‌ای به دایرهٔ دیگر منتقل شود تا ساعات شب به پایان آید و تمام دایره‌ها سرخ رنگ گردد. در درون اتاق کسی را به تنظیم این پرتوفشانیها وانتقال نور وگشودن دریچه‌ها و باز گرداندن وزنه‌ها به جای خود گماشته‌اند و مردم این دستگاه را منجانه (یا میقاته = زمان نما) نامند.

در دالان درِ غربی، دکّانهای بقّالان و عطّاران قرار گرفته و راسته‌ای نیز به میوه‌فروشان تعلّق دارد و بالای آن دری است بزرگ که به وسیلهٔ پلکانی بدان رسند و ستونهایی افراشته بر هوا دارد. زیر آن پلکان دو سقّاخانهٔ دایره‌وار هست، یکی در راست ودیگری در چپ و هر سقّاخانه را پنج لوله است که آب به حوضی مرمرین و مستطیل می‌رسانند.

در دالانِ درِ شرقی، حجره‌هایی محدود به چهار چوبهایی بر سکّوها قرار دارد که جایگاه معلّمان کودکان است. در سمت راست بیرونیِ این دالان خانقاهی برای صوفیان بنا شده و در میان آن حوضی است و گویند آن جا خانهٔ عمربن عبدالعزیز رضی الله عنه بوده وخبری دارد که پس ازاین شرحش خواهد آمد. حوض میانهٔ خانقاه آب جاری دارد و درتمام اتاقهای طهارتخانه‌های آن نیز آب جاری روان است.

در سمت راست بیرونیِ باب البرید، مدرسهٔ شافعیان است که آن را نیز حوض و طهارتخانه‌هایی بر همان صفت باشد.

در صحن این مسجد آدینه، میان گنبدهای یاد شده، دو ستون مناره، دور از یکدیگر قراردارد که بر فراز هر یک دو محفظهٔ برنجین بلند، محاط در نرده‌ای مشبّک برآورده‌اند و به

جشن نیمهٔ شعبان در دمشق

زیبایی هر چه تمامتر تراش داده‌اند که شب نیمهٔ شعبان روشن می‌شود و چنان دو چلچراغ نور می‌افکند. مراسم ازدحام و جشن گرفتن اهل این شهر در شب یاد شده بیش از مراسم ایشان به شب بیست و هفتم رمضان معظّم است.

ختم قرآن در مسجد آدینهٔ دمشق

در این گرامی مسجد آدینه، همواره وهر روز پس از نماز صبح اجتماعی بزرگ برای قرائت یک هفتم قرآن دایر می‌شود و نظیرهمین اجتماع پس از نماز عصر بر پا می‌گردد که آن را کوثریّه نامند و در آن مجلس از سورهٔ کوثر تا پایان قرآن را قرائت کنند. در این اجتماع کوثری هر کس که قرآن را به خوبی از حفظ ندارد، حاضر می‌شود. شرکت کنندگان را روزانه دستمزدی است و از این راه پانصد تن آدمی زندگانی می‌گذرانند و این از مفاخر این مسجد آدینهٔ مکرّم است که در آن صبح و شام از قرائت قرآن باز نمانند. در این مسجد حوزه‌های درس برای طالبان علم وجود دارد و مدرّسان را شهریه‌ای است فراوان، مالکیان در سمت غربی کُنجی برای درس دارند که طالب علمان مغربی در آن برای تحصیل گرد آیند وایشان را نیز شهریه‌ای مقرر است. مؤسّسات رفاهیِ این مسجد به وفور نثار غریبان و وقف بر سائلان و خواهندگان باشد. غریب‌ترین چیزی که از آن سخن گویند این است که یکی از ستونهای سنگی واقع بین دو مقصورهٔ قدیم و جدید را موقوفه‌ای است معیّن که هر کس به هنگام مباحثه وتدریس بدان ستون تکیه زند از آن موقوفه مالی بستاند. این مطلب را فقیهی از اهالی اشبیلیه موسوم به مرادی بیان کرد و آن ستون را به ما نشان داد.

آموزش قرآن در مسجد دمشق

پس از پایان جلسهٔ صبحانهٔ یک هفتم قرآن، هریک از قاریان به ستونی تکیه کند و پسر بچه‌ای برابر او بنشیند واز او قرآن فرا گیرد و این نوجوانان را نیز برای قرائتشان، شهریه‌ای مقرر است که پدران با همّت پسران خویش را از گرفتن آن شهریه باز می‌دارند اما دیگران آن مقرری را می‌ستانند و این از مفاخر اسلامی است. کودکان یتیم را نیز در شهر مجتمعی است بزرگ که موقوفات بسیار دارد به نحوی که معلّم ایشان وجه معاش خود را ازآن بر می‌داردو معاش و جامهٔ نوجوانان را نیز تأمین می‌کند و این هم از مفاخر این شهر باشد که از آن سخن گویند. آموزش قرآن به اسلوب تلقینی، به نوجوانان درتمام این شهرهای مشرقی رواج کامل دارد و خط نویسی را نیز از طریق نگارش اشعار و دیگر چیزها،می‌آموزند تابازنویسیِ کتاب خدای عزّوجلّ از ابتذال و سر به هواییِ کودکان در حذف و اثبات کلمات و تصحیفات و تحریفات مصون ماند، در بیشتر شهرها آموزگارِ تلقین کنندهٔ قرآن جدا و آموزندهٔ خط سواست وتعلیم قرآن و آموزش خطّاطی دو رشتهٔ جداگانه است و این روشی

روش آموزش خطّاطی در مسجد دمشق

نیکو باشد زیرا آموزگار خط به کاری جز تعلیم این فنّ نپردازد و بدین گونه تمام کوشش خود را صرف آموزش خطّاطی به نوجوانان کند و کودک نیز در فراگرفتن جهد بلیغ نماید و کار بر او آسان باشد، چه با روش تقلیدی و صورت کَشی (وقرینه برداری و سر مشق گیری) گام جای گام معلّم گذارد.

**آبریزگاههای مسجد دمشق**

این مسجد آدینهٔ گرامی را چهار آبریزگاه در چهار جانب هست و هر یک به خانه ای بزرگ مانَد که گرداگرد آن اتاقهای تَشناب[۱۸] قرار دارد و از هر کدام آب جاری می‌گذرد و در راستای طول صحنِ هریک از آنها حوضی است سنگی و مستطیل که در سرتاسر آن، از چندین لوله آب می‌ریزد. یکی از این آبریزگاهها در دالان باب جیرون و از همه بزرگتر است و بیش از سی اتاق تَشناب دارد و علاوه بر حوض مستطیل سرتاسری دو حوض دایره‌وار بزرگ دیگر نیز دارد که از پهناوری تقریباً عرض خانهٔ محتوی این آبریزگاه را فرا گرفته و از یکدیگر فاصله دارند. محیط هر یک از این حوضها نزدیک به چهل وجب است و آب از آن دو می‌جوشد. دوّمین آبریزگاه در دالان باب النّاطفیّین، برابر مدرسه هست وسوّمی در سمت چپ برونیِ باب البرید و چهارمی درسمت راست برونیِ باب الزیاده و این جمله نیز ازتأسیسات بزرگ رفاهی برای غریبان و دیگرمردم است و درتمام این شهر آبریزگاههای عمومیِ بسیار وجود دارد، چنان که کمتر کوی وبرزن و بازاری است که در آن آبریزگاهی نباشد. دیگر تأسیسات رفاهی این شهر چندان زیاد است که به وصف درنیاید. خداوند به قدرت خود این شهر را به عنوان خانهٔ اسلام پایدار و برقرار دارد.

---

۱۸ ــ متن: «بیوت الخلاء». تَشناب کلمه ای است دری و مصطلح در افغانستان و درخراسان «کنار آب» گویندواین هر دو لفظ مناسبتر از بیت الخلاء ومبال ومستراح و الفاظ فرنگی چون توالت و دَبِل یوسی و جز آن به نظرمی‌رسد. ــ م.

## ذکر زیارتگاههای گرامی و آثار بزرگ این شهر

مزار یحیی (ع)

نخستینِ آنها زیارتگاه سرِ یحیی بن زکریاء علیهما السّلام است که در این مسجد آدینهٔ گرامی در شبستان سمت قبله، برابر پایهٔ راست مقصورهٔ اصحاب رضی اللّه عنهم به خاک سپرده شده و بر آن صندوقی چوبین، استوانه‌وار نهاده و بر فراز صندوق قندیلی که به بلوری میان تهی مانَد وچون قدحی بزرگ باشد، آویخته‌اند و معلوم نیست که جنس آن قندیل از شیشهٔ عراقی یاصوری یا چیزی دیگر است.

زادگاه ابراهیم (ص)

زادگاه ابراهیم، صلّی اللّه علیه و علی نبیّناالکریم، در سینهٔ کوه قاسیون، نزدیک روستای موسوم به برزه که از زیباترین روستاهاست، قراردارد. این کوه از قدیم به تبرّک مشهور است چه جایگاه بر شدنِ پیامبران صلوات اللّه علیهم ومحلّ برآمدنِ ایشان بوده است و در سمت شمالیِ شهر، به فاصلهٔ یک فرسنگی واقع شده است. این فرخنده زادگاه غاری است دراز و تنگ که بر فراز آن مسجدی بزرگ و بلند برآورده‌اند که خود شامل بسی مسجدهای دیگر است که چون غرفه‌هایی بر روی هم و مشرف بر دشت قرار دارد و بر فراز آن صومعه‌ای بلند بنا کرده‌اند. از همین غار بود که حضرتش صلّی اللّه علیه‌وسلّم، چنان که خدای عزّوجلّ در کتاب خود آورده است،[1] نخست ستاره و سپس ماه و پس از آن آفتاب را بدید (و بر توحید ذات لایزال استدلال آورد). در پشت این غار، اقامتگاه او قرار دارد که وی

---

۱ ــ سورهٔ انعام، آیات ۷۶ تا ۷۹. ــ م.

از غار بدان جا می‌رفت و درنگ می‌کرد. این همه را حافظِ محدّثِ شام، ابوالقاسم بن هبة اللّه بن عساکر دمشقی درتاریخ خود ــ که بالغ بر یکصدمجلد است، ضمن اخبار دمشق ــ یاد کرده و نیز آورده است که در فاصلهٔ بین باب الفرادیس ــ یکی از دروازه‌های این شهر، واقع درسمت شمالی مسجدآدینهٔ مبارک ــ از نزدیک دروازه تا کوه قاسیون مدفن هفتاد هزارنبیّ، و برخی گویند هفتاد هزار شهید، قرار دارد. امّا (دیگران) شمارهٔ انبیای مدفون در آن جا را هفتصد تن گفته‌اند وخداداناتر است.

مزارهفت هزار یا هفتصد نبیّ

بیرون [دروازهٔ] این شهر گورستانی است کهن که آن جا نیز مدفن انبیا و صالحان است و تبرّک آن مشهور، گویند در گوشهٔ آن گورستان که پس از آن بوستانها واقع شده، در قطعه زمینی هموارو پیوسته به گورستان، مدفن هفتاد نبی قرار دارد وخداوند آن خاک را از این‌که دیگری رادرآن دفن‌کنندمحفوظ ومنزّه نگهداشته است وگورهای دیگران محیط برآن منطقه است. این زمین هیچگاه ازآب خالی نیست و به برکه ای ماندواین همه نعمتی است‌که خدای تعالی بدان زمین ارزانی داشته است. همچنین در سمت غرب، در کوه قاسیون به فاصلهٔ یک میل یابیشتر از زادگاه مبارک (ابراهیم ص) غاری هست به نام مغارة الدّم (غارخون) زیرا بالا تراز آن در کوه (اثر) خون هابیل مقتول به دست برادرش قابیل، پسران آدم صلّی اللّه علیه، وجود دارد که از حدود میانهٔ کوه ناجلوی غار ادامه یافته و خداوند در آن کوه آثار سرخی را بر سنگ باقی گذاشته است که چون آن رابتراشند رنگ بگرداند و این رگهٔ رنگین چون راهی است در کوه و چون به غار رسد گسیخته شود و در نیمهٔ زبَرین کوه آثاری شبیه آن نباشد. پاره‌ای از مردم می‌گفتند آن رَگه رنگِ سنگ کوه است و همان جاست که قابیل برادر خود راکشته و جنازهٔ وی راکشیده تا به غار رسیده است. واین از نشانه‌های خداوند است که نشانه‌ها و آیات او را حدوحصری نباشد. ما در تاریخ ابن المعلّای اسدی خواندیم که ابراهیم و موسی و عیسی و لوط وایّوب علیهم وعلی نبیّنا الکریم افضل الصّلاة والسّلام[۲]، در آن غار نماز گزارده‌اند. بر سر آن مغاره مسجدی هست با بنایی استوار که به وسیلهٔ پلکانهایی بر آن بالا روند وچون غرفه‌ای باشد دایره‌وار که پیرامونش را نرده کشیده و آن را درحصار آورده‌اند. این مسجد را اتاقهای مسکونی و وسایل رفاهی است و هر روز پنج شنبه در آن را بگشایند و چراغهای شمع سوز و مشعلهای فتیله‌ای، آن غار فراخ را روشن کند. در بالای این کوه نیز

غارِخون

۲ ــ «برایشان ونیز بر پیامبر بزرگوار ما بهترین درود وسلام خاص نثار باد» ــ م.

غاری است منسوب به آدم صلّی اللّه علیه وسلّم و بر سر آن بنایی کرده‌اند و آن جا نیز جایگاهی متبرّک است. زیر آن، در پایین کوه غاری است دیگر موسوم به مغارة الجوع (غارِ گرسنگی) وگویند هفتاد نبی از گرسنگی در آن جا مرده اند زیرا فقط یک گرده نان داشتند و هر یک آن نان را به دیگری ایثار می‌کرد و نان همچنان (ناخورده) دست به دست می‌گشت تا مرگ تمام آن انبیا را ــ صلوات الله علیهم ــ از پای درآورد. بر سر این غار نیز مسجدی کرده اند وما خود چراغهای این غار را که هنگام روز افروخته بود، دیدیم. هر یک از این مشاهد متبرّک را اوقافی معیّن از بستانها و زمینهای مزروعی و محلّه‌ها وفروشگاهها است تا بدان جا که املاکْ وقفی، تقریباً تمام این شهر را در برگرفته و هرمسجد یا مدرسه یا خانقاهی که بسازند سلطان برای آن موقوفاتی معیّن می‌کند که به مصرف آن بنا و ساکنان و وابستگان بدان برسد، این نیز یکی از مفاخر جاودانهٔ این شهراست. خاتونان دولتمند و صاحب شأن نیز دستور بنای مسجد یا کاروانسرا یا مدرسه‌ای را می‌دهند و اموالی هنگفت در هزینه می‌کنند و از دارایی خود موقوفاتی برای آن مقرّر می‌دارند. از امیران نیز، شماری چنین کنند وایشان رادر این راه خیر و فرخنده شتابی است در مسابقه و پیشی گرفتن بر یکدیگر که خدای عزّوجلّ آن را بیشی دهد و پاس و سپاس دارد.

در پایان این کوه، بر سر اراضیِ باغستانیِ غربی شهر، پُشته‌ای است مبارک که در کتاب خدای تعالی از آن یاد شده[۳] ومأوای مسیح ومادرش صلوات اللّه علیهما بوده است که از حیث زیبایی و جلوه وتسلّط و استواریِ بنیان واستحکام ارکان و شرف وضع، از دل انگیزترین و بدیعترین مناظر جهان است و همچون کاخی است استوار که با پلکانهایی بدان بالا روند و آن مأوای مبارک در سینه و درون آن پشته، غاری است کوچک چون اتاقی خُرد و به محاذات آن نیز اتاقی هست که گویند مصلّای خضر صلّی اللّه علیه وسلّم است، مردم در این جایگاه مبارک و بویژه در آن مأوای مبارک نماز گزارند. آن رادری است کوچک وآهنین که بسته می‌شود و مسجد آن مأوا را در برگرفته است و آن را معبرهایی است دایر و در آن سقاخانه‌ای است که زیباتر از آن دیده نشده است که آب از بالا بدان سرازیر شود و بر بندی فرو ریزد و به حوضی مرمرین پیوسته به دیوار گرد آید ومنظره‌ای خوشتر از آن

مأوای مسیح

---

۳ ــ مراد آیهٔ ۵۰ از سورهٔ المؤمنون است «وجَعَلنا ابْنَ مَرْیَمَ و اُمَّهُ آیَةً و آوَیْناهُما اِلی رَبْوَةٍ ذاتِ قرارٍ ومَعینٍ = و ما پسر مریم را با مادرش برخلق آیت ومعجزهٔ بزرگ گردانیدیم وهر دو را به سرزمین بلندی که آن جامکانی هموار و چشمه ساربود (شام، در بیت المقدس) منزل دادیم». ــ م.

کس ندیده است. پشت آن سقاخانه طهارتخانه است که از تمام غرفه های آن آب روان می‌گذرد و گرداگرد سمتِ پیوسته به دیوارِ بند را احاطه کرده است. این پشتهٔ مبارک سرآغاز رشته باغستانهای شهر ومحل تقسیم شدن آب است. در آن جا آب به هفت رود تقسیم می‌شود و هر رود به راه خود می‌رود وبزرگترین رود ثورا نام دارد که از زیر آن پُشته راه می‌گشاید و در دل سنگ سخت مجرایی برای آن تراشیده‌اند. مظهر آن آب چون غاری است و برخی شناگران نوجوانِ با جرأت یا مردان خود را بدان نهر افکنند و به زیر آب روند وازمحل خروج آب به زیر پشته رسند و از آن جا بیرون آیند که البته کاری است مخاطره‌آمیز. این پُشته بر تمام بوستانهای غربیِ شهر اشراف دارد و هیچ فرازگاهی مانندهٔ فرازِ این پُشته به زیبایی و جمال و پهناوری دامنهٔ دید نباشد چه اززیرِ آن همان رودهای هفتگانه روان است و به راههای گوناگون می‌رود و دیدگان را از پیوستن و جدا شدن وجریان آب و حُسن قرار گرفتن این پشته درمکان و موقعیّت ممتازِ آن، به حیرت می‌افکند و تمامیِ زیبایی آن بیش از آن است که توصیف کننده‌ای بتواند با نهایت غلوّ ومبالغه در ستایش به حدّ تعریف و وصف درآورد و مقام و شایستگی این محلّ در میان تمام امکنهٔ دنیا ممتاز است و برتری و ارجی بزرگ دارد.

**روستای نَیْرَب**

پایین دست این پُشته در فاصله‌ای نزدیک بدان روستایی بزرگ موسوم به نَیْرَب قراردارد که بوستانها از هر طرف آن را در بر گرفته و درمیان انبوه درختان جزتارک ساختمانهای بلند چیزی از آن روستا پیدا نیست. در این روستا مسجد آدینه‌ای هست که زیباتر از آن دیده نشده و کف آن به قطعات مرمر رنگین مفروش است که به نظر بیننده چون دیبایی گسترده آید وسقّاخانه‌ای دارد که آبی صافی وخوش منظر و دل انگیز در آن می‌گردد وطهارتخانه‌ای باده در، که آب جاری درآن روان است وگرداگردآن دور می‌زند.

**روستای مِزّه**

فرادست این روستا، در سمت قبله روستای بزرگ دیگری از زیباترین روستاها قرار دارد. که مِزّه نامیده می‌شود با مسجد آدینه‌ای بزرگ و سقّاخانه‌ای با آب صافی دارد. در روستای نَیْرَب گرمابه‌ای هست،وبیشتر روستاهای این سرزمین را گرمابه هاست.

**روستای بیت لاهیه**

در سمت شرقی شهر، در جانب راستِ جادّه‌ای که به زادگاه ابراهیم علیه السّلام می‌رسد روستایی است موسوم به بیت لاهیه که مراد بیت الآلهه است و پیشتر در آن معبدی

بوده و اکنون مسجدی است مبارک. آزر، پدر ابراهیم بتها را در آن جا می‌تراشیده و شکل می‌داده که ابراهیم خلیل صلوات الله علیه وعلی نبیّنا الکریم آمده و آنها را شکسته است. امروز بدان جا مسجدی است که روستاییان در آن اجتماع کنند. کف آن نیز سراسر با سنگهای مرمر رنگین منظّم فرش شده و به صورت خاتمکاری با شکلهای بدیع وزیبا در آمده چنان که بیننده پندارد فرشی زربفت ومرصّع گسترده‌اند.این مسجد از مشاهد گرامی ومتبرّک است. این پشتهٔ فرخنده را نیز اوقافی است بسیار، از بوستانها واراضی مزروعی وخانه‌ها که چگونگی تقسیم درآمد آنها معین است از جمله بخشی به نام هزینهٔ آذوقهٔ زایرانی که شب در آن جا درنگ می‌کنند یا تهیهٔ جامهٔ خواب وروی‌انداز برای پوشش شبانه و نیز توزیع خوراک، که تمام هزینهٔ آنها و نیز مقرّریِ امین موقوفه و پیشنماز و مؤذّن مسجد را که پیوسته در آن جا به سر می‌برد، تأمین می‌کند و هریک را ماهیانه‌ای است مقرر، و این رسم از بزرگترین رسمها و برنامه هاست. اکنون امین موقوفات آن جا یکی از بازماندگان سلسلهٔ مرابطون مسوّفی و از برجستگان ایشان موسوم به ابوالرّبیع سلیمان بن ابراهیم بن مالک است و او را نزد سلطان و اعیان دولت ارج و پایگاهی است.مقرّریِ ماهیانهٔ او، افزون بر درآمد حاصل از کشتزار آن پُشتهٔ حاصلخیز، پنج دینار است و او خود مردی است گشاده دست و عامل خیر و اهل دستگیری از غریبان مغربیِ گسیخته از وطن و درافتاده بدین صفحات که مخارج معاش ایشان را از طریق واگذاری امر پیشنمازی در مسجد یا سکونت در مدرسه یا اعتکاف در گوشه‌ای از زوایای مسجد آدینه یا حضور در مجالس قرائت یک هفتم قرآن یا پرده‌داری و تولیت در یکی از زیارتگاههای مبارک، فراهم می‌کند و روزیِ وی را بدو می‌رساند و از محلّ درآمد اوقاف و دیگر وجوه معاش به همین طریق مبارک و مناسب ـــ که شرح و تفصیل آن به درازا می‌کشد ـــ هزینهٔ او را تأمین می‌کند. پس مرد غریب نیازمند اگر بر طریق خیر و صواب باشد، در این محل مأمون و مصون و محفوظ است و آبرویش نمی‌ریزد. به دیگر غریبان نیز که اهلیّت و شایستگی انجام چنین کارها را ندارند، به نوعی دیگر، با واگذاریِ خدمت یا کاری، کمک می‌شود، مثلاً او را یا به بوستانبانی یا نظارت برگرمابه و جامه‌داریِ گرمابه روندگان یا به امینیِ آسیاب می‌گمارند یا سر پرستی کودکان را به وی می‌سپارند که ایشان را به مکتبخانه ببرد و به منازلشان باز گرداند و دیگر راههای فراوان، و در تمام این مشاغل جز غریبانِ مغربی را معتمد و امین قرار نمی‌دهند، زیرا آوازهٔ ایشان به امانتداری و درستی در این شهر پیچیده و اهالی شهر به خدمتکاران بومی اعتماد

حسن شهرت مغربیان درشام

نمی‌کنند. این از الطاف خدای تعالی نسبت به این غریبان است و ستایش و سپاس خاصّ اوست که بندگان خود را چنین کفالت می‌فرماید. اگر در این سامان یکی از کسانی که به نامداران و معروفان وابستگی دارد بخواهد به حصور سلطان بار یابد، سلطان وی را می‌پذیرد و گرامی می‌دارد و شهریه‌ای برحسب قدر و منصب وی به او می‌پردازد و این رسم این دیار و شهریارانِ آن است از قدیم و جدید که به چنین مزایا و فضایلی آراسته‌اند. در خصوص دیگر نقاط این سامان نیز از آن سخن می‌گوییم چه اقوال متوالی و اخبار متواتر در این باره به ما رسیده، امّا گفتار را شاخسارانی است بسیار وجوانبی بی شمار[۴] که سخن از سخن خیزد و حدیث به هم آمیزد و خداوند خود کفیل بهترین امداد و دستگیری است و جز او خدایی نباشد.

مزارشهیدان

در غرب این شهر گورستانی است بزرگ معروف به مزار شهیدان که مدفن بسیاری از اصحاب و تابعان، از پیشوایان صالح رضی الله عنهم است، و از قبرهایِ مشهورِ اصحاب یکی قبر ابودرداء و قبرهمسر او امّ درداء رضی الله عنهماست و جایی است متبرّک که کتیبهٔ تاریخی قدیم دارد و بر آن نوشته‌اند: این جا قبر گروهی از اصحاب است رضی الله عنهم، و از آن جمله است قبر فضالة بن عُبید و سهل بن حنظلیّه، از کسانی که (در بیعت الشّجره) زیر درخت معروف با پیامبر خدا صلّی اللّه علیه وسلّم بیعت کردند و گور دایی‌ِمؤمنان[۵]، معاویة بن ابی سفیان[۶] که گور او بدان جا برجسته و مشخّص است ومن در کتاب فضایل دمشق خواندم که مادر مؤمنان (امّ المؤمنین) امّ حبیبه، خواهر معاویه[۷] در دمشق مدفون است، و قبر واثلة بن اسقع از اهل صفّه نیز همان جاست. در سمتِ پشت این جایگاه مبارک کتیبهٔ تاریخداری دیگر است که بر آن نوشته‌اند: «این قبر اوس بن اوس ثقفی است». در حاشیهٔ این جایگاه که یاد کردیم و نزدیک بدان قبر بلال بن حَمامَه اذانگوی پیامبر صلّی اللّه علیه وسلّم قراردارد و بر سر آن قبر مبارک کتیبه‌ای است تاریخدار به نام وی رضی الله عنه. دعا در این جایگاه

---

۴ ــ مثل است: الحدیثُ ذوشجون، یعنی سخن دارای اطراف و جوانب بسیار است ومعادل مثلی است دیگر که گوید الکلام یجرّ الکلام و در فارسی گویند: حرف،حرف می‌آورد یاحدیث از حدیث شکافد. ــ م.

۵ ــ از آن جا که امّ حبیبه، دختر ابوسفیان وخواهر معاویه همسر پیامبراکرم (ص) بود و چون دیگر همسران آن حضرت امّ المؤمنین (مادر مؤمنان) خوانده می‌شد،دوستداران معاویة بن ابی سفیان او را نیز «خال المؤمنین» یعنی دایی مؤمنان خوانده‌اند. ــ م.

۶ ــ متن: «رضی الله عنه». ــ م.

۷ ــ متن: «رضی الله عنهما». ــ م.

مبارک مستجاب است و بسیاری از اولیا آن را آزموده‌اند و اهل خیر از زیارت این مزارها و قبور بسیاری از اصحاب و دیگر صالحان ـــ که نامشان از میان رفته و غبار ایّام بر یادشان نشسته ـــ و مزار بسیاری از مردان و زنان اهل بیتِ (رسالت و طهارت) تبرّک می‌جویند.

**مزارهای اهل بیت اطهار**

شیعیان در ساختن بناهای استوار بر مزار اهل بیت (ع) جهدی بلیغ کرده و اوقافی فراوان بدانها اختصاص داده‌اند. یکی از این زیارتگاهها مشهدی است منسوب به علی بن ابی طالب رضی اللّه عنه[8] که بر آن مسجدی آراسته و خوش‌ساز برآورده‌اند و قرینهٔ آن، بستانی است سراسر نارنجستان که آبی صافی از آبشخوری بر آن می‌گذرد. بر تمام دیوارهای آن مسجد پرده‌های بزرگ و کوچک آویخته‌اند و در محراب آن سنگی هست بزرگ که از میان شکافته و دو نیمهٔ آن را به هم پیوسته و چسبانده‌اند و شیعه بر آنند که علی رضی اللّه عنه[9] به ضرب شمشیر خود یا به اشاره وامری از امور الهی که به دست او روی داده، آن سنگ را شکافته است. (هر چند) در مورد علی رضی الله عنه[10] هرگز (روایتی) نرسیده که (حضرتش) بدین شهر آمده باشد ولی ایشان برآنند که وی را به خواب در این جا دیده‌اند و شاید اگر سفر او به بیداری نبوده از جهت رؤیا این امر نزد آنان به وقوع پیوسته باشد. به هر حال وجود این سنگ موجب بنای آن مشهد شده است. شیعیان را در این سرزمین اموری است شگفت و به شمار بیش از سنّیانند و در سراسر این دیار با مذاهب گوناگون خود انباشته‌اند. فرقه‌های آنان شامل رافضیان است که سبّابان باشند و امامیان و زیدیان که به ویژه قائل به تفضیل زید (بن حسن (ع)) هستند، و اسماعیلیان و نُصَیْریان که کافرند زیرا به گفتهٔ خود معتقد به الوهیّت علی رضی اللّه عنه[11] هستند و غُرابیان که گویند علی رضی الله عنه[12] شبیه‌ترین کس به پیامبر صلّی اللّه علیه وسلّم بود و چونان زاغی که به زاغی مانَد، بدو می‌مانست، و به روح الامین (جبرئیل) علیه السلام گفته‌ای از قول خدای تعالی را نسبت می‌دهند (ولی) مقام ذات باری بس والاتر از آن است (که چنان فرموده باشد)، ودیگر فرقه‌های بسیار که تعداد آنان به شمار نگنجد و خداوند ایشان را گمراه خواسته و دیگر آفریدگان را به وسیلهٔ آنان گمراه کرده است. از خداوند مسألت داریم که ما را در دیانت خود مصون و پایدار و بدور از لغزش و انکار نگاهدارد واز گرایشهای ناروای ملحدان بدو پناه می‌بریم[13]. خداوند بر این جماعت رافضی گروهی از سنیان را که به سبب پیروی آیین

۸ تا ۱۲ ـ چنین است درمتن. ـ م.

۱۳ ـــ سخنان مؤلّف دربارهٔ شیعه، چنان که پیداست خالی از تحقیق و بسیار سطحی وسرشارازخلط و سهل انگاری است.

گروه جوانمردان یا فتیان

نبوّت[۱۴] به «نُبُویّه» موسوم و به آداب فتوّت (جوانمردی) و مردانگی منتسبند مسلّط ساخته و بر گماشته است که هر کس را دارای شایستگی و خصوصیّت پیوستگی به فرقهٔ خود یابند، شلوارهای مخصوص نُبُوّیّت و فتوّت پوشانند و او را به زمرهٔ خود درآورند و هر کس را که از ایشان درخواست یاری کند به فریاد رسند. ایشان را در این خصوص روشهایی شگفت است و اگر یکی از ایشان به «فتوّت» سوگند خورَد، سوگند او راستین باشد. این گروهِ فتیان هر جا رافضیانی را که گفتیم بیابند، بکشند و ماجرای ایشان از به‌هم پیوستگی و همدلی عجیب است.

دیگر از مشاهد متبرّک آن‌جا مزار سعد بن عُباده رئیس خَزْرَجیان، از اصحاب پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و سلّم است به روستایی موسوم به مَنیحَه در شرق این شهر و به فاصلهٔ چهار میلیِ آن و بر سر قبر او مسجدی کوچک و خوش‌ساز برآورده‌اند و آن قبر در میان این مسجد است و بالای قبر نوشته‌اند: «این قبر سعد بن عُباده، صحابی پیامبر خدا صلی الله علیه وسلّم است.»

مزار ام کلثوم (ع)

از مزارهای اهل بیت رضی الله عنهم[۱۵]، مزار امّ کلثوم دختر علی بن ابی طالب رضی الله[۱۶] عنهماست و گویند مزار زینب صغریٰ، مکنّا به امّ کلثوم ــ که پیامبر صلّی اللّه علیه و سلّم به مناسبت شباهت وی با دخترش امّ کلثوم رضی الله عنها[۱۷] این کنیه را بر او نهاد ــ نیز آن جاست و خدا به حقیقت این امر آگاهتر است. مزار گرامیِ او در روستایی واقع در سمت قبلهٔ شهر موسوم به راویه و در فاصلهٔ یک فرسنگی آن قرار دارد و بر آن مزار مسجدی بزرگ ساخته‌اند و بیرون از مزار خانه‌هایی است و اوقافی دارد و اهل این نواحی آن جا را به نام «قبر الستّ امّ کلثوم» (مزار بانو، امّ کلثوم) می‌شناسند. ما خود بدان جا رفتیم و شب خفتیم و از زیارتش تبرّک جستیم. خداوند ما را به سبب آن زیارت مأجور فرماید.

مزار سُکَیْنه (ع)

در گورستان واقع در غرب این شهر مزارهای اهل بیت رضی الله عنهم[۱۸] بسیار است. در مسجدی دیگر، گویند مزار سُکَینه، دختر امام حسین رضی الله عنهما[۱۹] وجود دارد

---

شگفتا از فاضلی دقیق چون ابن جبیر که درتوضیح وتوصیف طهارتخانهٔ مسجدی، چنان موشکافیها وژرف‌نگریها دارد که درص ۳۳۳ همین کتاب گذشت امّا در بیان مسائل مربوط به معتقدات گروهی مسلمان دستخوش مسامحه و لغزش وخلط می‌شود. برای آگاهی نسبی بیشتر ازعقاید فِرَقِ شیعه به کتب معتبر ملل ونحل و فَرْق بین فِرَقِ رجوع شود. ــ م.

۱۴ ــ فرقهٔ نبوّت در این جا اصطلاحاً فرقه‌ای از فرقه‌های فتوّت و جوانمردی است، بااین تفاوت که آنان سلسلهٔ پیوند فرقهٔ خود رابه شخص پیامبراکرم(ص) می‌رسانند و شلوار خاصّی به نام «شلوار نبوّت یا نُبُوّیّت (منسوب به نُبُوّت)» که شعار آن فرقه است، به ازای «شلوار فتوّت» در پای می‌کنند. ــ م.

۱۵ تا ۱۹ ــ چنین است در متن. ــ م.

و شاید آن مزار از آنِ سُکَینه ای دیگر از اهل بیت (اطهار) باشد. یکی دیگر از مزارها نیز قبری است در مسجد آدینهٔ نَیْرَب، در اتاقی در سمت شرقیِ مسجد که گویند از آن مادر مریم رضی الله عنهماست، و در روستای داریّه[۲۰] قبرابومسلم خَوْلانی رضی الله عنه قرار دارد و بر آن بارگاهی است که نشانه قبر است و نیز قبرابوسلیمان دارانی رضی الله عنه بدان جاست، و محلّ آن بین این روستا و شهر، در فاصلهٔ چهار میلیِ غرب شهر واقع است. دیگر از مزارهای گرامی که ما خود آن را ندیدیم امّا وصفش را شنیدیم، دو قبر از آنِ شیث و نوْح علیهما السّلام است که در منطقهٔ بِقاع، به فاصلهٔ دو روز راه تا شهر دمشق قرار دارد وکسی که خودْ قبر شیث را اندازه گرفته بود به ما گفت که طول آن را نزدیک به چهل باع[۲۱] و قبرنوح را نزدیک به سی باع یافته است. به قرینهٔ قبر نوح، قبر دختر او قرار داردو بر این قبرها بناهایی افراشته و اوقافی بسیار بدانها اختصاص داده و سر پرستی گماشته اند که همواره مراقب وملازم آنهاست.

**مزار اُوَیس قَرَنی**

دیگر از مزارهای گرامی در گورستان غربی و نزدیک دروازهٔ جابیه، قبر اویس قرنی است رضی اللّه عنه، و گویند قبرهای خلفای بنی امیه[۲۲] به محاذات باب الصّغیر (درِ کوچک) و در نزدیک گورستان مذکور واقع است که امروزه بدان جا خانه های مسکونی ساخته اند. مزارها و دیدارگاههای مبارک در این شهر بیش از آن است که به قید ضبط و ثبت درآید و تنها آنچه از آنها مشهور و معلوم بود، نگاشته آمد.

یکی ازدیدنیهای مشهور نیز مسجد آقدام، (مسجد قدمها یا قدمگاه) به فاصلهٔ دو میلی این شهر، درسمت قبله و در میان جاده‌ای بزرگ هست که به سرزمین حجاز و ساحل و دیار مصر می‌رود. در این مسجد اتاقی هست کوچک و در آن سنگی هست که بر آن نوشته اند: یکی از صالحان پیامبر صلّی اللّه علیه وسلّم را به خواب دیده که به او گفته است: «قبر برادرم موسی صلّی الله علیه وسلّم در این جاست». کثیب احمر[۲۳] نیز نزدیک همین جاست

۲۰ ــ ابن بطوطه این نام را داریّا آورده است.

۲۱ ــ باع، واحد طول برابر فاصلهٔ دو دست گشادهٔ مرد متوسط القامه از سرانگشت میانهٔ یک دست تاسر انگشت میانهٔ دستی دیگر، یعنی یک بغلِ کاملاً گشوده و برابر ۱۶۲سانتیمتر. ــ م.

۲۲ ــ متن: «رحمهم الله». ــ م.

۲۳ ــ کثیب به نحو مطلق نام روستایی است، درمعجم البلدان آمده است: کثیب روستایی است از آنِ بنی محارب بن عمرو از عشیرهٔ عبد قیس در بحرین امّا از کثیب احمر به‌عنوان روستا یا منطقه ای از توابع دمشق در جغرافیای قدیم سخنی به میان نیامده است. ــ م.

وچنان که در خبر آمده بین غالیه و غُوَیْلیَه[۲۴] ــ که نام دو موضع است ــ قرار دارد. شأن این مسجد در برکت بسیاربزرگ است و گویند (نور باران است و) از این جایگاه ــ که آورده‌اند قبر آن حضرت[۲۵] است ــ و بدان جا که آن کتیبه را بر سنگ نگاشته‌اند، لمعان نور قطع نمی‌شود. این مسجد را اوقافی است بسیار. امّااثر پایها (برسنگها که موجب نامگذاری این مسجد شده) بر سر راهی هست که بدین مسجد منتهی می‌شود، چنان که بر هر سنگ جای یک پا را می‌یابی و شمارهٔ آنها نُه عدد است و گویند آن آثار جای پای موسی است، علیه السلام و خداوند به حقیقت امر آگاهتر است وخدایی جز او نباشد.

---

۲٤ ــ نام غالیه و غویلیه نیز درکتب جغرافیایی قدیم دیده نشد. فقط یاقوت در معجم‌البلدان دربارهٔ غُوَیْل گوید: «تصغیر کلمهٔ غول ونام جایی است.». ــ م.

۲۵ ــ مراد حضرت موسی (ع) است. ــ م.

## ماه جمادی الاولی که خداوند برکتش را نصیب ما فرماید

هلال این ماه شب جمعه برابر دهم ماه اوتِ رومی رؤیت شد.

## ذکر پاره ای ازاحوال این شهر، (دمشق) که خدابه اسلام آبادش دارد

این شهر را هشت دروازه هست: باب الشّرقی که به اختصار شرقی خوانده می‌شود و بر آن مناره‌ای هست سپید که گویند عیسی علیه‌السّلام، چنان که در خبر آمده: «او در منارة البیضاء به شرق دمشق منزل داشت.» در آن جا مسکن گرفته بود. پس از این دروازه باب توما هست که آن نیز در منطقهٔ شرق واقع شده، سپس باب السّلامه (دروازهٔ سلامت) است و آن گاه باب الفرادیس (دروازهٔ فردوسها) که درشمال قرار گرفته، آن گاه باب الفَرَج (دروازهٔ گشایش) و سپس باب النصر (دروازهٔ پیروزی) که در جانب غربی شهر دمشق است و آن گاه باب الجابیه که همچنان در غرب واقع است و سپس باب الصغیر (دروازهٔ کوچک) که بین غرب وقبله قرار دارد. مسجد آدینه‌ای (که گفتیم) به سمت شمالی این شهر مایل است و حومه های آباد شهر را در برگرفته است، جز سمت شرقی و اندکی از سمت قبله که به شرق پیوسته (و حومه ای آباد ندارد). حومه های آباد دمشق بزرگ و گسترده است امّا شهر، خود بزرگیِ بیش از اندازه‌ای ندارد و کشیدگی آن در جهت طولی است و کویهایش تنگ و تاریک و ساختمان آن (بیشتر) از گِل و نی که طبقه طبقه بر روی هم قرار

گرفته و از این رو آتش‌سوزی بسرعت آن را فرا می‌گیرد. شهر درمجموع سه طبقه است و به اندازهٔ اهالی سه شهر، مردمان را در خود جای داده و بدین سبب پرجمعیت‌ترین شهرهای جهان است. زیبایی آن بیشتر در بیرون است نه درون. در داخل این شهر کلیسایی هست که نزد رومیان (عیسوی) مقامی بزرگ دارد و به کلیسای مریم معروف است و نزد ایشان پس از بیت‌المقدس، جایی به فضیلت برتر از آن کلیسا نباشد. بنایی دارد باشکوه و صورتهای شگفت آور بر آن منقوش است که خرد را حیران و دیده را مسحور کند و منظری عجیب داردو هم اکنون در دست رومیان است و (مسلمانان) متعرّض تملّک ایشان بر آن نباشند.

کلیسای زیبای دمشق

در این شهر نزدیک به بیست مدرسه هست و دو بیمارستان دارد، یکی کهنه و دیگری نو و از این دو، بیمارستانِ نو استوارتر و بزرگتر و مصارف آن روزانه نزدیک به پانزده دینارِ زر است و پرستارانی دارد که صورتهایی شامل نام بیماران و مخارج ایشان وداروها و غذاهای مورد نیاز آنان را ــ چنان که هر یک را بکار است ــ دراختیار دارند. بیمارستان دیگر نیز چنین است امّا مراجعات به بیمارستانِ نو بیشتر باشد. بیمارستان کهنه در سمت غربیِ مسجد آدینهٔ گرامی دمشق واقع است و برای دیوانگانِ بندی که ایشان را به زنجیر کشیده‌اند، نوعی درمان خاص مرسوم است ــ از آزمون بلا و سوءتقدیر و قضا به خدای بس توانا پناه می‌بریم ــ از برخی از (این دیوانگان) داستانهای نادر و ظرایفی ــ چنان که ما شنیدیم ــ نقل می‌کنند، و از عجیب‌ترین نکته‌هایی که مردم از آن سخن گویند این است که مردی قرآن تعلیم می‌داد و یکی از پسران وجوهِ اعیان شهر به نام «نصرالله» که صباحت منظری داشت نزد او قرآن می‌آموخت. این معلّم را بدو گرایشی در دل پدید آمد و سودایش بالا گرفت تا بدان جا که کارش به تیمارستان کشید و بیماریِ روانی و رسواییِ او با آن نوجوان زبانزد همگان شد. پدر این دلشدهٔ (مجنون و شیفته دلِ مفتون) بارها به تیمارستان آمد و هر بار به او می‌گفت: «بیرون آی و همچنان به تدریس قرآن گرای» و او با حالت شوریدگی و دلشدگیِ دیوانگان می‌گفت: «چه تدریس قرائتی و تلقین تلاوتی؟ که چیزی از محفوظات قرآنیِ من جز «اِذا جاءَ نَصْرُاللّهِ»[1] به خاطرم نمانده است!» و مردم از او، و سخن او می‌خندیدند. از خداوند برای او و هر بیمار مسلمان دیگر تندرستی و شفا می‌طلبیم، وی بر همین حال بود تا جان سپرد، خدا بر او ببخشاید و از وی درگذرد.

مدارس و بیمارستانهای دمشق

شیفتگی معلم قرآن به نصراللّهِ نوجوان

---

۱ ــ سورهٔ نصر، آیهٔ ۱، یعنی «چون هنگام فتح و پیروزی با یاری خدا فرا رسد» و به تعبیر آن معلّم مجنون «چون نصرالله بیاید!». ــ م.

مدرسهٔ نورالدین

این بیمارستانها یکی از مفاخر بزرگ عالم اسلام و آن مدارس نیز همچنان مایهٔ مباهات است. یکی از خوش منظره‌ترین مدرسه‌ها مدرسهٔ نورالدین است ــ که خدایش بیامرزد ــ و قبر او که خداوند نورانیش دارد، در آن واقع است. بنای این مدرسه کاخی است از کاخهای آراسته و دارای آب جاری که آب در پشتِ‌بندی که بر رودی بزرگ درمیان مدرسه بسته‌اند گرد آید و سپس در نهری طولانی جاری شود و به حوضی بزرگ، در میان صحن ریزد و از این منظرهٔ زیبا و دل‌انگیز دیدگان را به حیرت درآورد و هر که آن را بیند، دعا بر نورالدین رحمه‌الله را تجدید کند.

رباطها و خانقاههای دمشق

رباطهایی که بدانها خانقاه گویند بسیار و در اختیار صوفیان است و هر یک کاخی است آراسته و زرنگار که در همهٔ آنها آب جاری با منظره‌ای دلپذیر روان است. این جماعت صوفیان در واقع، شهریارانِ این دیارند زیرا خداوند مخارج دنیوی و زواید آن را برای ایشان تأمین و کفاف کرده و خاطرشان را برای عبادتِ محض، از اندیشهٔ اسباب معاش آسوده و صاف داشته و آنان را در کاخهایی که به قصور بهشتی مانَد به فراغت بال و آسایش خیال گماشته است و از این رو مردمی نیکبخت و کامیابند که به فضل خدای تعالی از نعمتهای دنیا و آخرت بهره دارند، و ایشان را روشی است شریف و سنّتی تحسین‌آمیز و منیف، در آمیزش و نشست و برخاست، و رفتار آنان در مراعات آداب و رتبه‌ها ومدارج خدمتِ (خانقاه) شگفت‌انگیز و تشریفات ایشان در اجتماع برای سماع شوق‌انگیز و وجدآمیز و زیباست. چه بسا که یکی از آنان درهمان حال جذبه از فرط رقّت و شوق جان به جان آفرین تسلیم کند و از دنیا برود. خلاصه تمام احوال ایشان بدیع است و زندگانی پاکیزه وآسوده‌ای را در انتظارند. از بزرگترین چیزهایی که ما از دیدنیهای متعلّق به ایشان دیدیم، جایگاهی بود معروف به قصر که بنایی است بلند وبرافراشته در هوا و بر فراز آن مسکنهایی است که از جهت تسلّط بر چشم‌انداز، زیبا منظره‌تر از آن چیزی دیده نشده و در فاصلهٔ نیم میلیِ شهر قرار دارد و دارای بستانی است بزرگ که بدان پیوسته و پیشتر تفرّجگاه یکی از پادشاهان ترک بوده است. گویند وی شبی در آن بوستان به شادخواری نشسته بود وجماعتی از صوفیان بر او گذشتند و از همان شرابی که در آن قصر می‌نوشیدند برای صوفیان به جام ریختند. چون این ماجرا به گوش نورالدین رسید آن بوستان را از صاحبش به بخشش خواست و به هبه گرفت و بر صوفیان وقف جاودان کرد. همگان از چنین بخششی درشگفت شدند و یادگار فضل نورالدّین ــ که خدایش رحمت کند ــ در آن پایدار بماند. مناقب و نکوییهای

این مرد صالح که خود از شاهان پارسا بود، بسیار است، وی درشوّال سال پانصد و شصت ونه درگذشت و پس از او صلاح الدّین عهده‌دار امورشد که خود در فضل بلند آوازه و صاحب شهرت است و در میان شاهان مقامی بزرگ دارد و یکی ازخجسته یادگارهای او که شرفش باقی است، همانا برداشتن عوارضِ سرانهٔ (گمرکی) از راه حجاز و پرداختِ عوضِ آن درآمد، از محلی دیگر، به حکمران حجاز است که از روزگاران پیش، به سالیانی دراز آن مالیّات لعنتی را از زایران خانهٔ خدا می‌گرفتند و سرانجام، خداوند به دست این شهریار عادل ــ که خدایش نیکو حال و مآل دارد ــ آن رسم را برانداخت ومحو فرمود.

صلاح الدین ایوبی وکارهای نیک او

از کارهای نیک نورالدّین ــ که خدای تعالی رحمتش کند ــ این است که برای غریبان مغربی که در زاویهٔ مالکیان در مسجد مبارک آدینهٔ (دمشق) ملتزم و معتکف بوده‌اند اوقافی بسیار معیّن کرده که از آن جمله است: دو آسیاب و هفت بوستان و زمینی حاصلخیز و گرمابه‌ای و دو باب دکان در راستهٔ عطّاران.یکی از مغربیان که درشمار ناظران بر این اوقاف بود، موسوم به ابوالحسن علیّ بن سردال جَیّانی، معروف به اَسْوَد به من گفت که این موقوفهٔ بر مغربیان ــ اگربخوبی سر پرستی و نظارت شود ــ سالیانه پانصد دینار مغربی درآمد دارد. وی (یعنی نورالدّین) را ــ که خدایش رحمت کند ــ نسبت به ایشان فضل و عنایتی بسیار بود، خداوند وی را از ذخایر خیری که خود از پیش بدان سرای فرستاده است بهره‌مند فرماید. وی برای قاریان کتاب خدای عزّوجلّ خانه‌هایی وقف کرده که در آنها منزل دارند و تأسیسات رفاهی برای غریبان در این شهر بیش از آن است که به شمار گنجد، بویژه برای حافظان کتاب خدای عزّوجلّ و طالبان علوم دینی که در این شهر مقام واهمیّتی بسزا و بسیار تحسین انگیز دارند، و تمام این شهرهای شرقی را همین رسم و عادت است امّا انبوهیِ مردم وگستردگیِ این شهر بیشتر و بغایت است. هر کس بخواهد از (دشواریِ) زندگانی در مغربِ ما (اندلس) برهدباید به این شهرها (یِ شرق اسلامی) کوچ کند و درصدد طلب علم بدین جا آید که مددهای بسیار خواهد دید ونخستین آنها فراغت خاطر و آسودگی بال وراحتِ خیال از امرِ امرارِ معاش است که بزرگترین و مهمترین امداد است، و اگر او را همّت تحصیل باشد، بی گمان راه اجتهاد را می‌یابد و می‌پیماید و مقصّر را از این حیث عذر و بهانه‌ای نیست مگر آن که کسی از کسب علم عاجز و ناتوان و (بفطرت)، کاهل و تن آسان باشد که البته مورد این خطاب و مشمول این سخن و عتابِ ما نیست، بلکه مخاطَبِ ما کسی است که همّت تحصیل دارد امّا تلاش برای کسب معاش او را در وطن خویش از طلبِ علمِ

کارهای نیک نورالدین

تسهیلات و امکانات تحصیل علوم در شرق اسلامی

(بی تشویش) باز می‌دارد، برای این مقصود، درهای این بلادِ شرقی باز است. پس ای کوشندهٔ تحصیل! به سلامت بدین خطّه درآی و از تنهایی وتجرّد و فراغتِ خود، پیش از اختیارِ تأهّل و پایبند شدن به زن وفرزند، در این سامان بهرهٔ فراوان گیر وگرنه بر زمان و فرصتِ از دست داده انگشت پشیمانی خواهی گزید، خداوند خود توفیق دهد و راهنمایی کند که خدایی جز او نیست. من ــ اگر گوش شنونده‌ای باشد و ندایم را از کسی پاسخی آید ــ شرط بلاغ به جای آوردم و نصیحت کردم امّا به واقع آن کس را که خداوند ــ که قدرتش شکوهمند و پایگاهش بس والاست ــ رهنمایی کند، هدایت شده است.

اگر در سرتاسر این صفحات شرقی خصوصیّتی جز مبادرت ساکنان این سرزمین بویژه بادیه نشینان آن به گرامیداشتِ غریبان و ایثار بر درویشان نباشد، و جز شگفت کارهایی که بینی در بزرگداشت و احسان به میهمان کنند از اینان بر نیاید، همین فضیلت به تنها، شرفِ این سرزمین را بس. چه بسا کسی از اینان که تنها پاره نان خود را به درویشی تقدیم کند و اگر آن فقیر از پذیرفتن آن پارهٔ نان سرباز زند، این مرد از اندوه نالان شود و زار بگرید و گوید اگر خداوند در وجود (بی حاصل و بی سودِ) من خیری می‌دانست بی گمان این درویش طعام مرا می پذیرفت، وایشان را در این امر سرّی است شریف و رازی لطیف. یکی از کارهای تحسین انگیز ایشان بزرگداشتی است که به سبب نزدیکیِ مسافتِ حج به دیار آنان و آسان بودن این امر و توانایی ایشان در این راه، نسبت به حاجیان معمول می‌دارند، چنان که هنگام عزیمت حاجیان ایشان را در آغوش گیرند و برای کسب تبرّک به پیرامون آنان هجوم آرند و خود را بر روی آنان افکنند، واز غریب‌ترین ماجراهایی از این دست که به ما گفتند این بود که امسال، یعنی سال هشتاد[2] هنگام حرکت حاجیان دمشقی و دیگر حجّاج مغربیِ همراه آنان، انبوه مردم از زن و مرد برای دیدار و بدرقهٔ ایشان بیرون آمدند و با آنان مصافحه کردند و دست بر پیکر آنان سودند و دِرْهَمها نثار زایران فقیر کردند وخوراکیها به ایشان دادند و کسی که خود ناظر این صحنه بود، مرا گفت که بسیاری از زنان نزد راهیانِ حج می‌آمدند و به ایشان نان تقدیم می‌کردند و چون حاجیان نان را دندان می‌زدند آن زنها نان را از دست ایشان می‌ربودند و خود نیمخوردهٔ ایشان را به تبرّک می‌خوردند و به جای آن مبالغی دِرْهَم می‌دادند، و دیگر امورِ شگفت از این قبیل و درست بر خلاف آنچه ما

بزرگداشت حاجیان وراهیان خانهٔ خدا در شرق

---

۲ ــ مقصود پانصد و هشتاد است. ــ م.

در مغرب بدان عادت داریم. در بغداد نیز هنگام رسیدن حاجیان با ما رفتاری چنین، یانزدیک به همین، کردند که اگر بخواهیم جزئیّات این امور را باز گوییم و به شرح و تفصیل تمامی آنها بپردازیم از هدفِ یادداشتِ این سفرنامه دور خواهیم شد، از این رو تنها پرتوی بر گوشه‌ای افکندیم که نشانی داده باشیم و همین اندازه ما را از تطویل و تفصیل بی نیاز می‌دارد.

هر کس از غریبان ــ که خداوند او را توفیقی داده و به تنها بدین مناطق کشانده باشد ــ اگر بخواهد در روستایی زندگی کند، زندگانی مناسب و مرفّهی با آسودگیِ خیال و فراغت بال به هم می‌رساند، زیرا اهل روستا نان او را می‌رسانند و او به پیشنمازی یاتعلیم یا هر شغل دِیگر که بخواهد می‌پردازد و چون از درنگ در آن جا تنگدل شد به روستایی دیگر می‌رود یا روانهٔ جبل لبنان یا جبل جودی می‌شود و در آن جا مُریدانی گسیخته از جهان و آمیخته با جانان و پیوسته به خدای عزیز ومنّان می‌یابد و چندان که خواهد با ایشان می‌ماند و سپس به هر جای خواست می‌رود و شگفت این که مسیحیانِ مجاورِ جبل لبنان، اگر در آن خطه یکی از سالکانِ مسلمانِ گسیخته از جهان را بیابند، برای او قوت و آذوقه آورند و به وی احسان کنند و گویند: با این سالکانِ دل از دنیا برگرفته و به راه خدا رفته باید همدلی وهمراهی کرد.

جبل‌لبنان قرارگاه پارسایان

این کوهستان از حاصلخیزترین کوهساران جهان و دارای انواع میوه‌های فراوان و آبهای روان و سرشار از سایبان است و کمتر جای آن از عاکفان و عارفان و پارسایان تهی است. وقتی رفتار مسیحیانِ (این سامان) با مردم مخالفِ کیش و آیین خویش چنین باشد، بنگر رفتار مسلمانان با یکدیگر که همکیش و آیینند چگونه است؟

همزیستی مسالمت آمیز مسیحیان و مسلمانان در جبل لبنان

از عجیب‌ترین مطالبی که در آن جا زبانزد بود، این که گاه آتش فتنه‌ای بین دو گروه مسلمان و مسیحی برافروزد و چه بسا این دو گروه برخورد کنند و جنگ بین ایشان درگیرد ولی درهمان حال دوستان، از مسلمان و مسیحی، بی آن که کسی متعرّض ایشان شود به دیدار یکدیگر روند و به آزادی رفت وآمد کنند. ما خود درهمین ایام که ماه جمادی الاولی بود شاهد بودیم که صلاح الدّین با تمام سپاه اسلام عازم محاصرهٔ دژ کَرَک شد. این دژ که از بزرگترین دژهای مسیحیان است و بر سر راه حجاز واقع شده، مانعی در راهِ زمینیِ عبورمسلمانان است و تا قدس به اندازهٔ یک روز راه، یا اندکی بیشتر فاصله دارد وزبدهٔ سرزمین فلسطین باشد ومنظره‌ای بسیار وسیع و گشوده آفاق و آبادیهای به هم پیوسته

دارد که گویند به چهار صد آبادی می‌رسد. این سلطان آن دژ را در محاصره گرفت و حلقهٔ محاصره را تنگ کرد و کار محاصره به درازا کشید، امّا پیوسته کاروانهای عازم از مصر به دمشق بر زمین فرنگ می‌گذشتند و رفت وآمد مسلمانان از دمشق به عکّا نیز همچنان جریان داشت و بازرگانان مسیحی نیز درآمد ورفت بودند و کسی مانع ومزاحم ایشان نمی‌شد. مسیحیان بر مسلمانان ساکن بلاد مسیحی عوارضی وضع کرده بودند که ایشان می‌پرداختند و در نهایت امن و امان به سر می‌بردند و بازرگانان مسیحی نیز در شهرهای مسلمانان عوارضی بابت کالاهای خود می‌دادند و توافق بین ایشان برقرار و اعتدال در همه احوال پایدار و جاری و ساریّ بود و جنگاوران به جنگ خود مشغول بودند و دیگر مردم در سلامت و عافیت به سر می‌بردند، (واز آن جا که) «دنیا از آنِ کسی است که پیروز آید» روش اهل این سامان (از مسیحی ومسلمان) درجنگِ خود چنین است.

در شورشی که میان امیران مسلمان با شاهان خود درگرفت نیز قضیه چنین بود وروش همین و رعایا و بازرگانان دستخوش تعرّض و تجاوزی نشدند و در تمام احوال چه در صلح و چه در جنگ امنیّتِ (تجارت و کسبِ معیشت از این صفحات) رخت بر نبندد و سایه از سر مردم بر نگیرد. وضع این بلاد در این زمینه شگفت‌تر از آن است که کاملاً به بیان درآید و حق مطلب ادا شود. خداوند به فضل خود کلمهٔ اسلام را والا دارد.

**تیراندازی و اسب دوانی و چوگان‌بازی شبانه در دمشق**

این شهر (دمشق) را دژی است که سلطان در آن مسکن گزیده و درسمت غربیِ شهر واقع است و روبروی باب الفَرَج، از دروازه‌های شهر قرار دارد و مسجد آدینهٔ سلطان که نماز جمعه درآن گزارند، درون همین دژ است. نزدیک بدین دژ و بیرون از شهر، درسمت مغرب دو میدان هست که از سرسبزی چنان نماید که پوست خز برزمین گسترده‌اند و بر آن دو میدان فلکه‌هاست و رود از میان آن دو می‌گذرد و بیشه‌ای بزرگ از سپیدار بدان دو میدان پیوسته و این دو میدان از بدیع‌ترین مناظر است که سلطان (برای تفرّج) بدان جا آید و در آنها چوگان بازی کنند ومسابقهٔ اسب‌دوانی دهند و دیده را جولانگاهی خوش منظره‌تر و فراخ افق‌تر از آن نباشد. هر شب پسران سلطان برای تیراندازی و اسب دوانی و چوگان بازی بدان جا آیند.

**گرمابه‌ها و وضوخانه‌های دمشق**

در این شهر و حومهٔ آن نزدیک به صد گرمابه هست ودر حدود چهل وضوخانه دارد که آب روان در تمام آنها می‌گردد و غریب را در سراسر این بلاد شهری بهتر از این نباشد زیرا تأسیسات رفاهی در آن بسیار است و همین مقدار از آنها را که یاد کردیم به عنوان گواه

کافی است. خداوند به فضل خود این شهر را چون خانهٔ اسلام باقی و پایدار بدارد.

بازارشام

بازارهای این شهر از پر رونق‌ترین ومنظّم‌ترین و خوش‌سازترین بازارهای ممالک جهان است، بویژه تیمچه‌های چند طبقهٔ آن که به قیساریّه معروف است و همچون مهمانسراهایی‌استوار با درهایی آهنین بسان درِ کاخهاست و هر قیساریّه مخصوص راسته و صنفی مستقل و معیّن است و گشودن و بستن و باز گشودنِ در آن اختصاص به (اهل) همان تیمچه دارد. این شهر را بازاری هست معروف به بازار بزرگ که از دروازهٔ جابیه تا دروازهٔ شرقی امتداد دارد. در آن بازار خانه‌ای هست کوچک که مصلّا شده و در قبله گاه آن مصلّا سنگی هست که گویند ابراهیم صلّی اللّه علیه وسلّم بتهایی را که پدرش برای فروش بدو می‌داد بر آن سنگ می‌زد و می‌شکست.

ثروتی که ازراه خیربه دست آمد ودرراه خیر صرفِ شد

داستان خانهٔ منسوب به عمربن عبدالعزیز ــ که امروز خانقاه صوفیان است و در دالانی بر دروازهٔ باب شمالی معروف به باب الناطفیّین قرار دارد و پیشتر ذکر کرده‌ایم ــ داستانی شگفت است به این معنی که شخصی که آن‌خانه‌را خرید و تجدیدبنا کرد واوقاف فراوان بر آن وقف نمود و فرمود جنازه‌اش را در آن جا به خاک سپارند و هرروزِ آدینه بر سرقبرش ختم قرآن گذارند و از درآمد آن اوقاف برای هر کس که روز جمعه در آن ختم قرآن حاضر شود یک رطل نان گندم خوب سفید، برابر سه رطل مغربی معین کرد، مردی عجمی معروف به سُمَیْساطی بود و سُمَیساط شهری است از شهرهای عجم[۳] . وی به پاکدامنی و پارسایی موصوف بود و اصل ثروت و دارایی او، چنان که به ما گفتند، این بود که وی روزی در دالان مذکور در برابر همان خانه که گفتیم (یعنی سرای عمربن عبدالعزیز)، مرد سیاهپوست بیماری را یافت که به کنجی افتاده‌بودو کس‌بدو اعتنایی نداشت. وی محض رضای خدا به تیمار آن بیمار نشست و به پرستاری او کمر همّت بست و برای کسب ثواب از خدای عزّوجلّ به نگهداری و مراقبت از او پرداخت تا زمان مرگ آن مرد فرا رسید و پرستار خود، سمیساطیِ یاد شده را فرا خواند و به وی گفت: تو در حق من نیکی کردی و خدمتم به جای آوردی و در پرستاری ونگهداری من لطفها فزودی و بر حال زار و غریبی من دلسوزی و مهربانی نمودی، اکنون می‌خواهم تو را بر کاری که کردی، علاوه بر پاداشی که ان شاءالله خدای عزّوجلّ به سبب و از طرف من در آن جهان تو را می‌دهد، خود نیز (دراین جهان) به تو

---

۳ ــ یاقوت درمعجم البلدان گوید: سمیساط شهری است بر کنارهٔ غربی فرات، درسوی سرزمین روم که ساکنانش ارمنی هستند. ــ م.

پاداشی دهـم وآن این است که مـن یکی از افـراد گروه فتیـان (جوانمردانِ) خلیفـه المعتضد عبّاسی و معروف به زمام الدّار[۴] هستم که پایگاهی ارجمند و مقامی بلند داشتم، امّا خلیفه به سبـب کاری بر من پرخـاش کرد ومن به صورت آواره ای، از دیار خود بـیرون آمدم و سرانجام گذارم بدین شهـر افتاد و به فرمان وخواست خدا در این شهر دستخوش بیماری وناتوانی شدم، ورسید به من آنچه رسـید. امّا خداوند تو را به عنوان رحمتی بر دردِ من به سبب سازی و بیمار نوازی فرستاد، از ایـن رو امانتی به تـو می سپارم و برتو عهدی اکید می‌نهم که چون من مُردم و مـرا غسل دادی، به یاری خدای تعـالی برخیزی و به بغـداد روی و به آرامی و تدبیر (از این و آن) پرسش کنی و ازخانۀ زمامدار[۵]، جوانمردِ خلیفـه سراغ گیری وچون تو را بدان جـا رهنمون شدند به چاره‌جویی و زیرکی آن خانه را به کرایه گیری و امیدوارم که خداوند تو را در نیل به این مقصْود مدد فـرماید. چون در آن خانـه سکونت گزیـدی به فلان موضع در آن خـانه ــ که بـرای او نام برد و گفت نشانـه ای بـر آن هست ــ بروی و فلان مقدار زمیـن را بکاوی وتخته سنگی را که زیرِ زمیـن بیابی برداری و آنچه را زیـر آن در خاک سپرده شده بیابـی و برگیری وبه مصـرف خود، و ان شاءالـله به مصارف خیـریه ای که خداوند تـو را به تأدیۀ آنهـا توفیق و برکت دهد، برسـانی. سپس آن مرد وصیّـت کننده ــ که خدایش رحمت کند ــ بمرد و این شخص که وصیت پذیرفته بود بر سرعهد خـود، به بغداد رفـت و خداوند امـر کرایه کردن آن خانه را بـر وی آسان سـاخت و او بدان جـایگـاه یاد شده رسـید و انـدوخته هایی را کـه بسیار فراوان و پر بها و فزون از حدّ شـمار بود برگرفت و درمیان کالاهایی که خریده بود بـنهفت واز بغداد بـه دمشق آمد و (در دمشـق) خـانۀ یاد شـده را که به عمـربن عبـدالعزیز رضـی اللّه عـنه منسوب بود بخـرید و آن را به صورت خانـقاهی برای صوفیان بساخت وسرمایه ای کلان بر آن صرف کرد و بدان شـکوهی داد و اوقـافی از املاک و اراضی حاصلخـیز برای آن بخرید و بر آن وقف کـرد و درآمـد آن موقوفـات را درحـق صوفیـان مرسوم و مُجـرا داشت و وصیّـت کرد جنازه اش را نیز در همان جا به خاک سپارند و هر روز جمعه بر سر قبرش ختم قرآن گذارند و

---

۴ و ۵ ــ زمام در لغت به معنی رئیس و سر پرست و پیشکار آمده و زمام الدّار، بدین ترکیبِ عربی یعنی پیشکار و رئیس خادمان سرای خلیفه که ناظرومباشر امور کاخ او بوده است. **مصحّح** متن نیز در یادداشت خود، این شغل را برابر پیشکاری ونظارت سرای خلیفه دانسته است. شادروان دهخدا یادداشت کرده است: «ظاهراً زمام همان دیوان است» و براین اساس اصطلاح مذکور باید «زمامدار» و فارسی و معادل صاحبدیوان یعنی **عنوان مصطلح** در یکی دو قرن بعد باشد. **مؤلف** نیز در چند سطر بعد، از همین شخص به عنوان «صاحب الزّمام» نام می‌برد که با «صاحبدیوان» مناسبتر می‌نماید. ــ م.

برای هر کس که در این جلسهٔ ختم قرآن حاضر شود سهمی ــ چنان که پیشتر گفتیم ــ معیّن کرد. پس غریبان و درویشان را از این رهگذر موجبات آسودگیِ بسیار به حاصل آمد وآن خانقاه هر روز آدینه به قرائت قرآن سرشار و به فیض نایل شد وچون ختم قرآن را به پایان رسانند بر اودعا کنند و پراکنده شوند و به هریک از آنان رطلی نان، بر آن صفت که یاد کردیم، داده شود واز آن مرد نیکوکارِ فقید یادگاری جمیل واثری نیکوبر جای ماند ــ خدایش رحمت کند و از او خرسند باشد.

نمونه هائی از موقوفات وخیرات دردمشق

سابقه و ریشهٔ مجلس قرائت کوثریّه‌ای که پیشتر گفتیم در مسجد آدینهٔ گرامی دمشق هر روز بعد از عصر برگزار می‌شود و مخصوص کسانی است که تمام قرآن را از حفظ ندارند، نیز چنین بوده است. بدین معنی که یکی از توانگران درگذشت و وصیت کرد جنازه‌اش را در آن گرامی مسجد آدینه دفن کنند و وقفی بر آن معین کرد که درآمد سالیانه‌اش یکصدو پنجاه دینار است تا به کسانی پرداخت شود که قرآن رااز حفظ ندارند امّا بتوانند از سورهٔ کوثر تا پایان قرآن را به درستی بخوانند، از این رو هر سه ماه از سال چهل دینار بر ایشان تقسیم می‌شد. و نیز گویند یکی از پادشاهان پیشین درگذشت وهمچنین وصیّت کرد که قبر وی را در سمت قبلهٔ آن مسجد آدینهٔ مکرّم در جایی قرار دهند که دیده نشود واوقافی بزرگ ــ که درآمد سالیانه‌اش نزدیک به هزار و چهارصد دینار، یا بیشتر از آن بود ــ به قاریانی که هر روز یک هفتم قرآن را قرائت کنند اختصاص داد ومحل گرد آمدن روزانهٔ ایشان برای قرائت این یک هفتم مبارک از قرآن پس از نماز صبح، درسمت شرقیِ شبستان کوچک صحابه رضی الله عنهم است و گویند قبر مذکور در همان جا قرار دارد و **قرائت** یک هفتمِ قرآن از آن محدوده ــ که به دیوار قبله پیوسته وتا دیوار شرقی ادامه دارد ــ در نمی‌گذرد و خدای عزّوجلّ پاداش نیکوکاران را تباه نمی‌کند و این رسمهای نیکو و شریف با گذشت روزگاران همچنان پایدار و جاودان مانده است. خداوند واضعان این رسمها و بانیان این خیرات و مبرّات را جزای نیکو دهاد ودر شأن این دیار که مردمش به چنین اعمال خیر درراه رضای خدای عزّوجلّ رهنمون و ترغیب می‌شوند همین نمونه‌ها تو را دلیل و شاهد بس. یکی از دولتمندانِ با توفیق برای درویشان و نیازمندانی که جا و ملجا و سر پناهی ندارند و همواره در جانب شرقیِ این مسجد آدینه مکرّم ملتزمند وقفی مستمر و درآمدی مقررداشته است که از بهترین یادگارها و ذخایر آخرت اوست و شرحش به درازا می‌کشد وخداوند بدین وسایل، معاش غریبان را در این صفحات کفالت و تأمین کرده است.

عادتی پسندیده دردمشق

عـادت پسندیدهٔ اهل دمشق و دیـگـر شهرهای این سرزمیـن ـــ که امید است خدای عزّوجلّ از ایشان بپـذیرد ـــ بر این است کـه هرساله به روز عرفه پس از نماز عصر، در مساجد آدینهٔ خویش گرد آیند و بایستند و پیشنمازانِ ایشان نیز با سرهای برهنه بایستند ودست دعا به سوی پروردگار جلّ و علا برآرنـد و تقاضای برکت بدان ساعت کنند که مقارن ساعت درنگ و وقوف حاجیان در بیت الله الحرام به عرفات است و همچنان به ندبه وزاری و دعا به درگاه خـدای عزّوجلّ ادامه دهند تـا قرص خورشید رو به زوال گذارد و پـراکنده شدنِ حاجیان را در عرفات به تخـمین قیاس گیرنـد و آن گاه خود از این حسرت که از زیارت واقعیِ حج و وقوف درعرفات اصلی محروم بـوده‌اند، گریه کنان پراکنده شوند و از خدای عزّوجلّ به دعا مسألت کننـد که ایشان را بـه عـرفات مکّـه رساند و نیـز از برکت قـبول در این کردار تـمثیل وارِ خود محروم نمانند.

گنبدسرب‌اندود مسجد دمشق

ازبزرگـتـریـن مـناظرغـریـب جـهـان وبـنـاهـای استـواربـنـیـان که مـادیـدیـم واعـجازهنری مـمتـاز وجلوهٔ تـمامِ صـنعـت و استحکام بـود وزبان از وصف و بـیان آن نـاتوان است، (و از بزرگترین اتـفاقات این سفـر) برشدنِ ما بر فراز گنبد سربیِ یاد شده در این یادداشت است که در میان مسجد آدینهٔ مـکرّم دمشق بر پاست ورفتـن ما به درون آن گنبد وتمـاشای وضع بدیع ونگریستـن بدان به دیـدهٔ تحسین و اعـتبار بـا گنبدی که درون این یک هسـت وچون گویی مـیان تـهی اسـت که درمیـان گـویـی بزرگتـر از خود قـرار دارد. ما پیش از ظـهر روز دوشـنبهٔ هجـدهم جمـادی الاولی از پلکانـی در سمت غربی سـنگفرش صحـن که پیشتر صـومعه بوده است بـا جـمـعـی ازیاران خـود بالا رفـتـیم و بـر بام آن گرامـی مسجـد آدینه ـــ کـه چنـان که گذشـت، تمامِ بـه تخته‌های سـربیِ مـنظم مفـروش است ـــ گام زدیم. طول هـر لوح سربی چهاروجب و عـرض آن سـه وجب است وشایـد پـاره‌ای تخته سربـها زیاده و نقصانـی از این اندازه داشته باشد.

مـا بام مسجد را پیمـودیـم تا به گنبد یـاد شـده رسیدیم و به وسیلهٔ نردبانی که آن جا نصب شده است بر فراز گنبد رفتیم. بادی به نیرو می‌وزید چنان که می‌خواست ما را از جای برکَنَد و بـه پرواز درآورد، پس خود را بـه راهروی سـربی، به پهنـای شش وجب کـه پیرامون گـنـبد دور می‌زنـد کشانـدیم ولی از هـول آن جایـگاه خطرنـاک نتـوانستـیم چنـدان در آن جا بایستیم و ناگـزیـر به درون گنبد شتـافتیم و ازیکی از پنجـره‌های گشودهٔ سُربیِ گنبـد بدان درآمدیـم و منظری دیدیم کـه خرد در آن حـیران ماند و فهـم از درک کامل و وصف هیأت آن

ناتوان باشد. ما بر چوبهایی بزرگ که پیرامون گنبد کوچکِ درونِ گنبد سربی ــ چنان که گفتیم ــ کشیده و گسترده بود، گردش کردیم. آن گنبد را طاقهایی هست که از درون آنها مسجد آدینه وکسانی که درآنند، دیده می‌شوند وچون ما (از آن ارتفاع) نگریستیم مردانی را که در مسجد بودند، از خُردی چنان می‌دیدیم که گویی کودکان مکتبی هستند. این گنبد چون گویی کروی است و بیرون آن الوارهایی چوبین هست که بادنده‌هایی از چوبهای ستبر و کلان کلاف‌بندی شده و با تسمه های آهنین به هم تافته و بر دندهٔ کمان‌وار دیگری قرار گرفته است و تمام دنده‌های‌چوبین از طول، به مرکزی بر فراز گنبد پیوسته است. سطح درونیِ این گنبد که به دیوارهٔ شبستان مسجد آدینهٔ مکرّم می‌پیوندد، خاتمکاری بر چوب است که به صورت قطعات منظّم به نحوی تحسین انگیز و شگفت به یکدیگر پیوسته و با بدیع‌ترین نحوی از تذهیب و گوهرنشانیِ رنگینِ زراندود گوهرنشان و کنگره‌بندی شده که درخشش طلای آن دیدگان را جذب می‌کند وخرد در چگونگیِ بستن و پیوستن و بر آوردن و نصب آنها بر آن بلندای بیش از حد، در می‌مانَد. دو قطعه از این چوبهای خاتمکاری شده در درون گنبد هست که طولشان از شش وجب و عرضشان از چهار وجب کمتر نیست امّا از فرط بلندیِ گنبد، چنان به نظر می‌آید که مساحت هر کدام از آنها از یک یا دو وجب بیشتر نباشد. گنبد سُربی که این گنبدِ درونی را در دل خود گرفته نیز با دنده هایی بزرگ از چوبهای ستبر کلافبندی شده و میان چوبها را به تسمه های آهنین استوار کرده‌اند. تعداد این دنده هاچهل وهشت دنده و فاصله هر دنده از دندهٔ دیگر چهار وجب است که به شکلی عجیب و موزون و همگون، نیمدایره‌وار خمیده و از هر طرف به مرکز دایره‌ای چوبین بر فراز گنبد پیوسته است. محیط این گنبد سربی هشتاد قدم؛ برابر دویست و شصت وجب است و وضع آن بزرگتر از آن است کهُ وصفش به تمامی گفته آید و آنچه ما ذکر کردیم مختصری بود تا بر آنچه در ورای آن است راه برده شود. حامل یا شانهٔ طویلی که نَسر (کرکس) خوانده می‌شود، زیر این دو گنبد قرار دارد و دالانی است بزرگ که سقف شبستانی را تشکیل می‌دهد و درون آن گچبری شده و چندان چوب به تنظیم و تنسیق در آن به کار رفته که به شمار درنگنجد. این چوبها را به یکدیگر تافته و پیچانده و بر هم خمانده و ترکیبی با منظری عجیب و عظیم برآورده‌اند. پایه‌هایی برای این هر دو گنبد به سراسر درون دیوار فرو برده و تعبیه کرده‌اند و این دیوار را تخته سنگهایی هست که وزن هریک به خروار می‌رسد و فیل آن را حمل نتواند کرد چه رسد به حامل و ناقلی دیگر! براستی شگفت‌آور است که چگونه این

سنگهای گران را بدان ارتفاع بسیار بلند برآورده و به فراز دیوار کشانده و در نشانده اند؟ و چگونه قدرت بشر را امکان چنین کاری دست داده است؟ پس منزّه است آن کس که بندگان خود را بدین صنایع شگفت انگیز الهام بخشید و ایشان را براموری یاری داد که در سرشتهای بشریِ آنان وجود ندارد، و نشانه های خود را بر دست هر یک از آفریدگان خویش که اراده فرمود ارائه داد و آشکار ساخت، و خدایی جز او نباشد.

این دو گنبد بر پایه ای مدوّر از سنگهای کلان که (آنها را به نوبهٔ خود) بر فراز پایه هایی کوتاه از سنگهای ستبر و سخت و بزرگ برآورده اند، بنا شده است. بین هر پایه و پایهٔ دیگر، پنجره ای آفتابگیر گشوده شده و پنجره های آفتابگیر با تدویرِ گنبد، به پیرامون آن دور زده است و.هر دو گنبد طوری درروی هم قرار گرفته که به نظر یکی می‌آید وتنها همان گنبد سربی پیداست.

از جمله شگفتیهایی که ما در این دو گنبد دیدیم آن بود که با وجود آن که دیری از تنظیف و رسیدگی به آنها می‌گذشت، عنکبوتی در آنها تارنتنیده بود در حالی که عنکبوت در دیگر گنبدهایِ نظیر این دو بسیار است و بدین ترتیب بر ما مسلّم شد که عنکبوت در این مسجد آدینهٔ مکرّم تارنَتَنَد و پرندهٔ معروف به پرستو نیز به درون آن نیاید و این بیان را پیشتر درهمین یادداشتها باز گفته ایم. باری ما در حالی که از دیدن این منظر بزرگ،شگفتی بر شگفتی افزوده بودیم، از فراز گنبد به زیر آمدیم. گویند در بسیط زمین بنایی شگفت منظرتر و بلندتر و عجیب بنیان‌تر از این گنبد نباشد مگر آنچه درخصوص گنبد بیت المقدس آرند و گویند بالا و ارتفاعش بیش از این گنبد است. به هر حال منظر این گنبد و وضع استوار و کیفیّت بنا و عظمت استوا وتعادل آن به ویژه هنگام بالا رفتن بر آن و درآمدن به درون آن از غریب‌ترین چیزهایی است که درعجایب جهان از آن سخن گویند و قدرت و توان از آن خداوند پرتوان است و خدایی جز او نیست.

**رسم تشییع جنازه در دمشق**

مردم دمشق و دیگر شهرهای این سامان را درتشییع جنازه رسمی عجیب است. بدین معنی که پیشاپیش جنازه، قاریان به راه افتند و به صوتی حزین و آوایی گریه انگیز و غمین قرآن خوانند چنان که جانها از فرط اندوه و تأسّف بگسلد ودلها از جای کنده شود و بانگ و شیون برآرد و آوایی را که گوشها **شنود**، اشک دیدگان استقبال کند. بر این جنازه ها در مسجد آدینه، برابر شبستان مقصوره نماز گزارند و ناگزیر هر جنازه را به مسجد آدینه آرند و چون به درِ مسجد رسیدند قرآن خواندن را پایان دهند.و به جایگاه نمازبر جنازه درآیند، مگر آن که جنازه

از آنِ یکی از پیشنمازان مسجد آدینه یا از پرده‌داران و دربانان باشد که وضع درمورد او فرق می‌کند وجنازهٔ وی را همراه با **قرائت** قرآن به جایگاه نماز رسانند و چه بسا به سوگواری در شبستان غربی صحن، در برابر باب البرید گرد آیند و یکایک نماز گزارند و بنشینند و برابر آنان جزوه‌های رُبعی قرآن (سی پاره‌ها) باشد که برگیرند و بخوانند و گماشتگانِ تشریفات جنازه نام هریک از محتشمان و برجستگان شهر را که به مجلس سوگواری در آید به بانگ بلند بگویند و ایشان را به عناوینی والا که بر هریک نهاده‌اند، به اضافهٔ کلمهٔ «الدّین» بنامند و هر چه بخواهی عنوان صدرالدّین یا شمس الدّین یا بدرالدّین یا نجم الدّین یا زین الدّین یا بهاءالدّین یا جمال الدّین یا مجد الدّین یا فخرالدّین یا شرف الدّین یا معین الدّین یا مجیب الدّین یا رکن الدّین یا نجیب الدّین بشنوی تا به جایی که این الفاظ وضع شده و القاب انتسابی و استمرار و توالی آن را حدّ و حصری نباشد، بویژه در مورد فقیهان که همچنین هر چه خواهی عنوان سیّدالعلما و جمال الأئمه و حجة الاسلام و فخرالشّریعة و شرف الملّة و مفتی الفریقین... و تا بی نهایت الفاظ و اسمایی دور از مسمّا (و مبالغه آمیز) از این دست، بشنوی. پس هریک از ایشان دامن کشان از کبر و بزرگنمایی با تکبّر و گردنفرازی به بالای مجلس رود و چون همه حضور یافتند و **قرائت** قرآن را تمام کردند و مجلس با آمدن ایشان به پایان رسید، واعظان آنها بر حسب رتبه و مقام خود در شهرت و معروفیّت، یکایک برخیزند و هر یک به وعظ و ذکر و اندرز و هشدار بر نیرنگهای دنیا پردازد و مردم را پرهیز دهد و در این معانی اشعاری را که آماده کرده است برخوانَد و سپس با تسلیت گویی به صاحب مجلس عزا و دعا بر او و شخص درگذشته سخن خود را ختم کند و بنشیند و دیگری به همین ترتیب به دنبال او وعظ کند تا تمام واعظان سخن گویند و پراکنده شوند و شاید این گونه مجالس ترحیم برای حاضران از نظرتذکار و یادآوری مرگ و یاد کرد میّت، سودمند باشد.

**القاب وعناوین تعارف آمیز و بی مسمّی**

**تعارفات لفظی اهل شام به یکدیگر**

عموم اهالی این مناطق یکدیگر را با احترام و به خطاب «سرورِمن» و بیان فرمانبرداری خود نسبت به طرف و بزرگداشت آن دیگری مخاطب قرار می‌دهند و چون یکی از آنان به دیدار دیگری رود به جای سلام کردن گوید: «این بنده یا چاکر به خدمتگزاری آمده» و پیاپی القاب و عناوینی بی مسمّا، به تکلّف و تعارف به یکدیگر دهند و بیانِ جدّ نزد ایشان سخت نادرو چون سیمرغ افسانه‌ای و کیمیاست و کیفیّت سلام ایشان (از فرط کرنش و کمر خم کردن) در واقع نوعی رکوع یا سجود است چنان که بینی چندین بار گردنها را پایین برند و بالا آرند و به خود کش و واکش دهند و چه بسا این حرکات را به کرّات رسانند

گرنش مردم شام بجای سلام

و به درازا کشانند، یکی خم و دیگری راست می‌شود و عمامه هایشان در هوا بازی می‌کند و زیر و بالا می‌رود. چنین حالت پیچ و تاب و کرنش درسلام،نزد ما از زنان رامشگر و هنگام عرضهٔ کنیزان به بردگی معهود و مألوف است، شگفتا از این مردان که خود را به آداب زنان و پرده‌نشینان بیارایند و خود را به کارهایی که نفوس منیع از آن ابا و امتناع کنند، وادارند و اموری را که در شرع نهی شده به جای آرند!. باری ایشان را در این مورد شیوه‌های عجیب باطلی است و شگفتا از ایشان که با نظایر واقران خود چنین کنند و تعارف را به چنان الفاظی کشانند، پس با چه لفظ و عبارتی با شاهان خود سخن گویند و رفتار کنند!؟ نزد ایشان دانی و عالی یکسان شده است و تمیزی بین رئیس ومرئوس نمی‌دهند. پس منزّه است آفریننده‌ای که آفریدگان را به خُلق وخوی گونه گون آفرید و او را شریکی نیست و معبودی جز او نباشد. از عجایب احوال مردم، از بزرگ و کوچک، در این صفحات این که تمام ایشان چون راه روند دستها را به پشت سر خودبرهم نهند و فرو بندند و به هنگام سلام به همان حالت کمر خم کنند و به رکوع روند چنان که گویی اسیرانی جنگی باشند که دستهای ایشان را به جبر و قهر به پشت بسته‌اند، وخود برآنند که این شیوه نوعی بزرگداشت و امتیاز برای صاحبان خصوصیّت و ادای تشریفات نسبت به ایشان است ونیز پندارند که با این حرکت نیرو و نشاطی در اندامهای خویش یابند و با این کش و قوس، از رنج و خستگی بیاسایند.

نوع جامهٔ توانگران شام

مردم توانگر و محتشم ایشان دامان خود را به اندازهٔ یک وجب بلندتر از قامت گیرند و آن را بر زمین کشانند، یا یک دست خود را به پشت سر بر دست دیگر نهند و این نوع خرامیدن را میانهٔ خویش مرسوم و معمول کرده‌اند و هر یک کردار نامعقول خود را آراسته ومقبول دانسته و زیبا شمرده است. امّا استغفرالله، از این بیان، از خداوند آمرزش می‌طلبم که ایشان را در آداب مصافحه رسمی است بجا و مستوجب آمرزش از جانب خدا، چنان که در حدیث منقول از رسول خدا صلّی اللّه علیه وسلّم درباب مصافحه آمده است. ایشان پس از هر نماز و بویژه پس از نماز صبح و عصر، چون پیشنماز سلام دهد و از دعا بپردازد،روی بدو آرند و با وی مصافحه کنند و نیز روی به یکدیگر کنند و با رفیق دست راست و دست چپ خود مصافحه کنند و آن گاه به فضل خدای عزّوجلّ (و پروردگار غنیّ و بی نیاز) از مجلس نماز، با کسب مغفرت و طلب رحمت الهی برخیزند وما این مطلب را پیشتر در این یادداشت باز گفته‌ایم. ایشان همین روش را هنگام رؤیت هلال نیز به کار برند و یکدیگر را به

رسم نیکوی مصافحه درشام

میمنت ماه نو دعا گویند و برای هم طلب سعادت و خیر کنند که این نیز روشی است پسندیده و خدای تعالی به مناسبت این توالی دعا بریکدیگر و تجدید مراتب دوستی و مصافحهٔ مؤمنان، ایشان را پاداش نیکو دهد و مشمول رحمت و نعمت فرماید و ما این مطلب را جایی دیگر، در همین کتاب باز گفته‌ایم.

**حسن کردار سلطان صلاح الدین ایوبی**

حسن رفتار و کردار سلطان این دیار، صلاح الدین، ابوالمظفر، یوسف بن ایّوب و یادگارهای او در امر دین و دنیا زبانزد خاص و عام و پایداری و کوشش او در جهاد با دشمنان خدا معروف نزد انام است زیرا برابر این شهر، اسلام را شهری دیگر نیست و بیشتر سرزمین شام اکنون به دست فرنگ است امّا خداوند این سلطان را رحمتی بر مسلمانان در این صفحات به مقابلهٔ باخطرات قرار داده است تا بدان جا که وی نه بیاساید و نه لحظه‌ای کار را فرو گذارد و دمی به تن آسایی برآرد، هماره بر زبَر زین نشسته و پیکار را کمر بربسته است. اکنون دو ماه است که ما ساکن این شهریم و در آن به سر می‌بریم، و او برای نبرد و تسخیر دژ کَرَک بیرون شده ــ که پیشتر از آن سخن گفتیم ــ و تا کنون همچنان آن دژ را در محاصره دارد که خدای تعالی به فتح آن دژ وی را مدد رساند.

ما از یکی از فقیهان این شهر و پیشوایان مسلمانانِ محضر عالیِ این سلطان و مصاحبانِ مجلس او شنیدیم که در حضور گروهی از عالمان و فقیهان شهر، سه منقبت و فضیلت در سه حکایت از او نقل کرد و ما خود شاهد صدق آن روایات در این ولایات بودیم:

یکی آن که حلم و بردباری از خویها و خصال اوست. وی درحالی که گناه یکی از کسانی را که نسبت به شخص وی جنایتی کرده بود می‌بخشید، گفت: «من خوشتر دارم در عفو خطایی کنم و گذشتی بی جا معمول دارم تا این که مجازاتی بحق و عقوبتی بسزا رانم»، و این روش در حلم و مدارا روشی است احنفی.[۶]

دوم این که هنگامی که در حضور او اشعاری باز می‌خواندند چون ذکر شاهان کریم و بخشندهٔ پیشین رفت گفت: «به خدا سوگند اگر من دنیا را به خواهندهٔ آرزومندی دهم، چندان زیاد نشمارم و اگر تمام خزانهٔ خود را به دامانش تهی کنم آن را عِوض و برابرِ آبرویی که او با خواهشگری نثار من کرده و به پایم ریخته است ندانم.» و این روش در کرم و

---

۶ ــ احنف بن قیس تمیمی نمونهٔ حلم و بردباری است که عرب و فارس بدومَثَل زنند وگویند «احلم من الاحنف» شکیباتر از احنف، سوزنی گوید: احنف قیس به حلم و به سخا حاتم طی      بی شریک وتوبه از حاتمی و از احنف.ــ م.

بخشش روشی است رشیدی یا جعفری.[۷]

سه دیگر این که یکی از بندگان ممتاز ومحبوب وی که از قِبَل لطف او بسیار برخوردار و صاحب دستگاه و اعتبار بود، نزد او آمد و از اجحاف شتربانی شکایت کرد (و از او دادخواست) و گفت که (آن ساربان) شتری عیبناک به او فروخته یا شتری سالم را که از او خریده به بهانهٔ عیبی دروغین ــ که در آن شتر نبوده ــ به وی باز گردانده است. و این سلطان به وی گفت: «از چه روخواهی که برای تو امتیازی قائل شوم و خود، دادِ تو را بدهم؟ امّا دیگر مسلمانان را به قاضی شرع واگذارم تا بین ایشان داوری کند؟ حقِّ شرعی برای خاصّ و عامّ یکی است و امر و نهی آن بر همه مطاع است و الزام‌آور و من، تنها بندهٔ شرع و شحنهٔ آنم ــ و شحنه نزد آنان صاحب شُرطه (یا رئیس شهربانی) است ــ پس باید حق به سود یا زیان تو به حکم قاضی بگذرد.» واین روش در حلّ و عقد امور روشی است عمری[۸]. همین کلمات،فخراین سلطان را کافی و منقبت او را بیانی وافی است.

خداوند به فضل خود، با حفظ ونگهداریِ او اسلام را مستفید و بهره‌مند بدارد.

---

۷ ــ یعنی به روش هارون الرشید یا امام جعفر صادق (ع) می‌ماند. ــ م.

۸ ــ در ادبیات عربی وفارسی عمر به عدالت معروف شده است. ــ م.

## ماه جمادی الآخره که خداوند ما را با برکت آن دمساز فرماید

هلال این ماه شب نهم ماه سپتامبر رومی درحالی رؤیت شد که ما در دمشق ــ شهری که خدایش در امان دارد ــ بودیم و آهنگ عزیمت به عکّا ــ شهری که خداوند آن را (بر مسلمانان) بگشاید ــ داشتیم و درصدد یافتن وسیلهٔ دریانوردی، به همراهی بازرگانان مسیحی بودیم که کشتیهای خود را برای سفر دریایی پاییزی، معروف به سفر صلیبی[1]، آماده می‌کردند. خداوند در این باب مدد معهود خود را نصیب ما فرماید و به عزّت و قدرت خویش متکفّل سلامت و امنیّت (مسافران) باشد که ذات او منزّه و مهربان و حنّان و منّان و ولیّ عطوفت و احسان است و خدایی جز او نیست.

باری، ما عصر روز پنج شنبه پنجم ماه مذکور، برابر سیزدهم ماه سپتامبر با کاروانی بزرگ از بازرگانان مسافر که کالا به عکّا می‌بردند، از دمشق بیرون آمدیم و از شگفت‌ترین نکاتی که در جهان زبانزد همگان است این که کاروانهای مسلمانان از یک کران به سرزمینهای (متصرّفی) فرنگ روان است و از سوی دیگر اسیران فرنگی را به دیار مسلمانان می‌آورند، و ما خود از این دست امری عجیب را به عیان دیدیم. بدین معنی که فرنگیان آهنگ (پیکار با) صلاح الدین ــ که دژ کرک را چنان که پیشتر گذشت، به محاصره گرفته بود ــ کردند و از هر سو گرد آمدند و می‌خواستند در دستیابی بر آبشخورِ (آن منطقه) بر او

تدبیر جنگی صلاح الدین

---

[1] ــ متن: «صلیبیّه»، اصطلاحی است در مصر ناظر بر فصل فیضان رود نیل ودُزی افزاید این زمان درست هنگامی است که آب نیل به حد نصاب کامل خود برسد و مقارن عید صلیب یعنی بیست و ششم یا بیست وهفتم سپتامبر است ــ م.

پیشی گیرند و راه رسیدن آذوقه را از بلاد اسلام بر او ببندند. وی در برابر آنان تدبیری استوار کرد و یکباره لشکریان خود را از محاصرهٔ دژ برگرفت و در رسیدن به آبشخور بر آنان پیشدستی کرد و فرنگیان از راه باز ماندند و به بیراهه افتادند و گرفتار معبری باتلاقی شدند و بسیاری از چهار پایانشان در آن بیراهه از بین رفت و خود روی به دژ مذکورِ کرک آوردند، امّا راههای اصلی که به شهرهای ایشان می‌پیوست بر آنان مسدود شده بودوجز مسیری منحصر، در بیابان که از همان دژ می‌گذشت و با دور زدنِ آن راهشان دور می‌شد، در پیش نداشتند. صلاح الدین که پیشاپیش در سرزمین ایشان کمینگاهها نهاده و منتظر فرصت نشسته بود، همان راه را در پیش گرفت و آهنگ شهر نابُلُس کرد و با لشکر خود بر آن شهر هجوم آورد و چیره شد و تمام ساکنانش را به اسارت گرفت و محصولات املاک آن را مصادره کرد و دست مسلمانان از کثرت اسیران فرنگی و گروهی از یهودیان معروف به سَمَره، منسوب به سامری، چنان پُر شد که جمعی کثیر از آنان را به قتل رساندند. مسلمانان همچنین بر غنایمی از کالاها و اندوخته‌ها و اسباب و اثاث گرفته تا دامها و چهار پایان و دیگر چیزها دست یافتند که حد و اندازه‌ای ندارد. از کارهای این سلطان پیروزمند و کامکار آن بود که دست مسلمانان را بر آنچه تصرّف کرده بود برگشود و آن همه را به ایشان واگذاشت و هر کس آنچه خواست برگرفت و ثروت و مال بسیار به چنگ آورد، وی سپاهیان را بر تطاول این مناطق از سرزمینهای متصرّفی فرنگ که بر آنها گذشت، آزاد گذاشت و ایشان با غنایم بسیار، به سلامت و عافیت بازگشتند و شماری بسیار از اسیران مسلمان را که به دست فرنگ افتاده بودند آزاد کردند و این غزوه‌ای بود که نظیر ومانندش در این سرزمین دیده و شنیده نشده بود. هنگامی که ما از دمشق بیرون می‌آمدیم پیشگامان سپاه اسلام با غنایم خودباز می‌گشتند، در حالی که هر کس از آنچه به دست آورده بود دستی پُر داشت و شمار اسیران افزون از هزاران تن بود که به حساب نمی‌گنجید. سلطان روز شنبه، پس از عزیمت ما از دمشق، به این شهر بازگشت و شنیدیم که وی به لشکر خود اندکی استراحت می‌دهد و سپس از نو روانهٔ تسخیر دژِ کرک می‌شود. خدایش مدد کند و به قدرت و عزّت خود آن دژ را بر او بگشاید. در آن حال که ما به سرزمین فرنگ روانه می‌شدیم، اسیران فرنگی را به سرزمین اسلام می‌آوردند و همین امر تو را نشانه‌ای بر موازنهٔ سیاسی (و همسنگیِ قدرت) کافی است.

**آوردن اسیران فرنگی به دمشق**

**روستای داریه وبیت جَن**

ما شب آدینه در داریه، روستایی در یک و نیم فرسنگی دمشق خفتیم و سپس

سحرگاه روز جمعهٔ بعد به روستایی معروف به بیت جَن، واقع در میان کوهها روانه شدیم و صبح روز شنبه رهسپار شهر بانیاس گشتیم و در میان راه به درخت بلوطی کهن و بزرگ با شاخساری گسترده برخوردیم که به نام درخت میزان معروف است و چون دربارهٔ این وجه نامگذاری پرسیدیم، گفتند که این درخت سرحدّ بین امن و هراس با دزدان فرنگی است که به راهزنی و غارتگری اشتغال دارند و هر کس به اندازهٔ یک «باع[2]» یا یک وجب از سرزمین مسلمانان بدین سوی آید دستگیرش کنند و به اسارتش گیرند و هر کس را ولو به همین اندازه، آن سوی سرزمین فرنگ باشد، آزاد گذارند و متعرّضش نشوند، و ایشان را پیمانی است در میان که بدان وفادارند و این کیفیت از ظریفترین انواع ارتباطات فرنگیان و غریب‌ترین آنهاست.

درخت میزان

---

۲ ـ واحد طول مساوی ۱۶۲ سانتی متر ـــــ همین کتاب، ص ۳٤۲ـم.

## ذکر شهر بانیاس که خدای تعالی حمایتش فرماید

این شهر مرز سرزمین مسلمانان و شهری کوچک است و دژی دارد که پیرامون آن بارویی است و رودی بر زیر آن جاری که به یکی از دروازه‌های شهر می‌رسد و آن را مصبّی است زیر تخته سنگها که پیشتر در دست فرنگیان بود و نورالدین که خدایش رحمت کند، آن را پس گرفت و نیز کشتزاری گسترده در دشتی پیوسته به شهر دارد که بر آن دژی از آن فرنگ موسوم به هُونین مسلّط است و در سه فرسنگی بانیاس قرار گرفته. کشاورزی در این دشت بین فرنگیان و مسلمانان تقسیم شده و آنان را مرزی در میان است که به نام حدّمقاسمه خوانده می‌شود و ایشان در غلّه و چار پایان به نحو متساوی آمیخته و شریکند و اجحافی بر یکدیگر روا نمی‌دارند.

مشارکت فرنگیان ومسلمانان در کشاورزی

ما عصر روز شنبهٔ یاد شده از آن جا به روستایی موسوم به مسیه، نزدیک دژ فرنگیان روانه شدیم و شب در آن جا خفتیم و سپس سحرگاه روز یک شنبه از آن جا به راه افتادیم و در راه خود، میان هُونین و تبنین به درّه‌ای ژرف که به خندقی نهفته بُن با دیواره‌های سر بر آسمان کشیده می‌مانست و پُر دار و درخت، که بیشتر درختانش از نوع آس[1] بود، رسیدیم. این درّه را اسطیل خوانند و اگر لشکری گران در آن فرو رود ناپیدا ماند و رهنوردی که بدان درون شود نجات وجولانگاهی نیابد و آن کس که به جستجوی او پردازد بدوره نَبَرد. راه

روستای مسیه

درّهٔ اسطیل

---

۱ ــ متن: «الزّند»، درختی با برگهای خوشبوی که آن را به فارسی آس و به فرانسه اُکالیپتوس گویند و ازتیرهٔ درختان موردی است. ــ م.

درون شدن بدین درّه و برآمدن از آن بر دو پُشتهٔ ناهموار دشوار است. ما از وضع طبیعی این مکان در عجب ماندیم و حیران شدیم و سرانجام از آن گذشتیم و اندکی راه پیمودیم و به دژی بزرگ از دژهای فرنگ رسیدیم که تبنین خوانده می‌شود و جایگاه اخذ عوارض (گمرکی) از کاروانهاست و صاحب آن ماده خوکی است موسوم به ملکه، مادرِ آن دگر خوک، حکمرانِ عکّا ــ که خدا آن شهر را بر سرش ویران کناد. ما شب به زیر آن دژ خفتیم. از برخی مردم، نه تمام ایشان، عوارضی گرفتند و مالیّاتی براساس سرانه یک دینار و یک قیراط به دینار صوری ستاندند و متعرّض بازرگانان نشدند زیرا مقصد بازرگانان پایتخت آن پادشاه ملعون (شهر عکّا) بود که در آن جا عشریّه (ده یک) گیرند و بدان جا مالیات یک قیراط از هر دینار است و هر دینار بیست و چهار قیراط باشد. در گرفتن این حقوق گمرکی، بیشتر متعرّض مغربیان شدند و برای دیگر مردم ــ که ازتمام بلاد اسلام می‌آیند ــ چنین مزاحمتی فراهم نیاورند و این امر مقدّمه وسببی دارد که فرنگیان بدان سبب از مغربیان، کینه‌ای به دل دارند، بدین معنی که گروهی از مددکاران مغربی در غزوه‌ای که نورالدین ــ که خدایش رحمت کند ــ با فرنگیان، بر دژی از آنِ ایشان کرد، شرکت جستند و به او یاری دادند و غنیمتی از تسخیر آن جا بردند که معروف و مشهور شد. از این رو فرنگیان مغربیان را به پرداخت این عوارض گمرکیِ سرانه مجازات کردند و بدین جهت هر مغربی که بر شهرهای ایشان بگذرد، سرانه این یک دینارِ یاد شده را می‌پردازد و فرنگیان گویند: این مغربیان به شهرهای ما رفت و آمد می‌کنند و ما به آنان راه می‌دهیم و سلامت آنها را تأمین می‌کنیم و گزندی به ایشان نمی‌رسانیم امّا از آن جا که (به هنگام لزوم) به جنگ ما می‌آیند و با برادران مسلمان خود بر ضد ما همدست و همداستان می‌شوند، واجب است چنین مالیات سرانه‌ای را بر ایشان وضع و تحمیل کنیم. مغربیان را نیز در پرداخت این عوارض سبب و مصلحتی است که چون ذکر جمیلِ پیروزیِ ایشان بر دشمن (از این طریق نیز) بر زبانها گذرد همین یادآوریِ خاطرهٔ پیروزی دشواریِ تأدیهٔ آن باج سرانه را برایشان آسان سازد و سنگینی آن را بر شانهٔ ایشان تخفیف دهد.

دژتبنین واخذ عوارض گمرکی

دریافت عوارض سرانه ازمغربیان

ما سحرگاه روز دوشنبه از تبنین ــ که خدا ویرانش کند ــ به در آمدیم و در راه بر املاک و آبادیهای به هم پیوسته و منظم گذشتیم که ساکنان آنها همه مسلمان بودند و با فرنگیان حالتی از مصالحه و مدارا و رفاه داشتند ــ پناه می بریم به خدا از فتنه و جنگ ــ قرار آنان بر این است که نیمی از غلّه را به هنگام برگرفتن، بدیشان دهند وجز مالیاتی سرانه

مدارای مسلمانان وفرنگیان با یکدیگر

به مقدار یک دینار و پنج قیراط نپردازند و فرنگیان جز این از ایشان نخواهند. بر میوهٔ سر درختی نیز مالیاتی نهاده‌اند که مسلمانان آن را می‌پردازند و خانه هایشان به دست خودِ ایشان است و در تمام احوالِ خویش آزادانه عمل می‌کنند. در تمام شهرهایی که در ساحل شام به دست فرنگیان است همین رسم معمول و متداول باشد و تمام آبادیهای[۲] آن مناطق در اختیار مسلمانان است که شامل دهکده ها و املاک مزروعی است اما بیم فتنه و نگرانی دلِ بیشتر مردم را می‌خورَد زیرا احوال برادران خود را در آبادیهای مسلمانان و توابع آنها می‌بینند که درست از لحاظ آسایش و آرامش برخلاف این کیفیّت است و این از فجایع حادثات زمانه بر مسلمانان است که گروهی مسلمان از جوروستم مالکِ همکیش خود شکایت کنند و رفتاری عکس روش وی، یعنی شیوهٔ دشمن او را که مالک فرنگی است، بستایند و بپذیرند و به عدل او خوی گیرند و عادت کنند. باید از این حال به درگاه خداوند متعال شکایت برد و دلداری و غمگساریِ ما را همین بس که در کتاب کریم و کلام قدیم آمده است: «إنْ هِيَ اِلّا فِتْنَتُكَ تُضِلُّ بِهَا مَنْ تَشاءُ وَتَهْدِي مَنْ تَشاءُ= این کار جز فتنه و امتحان تو نیست که در این امتحان هر که را خواهی گمراه شود و هر که را خواهی هدایت می‌کنی[۳]...».

ما روز دوشنبهٔ یاد شده به دهکده‌ای از دهکده های عکّا که به فاصلهٔ یک فرسنگی آن شهر است درآمدیم. رئیس ناظر بر آن دهکده (کدخدا) از مسلمانان است و فرنگیان از میان مسلمانان آن سامان او را به کدخدایی گماشته‌اند. او تمام اهل کاروانِ ما را به ضیافتی باشکوه مهمان کرد و تمامی را، از خرد و کلان، به اتاقی وسیع در منزل خویش بر سفره نشاند و انواع و الوان طعام بدیشان خوراند و ایشان را به واقع نیکو داشت و اکرام کرد و احترام گذاشت و ما نیز در زمرهٔ مدعوّان این مهمانی بودیم. آن شب خفتیم و صبح روز سه شنبهٔ دهم ماه مذکور، برابر هجدهم ماه سپتامبر به شهرعکّا ــ که خداوند ویرانش کند ــ درآمدیم. ما را به «دیوان» که کاروانسرایی است آماده برای فرود آمدن کاروان، بردند. برابرِ درِ آن کاروانسرا سکوهایی بود مفروش که کاتبان دیوان مسیحی با دواتهای آبنوس زرنشان بر آنها نشسته بودند و به زبان عربی می‌نوشتند و سخن می‌گفتند و رئیس ایشان را «صاحبدیوان» می‌خواندند و ضامن (یا مقاطعه داری) که نزد او بود «صاحب» لقب داشت و

**دیوان درآمد گمرکی درعکّا**

۲ ــ متن: «رَساتیق»، جمع رُستاق که در این جا به معنی آبادیهای وسیع غیر شهری آمده است و شامل روستاهاو املاک مزروعی و زمینهای کشاورزی و جنگلها و چمنزارها و مراتع است. ــ م.

۳ ــ سوره اعراف، آیه ۱۵٤. ــ م.

این لقب را به اعتبار جاه و مقامی که در دستگاه حکومت داشت، به وی داده بودند و او را از آن جهت «ضامن» می‌خواندند که مالی معین پیشاپیش به عنوان درآمد گمرکی به سلطان می‌پرداخته یا تعهد می‌کرده و به عادت هر محتشم متشخّص، غیر از سپاهیان نزد ایشان بدین عنوان ملقب است. هر چه از اموال (و عایدات گمرکی) نزد ایشان گرد می‌آید به ضمان (یعنی صندوق مقاطعه) سپرده می‌شود و ضمان (یا مبلغ مقاطعهٔ) این دیوان مالی است هنگفت[۴]. پس بازرگانان بارهای خود را بر زمین نهادند و خود برسرآنها نشستند و (مأموران دیوان) محمولهٔ هر کس را که مدعی بود کالایی بازرگانی ندارد خواستند و بازدیدند تا مبادا کالایی در آن نهفته باشدو سپس رهایش کردند که هر جا خواهد فرود آید و این همه را با رفق و مدارا، بدون جبر و تحمیلی انجام دادند. ما در خانه‌ای برابر دریا که از شخصی مسیحی کرایه کردیم منزل گرفتیم، و از خدای تعالی حسن خلاص و تأمین سلامت خود را مسألت نمودیم.

---

۴ ــ با توجّه به جملهٔ اخیر معلوم می‌شود «ضامن» کسی بوده که درآمد گمرکی را به احتمال، پیشاپیش مقاطعه می‌کرده (و به اصطلاح امروز به کنترات می‌گرفته است) واو را از آن جهت ضامن می‌خوانده‌اند که درآمد سالیانهٔ گمرکی را تانصابی معیّن تعهد می‌کرده است و اگر درآمد کمتر از آن بوده مابه‌التفاوت را از خود به سلطان می‌پرداخته و اگر افزون بر آن می‌شده برای خود بر می‌داشته است. ــ م.

## ذکر شهر عکّا که خدا ویرانش کند و (به دامان اسلام) بازش گرداند

این شهر مرکز شهرهای (متصرّفی) فرنگیان در شام و لنگرگاه کشتیهای روان بر دریا (بابادبانهای افراشتهٔ) چون بیرقها و اعلام است و بندری است برای هر ناوگان و سفینه و در بزرگی شبیه به قسطنطنیّه. مجتمع کشتیها و مجمع یاران و رِفاق و دیدارگاه بازرگانان مسلمان و مسیحی از تمام آفاق، کویها و خیابانهایش پرازدحام و گام زدن در آنها (از انبوهی) دشوار بر انام و تنگ بر اقدام. کفر و طغیان بر آن لباس عاریت پوشانده و خوکان و خاج پرستان را در آن سامان به وفور، (بر تخت دولت) نشانده. مغاکی است آلوده و چرکین و خاکی سراسر انباشته از پلیدی و پارگین. فرنگیان در دههٔ اوّل قرن ششم آن را از دست مسلمانان ربودند (و به شاد خواری در آن غنودند) و اسلام با دیدگان سرشار از سرشک بر آن گریست که از این مصیبت شدیدتر و اندوهبارتر غمی نیست. مساجدش کلیسا شد و بر فراز آنها چلیپا بر پا، و صومعه هایش جای نواختن ناقوسِ (مدعیان پیروی عیسی). خداوند تنها از مسجد آدینهٔ آن شهر، بارگاهی را به عنوان مسجدی کوچک در دست مسلمانان، مطهّر نگهداشت و باقی گذاشت که غریبان مسلمان برای نمازگزاری در آن گرد آیند.

**قبر صالح نبی در عکّا**

نزدیک محراب این مسجد قبر صالح نبی ــ صلّی الله علیه وسلم وعلی جمیع الانبیاء[1] ــ قرار دارد که خداوند از برکت آن قبر مقدّس این بارگاه را از آلودگیِ کافران پاک

---

۱ ــ «خداوند بر او و بر تمام پیامبران درود وسلام فرستد.» ــ م.

و مطهّر و از پلیدی در امان نگهداشت. در شرق این شهر چشمهٔ معروف به عین البقر قرار دارد که همان جایی است که خداوند گاوی را برای آدم صلّی اللّه علیه وسلّم از آن چشمه بیرون آورد و اکنون به وسیلهٔ پلکانی به مظهر این چشمه برآیند و بدان دست یابند و بر سر این چشمه مسجدی هست که اکنون محراب آن به حال خود برجاست و فرنگیان نیز در شرق آن محرابی برای خود ساخته‌اند و مسلمان و کافر در آن گرد آیند، آن یک به مصلّای خود بیاید و این یک به نمازخانهٔ خویش گراید. تمام این مسجد اکنون در دست مسیحیان است و بیشتر آن محفوظ و سالم مانده که خداوند در آن جایی به عنوان مصلّایی برای مسلمانان باقی گذاشته است.

مصلا و نمازخانه‌ای در یکجا

درنگ ما بدان شهر دو روز بود و سپس روز پنج‌شنبهٔ دوازدهم ماه جمادی مذکور، برابر بیستم سپتامبر از راه زمین روانهٔ صور شدیم و در راه خود بر دژی بزرگ معروف به زاب گذشتیم که بر روستاها و آبادیهای پیوسته به هم در آن سامان اشراف دارد و نیز بر روستایی باروداربه نام اسکندرونه گذشتیم و این مطلب را از ملاحظه **کشتیی** در آن جا دریافتیم که به ما گفتند به بجایه می‌رود و ما را بر دل گذشت که بر آن کشتی سوار شویم. باری، ما عصر همان روز پنج‌شنبه بدان شهر (صور) رسیدیم ــ زیرا مسافت بین این دو شهر (عکّا تا صور) نزدیک به سی میل است ــ و درکاروانسرایی که برای فرود آمدن مسلمانان آماده کرده‌اند فرود آمدیم.

دژزاب

## ذکر شهر صور که خدای تعالی ویرانش کند

(صور) شهری است که در استواری و پایداری بدان مَثَل زنند و دست فرمانبرداری و تسلیم به خواستار و خریدارِ خود ندهد. فرنگیان این شهر را پناهگاه خود در برابر حوادث زمان و صدمات دوران ساخته و از آن مأمنی برای خود پرداخته اند. کویها و خیابانهایش از عکّا پاکیزه‌تر و نیکوتر است و اهلش با وجود کفر، سرشتی نرم‌خوتر و با خوشرفتاری نسبت به غریبان مسلمان گشاده‌روترند. مردمش دمسازتر و منازلشان فراختر و دلبازتر، و احوال مسلمانان در آن بهنجارتر و هموارتر است. امّا عکّا بزرگتر باشد، با مردمی به سرکشی بیشتر وبه کافری بدکیش‌تر. استواری و پایداریِ این شهر عجیب‌ترین امری است که زبانزد این و آن و نقل مجلس همگان است،از آن روی که این شهر دو راه دارد: یکی درخشکی ودیگری بر دریا و گرداگرد این شهر را، بجز یک سوی، دریا گرفته است. پس کسی که از طریق زمینی آید باید از سه یا چهار دروازهٔ تو درتو، که هردروازه‌را باروهایی است استوار و محیط بر آنْ دروازه، بگذرد و درون آید. امّا آن کس که از راه دریا آید از مدخلی میان دو برج استوار به بندرگاهی وارد شود که در تمام شهرهای دریایی عجیب‌تر از آن بنا نشده است. باروی شهر از سه جانب بر آن محیط گشته است و از آن سوی که روی به دریا دارد، دیواری با ملاط آهکی برآمده و دروازه را در برگرفته است. پس کشتیها به پای این دیوار آیند و زیر آن لنگر اندازند. میان آن دو برج مذکور نیز زنجیری بزرگ کشیده‌اند که مانع ورود و خروج کشتیها شود و کشتیها را مجال و عرصهٔ گردشی نیست مگر آن که آن زنجیر را بر گیرند. بر

این دروازه نگهبانان و امینانی گماشته‌اند که جز زیر نظر ایشان، آینده‌ای به درون نیاید و رونده‌ای برون نشود. این بندر را از لحاظ حسن بنا و کیفیّت طرح و نما شأنی است عجیب و حیرت‌افزا، وگر چه عکّا را نیز وضع و صفتی نظیر آن است امّا گنجایی‌پذیرایی ازکشتیهای بزرگ ندارد و از این رو کشتیهای بزرگ خارج از بندر (عکّا) لنگر اندازند و آن گاه کشتیهای کوچک محمولات آنها را به بندرگاه وارد کنند، امّا بندر صور کاملتر و زیباتر و با رونق‌تر است. ما یازده روز در آن جا به سر بردیم، روز پنج‌شنبه بدین شهر درآمدیم و روز یک شنبهٔ بیست و دوّم جمادی الآخر که آخرین روز سپتامبر بود از آن جا خارج شدیم، زیرا چون کشتیی را که قصد سفر دریایی با آن داشتیم وامیدواریم بر آن نشینیم، (از نزدیک) دیدیم بسی کوچکتر از آنچه می‌پنداشتیم یافتیم، مصلحت ندانستیم که بر آن سوار شویم (و در جستجوی وسیله‌ای دیگر ماندیم).

**مراسم عروسی درصور**

از دیدنیهای پر زَرق و برق جهان که می‌توان از آن سخن گفت مراسم عروسی ای بود که یک روز در بندر این شهر مشاهده کردیم. تمام مسیحیان از زن و مرد بدین مناسبت گرد آمده و بر در خانهٔ عروس، از دو سوی صف بسته بودند و بانگ طبل و سُرنا و نی و دیگر آلات طرب برخاسته بود تا عروس را بین دو مرد که از چپ و راست او را همراهی می‌کردند و گویا از خویشاوندان نزدیک او بودند، در بهترین آرایش و فاخرترین جامه آوردند. او دامان حریر خود را به رسم معهودِ جامهٔ عروسان بر زمین می‌کشاند و بر سر دستاری زرّین نهاده بود که با توری زربفت احاطه شده بود و بر سینه نیز توری همچنان آراسته و افکنده بود و با این آرایش و پیرایش و زیب و زیور، گام به گام چون کبک می‌خرامید و جلوه می‌نمود و چون ابری کُندسَیْر راه می‌پیمود. پناه می‌بریم به خدا از فتنهٔ مناظر دلفریب و زیبا. در برابر او جمعی از مردان مسیحی خاندانش با فاخرترین لباسهای برّاق دامن کشان می‌رفتند و در پشت سر عروس گروهی از یاران واقران او، از زنان مسیحی در نفیس‌ترین لباسها و آراسته به زیباترین زیورها حرکت می‌کردند و آلات طرب را پیشاپیش همه می‌بردند. مسلمانان و دیگر مسیحیان تماشاگر در دو ردیف بر سر راه ایشان ایستاده بودند و به آنان می نگریستند و کسی مانع این درنگ و تماشا نبود. بدین ترتیب عروس را بردند و تا خانهٔ شوهر رساندند و آن روز میهمانیِ ولیمه‌ای بر پا کردند. اتفاق ما را به دیدار این منظرهٔ پر جلوه و نگار کشاند و ما از اندیشهٔ مفتونیِ خود بدان به خدای رحمان پناه می‌بریم.

سپس از راه دریا به عکّا باز گشتیم و صبحگاه روز دوشنبهٔ بیست و سوم جمادی

الآخر و نخستین روز ماه اکتبر به آن شهر رسیدیم و در سفینه ای بزرگ که روانهٔ مَسّینه از شهرهای جزیرهٔ سیسیل بود، جایی کرایه کردیم و خداوند به عزّت و قدرت خود کفیل تیسیر مأمول و تسهیل وصول ماست.

درنگ و آسودن ما، در مدت اقامت در صور، در مسجدی بود که در دست مسلمانان باقی است و ایشان را در آن شهر مساجدی دیگر نیز هست. یکی از شیوخ مسلمان اهل صور به ما گفت که آن شهر را سال پانصد و هجده از دست ایشان گرفتند و عکّا را دوازده سال پیشتر از آن، پس از محاصره ای طولانی و بعد از استیلای قحط و گرسنگی بر ایشان، از آنان گرفته و تصرّف کرده اند، و نیز به ما گفتند که ایشان درحالی دست از مقاومت و دفاع از موطن خود شسته اند که جانشان به لب رسیده بود. پناه می‌بریم به خدا از وخامت آن احوال سیاه و روزگار تباه،وافزودند که مناعت آنان را واداشت دست به کاری زنند و طرحی در افکنند، امّا خداوند ایشان را از اجرای آن طرح بازداشت، بدین معنی که بر آن شدند که زنان و فرزندان خود را در مسجد آدینه گرد آورند و آنان را به زیر تیغ گیرند تا دست تجاوز مسیحیان به (زندهٔ) آنان نرسد و سپس با عزمی جزم به جنگ دشمن خویش در شهر به پیش روند و گزندی جانانه به خصم رسانند و تا آخرین قطرهٔ خون خود رانثار کنند تا خداوند قضای خود را براند و کار را یکسره کند. امّا فقیهان و پارسایان ایشان آنان را از این مخاطرهٔ گزاف (و بی پروایی درمصاف) بازداشتند و بر آن اتّفاق کردند که شهر را واگذارند و خود به سلامت از آن بیرون روند. از این رو به دنبال این تصمیم، مسلمانان صور به دیگر شهرهای اسلامی روی آوردند و در آنها پراکنده شدند. پاره ای از ایشان را عشق وطن در سر افتاد و دیگر بارشان بدین شهر باز کشاند که پس از مبادلهٔ امان نامه ها و شروطی، در میان مسیحیان سکونت گزیدند، و خداوند چیره بر امر خویش است و منزّه و صاحب قدرتی شکوهمند و بیش از بیش، که مشیّت خود را بر بندگان خود می‌راند ولی هیچ کس را در ورود به شهری از شهرهای کافران جز به رهگذاری (و عبور اضطراری) عذری نزد خدای تعالی نباشد، (و مسلمان را زندگی میان کافران نزیبد) درحالی که (چنین کس) در شهرهای اسلامی از چنان مشقّات و بیم و هراسها (وگزند خنّاسها) که در بلاد کفر بدو می‌رسد، آسوده است و تحمّلِ ذلّت و مسکنت و ذِمّی بودن (نزد کافران) نمی‌کند. از قبیل همین مشقّات یکی شنیدن سخنانی (در بلاد کفر) است که دل از استماع آنها به درد می‌آید و شنیدن ناسزاها در حق کسی است که خداوند نام و یادش را مقدّس فرموده و شأنش را عالی و متعالی داشته

است، بویژه شنیدن دشنام (و سبّ و لعن) از دهان فرومایگان و اوباش ایشان و نیز مجاورت با ناپاکی و بی طهارتی و چرخیدن و لولیدن در میان خوکان و ارتکاب تمام محرّمات و جز اینها که بیانش به جدّوحصر در نگنجد و به شمار نیاید. پس (ای مسلمان با ایمان) زنهار، زنهار، از ورود به شهرهای (کافران و حشر و نشر با) آنان بپرهیز! (و از زشتنامی بگریز)، وخدای تعالی خود مسؤول حسن بازگشت و طلب آمرزش از این خطا و لغزشی است که گامِ (گروهی ازمسلمانان) بر آن لغزیده است و آدمی جز پس از پشیمانیِ بسیار، آن را جبران نتواند کرد. پس ذات منزّه او ولیِّ میزان و سنجش و کفیل احسان و بخشش است و پروردگاری جز او نیست.

اسیران مسلمان درشهرهای متصرفی‌فرنگیان

یکی از فجایع دردناکی که وارد شونده به شهرهای آنان (و بلاد متصرّفی فرنگیان) با آن مواجه می‌شود و مناظر ناگواری که می‌بیند، وجود اسیران مسلمان است که ایشان را به زنجیرها بسته و به کارهای دشوار گماشته اند و با آنان چون بردگان رفتار می‌کنند و نیز زنان اسیر مسلمان که بر پاهایشان خلخال آهنین بسته اند و دل با دیدن ایشان (و آن حال پریشان) از درد می‌شکافد و این دلسوزی و غم اندوزی آنان را کمترین سود و بهروزی نرساند. از مراتب لطف واحسان خدای تعالی بر اسیران اهل مغرب در این شهرهای فرنگیِ شام، این است که هر یک از دولتمندان مسلمان در این صفحاتِ شام و دیگر نقاط (شرقیِ اسلام) بخشی از مال خود را به آزاد کردن اسیران مغربی اختصاص می‌دهد و بدان وصیّت می‌کند، بویژه بدان سبب که مغربیان از دیار خود دورند و رهایی را، پس از خدای عزّوجلّ، جز این وسیله ای ندارند و همانِ «ابن السبیل» بیچاره یا غریبان گسیخته و آواره از وطنِ خویشند (که شریعت در حق آنان سفارش اکید کرده است). پس شاهان مسلمان اهل این صفحات و خاتونان و دولتمندان و توانگران اموال خود را صرف این راه کنند. هنگامی که نورالدین، رحمه الله دچار بیماریی شد، نذر کرد دوازده هزار دینار صرف بازخرید اسیران مغربی کند و چون از آن بیماری شفا یافت آن مبلغ را فرستاد، در زمرهٔ آزادشدگان، چند تن اسیر غیرمغربی، از خویشانِ کارگزارانِ او را روانه کردند. وی فرمود آنان را باز فرستند و به جای ایشان، به همان تعداد اسیران مغربی را آزاد کنند و گفت: «اینان را اهل و خویشان و همسایگانشان باز توانند خرید و آزاد خواهند کرد، امّا مغربیان غریبانی هستند که خویش و خاندانی ندارند». پس به احسانِ لطیف خدای تعالی بر این گروه مغربی بنگر! همچنین،

فدیهٔ اسیران مغربی

خداوند در دمشق دوتن از بازرگانان بسیار دولتمند را که در بزرگی و بزرگواری و توانگری بر

دوتوانگرصاحب

جاه درخدمت اسیران بی پناه

دیگران سرورند و در نعمت و ثروت غوطه‌ور و از مکنت بهره‌ور، بدین مهم برگماشته و بر دلشان برات کرده (و آنان را به باز خرید اسیران واداشته) است. یکی از آنان موسوم به نصربن قوام (مردی صاحب جاه و نام) است و دیگری ابوالدّر یاقوت نام دارد (و ایّامی بکام) که از موالیِ عطّافی و خداوندِ ثروتی کافی است، تجارت این هر دو بدین ساحل فرنگی است و کس را جز این دو در این صفحات نامی (و درمعاملات کلان مقامی) نباشد و آنان را شریکانی امین و امینانی گزین در این دیارند، کاروانهایشان با کالاهای فراوان در رفت و آمد است و پایگاه آن دو در توانگری بس معتبر و بالا و قدرشان نزد امیران مسلمان و فرنگی بس والا. خدای عزّوجلّ آنان را به آزادسازی اسیران مغربی، با اموال خویش و اموال دیگر کسان که وصیتی چنین کنند، برگماشته است چه آن دو مرجع این امرند و شهرهٔ شهر، و آوازهٔ امانت و شایستگیِ اعتماد و بذل اموالشان در این راه در همه جا پیچیده است و تقریباً هیچ اسیر سابق مغربی نیست که جز به دست یکی از این دو تن از اسارت آزاد شده باشد. این دو، در طول سالیان، وقف این آرمان و پویندهٔ همین راهند و اسیران را پناه، در راه رهایی بندگان مسلمان خدا از چنگ کافرانِ دشمنِ ذات کبریا اموال خویش را بی دریغ به کار آرند و کوشش خود را بی وقفه نثار دارند، و خدای تعالی اجر نیکوکاران را تباه نسازد.

مسلمانی که در عکّامسیحی شد

از سوءِ اتّفاقاتی که باید از شرّ آن به خدا پناه برد، این بود که مردی مغربی از اهالی بونه از توابع بجایه که اسیر شده و به دست ابوالدّر مذکور آزاد شده بود، در راه دمشق به عکّا (در آغاز) همسفر ما شد. این شخص همراه نوجوانان ابوالدّر ماند و با کاروان او به عکّا آمد و از آن جا که (در ایّام اسارت) با مسیحیان نشست و برخاست کرده و بسیاری از اخلاق و آداب ایشان را آموخته بود شیطان او را همچنان وسوسه می‌کرد و می فریفت که دین اسلام را فرو گذارد، پس کافر شد و هنگام اقامت ما در شهر صور راه مسیحیت پیش گرفت. چون ما به عکّا رفتیم، در آن جا خبر شدیم که وی در آن شهر غسل تعمید یافته و پلید شده و زنّار بسته و در رفتن به دوزخ به شتاب پیوسته است و مصداق کلمه عذاب و مشمول سوءعاقبت و مآب و تباهی آخرت و روز حساب شده است. از خدای عزّوجلّ مسألت داریم، به فضل و رحمت خود، ما را بر ثباتِ قولِ (توحید) (و پیروی از کلام مجید) در دنیا و آخرت پایدار بدارد و از این دین حنیف و امّت شریف دور نگرداند و ما را مسلمان بمیراند.

حکمران مسیحی بیمارعکّا و

این خوک، حکمران عکّا که نزد ایشان به نام مَلِک موسوم است، از مردم روی پوشیده و ظاهر نمی‌شود زیرا خداوند او را به بیماری خوره مبتلا نموده و انتقام گرفتن از او را

قائم‌مقام او

تسریع فرموده، مصیبت در جوانی گریبانش را گرفته و از بهره‌جویی از نعمتهای دنیا بازش داشته است. بدین گونه در دنیا تیره بخت است و سیه روزگار و (در عُقبا به آتش گرفتار) و عذاب آخرت شدیدتر است و بسی پایدار. حاجب و پیشکار و قائم مقام وی، دایی او کلانتر (و امیر قوم[۱]) است که خزانه‌دار و ناظر بر درآمدهاست و اموال عایدی را نزد او آورند و به سبب جاه‌وبزرگی مقام خود در بلاد لعنت شدهٔ فرنگ بر همگان‌سروری‌و برتری دارد. این کلانتر لعین صاحب طرابُلُس و طَبَریّه است و نزد فرنگیان دارای قدر و منزلت واز دیدگاه آنان شایستهٔ سلطنت و نامزد آن مرتبت است و به زیرکی و مَکر موصوف و معروف. وی نزدیک به دوازده سال یا بیشتر نزد نورالدین به اسارت به سر می‌برد و سپس با آغاز شدن عهد صلاح‌الدین به وسیلهٔ مالی هنگفت که در وجه رهایی خود صرف کرد، آزاد شد و اکنون نیز به بندگی و بردگیِ نسبت به صلاح‌الدین اذعان و اعتراف دارد.

طبریّه

بیابان طبریّه به سبب سهولت راه، معبر کاروانهایی است که از دمشق می‌آیند امّا کاروانهایی که از طریق تبنین می‌گذرند به سبب گل آلودگی و باتلاقی بودن و ضمناً کوتاهی آن راه از استر استفاده می‌کنند. طبریّه خود، دریاچه‌ای است مشهور که آبی گوارا و صافی دارد، پهنای آن نزدیک به سه یا چهار فرسنگ و درازایش نزدیک به شش فرسنگ است و اقوال در این باب مختلف است و این گفته باید به صحّت نزدیکتر باشد، چه ماخود آن دریاچه را به چشم ندیدیم (و نسنجیدیم) عرض این دریاچه، جا به جا از جهت فراخی وتنگی تفاوت می‌کند. در بیابان طبریّه قبرهای بسیاری از پیامبران صلوات اللّه علیهم، چون شعیب و سلیمان و یهودا و روبیل، و دختر شعیب، همسر موسای کلیم و دیگران صلوات اللّه وسلامه علیهم اجمعین قرار دارد و کوه طور نزدیک آن است و بین عکّا و بیت المقدس سه روز راه، و بین دمشق تا آن جا (صور) هشت روز راه است و این شهر (صور) بین سمت مغرب وقبله از عکّا به سوی اسکندریه قراردارد که خداوند به چیرگی وعزّت وقدرت خود آن را به مسلمانان باز گرداند و از شرّ مشرکان پاکش سازد و از چنگ آنان برهاند.

کوه طور

این دو شهر، عکّا و صور را بستانهایی به پیرامون نیست و هر دو شهر در پهنه‌ای از زمینی فراخ و هموار، پیوسته به کنارهٔ دریا قرار دارندو میوه را از بوستانهایی که نزدیک بدان دو شهر است، بیاورند. زیرا این دو شهر را توابعی هست وسیع و کوهستانی که نزدیک آن دو و به املاک پربار و انواع اشجار و اثمار آباد است و میوه را از آن کوهسار بدین دو

---

۱ ــ متن: «قومس»، که کلمه‌ای است از ریشهٔ رومی، به معنیِ بزرگ و کلانتر و امیر قوم. ــ م.

شهرآورند و این هر دو از شهرهای زبده‌اند.

در شرق عکّا، آن جا که منطقهٔ شهری پایان می‌یابد، درّه‌ای است که آب در آن جاری است و آن شهر را با کرانه‌ای که به دریا می‌پیوندد گستره‌ای است ریگزار که دیده منظری.زیباتر از آن ندیده و هیچ میدان اسب‌سواری بدان (شنزار ساحلی) مانندہ نباشد، حکمران این شهر، هر صبح و شام در آن جا سواره برنشیند و لشکری ــ که خدا نابودش کند ــ بدان جا گرد آید.

شهر صور را نیز بر دروازهٔ جانبِ خشکی، چشمه‌ای است گوارا که با پلکّانهایی بدان رسند. چاهها و مادر چاههای آب در آن شهر فراوان است و خانه‌ای از چاه آب تهی نباشد. خدای تعالی به فضل و کرم خود کلمهٔ اسلام را بدان شهر و دیگر شهرهای همانندِ آن باز گرداند.

عزیمت از شرق

ما روز شنبهٔ بیست وهشتم ماه جمادی الآخر (سالِ) یاد شده، برابر ششم اکتبر، به شکر خدای متّانِ بر مسلمانان، با آب و ره توشه بر کشتی نشستیم. این کشتی از سفینه‌های بزرگ بود، مسلمانان جایی جدا از فرنگیان اختیار کردند و از مسیحیان گروهی معروف به بلغِریان[۲] ــ که زایران بیت‌المقدس بودند ــ به کشتی برآمدند، جهانی مردم، فزون از شمار و بیش از دو هزار. خداوند ما را هر چه زودتر به سلامت از صحبت ایشان وارهاند و به فضل و کرم خود آرزوی ما را درتسهیل سپردن این راه و بهره‌وری از احسان خود برآوَرَد که معبودی جز او نیست. ما در آن کشتی به انتظار ماندیم تا به مشیّت خدای عزّوجلّ باد موافق وزیدن گیرد وکارِ آمادگیِ سفر تکمیل پذیرد.

۲ ــ متن: «بلغریون»، و مراد زایران مسیحی هستند که سالی یک بار به صورتی دسته جمعی شبیه به حج، به زیارت بیت المقدّس می‌آیند. این کلمه معرّب لفظ ایتالیایی Pillgrini و pilgrim انگلیسی است. ــ م.

## ماه یگانهٔ رجب که خداوند ما را از فرخندگی و برکتش بهره دهد

هلال این ماه شب سه‌شنبه، برابر نهم ماه اکتبر در حالی رؤیت شد که ما بر روی کشتی در بندر عکّا منتظر تکمیل آمادگی وحرکت، به نام خدای تعالی و برکت و احسان جمیل و مشیّت کریم او بودیم. درنگِ ما در آن بندرگاه دوازده روز به درازا کشید. زیرا بادی مناسب نمی‌وزید، در وزش باد در این صفحات رازی است شگفت، وآن این که باد شرقی جز در دو فصل بهار و پاییز نمی‌وزد و سفر دریایی جز در این دو فصل نمی‌سزد و بازرگانان، جز در این دو فصل کالا به عکّا نیاورند. سفر فصل بهاری از نیمهٔ آوریل آغاز می‌شود، چه درآن ایّام باد شرقی به جنبش درآید و تا پایان ماه مه، یا اندکی کمتر و بیشتر، برحسب قضای خدای تعالی، بردوام بپاید، و سفر فصل‌پاییز از نیمهٔ اکتبر آغاز شود که باد شرقی بجنبد. ولی طول مدت وزش آن از فصل بهاری کمتر باشد و دریانوردان را تنها فرصتی نزدیک به پانزده روز یا کمی بیشتر وکمتر باشد. اما در غیر این دو فصل، بادهای گوناگون بوزد و در آن میان باد غربی از همه پر دوام‌تر باشد. مسافرانِ رهسپار مغرب و سیسیل و سرزمین روم، منتظر وزش باد شرقی در همان دو فصلند، انتظار وعده‌ای راستین (ازآفریننده آسمانها و زمین) و منزه است آن کو به حکمت خود نوآفرین است و معجز به دستِ قدرت او مَکین و خدایی جز او نیست.

ویژگیهای زمان وزیدن بادهای شرقی وغربی

مادرطول مدتی که بر پشت کشتی درانتظار بودیم، شبها در خشکی می‌خفتیم و گهگاه برای سرکشی به کشتی بر می‌شدیم. چون سحرگاه روز پنج شنبهٔ دهم رجب وهجدهم

جاماندن ما از کشتی

اکتبر درآمد، کشتی لنگر برداشت، در حالی که ما به عادت خویش همچنان بر خشکی خفته بودیم و از رسیدن روزِ عزیمت بی خبر، حزم و احتیاط را از کف داده و مَثَل معروف را به طاق نسیان نهاده که گوید: مرد مسافر را شاید که آب و ره توشه همراه آرد و از اثاث سفر خود جدا نشود ودمی چشم بر ندارد. چون صبحگاه برخاستیم نه از کشتی اثری بود و نه از کشتیبان خبری. پس بی درنگ زورقی بزرگ کرایه کردیم که چهار پارو داشت و به دنبال کشتی روانهٔ سینهٔ دریا شدیم و دل بر مخاطره‌ای نهادیم که خدا ما رانگهداشت. تا سرانجام عصر هنگام به کشتی رسیدیم و شکر خدای عزّوجلّ را به جای آوردیم که چنین منّتی بر ما نهاد (و سلامت و امانمان داد). آغاز این روز نخستین روز سختیِ کار ما در این سفر طولانی بود، (امید است) که آخرین روز آن به شکر خدا، روز فرج وگشایش کارِ ما باشد و به هر حال خدا را شکر و سپاس. باری حرکت ما ادامه یافت و باد موافق تا پنج روز، گاه می‌وزید و گاه می‌ایستاد، سپس باد غربی از نهانگاه خود بر ما وزیدن گرفت و بر چهرهٔ کشتی می‌خورد. ناخدای کشتی و دستیار رومی ژنواییِ او که به شغل دریاداری وناخدایی استاد و آگاه بودند، کشتی را گاه به راست و گاه به چپ می‌گرداندند تا مبادا به عقب باز گردد ودریا در این حال ساکت و آرام بود امّا شب نوزدهم رجب، بیست و هفتم اکتبر، چون نیمه‌شب یا لختی نزدیک بدان فرا رسید باد غربی بر ما نیروکرد و چوب کمکِ دَکَلِ فرعیِ کشتی، معروف به «اردمون» را فرو شکست و نیمهٔ زبَرینِ آن را با بادبانهای پیوسته بدان به دریا افکند و خداوند ما را از فرو افتادن آن دکل که از ستبری و بزرگی به ستونی سنگی می‌مانست، بر عرشهٔ کشتی مصون نگهداشت. پس ناویان بسرعت شتافتند و بادبانهای دکلِ اصلی را فرو کشیدند و کشتی را متوقف کردند و دیگر ناویان را که در زورقهای ده نفری پیوسته به کشتی نشسته بودند فرا خواندند وآهنگِ گرفتن نیمهٔ دکلِ چوبینِ افتاده به دریا کردند وآن را با بادبانهای پیوسته بدان بیرون کشیدند. کار هراسِ ما از این واقعه به جایی رسید که کس جز خدای تعالی از آن آگاه نیست. ایشان به برکشیدن بادبان بزرگ پرداختند و بر نیمهٔ «اردمون» نیز بادبانی معروف به «دلون» برکشیدندو ما در شبی تیره خفتیم تا سپیدهٔ صبح برآمد و خدای عزّوجلّ با نعمت سلامت بر ما منت نهاد و ناویان به ساختن دکلی دیگر، از تخته چوبی که آماده داشتند، پرداختند. امّا باد غربی بر سر لجاج بود (و چون دشمنی در احتجاج) و همچنان به نیرو می‌وزید و ما در میان بیم و امید به سر می‌بردیم وتنها حسن اعتماد وتوکّل به احسان خدای تعالی (و نگاهدار عباد) و لطف شامل و فصل

کامل معهود از او بر سراسر وجود ما غلبه داشت. منزه است ذات سبحان او که شایستهٔ تنزیه است و قدرتش شکوهمند وعظمتش ارجمند و خدایی جز او نیست.

روز چهارشنبهٔ بیست و سوم این ماه باد شرقی به صورت نسیمی ضعیف و بسیار سبک وخفیف به جنبش درآمد و دلها بدان امیدوار شد که نیرو فزاید وقوت گیرد، امّا تنها دمی بود آهسته و آرام (وامیدها آرزویی خام). چه پس ازآن مهی نازک روی دریارا فرا گرفت وامواج فرو نشست و ساکن شد. گویی یک پارچه شیشه است و «صرحٌ مُمَرّد مِن قواریر[1] = قصری است از آبگینهٔ صاف». چهار سوی دریا را نفسی نماند که دم زند و نسیمی که (زلفی را بر هم) وما همچنان بازیکنان بر صفحهٔ آب که به سیم مذاب می‌مانست باقی ماندیم، گویی میان دو آسمان[2] درجولان‌بودیم. همین هواست که ناویان آن را غَلینی (شَرْجی) گویند.

شب پنج شنبهٔ بیست وچهارم رجب یاد شده که برابر نخستین روز ماه نوامبر رومی است، مسیحیان را عیدی بود نامدار که در آن شمع افروختند و هیچ یک از ایشان را، از زن و مرد و خرد و کلان نمی‌دیدی که شمعی به دست نباشد. کشیشان مسیحی با ایشان نماز گزاردند و سپس یکایک برخاستند و به وعظ و یادآوری شرایع دین خویش پرداختند. تمام کشتی از بالا تا پایین، سرشار از چراغهای افروخته بود و ما بیشتر آن شب را بر این حالت به سر آوردیم و سپس صبحگاه در هوایی همچنان ساکن بر دریایی راکد، برخاستیم تا آن روز به شب بیست وهفتم ماه پیوست و باد شمالی بجنبید و کشتی به واسطهٔ آن به حرکت درآمد و مردم شادمان شدند، سپاس خدای را سزاست.

---

۱ ــ سورهٔ نمل، آیه ٤٤.

۲ ــ مراد مؤلف از «دو آسمان» این که دریا نیز از فرط آرامش و سکون به آسمان می‌مانست وما درمیان دوآسمان: یکی درزیر و یکی برفراز مانده بودیم. ــ م.

# ماه شعبان مکرّم که خداوند ما را با خیر آن آشنا فرماید

هلال این ماه در پناه ابر و مه (از دیدهٔ ما) پوشیده ماند وناچار شمارهٔ روزهای ماه رجب را محاسبه کردیم که به شب پنج شنبه، برابرهشتم نوامبر برکمال (و سی روزِ پُر) می‌شد وبرما،بروی کشتی‌از روز حرکتمان از عکّا، بیست و دو روز گذشته بود تا آن جا که اطمینان و احساس آرامش و امان از دلها رخت بربسته و اندوه و یأس به جایش نشسته بود، تنها امید به احسان خدای عزّوجلّ داریم و لطفِ شاملِ اوست که به فضل و کرم الهی کفیل و مُعینِ ما تواند بود. (گرچه) ره توشه‌ای که مردم با خود آورده بودند و در دست داشتند کاستی یافته اما این مسافران به فضل خدا در سفینه‌ای هستند که جامع تمام وسایل رفاه است و آنچه به خرید آن نیاز دارند، از آب و نان و تمام میوه‌ها و آذوقه‌ها، چون انار و خربزهٔ سندی و گلابی و شاه بلوط و گردو و نخود و باقلای خام و پخته و پیاز وسیر و انجیرو پنیر وماهی و جز اینها که ذکرش به درازا می‌کشد، در آن موجوداست وما خود دیدیم که تمام این مواد را در کشتی می‌فروشند. در خلال تمام این ایّام، هیچ قطعه زمینی بر ما آشکار و هیچ خاکی بر ما نمودار نشد، و خداوند است که خود فرج می‌دهد و بزودی گشایشی می رساند. در این میان، دو تن از مسلمانان ــ که خدایشان رحمت کند ــ مردند و به دریا افکنده شدند. از بِلْغِریان[1] (زایران مسیحی قدس) نیز دو تن مردند و پس از آن خلقی بسیار در گذشتند که یکی از آنان زنده به

---

۱ ــ همین کتاب، ص ۳۷۶ پا برگ ۲. ــ م.

دریا سقوط کرد وموج، شتابانتر از برق پیکر او را دُر ربود وناخدای کشتی ما تَرَک این مردگان مسلمان و مسیحی را به میراث برد زیرا نزد ایشان سنّت چنان است که هر کس در دریا بمیرد و وارث آن مرده را دسترس به میراث نباشد مرده ریگِ او به تصرّف ناخدا درآید، و شگفتیِ ما از این رسم وقضیّه بیشتر شد.

سحرگاه روز سه‌شنبهٔ ششم ماه مذکور و سیزدهم نوامبر کوههایی در دریا بر ما عیان شد و باد غربی نیرو گرفت و گردبادهای پیاپی در رسید و از پیش و پس، تغییر جهت می‌داد. از این رو به یکی از آن کوهها پناه بردیم و نزدیک آن لنگر انداختیم ونام آن جا را پرسیدیم و دانستیم که از جزایر رمّانی است. مجموعهٔ این جزایر بالغ بر سیصدو پنجاه جزیره و از متصرفات صاحب قسطنطنیه است و رومیان، همان گونه که از مسلمانان پرهیز دارند، از مردم آن جزایر نیز پرهیز می‌کنند زیرا صلحی بین ایشان برقرار نیست. ما روز سه‌شنبهٔ یاد شده و آغاز روز چهارشنبهٔ بعد در آن لنگرگاه درنگ کردیم، گروهی از مردم آن جزیره (از دامنه) به زیر آمدند وساعتی چند از روز، پس ازگرفتن امان، به فروش نان و گوشت به مسافران کشتی پرداختند. سپس روز چهارشنبهٔ یاد شده در حالی که بیست و هشت روز تمام از سوارشدن ما بر کشتی گذشته بود، لنگر برگرفتیم و روز پنج شنبهٔ پس از آن زمین جزیرهٔ اقریطش (کِرِت) بر ما هویدا شد. این جزیره نیز از توابع صاحب قسطنطنیه و طول آن نزدیک به سیصد میل است وذکر آن پیشتر در شرح سفر دریایی ما به اسکندریه گذشته است. ما بر روی آب در امتداد طول آن جزیره، همچنان راه می‌پیمودیم و جزیره خود در سمت راست ماواقع بود. در تمام این مدت دریا دیوانه بود و هولناک وباد ناموافق و بیباک و ما با شکیبایی تمام منتظر گشایشی از جانب خدای عزّوجلّ (و آفریننده آب و خاک) بودیم و از درگاه ذات پر جلال او تسهیل وتیسیر معهود را به فضل و لطف خاصّ او مسألت می‌کردیم.

جزیرهٔ کرت

روز شنبهٔ دهم شعبان و هفدهم نوامبر زمین جزیرهٔ مذکور از ما گسیخت وما بر اثر وزش باد شمالیِ موافقی به حرکت خود ادامه می‌دادیم. ناگاه آن باد نیرو فزود و طوفانی شد و کشتی ما با دو بالِ بادبانهای خود به پرواز درآمد. دریا آشفته شد و کشاکش و لجاج با ما را از سر گرفت، امواج آن کف پرتاب می‌کرد وقلّه های امواج کف آلود چون کوههای برف اندود به نظر می‌رسید. با وزش این باد (که هرچند سرکش بود) دلها اندکی غنود و احساس انس نمود و امیدِ بدان باد بریأس چیره آمد و بفزود. ما درطول بیست و شش روزِ مذکور به هیچ رو زمینی ندیده بودیم که بدگمانیها رااز دل برانیم و شادمانیها را به جای آن بنشانیم

وبیم آن داشتیم که ره توشهٔ ذخیرهٔ مسافران و آب (آشامیدنی کشتی) پایان یابد و یکی از دو عفریتِ مهلکِ گرسنگی یا تشنگی جانمان را برباید. پاره‌ای می‌گفتند ما در این کشاکش امواج به سمت زمین مغرب که همان بیابان افریقاست متمایل شده‌ایم، دیگران می‌پنداشتند که به زمین خشکیِ قسطنطنیه و دنبالهٔ آن نزدیک شده‌ایم، برخی می انگاشتند به سوی لاذقیّه در جهت شام رفته‌ایم و بعضی می‌گفتند به جانب دمیاط، خشکیِ اسکندریه روانه گشته‌ایم، و خود از آن بیم داشتیم و در حَذَر بودیم که مبادا باد ما را به سوی یکی از جزایر خالی از سکنهٔ رمّانی کشانَد و در زمستان آن سامان به خاک هلاک نشانَد یا ضرورتِ حال، ناگزیر ما را به بخش مسکونِ آن جزایر رساند، و در هیچ‌یک از این احتمالات که توقع آن می‌رفت سودی برای ما متصوَّر و نصیبی مقرّر نبود، نه بختمان یار و نه دولتمان مددکار و نه چاره‌ای ما را در اختیار، تا آن که خداوند بعد از کشاکش ما بین این و آن و دو سرنوشت تباهِ جانستان، فَرَجی رساند و گشایشی راند وسختی و یأس وخوف و هراس را بزدود ونفوس پریشان را به انس و آرامش ره نمود.

و چه نیکوگفته است گویندهٔ این شعر:

البَحرُ مُرّالمَذاق[2] صَعْبٌ　　لا جُعِلَتْ[3] حاجتی الیه

ألیس ماءً و نَحنُ طینٌ　　فماعسی صبرُنا علیه

دریا تلخ آبی است صعب و دشوار و مرا بدان نیازمند نکرده‌اند.

آیا نه آن که دریا آب است و ما از گِل هستیم؟ پس چرا بر آن درنگ کنیم و بپاییم؟

اکنون ما به فضل خدای تعالی طلایع بشارت را با نمودار شدن خاک سیسیل، ان شاءاللّه، می‌بینیم و به خود مژده می‌دهیم.

در نیمهٔ شب یک‌شنبه یازدهم ماه بادغربی تغییرجهت داد و مِه از غرب زدوده شد و بادی سخت وزیدن گرفت و ما را به سمت شمال براند. چون صبحگاه روز یک شنبهٔ مذکور برخاستیم هول و خطر لحظه به لحظه می افزود، دریا دیوانه‌وار به تلاطم درآمده بود و خروش و جنب وجوشی داشت وموجهایش سر به آسمان می افراشت. امواج کوه پیکر به کشتی می‌خورد و بدان صدمه ها می‌زد و آن سفینه را با تمام عظمت و صلابت که به دیواری بلند و استوار می‌مانست چون شاخه‌ای تر و تُرد بدین سوی وآن سوی‌می بُرد موج بلندا می‌گرفت و از

۲ ــ در نسخه بدل: «البحر صعب المذاق مُرّ» و مقّری آورده است: «البحر صعب المرام جدّا».

۳ ــ عبدری آورده است: «لا رجعت».

تارک کشتی فراتر می‌رفت و با رگباری چون سیل دمان به میان آن سرازیر می‌شد. چون شب کاملاً به تیرگی گرایید، تلاطم دریا فزونتر شد و از خروش آن گوشها کر، تند باد نیرو فزود و چاره‌ای جز فرو کشیدن بادبانها نبود. ناگزیر به بادبانهای کوچک اکتفا کردند و بادبانهای دکلهای اصلی را تانیمه به زیر آوردند. نومیدیِ از دنیا به دلها درآمد و ما با زندگی بدرود گفتیم، موج از هر سو بر سر ما می‌تاخت و چنان می‌پنداشتیم که ما را احاطه کرده است. وای از این شب هولناک که سیه گیسوان را یکشبه سپید موی کند و در شمار بدترین شبهای وحشتبار است و سرآغاز توالیِ حوادث خطیر و مصایب روزگار و ما سراسر شب به چنگال هول و هراس گرفتاریم...

چون صبح درآمد اتفاق وحشتناکی که بر ما معلوم شد این بود که خاک جزیرهٔ کرت را با کوههای افراشته‌اش در جانب چپ خود دیدیم در صورتی که ما آن جزیره را در حالی که در سمت راست ما بود پشت سر گذاشته بودیم. پس (معلوم شد) باد ما را از مسیر خود منحرف کرده است. ما می‌پنداشتیم که از آن جزیره گذشته‌ایم، ولی اکنون پیش روی ما بود.ما از مسیر معمولی ومناسب که طبق آن بایستی خشکی یاد شده،در سمت راست و جزیرهٔ سیسیل رو به روی ما باشد منحرف شده بودیم. پس خود را به دست تقدیر سپردیم و شرنگ این اندوه را جرعه جرعه به کام بُردیم و گفتیم:

سَیَکُونُ الَّذی قُضِیَ سَخَطَ العَبدُ أو رَضِیَ

آنچه تقدیررفته، همان خواهد شد. خواه بنده خرسند باشد یا ناخرسند[٤].

در این میان آفتاب نمایان شد و دریا اندکی آرام گرفت وما بر آن شدیم که در خاک مذکور پهلو گیریم تا خداوند قضای خود را بگذراند وحکم خود را براند.

هر سفری را فصلی و زمانی است و سفر دریا در همان اوانِ مرسوم و معهودِ خود رواست و بر کشتی نشستن در فصل زمستان بس دشوار وخطا وفرمان، قبل و بعد (از حرکت کشتی) خدای راست. پس زنهار، زنهار از در شدن به چنین خطر بپرهیز واز دریانوردی در غیر موسمِ (مناسبِ) سفر بگریز، گرچه محذور را از مقدور بی نیازی نیاید و تدبیر در برابر تقدیر نپاید، خداوند ما را بس که خود بهترین کفیل است و وکیل.

چون روی به خشکی آوردیم باد با ما اندکی یاری کرد و از آن زمین راه برگرداندیم

---

٤ ــ چه مناسب است بیت سعدی در همین زمینه که گوید:

خدا کشتی آن جا که خواهد بَرَد وگر ناخدا جامه بر تن دَرَد. ــ م.

و آن خاک را در سمت راست خود ترک کردیم و به مسیری نزدیک به مسیر مقصود و طریق معمول معهود بازگشتیم و پاره‌ای از شب سه‌شنبهٔ سیزدهم ماه دریاپیمایی کردیم، در حالی که سی وچهار روز کامل از نشستن ما بر کشتی گذشته بود. بادبانها را صلیب وار ساخته بودند و این نزد ناویان مناسبترین وضع کشتیرانی است زیرا کشتی در این وضع وهیأت جز با بادی که به پاشنهٔ آن بر می‌خورد، حرکت نمی‌کند. صبح روز سه‌شنبهٔ مذکور بر همین حالت برخاستیم، باد مساعدت کرد و ما مسرور و شادمان شدیم و دیگر کشتیها را دیدیم که درهمین مسیر وهمان مقصد روان بودند واز دیدن آنها به خود نوید دادیم و دریافتیم که ما در مسیرمنظور و راه مقصود روانیم. خدا را شکر و سپاس بی قیاس به هر حالی از احوال (و هر مضیق یا مجال).

سپس باد غربی دگرگونه شد و به شکل تند باد وزیدن گرفت و پس از آن که ناگزیر پاره‌ای از شب وروز چهارشنبه حرکت کردیم در یکی از لنگرگاههای جزایر رمّانی که سر بندرِ جزیره است لنگر انداختیم. این لنگرگاه از زمینی بزرگ که رفتن بدان (برمسافران) مجاز است، دوازده میل فاصله دارد. ما در آن نقطه شب را تا صبح بسر آوردیم و خدای عزّوجلّ را بر منّتی که با بخشیدن سلامت و عافیت به ما ارزانی فرموده بود، شکر گزاردیم. پس از (کشتیِ) ما پنج کشتی دیگر نیز به همان لنگرگاه رسید، از جمله دو کشتی که نزدیک به پنجاه روز پیش از خاک اسکندریه حرکت کرده و باد وصول آنها را عقب انداخته بود. ما چهار روز در آن لنگرگاه ماندیم ومردم آب و ره‌توشهٔ خود را تجدید کردند زیرا آبادی به مانزدیک بود و اهل جزیره به کشتی درآمدند وبه مسافران نان و گوشت و روغن وآنچه آذوقه داشتند، فروختند. نان ایشان به نان گندمِ خالص نمی‌نمود وشاید با جو آمیخته بود و رنگ به سیاهی می‌زد ومردم با وجود آن که بهایش ارزان نبود وبه گزافش می‌فروختند، به خرید آن هجوم کردند و شکر خدای را به جا می‌آوردند که بدان وسیله برایشان منّت نهاده است. در این لنگرگاه شمارِ روزهای دریانوردی ما، از آغاز سفر به چهل روز کامل رسید و در هر حال خدای را سپاس. در طول درنگ ما دراین لنگرگاه، وزش تندباد غربی نکاست و متوقف نشد، بلکه ناگهان به صورتی شدیدتر از پیش وزیدن گرفت و ما خدای تعالی را شکر کردیم که باد ما را در حال حرکت کشتی بر روی دریا (غافلگیر نکرده) و نربوده است و خدای را براحسان و لطفش سپاس.

روز دوشنبهٔ نوزدهم شعبان و بیست و ششم نوامبر، با وزیدن باد موافقی خوش که

بدان امیدوار گشتیم از آن لنگرگاه جدا شدیم و در کنف احسانِ جمیلِ خدای عزّوجلّ و لطف قضای او درآمدیم که خدایی جز او نیست، وتا روز پنج شنبهٔ بیست و دوّم شعبان و بیست و نهم نوامبر به دریا پیمایی خود ادامه دادیم. سپس باد غربی دگرگونه شدو ابری با تندری توفنده از آن برآمد و آذرخشی جهنده بر آن تندر پیشی گرفت و تندبادی برخاست و ابرِ تگرگ افشان گسیل داشت که رگباری متوالی از تگرگ، در کشتی بر سر ما فرو ریخت چندان که نفوس از آن به هراس بود (و دستها بر آسمان به تضرع و التماس). امّا بزودی آسمان چهره گشود و بیم از دلها بزدود. ما شب آدینه را با وحشت به سر بردیم،و یأس بدان شب از کمینگاه خود بر ما نظاره گر بود. چون صبح فرا رسید و آفتاب برآمد پرتو روز خاک سیسیل را برابر ما هویدا کرد. وه چه مژده و بشارتی است و چه خوش نویدی ونیکو اشارتی! اگر در پشت آن نعمت زحمتی باز نیاید وحسرتی نفزاید. پس پاسی از شب شنبه را که اوّلین روز دسامبر می‌شد، تقریباً تا ثلث یا نیمه رساندیم، امّا از آن جا که هر مهلتی را رقم زده و هر فرصتی را به لوح وقلم آورده و میقاتی نهاده‌اند و چه بسا آرزو را که بر باد داده‌اند، لختی از زمان، همچندِ کوته گفت‌وگویی نگذشته بود که بادی چنان به چهرهٔ ما تاخت که ما را به عقب انداخت و به پس افکند و دیده را از دیده‌بانی برکند و همچنان می‌تاخت و می‌توفید و همه چیز را درهم می‌کوفت و می‌روفت و می‌خست و می‌شکست و می‌گسست و راه نظر را می‌بست. پس بادبانها را از دکلها به زیر آوردند ومردم خود را به ذات باری سپردند. ما امید از زندگی برداشتیم و خود را به کشتی وکشانندهٔ آن واگذاشتیم و از عوارض پی درپی بی قرار و بی تاب بودیم و از توفان و شب ودریا در سه عذاب. امواج کوه پیکر پی در پی لطمه ها می‌زد وجان می‌خست و از هیبت غرّش و هیأت جنبش آنها برق از دیده وهوش از سر به در می‌جست. نفوسِ هراسیدهٔ ما هر آرزویی را به طاق فراموشی نهاده و مرگ را به همآغوشی آماده بود. آن شب تیرهٔ وحشتبار را در معرض تصادمی هولناک همراه با اندوهی گران از انبوهیِ اهوال وسختیِ احوال گذراندیم و چه شوم احوالی؟! سپس به صبح روز شنبه درآمدیم، صبحی که از شامش تیره‌تر و هولناکتر و امواج وتوفانهایش از دوش خیره‌تر و بی باکتر بود، ما رابه هرجا می‌خواست پرتاب می‌کرد و به هرگونه دچار عقوبت و عذاب. بناچار تن به قضا سپردیم وبه اسبابِ امید و رجا پناه بردیم تا احسان خدای تعالی شامگاه به جبران حال ما آمد و باد سبک شد و سطح دریا آرام گرفت وچهرهٔ آشفتهٔ هوا گشاده و روشن شد. ما به صبح روز یک شنبهٔ دوّم دسامبر و بیست و پنجم شعبان درآمدیم،

در حالی که بیم ما به دل بَدَل به آمان شده بود و رخسارمان چنان که گویی از کفنها برآمده، می‌نمود. آن گاه باد اندکی یاری کرد و ما دیگر بار (بر عرشهٔ کشتی) دوردستها را در مدّ نظر می‌آوُردیم و به افق می‌نگریستیم و به دنبال خشکی می‌گشتیم وگمان بر «کیْ» و «کجا» می‌بردیم که خدای عزّوجلّ بر بندگان خود بس مهربان است ومتکفّل عنایت واحسان و جز او خدایی نیست.

## ماه رمضان معظّم که خداوند ــ که پروردگاری جز او نیست ــ
## به فضل وکرم خود ما را از برکت و قبولِ طاعت در این ماه بهره‌مند فرماید

هلال این ماه شب آدینهٔ هفتم ماه دسامبر رؤیت شد، درحالی‌که (کشتی) ما در برابر ارض الکبیره[1] (ایتالیا) بر روی دریا پس و پیش می‌رفت، تا خداوند بر ما منّت نهاد و باد شرقیِ خفیفی وزیدن گرفت و (کشتیِ) ما را قدری به پیش راند تا بدین جا از خاک ارض‌ـ الکبیره (ایتالیا) رسیدیم و در آن املاک وساختمانهای بسیار دیدیم و به ما گفتند که آن خطّه از زمینهای قَلَوْریه (گلوریا) و جزء سرزمینهای حکمران سیسیل است زیرا شهرهای او در ارض الکبیره (ایتالیا) به طولِ دوماه راه قراردارد. در این نقطه بسیاری از بِلغِریان (زایران قدس)[2] ازکشتی ما فرود آمدند و خود را از چنگ گرسنگی وکمیابیِ بزرگی که کشتی نشینان را به سبب فقدان آذوقه وتمام شدن ره توشه آزار می‌داد، رهاندند. همین قدر تو را بس که بگوییم ما به رطلی نان خشک که میان چهارتن تقسیم می‌شد وآن را با اندکی آب می‌خیساندیم و می‌بلعیدیم، اکتفا می‌کردیم. هریک از بلغریان (حاجیان مسیحیِ قُدس) که پیاده می‌شد، مختصر باقیماندهٔ ره توشهٔ خود را می‌فروخت و با وجود گرانی ــ تا آن جا که بهای یک گرده نان به یک درهم سیمِ ناب رسیده بود ــ مسلمانان با خریدن آنچه از این ره

---

۱ ــ ارض الکبیره در جغرافیای قدیم بر چند منطقه اطلاق شده است: ممالک شارلمانی که گاهی ازآن خاک فرانسه رااراده کنند و گاه تمام اروپا را، از آن سوی جبال پیرنه، یعنی اروپا بدون اسپانیا و زمین قسطنطنیه و دنبالهٔ اروپایی آن را در نظر گیرند. امّا دراینجا منحصراً مراد خاک ایتالیاست. ــ م.

۲ ــ متن «بِلغِریّون» ـــ همین کتاب، ص۳۷۶ پابرگ ۲. ــ م.

توشه ها می‌توانستند، مدارا کردند و خرسند شدند، پس چه گمان بری به مدّت دو ماه سفر بر روی دریا؟ در مسافتی که مردم می‌پنداشتند حداکثر ده روزه یا پانزده روزه آن را خواهند پیمود و دوراندیش کسی بود که ره توشهٔ سی روزه برگرفته بود، دیگر مردم تنها برای بیست روز یا پانزده روز ره‌توشه همراه آورده بودند! و از اتفاقات شگفت و نادر در سفرهای دریایی این که ما هلال سه ماه یعنی هلال رجب وهلال شعبان و همچنین هلال ماه رمضان را همچنان بر روی کشتی دیدیم. صبحگاه رؤیت هلال رمضان در برابر خود کوه آتشفشانی را که همان بُرکان[3] مشهورِ سیسیل است مشاهده کردیم و به خود نوید دادیم. خداوند اجر ما را به سبب رنجی گران که متحمل شده‌ایم افزون فرماید و به فضل و کرم خویش ما را مشمول زیباترین و والا ترین احسان خودقرار دهد و در هر حالی توفیق شکرگزاری را بدانچه سزاوارِ ذات کریم اوست به ما ارزانی دارد.

سپس بادی مساعد (کشتیِ) ما را از آن جا بجنباند و به پیش راند وچون عصر روز شنبهٔ دوّم ماه مذکور (رمضان) فرا رسید وزش باد نیرو گرفت وکشتی با شتابی بسیار از جا کنده شد و چیزی نگذشت که ما را به دهانهٔ تنگه رساند و شب تیره شد. در این تنگه عرض دریا به شش میل می‌رسد و عرض تنگترین بخش آن سه میل می‌شود که بین ارض الکبیره (ایتالیا) و زمین جزیرهٔ سیسیل قرار دارد. جنبش دریا در این تنگه چون جنبش سیلابی دمان وآبی پرغلیان است وجوشش آب به سبب محدودیت تنگه و فشار از دو سوی، چون آبی است که در دیگ برجوشد و عبور از آن تنگه برای کشتیها بسیار دشوار است. کشتی ما به سیرخود ادامه داد و باد جنوبی آن را به شدت به پیش می‌راند و ارض الکبیره (ایتالیا) درسمت راست ما و زمین سیسیل در سمت چپ ما قرار داشت. چون شب یک شنبهٔ سوّم این ماه مبارک به نیمه رسید وشهر مَسّینا، از شهرهای جزیرهٔ مذکور در پیشِ رو و فرودستِ ما قرار گرفته بود، بانگ و غوغای ناویان ما را متوجّه کرد که باد با تمام نیروی خود کشتی را به سوی یکی از دو زمین می‌راند و بدان ساحل خواهد کوفت. پس رئیس ایشان فرمود بی درنگ بادبانها را فرو کشند، امّا بادبانِ دکلِ معروف به «اردمون»[4] پایین نیامد و هر چند ایشان برای فرو کشیدن آن کوشیدند بادبان به سبب برخورد شدید باد بدان فرود نیامد وچون این کار توانِ آنان را بر بود ناخدا به امیدنگهداشتن کشتی آن بادبان را با کارد تکّه تکّه کرد. اما در همین

شهرمَسّین

---

۳ ــ ماخود از کلمهٔ یونانی وُلکانوس Vulcanus به معنی آتشفشان. ← لغت نامهٔ دهخدا. ــ م.

٤ ــ ← همین کتاب، ص۳۷۸. ــ م.

هنگام دماغهٔ کشتی با زمین تصادف کرد وبا دو سُکّانِ خود که به منزلهٔ دوپای کشتی است که باآنها حرکت می‌کند به زمین برخورد وبانگی هولناک در کشتی پیچید و مصیبتی بزرگ روی نمود، لطمه‌ای که جبران نداشت و صدمه‌ای سخت که صبر و شکیبی برای ما باقی نگذاشت. مسیحیان بشدّت بر سروسینه می‌کوفتند و مسلمانان تن به قضای پروردگار خود دادند و جز چنگ در زدن به ریسمان امید، دستاویز و پناهی نمی‌جستند. باد همچنان می‌تاخت و می‌توفید و امواج پیاپی به سیلی بدنهٔ کشتی را می‌خست تا تنها پایِ (آسیب ندیدهٔ) آن را بشکست. ناخدا یکی ازلنگرهای کشتی را به دریا افکند تا شاید کشتی را ثابت نگاهدارد ولی این کار سودی نداده، ریسمانِ لنگر گسیخت و لنگر را در دریا رها کرد. ما چون وضع را چنین دیدیم، به پا ایستادیم و دل به مرگ نهادیم و بر سفرِ آخرت کمر بستیم وعزم خودرا برشکیبایی پیوستیم وبه صبری جمیل نشستیم وبه انتظارسپیده‌دمِ نجات یافرصت رهیدن از همّ وغمّ حیات ماندیم. غریو داد و فریاد مردم بالا گرفت و بانگ شیون کودکان و ضجّهٔ زنان رومی به آسمان برخاست، همه دست به دعا برآوردند «وبین فَرَج و شدّت به سر می‌بردند»[5] و ما همچنان ایستاده بودیم و خشکی رانزدیک خود می‌دیدیم و در تردید بودیم که آیا خود را به آب افکنیم و شناکنان خویش را به خشکی رسانیم یا به انتظار بمانیم تاخداوند باب فرجی برما گشاید و رحمتی از جانب اوبه ما روی نماید. سرانجام قصد درنگ و پایداری و صبر و بردباری غالب آمد و ناویان زورقی ده نفری برای نجات مردان وزنان و پاره‌ای اسباب سفر ایشان آماده کردند و یک نوبت جمعی را به وسیلهٔ آن به خشکی رساندند، امّا نتوانستند زورق را بازگردانند، موج آن را درهم شکست و به روی دریا پرتاب کرد ودراین هنگام چنگال یأس گریبان نفوس را بگرفت. امّا درحالی که ما از این ماجرا رنج می‌دیدیم (و درهول و هراس، انتظار مرگ می‌کشیدیم)، سپیده دمید ویاری وگشایش از جانب خداوند رسید و چون چشم گشودیم شهر مَسینا را در فاصله‌ای کمتر از نصف میل برابرخود دیدیم که تیرگی شب بین ماو آن شهرحایل شده بود.پس از قدرت خدای عزّوجلّ در گذراندن تقدیرهای خود، در شگفت شدیم و گفتیم «چه بسا نعمت رسیدهٔ کامروایی که مرگش در آستانهٔ خانهٔ اوست»[6]. سپس چون خورشید برآمد (و پردهٔ ظلمت از هم شکافت)

---

۵ ــ متن: «قدحِیل بین العَیْر والنَّزَوان»، که ضرب المثل است. ــ م.

٦ ــ مراد مفهومی معادل این ضرب المثل شعری فارسی است که گوید:

یار درخانه وما گرد جهان می‌گردیم آب درکوزه وما تشنه لبان می‌گردیم. ــ م.

قایقهای نجات بـه سوی ما شتافت و درشهـر آوازه در افتاد و شاه سیسیل، گیوم برای سرکشی بدان حال، خود با گروهی از مـردانِ خویش بیامد (و به نظاره ایستاد).ما شتابان بر قـایقهای نجات فـرود آمدیم در حالـی که شدت امواج مانع نزدیـک شدن قایقها به کشتی می شد. امّا سرانـجام، نشستـن ما بر زورقها پایان‌بخش آن هول و هـراس عظیم بود و «دست نـجاتی چون نجات ابونصـر ما را از چنـگال تقدیر برهانـد[7] و به خشکی کشاند».گرچه پاره‌ای از اسباب واثـاث مردم تلف شد امّا ایشـان خـود جان سالم بدر بردنـد وهـمان «بازگشت خویش را (به زندگی عادی) غنیمت شمردند»[8].

شتافتن شاه سیسیل به‌یاری کشتی شکستگان

از مطالب شگـفـتی که ما از آن آگـاه شـدیم این بود کـه ایـن پادشاه رومی فقـیران مسلمان را دید کـه از عرشهٔ کشتی سر می‌کشند امّا مالی ندارند که برای فرود آمدن در قایقها بپردازند زیرا قایقرانان برای رهاندن مردم کرایه‌ای کلان از ایشان مطالبه می‌کردند. چون وی از این ماجرا آگاه شد فرمود یکصد قایق چهارپارویی به هزینهٔ او آنان را به خشکی رساند و تمـام مسلمـانان بـه سلامت نـجات یـافتنـد و گـفـتند: حـمد و سپاس بی قیاس خدای را که پروردگار جهانیان است ومسیحیان آنچه در کشتی داشتند نثارکردند.

پایمردی شاه سیسیل درنجات فقیران مسلمان

صبحگاه روز دیگر امـواج از هم گسیخته و پراکنده شده بود و گاه تخته پاره‌هایی به خشکی می‌افکند و عـبرت ناظران و نشانی برای نشانه جویان (از مدبّر زمین و آسمان) شد و به سلامـت رَستـنِ ما عجب بر عـجب افزود و زبان و جان مـا شکر به درگاه خـدای عزّوجلّ را تـجدید و تـکرار نمودکه با احسان لطیف و قضای زیبـای خود بر مـامنّت نـهاد و ما را از این احتمال که چنان تـقدیری در ارض الکبیره (ایـتالیا) یا یکی از جزایر آباد روم گریبانگیرمان شـود، رهانید و خلاصی داد، زیـرا در آن صـورت اگر هـم جان سالم بـه در مـی‌بردیم تا ابد به بندگی می‌افتادیم و در بردگی به سر می‌بردیم. خدای عزّوجلّ ما را بر شکرگزاری بدین منّت و نـعمت و آنچه در لحظـات رأفـت و رحمت او تدارک کردیم، یـاری دهد که براستی، او بر این کـار بس توانـاست و بـر بـهره‌رسانی از فضـل و خیر بس شـایسته و والا وخدایـی جز او نـیست. از جملهٔ الوان الطـاف وانـواع احسـان خدای حنّان ومنّـان در ایـن حادثهٔ گران بر ما همان وجود و حضور این پادشاه رومی در آن جزایر بود که اگر چنین نمی‌بود هر چه در کشتی

---

۷ ــ ضرب المثل است «ونَجَونا الی البَرّ مَنجَی ابی نصرٍعن قَدَرِ» دُزی می‌نویسد منشأاین ضرب‌المثل را نیافتم.

۸ ــ ضرب المثل و لختی از شعر امرء القیس است «فَتَسلّوا عَنِ الغَنیمَةِ بِأیابِهِم» (یعنی همین اندازه که جان خود را به سلامت به در بردند غنیمت شمردند، نظیر: «رضیتُ من الغنیمة بالأیاب»). ــ م.

وجود داشت به غارت می‌رفت وچه بسا تمام مسافران مسلمانِ کشتی را به بردگی می‌گرفتند زیرا مردم آن سامان را عادت بر این جاری است. رسیدنِ این پادشاه بدین دیار در آن روزها به سبب تأسیس ناوگانی بود که مقرّر کرده بود و این امر موجب رحمت بر ما شد و سپاس خدای را بر منّتی که برمانهاد و نظر لطف خود را شامل حال ما کرد، و خدایی جز او نیست.

## ذکر شهرمَسینا[1] از جزیرهٔ سیسیل که خدای تعالی آن را (به دامن اسلام) بازگرداند

این شهر تاجرانِ کفّار را میعادگاه دیدار است و مقصد کشتیهای روان بر دریا از تمام اقطار، و به سبب ارزانی نرخها، جای نعمت و رفاه بسیار. امّا آفاقِ آن از کفر، چون شبِ تار است و برای مسلمانان، فاقد آرامش و قرار، انباشته ازخاج پرستان، چندان که جای را بر ساکنانش تنگ کرده و مقیمانش را به سختی درهم فشرده است. سرشار از گند و پلیدی، و غریب در این دیار گرفتارِ ادبار ودستخوش وحشت ونا امیدی. بازارهایش پر است و شایگان و ارزاقش ارزان وفراوان و از این رهگذر زندگی در آن تأمین شده است و آسان وهمواره شب و روزت بدان سامان، در آسایش و امان، هر چند به چهره و دست و زبان در آن جا بیگانه باشی و بی نام ونشان. تکیه بر کوهساری دارد و در دامنهٔ جبالی واقع شده و پایین شهر و خندقهای آن منظم و مرتب، و دریا در برابر آن از سمت جنوب گسترده است و بندرگاهش از شگفت ترین بندرگاههای شهرهای دریایی باشد زیرا در این جا کشتیهای بزرگ چندان به ساحل نزدیک می‌شوند که تقریباً به خشکی می‌سایند و به کمک تخته‌ای الوار ـــ که باربری آن را بر می‌دارد و سرآن را بر لبهٔ عرشه می‌گذارد ـــ می‌توان از کشتی فرود آمد وبرخشکی پا نهاد. برای سوار شدن بر کشتی و پیاده شدن از آن ـــ مگر درمورد کشتیهایی که اندکی دورتر از بندرگاه لنگر انداخته باشند ـــ نیازی به قایق نیست. پس کشتیهارا بینی که چون

---

1 - MESSINA

اسبانی که به اصطبلها بر آخورها صف بسته اند، در کنار ساحل به ردیف پهلو گرفته اند. این وضع به سبب فزونی عمق دریا در این ساحل است که به صورت آبراهی درآمده وفاصلهٔ آن تا ارض الکبیره (ایتالیا) سه میل است. مقابل آن، شهر معروف به رَیّه[2] قرار دارد که والی نشینی بزرگ است. شهر مَسینا رأس جزیرهٔ سیسیل است. این جزیره دارای شهرها وآبادیهای بسیار است که نام بردن آنها به درازا می‌کشد. طول این جزیرهٔ سیسیلی هفت روز و عرض آن پنج روز راه است و بُرکان، (آتشفشانِ) یاد شده در این جزیره قرار دارد که به سبب فزونی بلندی ستیغ خوددرابر فرورفته و همواره، به زمستان و تابستان بر تارک آن برف نشسته است. وفور نعمت در این جزیره بیش از آن است که به وصف درآید وهمین بس که آن جزیره را در وسعت آبادیها و فراوانی نعمت وآسایش، دخترِ اَنْدُلُس خوانند وانباشته از ارزاق به انواع بسیار و اجناس میوه های گوناگون بی شمار است. امّا از وجود خاج پرستان نیز سرشار است که به هر کران می‌روند و در اطراف واکناف آن می‌چرند، مسلمانان در املاک و اراضی خود با ایشان به مدارا به سر می‌برند وروشی نیکو در حسن معامله و همزیستی اتخاذ کرده اند و خراجی بر آنان بسته شده است که در دو فصل ازسال می‌پردازند و در فراخنایی از زمین که یافته اند میان ایشان فاصله ای حایل شده است. خدای عزّوجلّ حال ایشان را نیکو گرداند و به فضل خود سرانجامِ آخرت را بر آنان زیبا و دلپذیر فرماید.

کوهستان این شهر پوشیده از بوستانهای میوه هایی چون سیب وشاه بلوط و فندق و گلابی و دیگر میوه هاست و در شهر مَسینا جز تنی چند از مسلمانان، پیشه ور نباشد، از این رو غریبِ مسلمان باوجود آنان بدان جااحساس بیگانگی نمی‌کند ودستخوش وحشت نمی‌شود.

المدینه یا بلارمه- پالرمو پایتخت سیسیل

بهترین شهر آن جزیره همانا پایتخت آن مملکت است که مسلمانانش «المدینه» خوانند و مسیحیانش بلارمه[3] (پالرمو) نامند و شهرنشینان مسلمان در آن مسکن گرفته اند و در حومه های بسیار آن شهر مسجدها و بازارهایی ویژهٔ خود دارند و دیگر مسلمانان دراملاک و تمام روستاها و دیگر شهرها چون سرقوسه[4] (ساراگوسا) وجز آن روزگار به سر آرند. المدینه (پالرمو)، شهر بزرگی که اقامتگاه پادشاه ایشان، گیوم است بزرگترین و پررونقترین شهرهای این دیار است و مَسینا بعد از آن قرار دارد. ان شاءالله ما در شهر «المدینه» (پالرمو) درنگ خواهیم کرد و امیدواریم از آن شهر بدان نقطه از سرزمین مغرب که خدای عزّوجلّ

2 - Reggio Di Calabria
3 - Pâlerm-Pâlermo
4 - Sârâgossa

قسمت فرماید، ان شاءالله رهسپار شویم. کار این پادشاه در خوشرفتاری با مسلمانان و به کار گماشتن آنان شگفت است. وی خواجه سرایان خود را از گروه فتیان (جوانمردان) انتخاب کند و تمام یا بیشتر آنان ایمان واقعی خود را پنهان می‌دارند، درحالی که پیرو شریعت اسلامند و او خود به مسلمانان اعتماد کند و در همهٔ احوال خویش و کارهای مهمّ خود که بدیشان سپارد دل آسوده است و به ایشان گرایش دارد تا بدانجا که ناظر مطبخ (خوانسالار) او مردی از مسلمانان است. وی را گروهی بندهٔ سیاه از مسلمانان است که هم از خود، سر پرستی مسلمان بر آنان ریاست دارد ووزیران وحاجبانش از گروه جوانمردانند و نیز جمعی بسیار از دولتمردان و نزدیکان وخواصّ وی مسلمانند و رونق دستگاه و مملکت او از پرتو وجود آنان است که با لباسهای فاخر سوار بر مرکبهای رهوار به رفاه حال و فراغ بال و گشایش و آسایش روزگار می‌گذرانند و یک تن از ایشان نیست که او را به نوبهٔ خود دستگاه و خدمتکاران واطرافیان و پیروانی نباشند. این پادشاه را کاخهای استوار وبوستانهای شایستهٔ بی شمار و به ویژه در پایتخت مملکتش، المدینهٔ مذکور است. وی در مسینا نیز کاخی دارد سپید چون کبوتری که بر ساحل دریا به آرامش غنوده است. وی غلام بچگان وکنیزان بسیار گیرد و در میان شاهان مسیحی کسی درکشورداری گشاده‌دست‌تر و منعمتر وآسوده‌تر از او نیست. وی خود را در غوطه‌وری میان نعمتهای مملکت ونظارت بر ترتیب قوانین و وضع روشها و تعیین درجات و تشخیص مقامات ومراتب دولتمردان و شکوه بخشی به جلال کشورداری ونشان دادن زینتها و زیورهای آن، به پادشاهان مسلمان مانند می‌کند. کشور او بس بزرگ است واو را پزشکان و منجّمانند که بدیشان توجّه بسیار و علاقهٔ مفرط دارد تا بدان جا که هرگاه اورا گویند پزشکی یا منجّمی به دیار وی درآمده فرمان دهد که او رانگهدارند و چندان رزق و روزی بر او فشاند و مال و منال نثارش کند که وی را از یاد وطن خویش بازدارد و پایبند وفریفتهٔ این دیار کند. خداوند مسلمانان را به فضل خود از چنین فریفتگیها و دلباختگیها برهاند و در پناه دارد. سنّ وی نزدیک به سی سال است. خدا مسلمانان را از گزند وتندی و خشم و دست گشایی و افزون طلبیِ او در امان دارد.

پادشاهی مسیحی که به مسلمانان اعتماد و گرایش دارد

از شگفتیهای احوال او که زبانزد است این که به عربی می‌خواند و می‌نویسد و علامت شعار او ــ چنان که یکی از خادمان ویژهٔ وی به ما گفت ــ عبارت «الحمدللّه حق حمده= ستایش خدای را چنان که او را شاید» است و علامت شعار پدرش عبارت «الحمدلله شکراً لأنعمه = ستایش خدای را به سپاس نعمتهای او» بوده است. امّا کنیزان و

سوگلیهای او در کاخش همه مسلمانند و از شگفت‌ترین سخنانی که خادم یاد شده، یحیی بن فتیان طرّاز ــ که شغلش طراز پردازی زرین بر جامهٔ شاه است ــ برای ما نقل کرد این بود که چون زنان مسیحی فرنگی به کاخ وی افتند، مسلمان شوند بدین معنی که آن کنیزان مسلمان ایشان را به آیین اسلام درآرند والبته در تمام این مواردنهان از پادشاه خویش چنین کنند و آنان را در انجام خیر کارها و شِگردهایی است عجیب. و نیز به ما گفتند که وقتی در این جزیره زلزله‌های پیاپی و سخت رخ داد و هنگامی که این (شاه) مُشرِک از توالی زلزله‌ها به ستوه آمده بود و نگران در کاخ خود می‌گشت و به تفقّد احوال‌وسرکشی می‌پرداخت، جز ذکر خدا و پیامبرِ او را از زبان زنان و جوانان خویش نمی‌شنید و چه بسا که ایشان از دیدن وی دستخوش اضطراب می‌شدند، امّا وی برای تسکین و آرام بخشیدن به ایشان می‌گفت: هر کس باید معبود خود را به آیین خویش بخواند و یاد کند. «جوانمردانِ» او که بازرسان دولت وی و کارگزاران حکومت او در کشورش هستند، همه مسلمانند و یک تن از ایشان نیست که برای رضای خدا و کسب ثواب چند ماه روزهٔ مستحب نگیرد و قربةً الی اللّه و در راه خدا صدقه ندهد و تقرّب به حق نجوید و اسیران را آزاد نکند و کودکان صغیرایشان را پرورش ندهد و برای آنان (که رشید شده‌اند) همسر نگیرد و به آنها نیکی نکند و چندان که تواند کار خیر انجام ندهد. این هم از احسان و لطف خدای عزّوجلّ و منّان نسبت به مردم مسلمان این جزیره و رازی از رازهای توجه وعنایت خداوند سبحان به ایشان است. ما در مَسینا با جوانمردی از این جماعت، به نام عبدالمسیح که از سرشناسان و بزرگان آن گروه بود وخود به ملاقات ما علاقه نشان داد، دیدار کردیم. وی برای ما مجلسی آراست و در بزرگداشت و ابراز محبّت نسبت به ما بسیار کوشید و چون ضیافت به پایان رسید، پس از آن که از سر احتیاط، برای حفظ سلامت خود، دقّت کرد و نیکو نگریست تا خادمان و اطرافیانی که احتمال می‌رفت وی را متّهم کنند به تمامی از مجلس بیرون رفتند واز محوطه دور شدند، راز پنهان خویش را بر ما آشکار کرد (که مسلمان است) و از ما درباره مکّه ــ که خداوند مقدسش دارد ــ و زیارتگاههای معظّم و مشاهد مقدّس و مکرّم مدینه وزیارتگاههای شام جویا شد، ما او را از این مطالب آگاه کردیم و او از فرط شوق و تب و تابِ علاقمندی آب می‌شد و از ما پاره‌ای چیزها از آن مشاهد مبارک از مکّه و مدینه ــ که خدا آن دو شهر را مقدس دارد ــ به تبرّک طلبید و درخواست کرد که ما در دادن آن یادگارهای گرامی به وی، تا آن جا که ما را ممکن باشد، بخل نورزیم و از او دریغ نداریم

«جوانمردان» مسلمان‌درمیان مسیحیان

و به ما گفت: شما به سبب امکان و توانی که بر ظاهر ساختن اسلام خود دارید کامیاب و بختیارید و به زیارت آن اماکن مقدس ان شاءالله، درتجارت معنوی خویش برندهٔ سودی کلان و با اعتبار، امّا ما ایمان خویش را می‌پوشانیم، بر جان خود هراسانیم و عبادت خداوند و فرایض او را پنهانی به جا می‌آوریم و در کشوری کافر نسبت به خداوند در زندان و بند به سر می‌بریم که طوق بندگی بر گردن ما نهاده است. غایت مراد وآرزوی ما برکت جستن از دیدار حاجیانی امثال شماست و التماس دعا از ایشان و شادمان شدن از تحفه های متبرّکی که ایشان از آن زیارتگاههای مقدّس آورده‌اند و با دادن برخی ازآنها بر ما تفقّد می‌کنند تا آن را دستمایهٔ ملموس وساز و برگِ مشهود و محسوسِ ایمان خود داریم و چون ذخیره‌ای ارجمند در کفنهای خود گذاریم. دلهای ما از مهر و دلسوزی بر او بی‌تاب شد و برای او دعا کردیم که عاقبت به خیر باشد و پاره‌ای رهاوردها (ی متبرّک) که همراه داشتیم، و او بدانها اظهار علاقه کرده واز ما طلبیده بود، به وی دادیم، او در پاداش دادن و عوض بخشیدن به ما مبالغهٔ بسیار کرد و از ما خواست که این مراتب را از دیگر برادرانش ــ که در زمرهٔ «جوانمردان وفتیان» بودند ــ پوشیده و پنهان داریم. این «جوانمردان» را در اعمال خیر اخباری است زبانزد انام و در آزاد ساختن اسیران هنرنماییها و احسانهایی مشهور خاصّ و عامّ ومأجور و منظور در پیشگاه خدای ذوالجلال و الاکرام. تمام خادمان و دستیاران ایشان نیز بر همین حالند. از عجایب کارهای ایشان این که هنگامی که این جماعت «جوانمردان» نزد مولای خود،سلطان حاضرند و وقت نماز در می‌رسد، جملگی از مجلس او بیرون می‌آیند ونماز خویش را می‌گزارند و چه بسا در جایی نماز می‌کنند که دیدهٔ پادشاه برایشان می افتد امّا خدای عزّوجلّ آنان را از دید او نهان می‌دارد و آنان همواره بر اعمال خیر و نیّات صالح و مصلحت اندیشی و خیرخواهی نسبت به مسلمانان، در جهادِ دایمند. خداوند ایشان را پاداش خیر دهد ورهایی ایشان را به فضل خود به زیباترِ وجهی آسان کند.

کارخانه‌کشتی سازی پالرمو

این پادشاه را در کرانهٔ شهر مَسینای مذکور کارخانهٔ کشتی سازی (و مدرسهٔ دریانوردی) شامل ناوگانی مفصّل و کشتیهای افزون از شمار است و در شهر «المدینه» (پالرمو) نیز همچنان کارگاه و دستگاهی دارد.

ما دریکی از مهمانسراهای این شهر منزل گرفتیم و نه روز در آن جا اقامت کردیم و چون شب سه شنبهٔ دوازدهم ماه مبارک مذکور و هجدهم دسامبر درآمد بر قایق نشستیم و

روانهٔ شهر «المدینه» (پالرمو) ــ که پیشتر یاد کردیم[5] ــ شدیم و به ساحل چندان نزدیک شدیم که آن را به چشم می دیدیم و خداوند باد شرقی آرامبخش و پاکیزه‌ای بر ما روانه کرد و قایق به نرمی به پیش رانده شد تا آن جا که آبادیها و روستاهای به هم پیوسته و دژو سنگرها را در دامنهٔ کوههای مشرف بر آن جزیره به نظر آوردیم و درسمت راست خود در دریا،نزدیک خاک این جزیره نه جزیره را دیدیم که کوههایی بلند در آنها بر پا بود که از دهانهٔ دو کوه از آنها همواره آتش بیرون می‌آید و ما خود دود متصاعد از آن دوکوه را دیدیم که به هنگام شب شعله‌ای سرخ رنگ با زبانه هایی چند به نظر می‌رسید که بر آسمان می‌رفت واین همان آتشفشانِ بُرکان معروف است. به ما گفتند که از این دو کوه دمی آتشین به نیرویی هر چه تمامتر بر می‌آید و لهیب آتش به آسمان زبانه می‌کشد و چه بسا در آن ساعت تخته سنگی عظیم را به هوا پرتاب کند امّا نیروی آتش متصاعد از دهانه چندان زیاد است که آن سنگ را در هوا آونگان نگاه می‌دارد و مانع فرود آمدن و پایین افتادن آن به ژرفا می‌شود و این از شگفت‌ترین شنیدنیهای راست و درست است.

کوههای آتشفشان فعّال پالرمو

کوهی بلند که در جزیرهٔ اصلی واقع شده و به کوه آتش «جبل النّار» مشهور است نیز شأنی شگفت‌انگیز دارد بدین معنی که برخی سالها آتش چون سیلی دمان از آن بیرون می‌آید و بر هر چه بگذرد می‌سوزاندش تا به دریا می‌رسد و گدازهٔ آن همچنان افروخته می‌ماند تا اندک اندک در آب فرو می‌رود. پس منزّه است پدید آورندهٔ آفریده های شگفت‌انگیز خود وخدایی جز او نیست.

ما عصر روز چهارشنبهٔ پس از روز سه‌شنبهٔ یاد شده به بندرگاه شهر شِفَلودی[6] که با مَسینا یک مجراونیم[7] فاصله دارد درآمدیم.

۵ ــ ← همین کتاب، ص ۳۹۳.ــم.

۶ ــ در نسخهٔ اصل: «سفلودی» و کمی پایین‌تر: «شقلودی» (درلغت‌نامهٔ دهخدا «شِفَلوی ــ Chefalu، شهری در شمال شرقی جزیرهٔ سیسیل» آمده و به رحلهٔ ابن جبیر ارجاع داده شده است).ــ م.

۷ - «مجرا» واحد مسافتی است برابر یکصد میل دریایی و یک مجراو نیم برابر صدو پنجاه میل دریایی است.ــم.

## ذکر شهر شِفَلودی از توابع جزیرهٔ سیسیل که خدا به دامان اسلام بازش گرداند

این شهر، شهری است ساحلی، پر نعمت و با مؤسسات گسترده و منظّم و تاکستانها و دیگر درختان میوه و بازارهای مرتّب که گروهی از مسلمانان در آن سکونت دارند. در این جزیره قلّهٔ کوهی گستردهٔ دامن و دایره‌وار وجود دارد و دارای دژی است که بلندتر از آن دیده نشده و فرنگیان آن دژ را به عنوان پناهگاهی در برابر ناوگان مسلمانان ــ که خدا پیروزشان دارد ــ و ناگهان از جانب دریا بر ایشان می‌تازد، اختیار کرده‌اند.

ما نیمه شب از آن بندر لنگر برداشتیم و با حرکتی آهسته روانه شدیم و نیمروز پنج‌شنبه به شهر ثِرمه[1] رسیدیم. فاصلهٔ این دو شهر بیست و پنج میل است، در ثِرمه از زورق پیشین به زورقی دیگر ــ که کرایه کردیم ــ منتقل شدیم و این تغییر زورق از آن رو بود که ناویانی که ما را همراهی می‌کردند (و زورق ما را هدایت می‌کردند) اهل این شهر بودند (و مقصدشان وطنشان بود).

---

۱ ــ Termini شهری کوچک درساحل شمالی جزیره سیسیل، این نام از ترموس (Thermos) یونانی به معنی آب گرم معدنی مشتق شده است. ← لغت‌نامهٔ دهخدا. ــ م.

## ذکر شهر ثرمه از توابع جزیرهٔ مذکور (سیسیل) که خداوند آن را (بر مسلمانان) برگشاید

این شهر از آن یک که پیشتر یاد کردیم (شِفَلودی) بهتر بنا شده و شهری است استوار و مسلَّط و مُشْرِف بر دریا ومسلمانان را بدین شهر حومه و ناحیه‌ای است بزرگ که مساجدی در آن دارند. این شهر دارای دژی است بلند و سرافراشته و در پایین شهر آب گرمی است (معدنی) که اهالی را از رفتن به گرمابه بی‌نیاز می‌کند. شهر ثرمه از بسیاریِ نعمت و فراوانی ارزاق به غایت متمکّن است و تمامی آن جزیره در افزونیِ نعمت و وفور ارزاق از شگفت‌ترین سرزمینهای خداست.

ما روز پنج شنبهٔ چهاردهم ماه مذکور در آن جا اقامت کردیم و در حالی که در منطقه‌ای پایین دستِ شهر پهلو گرفته بودیم دریا به حال مدّ در می‌آمد و سپس جزر می‌شد و آب پایین می‌رفت. ما شب جمعه همان جا خفتیم و سپس هوا دگرگونه شد و باد غربی وزیدن گرفت و ما را امکان لنگر برگرفتن نبود و ازمقصد خود، یعنی شهری دیگر که مسیحیان آن را بلارمه (پالرمو) گویند بیست و پنج میل فاصله داشتیم و از درنگ طولانی در آن سامان می‌هراسیدیم و از خداوند سپاسگزار بودیم که بریدن این راه را دو روزه بر ما آسان فرمود، زیرا چنان که به ما گفتند، زورقها این راه را به بیست روز وسی روز یا به مدتی در این حدود، می‌پیمودند.

صبح روز جمعه، نیمهٔ این ماه مبارک بدین نیت برخاستیم که راه خشکی را پیاده بپیماییم و تصمیم خود را اجرا کردیم و پاره‌ای اسباب خود را برگرفتیم و برخی یارانمان را با

باقیماندهٔ اسباب در زورق به جا نهادیم و به پیمودن راهی پرداختیم که از آبادی و فزونیِ رفت و آمد به بازاری می‌مانست، گروههای مسیحی به ما بر می‌خوردند و به ما سلام می‌کردند و دوستی می‌ورزیدند و ما رفتاری ملایم و سیاست و مدارایی از ایشان با مسلمانان دیدیم که درنفوس اهل جهل فریفتگی به وجود می‌آورد. خداوند به فضل وعزّت خود تمام امّت محمد صلّی اللّه علیه و سلّم را از فریفته شدن به آنان بر کنار و در امان دارد. چون به کاخ سعد که در یک فرسنگی شهر است رسیدیم، آسودیم و رنج راه را از تن زدودیم وشب در آن جا غنودیم. این کاخ کهنسال به استواری و استحکام از دیرباز و از عهد حکومت اسلام بر این جزیره، بنا شده است و به فضل خدا همچنان مسکن پارسامردان مسلمان است. پیرامون آن قبرهای بسیاری از پارسایان و پرهیزگاران مسلمان قرار دارد و به فضل و برکت موصوف و معروف است و مقصد زایران و مسافران از هر مکان ونقطه ای ازجهان، در مقابل آن چشمه ای هست معروف به چشمهٔ مجنون که دری آهنین دارد و درون کاخ خانه ها و ماهتابیهای مسلّط و اتاقهای منظّم در ردیفِ هم قرار گرفته و از تمام وسایل رفاه مساکن و منازل برخوردار است. فرادست این کاخ، مسجدی از زیباترین مساجد جهان به شکل مستطیل با طاقهای راست گوشه وجود دارد که به فرشهای حصیریِ پاکیزه مفروش است که بوریایی خوش بافت‌تر از آنها دیده نشده، در آن مسجد نزدیک به چهل قندیل از انواع برنجی و شیشه ای آویخته اند. برابر آن خیابانی است فراخ که به بالادست کاخ دور می‌زند و در زیر کاخ چاه آبی هست گوارا. ما شب را در آن مسجد به بهترین و پاکیزه‌ترین وجهی به روز آوردیم و بانگ اذان را که دیری بود نشنیده بودیم، شنودیم و ساکنان مسجد به ما محبّتِ بسیار کردند. این مسجد را پیشنمازی است که نمازهای واجب و مستحبّ این ماه مبارک را بر آنان می‌خواند. نزدیک بدین کاخ،به فاصلهٔ یک میل در جهتِ شهر کاخی دیگر هست بر همین صفت، معروف به قصرجعفر و درون آن سقاخانه ای هست که آبی گوارا در آن فوران می‌زند و جریان می‌یابد.

کاخ سعد در ثرمه

کاخ جعفر

ما در همین راه کلیساهایی را دیدیم که برای درمان بیماران مسیحی (به صورت بیمارستان) آماده شده است، مسیحیان در دیگر شهرهای خود نیز چنین بنیادهایی شبیه به بیمارستانهای مسلمانان دارند وما درعکّا و صور نیز نظیر این مؤسسات را دیدیم و از توجّه آنان (به بیماران) تا بدین درجه در شگفت شدیم.

بیمارستانهای مسیحی به تقلید از بیمارستانهای مسلمین

چون نماز صبح را گزاردیم روانهٔ شهر شدیم امّا هنگامی که خواستیم به درون شهر

درآییم، مانع ما شدند و ما را به سوی دری پیوسته به کاخهای شاه فرنگی ــ که خداوند مسلمانان را از زیر بار حکومت او رهایی بخشد ــ بردند و به نزد قائم مقامی که از جانب وی گماشته شده کشاندند تا از مقصد و هدف ما پرس وجو کنند، و این رفتار ایشان با هر بیگانه‌ای است که به شهر درآید. ما هنگام عبور، برکاخها و درها و صحنهای شاهی گذشتیم و از کاخهای مشرِفِ (چند طبقه) و میدانهای آراسته وبوستانهای پیراسته و سکوّهای زینه‌دار خاصِّ خدمتگزاران چندان دیدیم که چشممان به حدّ سیری چرید و هوشمان از سر پرید و گفتهٔ خدای عزّوجلّ را به یاد آوردیم که فرماید:

«وَلَوْلا أنْ یَکُونَ النّاسُ اُمَّةً واحِدَةً لَجَعَلْنا لِمَنْ یَکْفُرُ بِالرَّحمٰنِ لِبُیُوتِهِمْ سُقُفاً مِنْ فِضَّةٍ و مَعَارِجَ عَلَیْها یَظْهَرونَ[1] ــ واگرنه این بود که مردم همه یک نوع و یک اُمّتند، ما (از پستیِ این دنیا) سقف خانه‌های آنان را که کافر به خدا می‌شوند (به مالِ فراوان) از نقرهٔ خام قرار می‌دادیم و (چندین طبقه که) پلکانها بر آن نهند و بالا روند.»

ازجملهٔ چیزهایی که از مدّ نظر گذراندیم عرصه‌ای در شاه‌نشینی بود فراخ که پیرامون آن را بوستانی گرفته و در چهار سوی آن سنگفرشی گسترده بود و شاه‌نشین از طول شامل درازای این عرصه می‌شد. ما از طول آن شاه‌نشین و تسلّط و اِشرافِ آن بر منظره‌ها تعجب کردیم. به ما گفتند که این جا محل غذاخوری شاه با یاران خود است و این سنگفرشها و سکّوهای زینه‌ای، جایگاههایی است که فرماندهان وخدمتگزاران و کارمندان وی در پیشگاه او بر آنها می‌نشینند. پس آن قائم مقام خود به سوی ما آمد، در حالی که بین دوخدمتگزار که دامان قبای او را برگرفته بودند، گام بر می‌داشت. ما او را پیری با ابّهت یافتیم با سبلتهای بلند سپید (که به او حشمتی می‌بخشید). آن گاه وی به ملایمت به زبان عربی از مقصد و نیز شهر موطن ما پرسید و ما به وی پاسخ دادیم و او را آگاه کردیم، آن گاه به ما محبّت نمود و پس از مسألت سلامت و دعا بر ما، فرمود به راه خود برویم و ما از امر او در شگفت شدیم. نخستین پرسشی که از ما کرد دربارهٔ اخبار قسطنطنیهٔ عُظما بود که ما خود نیز خبری از آن سامان نداشتیم تا به اطلاع او رسانیم. ــ خبر قسطنطنیه را بعداً (در این یادداشتها) خواهیم آورد[2] ــ از غریبترین چیزهای فریبنده‌ای که دیدیم این بود که یکی از مسیحیانی که بر درکاخ نشسته بود هنگام بیرون آمدن ما از کاخ مذکور به ما گفت: «ای

---

۱ ــ سورهٔ زخرف، آیهٔ ۳۲.

۲ ــ ← همین کتاب، ص ۴۱۲. ــ م.

حاجیان آنچه را همراه آورده‌اید از عاملان گمرک پوشیده دارید تا بر آنها دست نیفکنند.» وی می‌پنداشت که ما کالایی بازرگانی و مشمول عوارض گمرکی داریم. یکی از مسیحیان به وی پاسخ داد و گفت: «عجبا از تو، چه کار عجیبی می‌کنی وهشدار غریبی می‌دهی! اینان به حرم شاهی درآیند و در حالی که کالایی جز هزاران بیت رباعی ندارند، از چیزی پروا کنند[۳]؟ به سلامت به راه افتید که خوفی بر شما نیست.» ما با شگفتی از آنچه دیدیم و شنیدیم، از آن جا گذشتیم و به یکی از مهمانسراها درآمدیم و در آن منزل گرفتیم و این به روز شنبهٔ شانزدهم ماه مبارک و بیست ودوّم دسامبر بود. هنگام خروج از کاخ مذکور راه سنگفرش سقفداری را پیمودیم که مسافتی دراز داشت و به کلیسایی بزرگ منتهی می‌شد و به ما گفتند این سنگفرش معبر پادشاه بدان کلیساست.

---

۳ ــ مراد این که تنها ره آورد این حاجیان که نظیر ابن جبیر اهل شعر و ادب و سفرنامه نویسی هستند، اشعاری است که در شرح سفر حج خود گفته و برای اهل و یاران خود به ارمغان آورده‌اند. ــ م.

## ذکر المدینه (بلارمه ــ پالِرْمو[1]) که پایتخت صقلیه (سیسیل) است وخدایش به جهان اسلام باز گرداند

این شهر در این جزایر مرکز تمدّن و حضارت و جامع خرّمی و نضارت است و هر چه خواهی منظرهٔ زیبای دل‌انگیز و زیستگاههای سرسبز حاصلخیز دارد. کهن است وشایسته، پرتوافشان است و بایسته، بر چشم اندازی دلربا جا دارد و درون میدانها و پهنه هایی سراسر باغ و بوستان مأوا، با کویها و خیابانهایی بفراخی گشوده که به حسن منظر دلپذیر دیدگان را به خود ربوده و مایهٔ شگفت‌انگیزی شده و طرحی که چون شهر قُرْطُبه[2] پی ریزی شده، تمام بناهایش از سنگ تراش دیدهٔ معروف به کذّان[3] است و رودی زلال از میان شهرروان و درکناره‌هایش چهار چشمهٔ جوشان. دنیا بدان خطّه سرشار و نعمتبار، خاکی گهروار برای شهریار آن دیار فراهم آورده، و شاهِ فرنگی ــ که خدایش ازاین سرزمین دور کناد ــ آن جا را پایتخت خود کرده است وکاخهای خویش را در میانهٔ شهر چون گردنبند دوشیزگان ناز پستان به سلک انتظام کشیده و به ردیف نهاده و میدانها و بوستانهای آن را اختصاص به تفرجگاه و ورزشگاه خاص و عام داده است. چه بسیار، درهر سوی و به هر برزن و کوی، کوشکها و آب‌نماها و دیدگاهها و ایوانهای زیبا و مهتابیهای دلربا دارد و چه بسیار سراهای زرنگار جلوه‌نما که از شالوده تا کنگره و از آستانه تا آسمانه آذین شده و چه بسیار املاک

---

۱ ــ ← همین کتاب، ص ۳۹۳.ــم.

2 - Cordobae.

۳ ــ نسخهٔ اصل: «کذان» (سنگی است نسبةً نرم. ــ م).

وسیع که تیولِ راهبان آن آیین گشته است وکلیساهایی که صلیبهای زرّین و سیمین دارد. زود باشد که خداوند به عزّت خود، توسنِ روزگار را با (اهل) این جزیره رام کند و این سرزمین را دگرباره دارایمان و سرای قرارِ اسلام، آن را از بیم و هراس برهاند و در دامن امن و امان نشاند که به راستی او بر هر چه خواهد نیک تواناست.

مساجد پالرمو

مسلمانان را در این جزیره رسمی از رسوم ایمان باقی است که بیشتر مساجد خود را آباد نگاه می‌دارند و به بانگ اذان که آشکارا شنیده می‌شود، در آنها نماز می‌گزارند و کویهایی خاصّ خود دارند که ساکن آنهایند و از مسیحیان جدا، و بازارهایی دایر که در آن بازرگانی کنند. نماز جمعه ندارند، زیرا ایراد خطبهٔ جمعه بر آنان ممنوع است اما به عیدها، نماز عید گزارند و بر (خلیفهٔ) عبّاسی دعا کنند و از آنِ خود قاضیی دارند که داوری نزد او برند و مسجد آدینه ای که برای نمازِ (غیر آدینه) در آن گرد آیند و بدین ماهِ مبارک مراسمی در آن بر پا کنند. دیگر مسجدها نیز فزون است و بی شمار که بیشتر آنها محضر معلمان قرآن است. باری، ایشان مسلمانانی هستند که زیرِ ذمّهٔ کافران، از دیگر برادران خود جدا افتاده‌اند و بر اموال و حریم و فرزندان خود ایمنی ندارند. خداوند به فضل خود و با احسان زیبای خویش آنان را پاداش دهد.

شباهت پالرمو به قرطبه

از جملهٔ وجوه شباهت این شهر به قُرطبه ــ با توجه به این که در تشبیه دو چیز غالباً یک وجه شبه را در نظر گیرند ــ یکی این است که پالرمو را شهری است کهنه به نام قصرالقدیم که در میانِ شهر نو واقع شده و قُرطبه ــ که خدایش در امان دارد ــ نیز بر همین وضع است. در این قصر القدیم خانه‌هایی است چون کاخهایی استوار با ایوانهایی بلند و افراشته بر آسمان و گسترده که از زیبایی چشمها را خیره می‌کند. از شگفت‌ترین چیزهایی که در خصوص کافران دیدیم کلیسایی است معروف به کلیسای انطاکی که به روز میلاد

کلیسای انطاکی در پالرمو

ــ که عیدی بزرگ نزد ایشان است، دیدیم زن و مرد در این کلیسا گرد آمده و جشن گرفته بودند، وما چنان ساختمانی دیدیم که زبان از وصف آن عاجز و ناتوان است و به نحو قطع و یقین بر ما مُسلَّم شد که این بنا از شگفت‌ترین عجایب صنعت و هنرِ جهان است زیرا دیوارهای آن از درونِ کلیسا، سرتاسر پوشیده به زر است و الواح رنگینِ مرمر که هرگز نظیر آن دیده نشده و در تمام آنها قطعات زر برنشانده و در ترصیع کار را به اعجازِ هنر کشانده‌اند و با درختانی که شاخسار از قطعات سبز دارد آراسته‌اند. بر فراز دیوارها پنجره‌های آفتابگیر با قاب زرّین و شیشهٔ نگارین قرار دارد که پرتو درخشان آن چشمها را خیره (و آدمی را حیران)

می‌کند ودل می بَرَد، که از این دلدادگی‌وافتتان به خدا پناه می‌بریم. به ما گفتند بانی این بنا که‌ساختن‌بنای کلیسا به او منسوب است خروارها طلا صرف آن کرده وخود، وزیرِ جدِّ این پادشاهِ مُشرِک فعلی بوده است. این کلیسا را صومعه‌ای است که بر ستونهایی از سنگ مرمر رنگین برآورده‌اند و گنبد آن را بر سرِستونهایی دیگر برافراشته‌اند و به صومعة السّواری (صومعهٔ ستونها) معروف است و شگفت‌ترین ساختمانی است که دیده شود. خداوند به لطف و کرم خود، بزودی آن را به برآمدن بانگ اذان از آن شرف بخشد.

لباس زنان مسیحی پالرمو

لباس زنان مسیحی در این شهر مانند لباس زنان مسلمان است و در این عید با دامنهای گشاد، شال بر خود پیچیده و روی به زیر روبند کشیده بیرون آمدند. غالب آنان پیراهن حریر زربفت در بر کرده و شالهایی ظریف بر خود پیچیده و روبندهایی رنگین بر چهره افکنده و کفشهای طلایی بر پای کرده بودند و بازیب و زیورها و آرایشی همچون زیورها و آرایش زنان مسلمان از آراستگی به گوهر آویزی و خضاب بستن و عطر زدن، در کلیساهای خود ظاهر شدند، و ما از لحاظ تفریح ادبی وانبساط خاطر گفتهٔ شاعر را به یاد آوردیم که گوید:

اِنّ مَنْ یَدخُلُ الکنیسة یوما یَلْقَ فیها جَآذراً[۴] وظِباءا

کس را گر اوفتد به کلیسا رهی گذار بیند سیاه چشم غزالان به هر کنار

پناه می‌بریم به خدا از وصفی که راه به لغوی رساند و از لهوی که ما را به اباطیل کشاند و پناه بر او از کتابتی که موجب ندامتی شود، و او براستی اهل تقوا واهل آمرزش است. درنگِ ما در این شهر هفت روز بود که در یکی از مهمانسراهای مسلمان‌نشین آن سکونت کردیم و صبحگاه روز جمعهٔ بیست و دوّم این ماه مبارک و بیست و هشتم ماه دسامبر، برای رسیدن به دو کشتی که در آن جزیره بود ــ و یکی به اُندُلُس و دیگری به سَبْتَه می‌رفت و ما با همان کشتی به اسکندریّه رفته بودیم ــ روانهٔ شهر اطرابُنُش (تراپانی)[۵] شدیم. مسافران این دو کشتی حاجیان و بازرگانان مسلمان بودند. ما از روستاهای آباد و املاک پیوسته گذشتیم و کشتزارها و مزرعه‌هایی دیدیم که از خوبیِ خاک و حاصلخیزی و پهناوری نظیرش دیده نشده و آنها را به آبادیهای منطقهٔ قَنْبانیهٔ قُرْطُبَه شبیه شمردیم، گرچه

---

۴ ــ جمع جؤذور، نوعی گوسالهٔ مادهٔ وحشی که چشمانی بغایت درشت وسیاه و خوش حالت دارد. امّا چون تشبیه به گوساله درادب فارسی خوشایند نیست درترجمهٔ شعری به «غزال» اکتفا شد. ــ م.

5 - trapani

این خاک پاکیزه‌تر و بهتر از آن است. یک شب در این مسیر درشهری معروف به علقمه که شهری است بزرگ وفراخ و دارای بازار و مساجد و ساکنانش چون ساکنان تمام املاک این راه مسلمانند، خفتیم و سحرگاه روز شنبهٔ بیست و سوّم این ماه مبارک و بیست ونهم دسامبر از آن جا روانه شدیم و درنزدیکی آن شهر بر دژی معروف به حصن الحمة (گرماب دژ) گذشتیم. این دژ (در واقع) شهری است بزرگ و دارای آبهای گرم بسیار که خداوند ازدلِ زمین آنها را برگشاده و برزمین رانده استَ و چندان گرم است که بدن، تقریباً، تحمّل آن نکند. ما درراه خود بریکی از آن چشمه های آب گرم گذشتیم و ازچار پایان خویش فرود آمدیم و با تن‌شویی در آن آب آسایشی یافتیم وعصرِ آن روز به اطرابُنش رسیدیم و به خانه‌ای که کرایه کردیم درآمدیم.

حصن الحمة یا گرماب دژ

## ذکر شهر اطرابنش (تراپانی) از جزیرهٔ صقلیه (سیسیل) که خدایش (به دامان اسلام) باز گرداند

(تراپانی) شهری است با عرصه‌ای اندک و مساحتی کوچک. بارویی دارد سپید که همچون کبوتری آرمیده است و بندرگاهش از بهترین بندرها و برای پهلو گرفتن کشتی مناسبترین جایها. از این رو بسیاری از کشتیهای رومی، بویژه آنها که قصد حرکت یکسره به برّ (افریقا) دارند آهنگ این بندر کنند (وروی بدین شهر آرند) زیرا مسافت آن تا تونس یک شبانه‌روز راه است و زمستان و تابستان، مسافرت در این راه تعطیل نشود مگر آن که به نُدرت، باد موافقی که مسیرش از همین معبرِ نزدیک جریان دارد، نوزد. در این شهر بازار و گرمابه وتمام وسایل وتأسیسات شهریِ مورد نیاز وجود دارد ولی همواره دستخوش بازیهای دریاست که از سه جانب آن را در بر گرفته وشهر تنها ازیک سو به وسیلهٔ تنگراهی بِه خشکی پیوسته واز دیگر جوانب، دریا بر آن دهن گشوده (و پیرامونش را بسته) است و اهل آن شهر می‌بینند و می‌دانند که ناگزیر دریا سرانجام شهر را به کام خود می‌رباید گرچه روزگار امانش چندی بپاید، امّا زمانش را کس جز خدای تعالی به علم غیب، نداند. شهری است به سبب نرخهای ارزانِ خود، پر آسایش و آرامش که بر کنارهٔ کشتزاری بزرگ قرار داردو ساکنانش مسلمان و مسیحی هستند و هر یک از دو طایفه را مسجدها و کلیساهاست. درگوشهٔ شمال شرقی شهر ونزدیک بدان، کوهی هست بزرگ و بسیار بلند و بر تارک آن قلّه‌ای است که از آن عبور می‌کنند و در آن قلّه سنگر و دژی از آنِ رومیان است وبین آن دژ و کوه پلی بسته‌اند و به آن سوی پل شهری بزرگ متعلّق به رومیان پیوسته است که گویند

حریم آن شهر بهترین حریم (دفاعی) این جزیره است، خداوند آن را نصیب مسلمانان سازد. در (دامنهٔ) این کوه تاکستانها و کشتزارهاست و به ما گفتند نزدیک به چهارصد چشمهٔ جهنده[1] دارد و به جبل حامد معروف است و بالا شدن بر آن از یکی از بدنه هایش آسان است و رومیان که می‌دانند فتح این جزیره ــ اگر خدا بخواهد ــ از همان راه صورت خواهد پذیرفت و نباید بگذارند هیچ مسلمانی بر فراز آن کوه رود، آن دژ و سنگر استوار را برآورده و تعبیه کرده‌اند وچون وقوع حادثه ای را احساس کنند در حریم دژ پناه گیرند و آن پل را قطع کنند و بین ایشان و کسی که بر کوه بالا شده خندقی بزرگ حایل باشد.

وضع (و موقعیّت جغرافیایی) این شهر (نظامی) عجیب است و شگفت این که ــ چنان که پیشتر گفتیم ــ در آن چشمه های فیّاض جوشنده (و جهنده) بسیار است امّا اطرابنش(تراپانی) که در همین زمین واقع است جز چاهی در نقطه ای دور دست، آبی ندارد و در خانه های آن چاههای آب کوچکی هست که با دلو و ریسمان از آنها آب کشند و به مصرف رسانند وهیچ گوارا نیست.

ما آن دو کشتی را که آهنگ لنگر برداشتن به سوی مغرب داشتند، یافتیم و امیدواریم ان شاءالله، به یکی از آن دو که عازم خاک اندلس است سوار شویم، خداوند به فضل خود با عنایت واحسان معهود خویش متکفّل وضامنِ امانِ ماست.

در غرب شهر اطرابنش مذکور، و در فاصلهٔ دو فرسخیِ آن به تقریب سه جزیرهٔ کوچکِ مجاور یکدیگر قرار دارد که یکی را مَلیطَمه[2] و دیگری را یابسه و سومّی را راهب گویند که به راهبی منسوب است که در آن جزیره در بنایی رفیع سکونت دارد که گویی دژی است کمینگاه دشمن، امّادرآن دو جزیرهٔ دیگر هیچ ساختمانی نیست و در این جزیرهٔ سوم نیز جز همان راهب کسی زندگی نمی‌کند.

۱ ــ ظاهراً مراد چاههای معروف به آرتزین است. ــ م.

2 - Marettimo

## ماه شوّال که خداوند خجستگی و برکت آن را نصیب ما فرماید

آغاز این ماه شب شنبهٔ پنجم ژانویه، به وسیلهٔ اثبات شهادت نزد حاکم (شرع) اطرابنش ثابت شد و از آن جا که هلال ماه رمضان را شب پنج شنبه دیده بودند و روز پنج شنبه آغاز روزه گرفتن مردم «المدینه» (پالرمو پایتختِ) سیسیل ــ که پیشتر گفتیم ــ بود، مردم با محاسبهٔ سی روز تمام از پنج شنبهٔ مذکور، این روز را عید (فطر) گرفتند. مصلاّی ما در این عید فرخنده در یکی از مساجد اطرابنش (و نمازمان) همراه گروهی از اهل آن شهر بود که به سبب عذری که داشتند از بیرون شدن و نمازگزاری در مصلاّی عامّ خودداری کردند. پس نماز غریب‌وار گزاردیم، خداوند هر غریبی را به وطن خود رسانَد و پاداش دهد. دیگراهل آن شهر با حاکم شرع خود به مصلاّی خویش رفتند و با طبل و بوق ونقاره باز گشتند و ما از این امر و چشم‌پوشیِ مسیحیان نسبت به ایشان در شگفت شدیم.

ما کار کرایه کردن کشتیی را که به خواست خدا، عازم خاک اندلس بود، به پایان رسانديم و ره توشهٔ خود را آماده کردیم، و خداوند خود کفیل تسهیل وهموار کردن کارهاست. در این میان از شاه سیسیل فرمان رسید که به سبب تعمیر و ترمیم ناوگانی که وی آماده می‌ساخت کشتیها را در تمام سواحل آن جزیره متوقّف کنند و به هیچ کشتی رخصت و امکان سفر ندهند تا ناوگان مذکور عزیمت کند، امّا خداوند کوشش او را بی‌ثمرو مرام او را ناتمام گذاشت زیرا رومیان جنوایی که صاحب آن دو کشتی بودند برای گریز از (اجرای این) فرمان به وسیلهٔ آن حکمران، شتابان آهنگ کشتیهای خود کردند و کار بین

ایشان و او به رشوه دادن کشید. پس بر دو کشتی خود سوار شدند و به انتظار بادی مساعد نشستند تا لنگر برگیرند.

در این تاریخ اخباری وحشتناک از مغرب رسید، از جمله چیره شدن صاحب میورقه بر بجایه، که خداوند این مصیبت رابه حقیقت نیانجاماند و به فضل و کرم خود عاقبت نیک و صلح و آرامش را نصیب مسلمانان فرماید. مردم این شهر بدگمانیهایی داشتند ودربارهٔ مقصد این ناوگان ــ که این گردنکش تعمیر کرده بود و شمارهٔ آنها، چنان که می‌گفتند به سیصد فروند: از زورق مهاجم شکاری (طریده) تا ناو رزمی می‌رسید و پاره‌ای بیش از این تعداد می‌گفتند ــ حدسهایی می‌زدند. یکصد کشتی حامل آذوقه نیز این ناوگان را همراهی می‌کرد ــ که خداوند راه آنها را ببُرد و امیدِ او رانااميد کند واین چنبره را بر ضد او بگرداند و بر گردن او افکند ــ پاره‌ای مردم بر آن بودند که وی آهنگ اسکندریه ــ که خدایش درامان گیرد ومصونش فرماید ــ در سردارد و برخی بر آن بودند که وی رهسپار افریقیه ــ که خدایش حمایت کند ــ می‌شود و عهد صلحی را که بسته است به سبب رسیدن اخباری ناگهان ووحشتناک که از جانب مغرب رسیده، شکسته است، و این دورترین گمان از حقیقت و امکان بود، زیرا وی به وفاداری به عهد و پیمان تظاهر می‌کند. خداوند این (تظاهر) را بر ضد او وموجب تباهی سازد و (از این تزویر) مددی به وی نرساند. به نظر پاره‌ای مردم، بسیج وی بی گمان به قصد قسطنطنیهٔ بزرگ بود، به سبب آن که دربارهٔ آن (واقعه) در خبرِ عظیم الشأن و بشارت آمیزِ حاکی از وقوع حوادث شگفت انگیز اشارت شده و حدوثِ آن گواهی است (عیان) برصحّت روایتِ حدیث منقول از (حضرت رسولِ) مصطفی صلّی الله علیه وسلّم، با صدق برهان. بدین معنی که گفتند صاحب آن دیار بمرد و مملکت را پس از خود به همسر خویش که از وی پسری خردسال داشت، بسپرد. پس پسر عموی او به داعیه داری برخاست و آن زن را بکشت و آن پسر بچه رابه زندان افکند، سپس پسر آن غاصبِ عاصی که گفتیم، به سبب خویشاوندی، برآن پسر بچّه زندانی رحم آورد واو رااز زندان آزاد ساخت در صورتی که پدردستور قتل وی را داده بود. دست تقدیرِ روزگار پس از ماجراهایی دشوار که بر آن پسر بچّه راند، سرانجام وی را بدین جزیره رساند واو را دچار رنجوری و زحمت و مزدوری کرد و به خدمت یکی از راهبانش درآورد و بر حشمت شهزادگی و ناموریِ او پرده‌ای از رنجبری و پیشه‌وری افکند. امّا سرانجام این حقیقت آشکار و این راز زبانزد کوچه وبازار شد وآن پوشش و استتار چارهٔ کار نیامد. پس گیومِ نامبرده،

پادشاه سیسیل را از آن خبر کردندواو به بازرسی و تحقیق پرداخت امّا آن پسر همچنان ادّعا می‌کرد که بنده وخدمتگزار آن راهب است. سپس گروهی از رومیان جنوایی که مسافران قسطنطنیه بودند اوصاف او را ثابت کردند و به تحقیق رساندند که وی با هیمنه و نشانه های شاهی که ازجبین او هویداست (نه بنده‌ای بینواست) از جملهٔ آن اوصاف که برای ما نقل کردند، یکی این که: روزی گیوم، پادشاه مذکور با آرایش شاهانهٔ تمام بیرون آمدو جملهٔ انام برای ادای سلام به او، صف کشیده بودند و این نوجوانِ یاد شده را در زمرهٔ خاصّانِ او حاضر آورده بودند، چون پادشاه روی نمود تمام مردم از خاص و عام بزرگداشتِ او را روی برخاک نهادند، غیر از آن نوجوان که جز اشاره‌ای به سلام در نیفزود و کرنشی ننمود و معلوم شد که همّت شاهی او را ازهمراهی با دیگر مردمِ عادی بازداشته واز اظهار چنان کوچکی و بندگی نگهداشته. از این رو شاه گیوم او را مورد توجّه بسیار قرار داد و گرامی داشت و دیده‌بانانی به نگهبانیِ او گماشت که از جانب عموزادهٔ عاصیِ او توطئه‌ای بر وی نرود، وآن پسر را خواهری بود معروف به جمال و برنایی وموصوف به زیبایی و آن پسر عمو که بر ضد پدر وی شورش کرده بود بدو سخت دل بسته بود،امّا نمی‌توانست وی را به همسری گیرد زیرا نزد رومیان، نکاح با خویشاوندان در این طبقه از ارحام نارواست وحرام. امّا اشتیاق آتشین وعشق کورو کر او را ازخود بی خویش (و از رسمِ آن کیش) بی خبر کرده بود و سعادتی که صاحب خود را به عاقبتی نیکو رسانَد و بر کرسی دولت نشانَد، بر راهگذار (و او را بر اثر). از این رو دختر را بر گرفت و آهنگ خدمت امیر مسعود، صاحب دربند وقونیه و بلاد عجمِ همسایهٔ قسطنطنیه نمود. ما پیشتر شرح توانگری و شوکت او را در جهان اسلام، در این یادداشت ذکر کرده‌ایم و همین قدر کافی است بگوییم صاحب قسطنطنیه همچنان به او خراج می‌پردازد و درسرزمینهای مجاورِ با وی در حال مصالحه به سر می‌برد و می‌سازد. پس وی همراه با دختر عموی خویش به دست امیرمسعود اسلام پذیرفت و صلیبی زرّین را که درآتش نهاده بودند به زیر پای او افکند و این از بزرگترین نشانه های ترک دیانت مسیحی نزد ایشان و پذیرفتن دین اسلام است. آن گاه با دختر عموی یاد شده تزویج کرد و به مراد دل خود رسید و لشکریان مسلمان را با خویش به قسطنطنیه کشید و بدان دیار درآمد و نزدیک به پنجاه هزارتن از رومیان را بکشت و اهالی اغریق[1] که گروهی از فرقه های اهل

۱ ــ اغریق یا اگریجنت Agrigente پیشتر اکراگاس Akragas خوانده می‌شد شهری است ازشهرهای سیسیل ایتالیا که یونانیان، آن را در قرن ششم قبل ازمیلاد بنا کرده‌اند ــ المنجد. ــ م.

کتابند، در این کار به وی یاری دادند. اینان به عربی سخن گویند ومیان ایشان با دیگر فرقه های همجنس خود عداوتی نهان است و خوردن گوشت خوک را روا نمی‌دانند. پس خود رااز شرّ دشمنانشان آسوده کردند و خداوند کافران را به دست یکدیگرسرکوب نمود ومسلمانان را بر قسطنطنیه چیره فرمود وتمام اموال آن شهر را که فزون از شمار بود، برای امیر مسعود بردند. وی در حدود چهل هزار سوار از مسلمانان را در آن سامان بگماشت و سرزمین آنها به مملکت او پیوست.این فتح، اگر مسلّم شود، از بزرگترین شروطِ (رسیدنِ) آن خجسته ساعتِ (پیروزی نهایی اسلام به موجب حدیث نبوی) است وخداوند خودبه غیب خویش آگاه است و علّام. ما این قضیّه را در همین جزیره شنیدیم که زبانزد مسلمانان و مسیحیان بود و ایشان در صحت آن شک نداشتند و این اخبار را (مسافرانِ) کشتیهای رومی که از قسطنطنیه آمده بودند می‌گفتند. (چنان که پیشتر گفتیم)[۲] آن روز که ما به این شهر درآمدیم نخستین پرسش قائم مقامِ شاه این دیار از ما دربارهٔ اخبار قسطنطنیه بود که خود از آن خبر نداشتیم و بدان وقت معنی سؤال وی را در نیافتیم تا آن که بعد شنیدیم. ایشان ماجرا را از ناحیهٔ شاه آن سرزمین یعنی همین نوجوان نیز تحقیق کرده و از باز پرسی از جاسوسانی که آن امیر شورشی به قصد جان این یک فرستاده بود، معلوم داشته بودند و از این روست که او امروز نزد صاحب سیسیل و زیر حفاظت و مراقبت است وگماشتگان لحظه ای از او دیده بر نگیرند. چنان که به ما گفتند وی نوبرشاخهٔ جوانی و نوباوهٔ باغ زندگانی ورونق مُلک است و در آموختن زبان عربی و دیگر دانشها ماهر و درخشان و در آداب شاهی شایسته و صاحب شأن ونشان، و با وجود خردسالی و نوجوانی هوشمند ودانا و روشن روان است و شاه سیسیل ــ چنان که می‌گویند ــ در نظر دارد ناوگان مذکور را به ناخواهِ این نوجوان روانهٔ قسطنطنیه کند، تا از این مقاصد چه پیش آید وچه وقایعی رخ نماید! (امید است که) خدای عزّوجل او را ناکام وزیانمند ونومید گرداند و سرانجامِ وخیم شوم ورفتار ناهنجار مذموم وی را به او بنماید و بادهای طوفانزا بر او بفرستد که او خود به هر آنچه خواهد قدیر است. این خبر (نبوی دربارهٔ)قسطنطنیه ــ که (آرزومندیم) خداوند آن را به تحقیق وتحقّق پیوندد ــ ازبزرگترین عجایب (تحوّلات) جهان و حوادثی است که چشمها به راه (وقوع) آن است، و خداوند را نیروی کامل و قدرت شامل در احکام وتقدیرهای خویش است.

---

۲ ـــــ همین کتاب،ص ۴۰۱.ـم.

## ماه ذی القعده که خداوند یُمن و برکت آن را نصیب ما فرماید

هلال این ماه شب دوشنبهٔ چهارم ماه فوریه رؤیت شد، در حالی که ما در شهر اطرابنش که پیشتر شرحش گذشت ــ به انتظار سپری شدن زمستان و لنگر برداشتن کشتی جِنَوی[1] که امید داشتیم ان شاءالله عزّوجل با آن رهسپار اندلس شویم، بودیم. خداوند به منّ و کرم خود مقصد ما را نزدیک و هموار وراه و وسیلهٔ سفرما را آسان ورهوار فرماید.

دشواری حال مسلمانان در دیار کافران

ما در مدت اقامت خود دراین شهر، از سوءِ احوال مردم این جزیره، در زیر حاکمیّت خاج پرستان ــ که خداوند ایشان و آیینشان را سرنگون کند ــ چیزها دیدیم از ذلّت و بیچارگی و زندگی زیر تعهّد ذِمّی بودن و سختگیری و خشونت آن شاه (مزوّز) با حادثه سازیهای ناگهان (وجلب وجذب مردمان) که موجب فریفته شدن هر کس در دین و ایمان و (بویژه اغوای) زنان وفرزندان (مردم) این سامان است که دست سرنوشت شقاوت وبدبختی را برایشان رقم زده است و چه بسا پاره‌ای از بزرگسالان و پیران (مسلمان) که موجبات شکنجه و عذاب آنان را به گسیختن از آیین (مُبینِ) خود وا می‌دارد و از آن جمله است داستانی که همین سالهای نزدیک برای یکی از فقیهان «(المدینه)»، پایتخت آن شاهِ طاغیِ گردنکش روی داد. این فقیه که ابن زُرعه نام داشت مورد فشار و شکنجهٔ عمّال شاه قرار گرفت تا آن جا که به اضطرار اظهار کرد از دین اسلام گسسته وبه دیانت مسیح پیوسته

---

۱ ــ منسوب به بندر جنوا، از بنادر ایتالیا. ــ م.

است. وی به آموختن و حفظ کردن انجیل پرداخت و همِّ خود را وقف مطالعهٔ تاریخ روم ساخت وقوانین شریعت آنان را فرا گرفت و درشمار کشیشانی درآمد که درموردِاحکام مسیحی از آنان فتوا خواهند، و چه بسا حکمی اسلامی نیز پیش می‌آمد واز آن جا که وی پیش از آن به احکام شرعی اسلام آگاهی داشت، از او فتوا می‌خواستند و او در هر دو مورد حکم و فتوا می‌داد! وی را در برابرخانهٔ خود مسجدی بود که آن را تبدیل به کلیسا کرد. پناه می‌بریم به خدا از سرانجام شقاوت و بدبختی (حاصل از رنج و عنا) و آخر و عاقبت گمراهی و دینْ تباهی، با وجود این مراتب مشهود، به ما گفتند که وی ایمان خود را (به اسلام) پوشیده می‌دارد و از این رو شاید داخل در این استثنا باشد که در کلام خدا آمده و فرماید: «اِلّا مَنْ اُکْرِهَ وَقَلْبُهُ مُطْمَئِنٌّ بِالْإیمَانِ[۲] = مگر آن کس که از روی اجبار (و به زبان کافر شود) ولی دلش در ایمان ثابت باشد.»

پیشوایی بازگشته ازتبعید

این روزها پیشوای مسلمانان اهل این جزیره و سیّد و رئیس و رهبرایشان ابوالقاسم، ابن حمّود، معروف به ابن الحَجَر از راه رسیده است. این بزرگمرد از اهل بیت(عترت وطهارت) در این جزیره است که سیادت را پشت اندر پشت، به میراث برده و بر ما مسلّم ومعلوم شد که وی افزون بر سیادت موروثی، خود مردی اهل عملِ صالح وفردی خیرخواه و موردعلاقه و محبّت مردم است و او را احسانها و مراتب والای اخروی بسیار است، اعمّ از آزاد کردن اسیران و توزیع صدقات به غریبانِ (بیچاره) و حاجیانِ آواره و جدا مانده از دیار خویش (و هربینوای درویش)، و بسیاری محاسن و کارهای نیک دیگرو منقبتهایی ارجمند بر سر. پس با رسیدن او، شهر یکپارچه بلرزید و به جوش وهلهله وخروش درآمد. وی در این مدت به دستور آن شاه گردنکش، دور از مردم و درخانه خود به زندان بود، بدین دعوی نادرست (واتّهام سست) که دشمنان بر ضد اوعنوان کرده و سخنانی دروغ و افترا که بر او بسته بودند که وی با موحّدین ـــ که خدایشان مؤیّد و موفّق فرماید ـــ در ارتباط است ومکاتبه دارد، و اگر این مدت در حراست نمی‌بود (شاید همان دشمنان) وی را می‌کشتند. (بهرحال) اموالش را مصادره کردند و غرامتی نزدیک به سی هزار دینارِ مؤمنی از وی گرفتند و همچنین تمام خانه‌ها و املاک موروثیِ پدری او را از وی بستاندند، چندان که خود تهیدست ماند. در این روزها اتّفاق چنان افتاد که گویا آن شاه گردنکش از او رضا شد و به

---

۲ ـــ سورهٔ نحل، آیه ۱۰۶ (مانند عمّار یاسر که زیر شکنجهٔ مشرکان قریش به اکراه اظهار کرد دست ازاسلام برداشته است.) ـــ م.

سبب امری از امور سلطنت (و موجبی از موجبات مصلحت) از تعذیب وشکنجهٔ او دست برداشت وچون بنده‌ای مغلوب در برابر او، وی را براختیارداریِ خود ومال خود باز گذاشت. چون وی بدین شهر رسید، اظهار علاقه کرد که با ما دیداری کند و ما نزد او رفتیم واو باطن حال خود و باطن احوال (مردم) این جزیره را با دشمنانشان، به ما باز گفت وشرحی داد که دیدگان بر آن خون می‌گریست ودلها از درد آب می‌شد. از آن جمله این که می‌گفت. «من خوشتر داشتم به عنوان برده با خانوادهٔ خود فروخته می‌شدم تا شاید آن فروختن و بندگی موجب رهایی ما از چنین وضع دشواری که داریم، می‌شد وما را به شهرهای مسلمانان می‌کشانند.» بنگر بر این مرد، با چنین جلال قدر و بزرگواری وعظمت منصب چه رفته است که چنین آرزوهایی می‌کند؟ با آن که مردی است با عیال و پسران و دختران بسیار (وبردگیِ خود و تمام خاندانش را برای رهایی از وضع فعلی رجحان می‌دهد!). ما ازخدای عزّوجلّ رهاییِ او ودیگرمسلمانان این جزیره را از چنین حالت اسفباری، به دعا مسألت کردیم، و بر هر مسلمانی واجب است که در هر مکان وموقف مقدّسی برای رهایی ایشان به درگاه خدای عزّوجلّ دعا کند. ما در حالی که خود گریان بودیم ودیگران را نیز به گریه می‌افکندیم، از او جدا شدیم ودلهایمان شیفتهٔ شرفِ مقام وخصوصیّت و شمایل و استواریِ پایمردی و شمولِ خیر و بزرگداشت ونیکویی خَلق وخُلقِ او بود. ما پیشتر، خانه های او و برادران وخاندانش رادیده بودیم که همچون کاخهای استوار وآراسته بود، وخلاصه ایشان، بویژه این بزرگمرد را جاهی تمام ودستگاهی والامقام و بزرگ بود وهنگام اقامت دراین سامان اعمال خیریهٔ بسیار واحسان فراوان با حاجیان فقیرشده وتهیدست ـــ که احوالشان نیکو گردد ـــ داشت و کرایهٔ خانه وتوشهٔ آنان را تأمین می‌کرد. خداوند به فضل خود او را بهره‌مند کند و بر این مساعدتها، به پاداش جزای نیک دهد.

از بزرگترین مصیبتها و ابتلائات اهل این جزیره آن است که چه بسا مردی بر پسر یا همسر خویش خشم گیرد، یا زنی از دختر خود ناخرسند شود وآن شخص که مورد غضب قرار گرفته روی به کلیسا آرد ودرآن جا مسیحی گردد و غسل تعمید یابد و دیگر پدر ومادر را بر آن پسر یا دختر دستی نباشد. پس بنگر حال کسی را که چنین پروایی دربارهٔ خانواده وفرزندان خود همواره به دل داشته باشد و عمر دربیم از احتمال چنین فتنه‌ای ـــ که میان ایشان اتفاق می‌افتد ـــ گذارد. از این رو بزرگ خانواده از بیم بروز چنین خطری در طول سالیان همواره با خانواده و فرزندان خود مدارا و مماشات می‌کند وصاحبنظران و عاقبت اندیشانشان همیشه بیم

آن دارند که چنان اتفّاق ناگواری برای تمامِ آنان رخ دهد همان گونه که بر سر مردم مسلمان جزیرهٔ اقریطش (کِرت) در روزگار پیشین آمد وآن ملکهٔ گردنکش مسیحی را بر آنان چیره کرد که اندک اندک چنان بر آنان سخت گرفت که کار بدان جا کشید که ناگزیر شدند تا آخرین نفر به کیش مسیحی درآیند ونصرانی شوند و تنها کسانی که خداوند نجات را مقدّرشان کرده بود، توانستند بگریزند وکلمهٔ عذاب بردیگران که کافرشدند محقّق آمد، وخداوند خود برامرخویش غالب است وخدایی جزاونباشد

از بزرگیِ شأن این مردِ حمّودی[3] ــ که ذکر کردیم ــ در نزدمسیحیان ــ که خداوند دورشان کناد ــ این که گمان می‌برند اگر وی مسیحی شود، دیگر مسلمانی در آن جزیره نمی‌ماند مگر آن که همان طریق را پیس گیرد و به کردار او اقتدا کند. خداوند به عصمت ونگهداشتِ خود تمام ایشان را در تکفّل و کنف حمایت خود گیرد و به فضل و کرم خویش ایشان را از وضعی که بدان گرفتارند و فتنه‌ای که بدان دچارند نجات دهد.

از شگفت‌ترین چیزهایی که ما از سوءِ احوال ایشان دیدیم وجانها را از سوز می‌گدازد و دلها را از دلسوزی وهمدردی آب می‌کند این که یکی از برجستگان این شهر پسر خود را نزد یکی از حاجیان فرستاد و اظهار علاقه کرد و پیام داد که وی دختر باکرهٔ خردسال او را که به حد تمییز و تشخیص رسیده است بپذیرد و اگر خواست خود، او را تزویج کند وگرنه او را به همسریِ هر یک از همشهریهای خویش که دختر را بخواهد، درآورد و بهرحال او را همراه خود ببرد که آن دختر به جدایی از پدروبرادرانش راضی است، بدین امید که از شرّ این فتنهٔ (احتمال ترک دین وآیین) که درشهرشان افتاده نجات یابد وبدین وسیله به شهرهای مسلمانان درآید، و پدر و برادرش نیز بدین امر راضی و خرسندند زیرا ایشان خود راهی برای رهایی و گریختن ورسیدن به سرزمینهای اسلامی نمی‌یابند جز این که نخست این قید راازِ پای بگسلند و این مانع را از پیشِ راه بردارند (وتکلیف دخترک را معلوم کنند)، و به آن مرد که از وی چنین درخواستی کرده بودند، اجرتی در برابر این خدمت پیشنهاد کرد و استفاده از این فرصت را که مستلزم خیر دنیاو آخرت بود بدو تکلیف نمود. تعجّب ما از این وضع بیشتر شد که ضرورت، انسانْ را بدان جا کشاند که حاضرشود ودیعه‌ای را که پارهٔ دل اوست به دست دیگری بسپارد تا او را به جایی دوربَرَد وخود فراق از او را تحمل کند و

۳ ــ مراد ابوالقاسم، ابن حمّود است. ــ م.

جگرش از دردجدایی و آتش اشتیاق بسوزد وبی اوبه سر آرد، همچنان که از حال آن دختر بچه نیز در عجب شدیم که خود به خاطر اسلام دوستی و چنگ زدن به ریسمان محکم دین راضی شده است از کسان وخویشان خودجدا شود. خداوند عزّوجلّ او را محفوظ دارد و در کنف حمایت آرد و پراکندگی و جدایی او را به بازگشت به خانه وخانواده منتهی فرماید و به فضل خود براو احسان کند. چون پدر این دختر، در این خصوص با دخترک مشورت کرد، به پدرگفت: اگر مرا نزد خود نگهداری بی گمان تو مسؤولِ (تیره بختیِ) من (در این دیار کفر) هستی. این دختر مادر نداشت و برادران و خواهرانی او را بودند که دوستش می‌داشتند.

## ماه ذی الحجّه که خداوند یمن و برکت آن را نصیب ما فرماید

هلال این ماه به سبب تراکم مِه بر ما پوشیده ماند، از این رو روزهای ماه ذی القعده را به اعتبار آغاز آن، تا شب چهارشنبهٔ ششم مارس، سی روز تمام محاسبه کردیم. ماهمچنان در این شهر، آمادهٔ سفر به سر می‌بریم وامیدواریم هواخوب شود وخداوند عزیمت ما را آسان و سلامت ما را به فضل خود، تأمین وتضمین فرماید. شب چهارشنبه چنان شد که هلالِ ماه را به صورتی بزرگ رؤیت کردیم ومعلوم شد که ماهی است دوشبه و اوّل ماه بواقع همان شب سه شنبه بوده‌است. پس حساب روز اول ماه بر همین قرار نهاده شد. ظهر روز چهارشنبهٔ نهم ماه مذکور، برابر سیزدهم مارس که روزعرفه است ــ و (ان شاء اللّه) خداوند برکت این روز و برکت زیارت در موقف کریم عرفات را (درمکه) دیگر بارنصیب مافرماید ــ برکشتی نشستیم. خداوند این امر را خجسته دارد و ما را از سلامت در این کشتی برخورد ر فرماید. شب را آمادهٔ سفر در کشتی به سر بردیم ــ خداوند این مسافتِ باقیمانده را بر ما نزدیک دارد. صبح روزعید قربان بر روی کشتی از خواب برخاستیم. خداوند ما رابه تحمّل دشواریِ این تنهایی و جدایی از اهل و فرزندان و دیگر مسلمانان به عید قربان، پاداش دهد واحسان رسانَد و ما بالغ بر پنجاه مرد مسلمانیم که امیدواریم خداوند همه را به فضل و کرم خود در امان خویش محفوظ دارد وسالم به وطنهای خود برساند که ذات منزّه او کفیل این مهمّ است.

ما قصد لنگر برگرفتن و حرکت داشتیم امّا باد موافق نمی‌وزید و از این رو پیوسته از

دوازده روز در انتظار باد موافق

کشتی به خشکی و برعکس در رفت وآمد بودیم و دوازده روزتمام هر شب رابه امیدحرکت، به صبح می آوردیم تا خداوند صبحگاه روزدوشنبهٔ بیست ویکم ذی الحجهٔ مذکور و بیست و پنجم مارس، اذن حرکت فرمود و ما به برکت خدای تعالی لنگر برگرفتیم و همراه با سه کشتی رومی که در این مسیر با ما می‌آمدند و به دنبال یکدیگر بودیم، روانه شدیم و به جزیرهٔ راهب ــ که پیشتر در این یادداشت از آن نام بردیم[1] ــ رسیدیم که فاصلهٔ آن از اطرابنش نزدیک به هجده میل است. درآن جا جهت باد نسبت به ما تغییر کرد و روی به بندرِ آن جزیره آوردیم و از اتفاقات شگفت این که در آن جا به کشتی مَرْکونِ جنوایی[2] برخوردیم. این کشتی جنوایی که از اسکندریه حرکت کرده بود با دویست واندی مسافر، از حاجیان مغربی که یاران ما بودند ــ و ایشان را در مکّه به سال نهم[3] ترک کرده بودیم و از لحظهٔ جدایی نه ما از ایشان خبری داشتیم و نه آنان از سرنوشت و حال ما آگاهی داشتند ــ بدان جا رسیده بود. در بین ایشان گروهی از یاران ما، از اهالی غرناطه نیز بودند ازجمله فقیه ابوجعفر بن سعید، دوست وهمخانهٔ ما در مکّه به مدت اقامتمان در آن دیار مقدّس. به محض آن که ایشان از حال ما خبر شدند از کشتی خود به دیدار ما شتافتند وخود را از بدنه و اطراف کشتی آویختند و بانگ شادی و مژدهٔ سلامت و دیدار برآوردندو از این ملاقات شادمانیها کردند و از شوق می‌گریستند و از فرط سرور دستخوش هیجان شده بودند وما نیز همچون ایشان بودیم و روزی قیامت بود وما به دنبال عید قربان عیدی جدید به مناسبت این (اقتران و) دیدار یاران، گرفتیم و دوستان به مهمانی یکدیگر آمدند و نزد هم ماندند و تمام شب را بخرّمی و با شادترین وضعی و نعمتبارترین وصفی، گذراندیم و گذراندند و ما این ملاقات و اجتماع را نشانه‌ای مبارک و نمونه‌ای فرخنده از به سامان رسیدن کار بازگشت خود به وطنهایمان گرفتیم، ان شاءالله عزّوجلّ.

تلاقی با یاران گمگشته

خداوند سحرگاه آن شب که شب سه شنبهٔ بیست ودوّم ماه مذکور بود، بادی مساعد به سوی ما روان کرد وما، سوار بر چهار کشتی که همه آهنگ جزیرهٔ اندلس داشتند، به حولِ خدای تعالی لنگر برگرفتیم و تمام روز را براثر وزیدن بادی که کشتیها را به شتاب پیش می‌راند به حرکت ادامه دادیم و خود از شوق رسیدن به اندلس به حالی بودیم که جانهایمان

---

۱ ــ ← همین کتاب، ص۴۰۸.

۲ ــ مرکون نام خاص است برای کشتی منظور، منسوب به بندر جنوا در ایتالیا. ــ م.

۳ ــ مراد سال پانصد و هشتاد و نهم از هجرت است. ــ م.

به جای باد به پرواز و جَوَلان درآمده بود، (که امید است) خداوند با آسان کردن راه و تسریع وصول بر ما منّت نهد. سپس این بادموافق،پس از یک روز و دوشب دریانوردی به باد غربی تبدیل شدکه به روی ما برخورد و ما را به عقب راند و از نو به جای اوّل خود، به بندر جزیرهٔ راهب بازگشتیم و شب جمعهٔ بیست و چهارم ماه مذکور باز بدان‌جا رسیدیم. سپس دیگر بار عصر روز جمعهٔ بعد، (کشتی) ما تنها، بی همراهی آن سه کشتی دیگر به راه افتاد. امّا بادی سخت به شدت ما را می‌آزرد و کشتی به دشواری مسیر خود را می‌شکافت تاصبح روز یک‌شنبهٔ بیست و هفتم ماه خود را در کنار جزیرهٔ سردانیه (ساردنی[۴]) یافتیم و طول آن جزیره را که بیش از دویست میل بود پیمودیم. این امر برای ما بشارتی بود که ازآن شادمانیها کردیم زیرا به طوری که برآورد شد کشتی ما ظرف یک روز و دو شب مسافتی نزدیک به پانصد میل را درنوردیده بود واین بس غریب می‌نمود. سپس وزش بادموافق برما،متوقف شد وبادی وزید که شب دوشنبهٔ بیست وهشتم ماه، برابراوّل آوریل ما را به سوی خاک افریقیه کشید. پس آن روز دوشنبه را در جزیره‌ای موسوم به خالطه[5] که جزیره‌ای است ناآباد لنگر انداختیم، گویند آن جزیره پیشترآباد بوده و اکنون هدف دشمن است و فاصلهٔ آن تاخاک مذکور (افریقیه) نزدیک به سی میل است و ما آن خاک را درمدّ نظرخود می‌دیدیم. سرانجام بعد از تحمّل خطرات وبیم و هراسی که در ورود به بندرگاه، بدان دچار شدیم و خدا ما را نگهداشت، در آن جا اقامت گزیدیم و مِهِ موجود در آن نقطه رو به فزونی گذاشت و ما به انتظار گشایشی از جانب خدای تعالی به انتظار ماندیم. درنگ ما در آن جزیره چهار روز، و آخرین روز آن پنج شنبهٔ اوّل ماه محرّم بود.

---

4 - Sardaigne

5 - Galeta (گالتا)

## ماه محرّم سال (پانصد و) هشتاد ویک که خداوند به فضل خود برکتش را نصیب ما فرماید

هلال این ماه بر ما پوشیده ماند، از این رو اوّل ماه را به شمارِسی روزتمام از شب پنج شنبهٔ چهاردهم آوریل محاسبه کردیم. خداوند برکت این سال را نصیب ما فرماید وخجستگی فزاید و خیر آن را به ما رساند و از شرّ آن درامانمان دارد و با گرد آمدن مادرخانه وخاندان خود در این سال بر ما منّت نهد که براستی، او شنوای دانا و پاسخگوی به دعاست.

در شب آدینهٔ دوّم این ماه، خداوند باد شرقی را به جانب ما روان کرد که به مدد آن به حرکت درآمدیم، و او خود آرامبخش و آسایش رسان است مگرآن که(طغیان بندگان) به خشمش آرد. پس باد ناگهان تند شد وکشتی را به نیرومندانه‌ترین و مناسبترین وجه به پیش راند وما ازهنگامی که بر دریا نشستیم همواره به شوق بادی چنین به افق شرقی می‌نگریستیم امّا حتی نسیمی از آن سوی نمی‌وزید چنان که می‌پنداشتیم باد شرقی همانا سیمرغ افسانه‌ای (و آرزویی دست نایافتنی) است تا آن که خداوند به لطف واحسان خود درد ما را درمان کرد و آن باد را اکنون به ماه نیسان[1] به سوی ما راند. خداوند به فضل و کرم خود ما را از نعمت سلامت برخوردار فرماید. این باد شرقی نزدیک به دو روز با ما همراهی کرد که در طیّ آن دو روز با شتابی تمام به پیش رفتیم و جزیرهٔ سردانیه (ساردنی) را در سمت راست خود به جا گذاشتیم. سپس بادهای گونه گون به بازی با ما پرداخت و گاه مسیر ما را به طول

---

۱ ــ از ماههای رومی، ماه آوریل. ــ م.

و گاه به عرض دریا انداخت. دریا را می‌پیمودیم وهیچ نقطه‌ای از خشکی را به دیده نمی‌نمودیم تا بدان جا که بدگمان شدیم و پنداشتیم وزش بادها ما را به سوی خاک بَرشلونه (بارسلون)ــ که خدا ویرانش کند ــ می‌کشاند. امّا خداوند اذن گشایشی بر ما راند وخاک جزیرهٔ یابسه را در شب شنبهٔ دهم ماه مذکور به برابر دیدهٔ ما کشاندو ما بتقریب سایه‌ای خیالی ونهانی (چون پَرْهیب)[۲] از آن جزیره را از دور می‌دیدیم. چون روز شنبهٔ یاد شده درآمد آن جزیره به روشنی بر ما آشکار شد و شب هنگام، پس از کشاکشی سخت امّا نیک انجام با بادهای گوناگون گسسته لگام، به دقّت و آرام آرام به بندر درآمدیم و در بندرگاه جزیرهٔ مذکور پهلو گرفتیم و شهر در فاصلهٔ چهارمیلی ما قرار داشت. محل لنگر افکندن کشتی ما در برابر جزیرهٔ فَرَمَنْتیرَه[۳] بود که از جزیرهٔ یابسه جداست و به اندازهٔ چهار یا پنج میل با آن فاصله دارد و در آن جزیره روستاهای آباد بسیار است. پس در بندر آن جا درنگ کردیم ونزدیک دوکوه گسیخته که روبروی یکدیگر قرار داشتند،معروف به شیخ و عجوز، جا گرفتیم. بدان شب باوجود پنهان بودن ماه، کوههای سرزمین اندلس را می‌دیدیم که نزدیکترین آنها به ما کوه دانیه معروف به قاعون است و چشمها از شادمانی به دیدن این خاک، روشن و دلها از احساس نزدیک شدن بدان خطّه از خرّمی گلشن شد. ما شب یازدهم ماه را در آن بندر به صبح آوردیم. روز باد غربی همچنان می‌وزید و (اینک) ما در انتظار آنیم که لطف و احسان خدای عزّوجلّ با فرستادن باد موافق بر ما کامل شود وما را إن شاءالله مشمول رحمت خود قرار دهد.

هنگام ظهر روز سه شنبهٔ سیزدهم ماه که باد شرقیِ ملایم وآرامی وزیدن گرفت، به میمنت و برکت لنگر برگرفتیم و به درگاه خدای عزّوجلّ دعا کردیم که آن باد را نیرو دهد و حرکت کشتی را تسریع فرماید وکوههای دانیه برابرما قرار داشت و آنها را به چشم می‌دیدیم. خداوند فضل خود را بر ما تمام می‌کند و به عزّت خویش احسانش را شامل حال ما می فرماید. پس باد به فضل خدای تعالی ادامه یافت و گسترده شد و ما عصرروز پنج شنبهٔ پانزدهم ماه به قرطاجنه (کارتاژ)[۴] درآمدیم وخداوند را که بر ما منّت نهاد و سلامت و عافیتمان داد شکر گزاردیم، «و سپاس خدای را که پروردگار جهانیان است» و درود او برمحمد که خاتم

۲ ــ در تداول عامّهٔ خراسان به معنی سایهٔ وهمی و شبح که برای التزام سجع در ترجمه آمد. ــ م.

3 - Vermontiré ورمونتیره

4 - Cartage

پیامبران و پیشوای رسولان و فرستادگان است.

آن گاه بعد از نماز جمعهٔ شانزدهم ماه از آن جا حرکت کردیم (ودر کنارهٔ دریا پیش رفتیم) و شب را در خاک قرطاجنه دربرجی معروف به برج سه حوض (برج الثلاثة صهاریج) به سر آوردیم و روز شنبه از آن جا به مُرسیه[5] رفتیم و همان روز از آن جا عازم لبراله[6] شدیم و سپس روز یک شنبه به لُورْقه[7] رفتیم و روز دوشنبه از لورقه روانه منصوره شدیم و سپس روز سه شنبه به قنالش بسطه (کانیل)[8] رسیدیم و روز چهارشنبه به درّهٔ آش درآمدیم و آن گاه روز پنج شنبهٔ بیست و دوّم محرّم و بیست و پنجم آوریل به خانهٔ خود، غرناطه[9] وارد شدیم.

فَأَلْقَتْ عصاها و استَقَرَّبها النوی ‌ ‌ ‌ ‌ كَما قَرَّ عَیْنا بالإیابِ المسافرُ[10]

عصای (سفر) از دست بیفکند و در آن سامان مستقر شد و اقامت گزید چنان که دیدگان نگران مسافر از بازگشت قرار وآرام گیرد.

و سپاس خدای را بر احسان زیبایی که از او سزد و تسهیل و تأمینی که خود متکفّل آن است و درود او بر سرور رسولان و آخرینِ ایشان محمّد پیامبرگرامی و برگزیدهٔ او و بر خاندان و یاران وی که برراهنمایی او پی سپردند و سلام و شرف و بزرگداشت نثار آن حضرت ختمی مرتبت باد.

مدت سفرو توقفهای ما از زمانی که از غرناطه بیرون رفتیم تاهنگامی که بدان جا بازگشتیم دوسال تمام و سه ماه ونیم بود. والحمدلله ربّ العالمین.[11]

---

5 - Murcia
6 - Lebrilla
7 - Lorca
8 - Caniles
9 - Crenade

۱۰ ــ این بیت معروف از شعر معقّر بن اوس بن حمار بارقی است بدین مطلع:

تذکّرتُ مِن امّ الْحُوَیْرِثِ بَعْدَ ما ‌ ‌ ‌ ‌ مَضَتْ حِجَجٌ عشر و ذُو الشّوقِ ذاکرُ

۱۱ ــ درنسخه بدل این عبارات اضافی دیده می‌شود: پایان یافت رسالهٔ «**اعتبارالنّاسک فی ذکر الآثار الکریمة والمناسک**» تألیف امام، رئیسِ فقیه بزرگوار، ابوالحسین محمدبن احمد بن جُبَیْربن محمدبن جُبَیْرِکنانیِ بَلَنسی که خدایش رحمت کند واز او درگذرد، در پانزدهم ماه محرم الحرام سال هشتصد وهفتاد و پنج درشهر مقدّس مکّهٔ مکرّم و برابر کعبهٔ معظّم که خداوند شرف وبزرگی ومهابت وعظمتش فزاید، به دست این نیازمند به عفو خداوند و پناهنده به حرم الهی وامیدوار به عفو و بخشایشِ او، عبدالقادربن عبدالوهّاب بن عبدالمؤمن قرشی که خداوند توبه‌اش را بپذیرد و برگناه او قلم عفوکشد واورا ایمن وخجسته حال و مآل فرماید، به حقّ محمد وخاندان ویاران وعترت وحزب او که خداوند برهر چه خواهد تواناست واجابت دعا و پذیرش، هم از او سزا.

* * *